کتیبه پنجم از کتایب کتاب هشت بهشت در ذکر سلاطین قیاصره [illegible]

هست بسم الله الرحمن الرحیم ۰ مخزن اسرار قرآن حکیم ۰ کرده نقطه سر وحدت اعیان ۰ قطره آن کوهر
دریاهان ۰ بای آن از بد و خلقت نکند کوی ۰ کرده از وحدت دوئی را جست و جوی ۰ زان
الف کشته نهان در ضمن او ۰ تا احد کردد عیان در کفت و کو ۰ سین آن باشد کتابت از سلام
وز دیار قدس می آرد پیام ۰ میمش از نعت محمد شد بیان ۰ زان سجل بعث و رسالت شد عیان
شد الف پیدا از الله در ابد ۰ در علن آرد هر انچه سر بود ۰ رحمتش عام است و رحمانش علم
در عدم کرده عیان سر قدم ۰ رحمت خاصش نهان از هر دو کون ۰ وز رحیمی کشته ظاهر انعم عون
سر قرآن کو هزاران مسئله است ۰ مندرج در تحت بای بسمله است ۰ هرچه بنکاری تو در لوح صحیح
باشد از بسم الله او را است و بود ۰ کشته سر لوح کتاب کن فکان ۰ افتتاح هر سخن باید بآن
خاصه تالیف باشد ز اصطفا ۰ مدح آن شاه سمی مصطفا ۰ آل عثمان را بنامش افتخار
مظهر رحمت بفضل کردکار ۰ از پدر مانده یتیم و هم صبی ۰ در صبی کشته چو عیسی نبی ۰ در صغر
کار اکابر مینمود ۰ در حداثت هوش بر پیران فزود ۰ خرد سالی هوش بیش از شیخ و شاب ۰ در جوانی بخت
چو صبح کامیاب ۰ آفتابی بود زاده ز آسمان ۰ بچه شیری ولی شیر ژیان ۰ پنجه خورشید تیغ افشان درخش
همچو صبحی در جوانی پیروش ۰ بود سلطان محمد نام او ۰ روزکار عدل و داد ایام او ۰ آل عثمان را
چراغ دودمان ۰ دین و ملک روم در ظلش در امان ۰ چون بطوفان بلا شد غرق ملک
کشتی نوح خاندان بعش چو فلک ۰ کو نه تیغ از قبضه اش روی نمود ۰ ملک روم از دست بیرون
رفته بود ۰ بود در جنگ غیور او صف شکن ۰ معترف بر مردی او مرد و زن ۰ داشت قایم خاندان
قیصری ۰ بعد قرنهای ظلم تیموری ۰ داستان جنگ او با دشمنان ۰ ثبت کرده در میان داستان

هم شجاعت داشت هم عدل و کرم ۰ نام او در صف مردان شد علم ۰ کوشمال دشمنان دادی بتیغ
کشته بر مظلوم محسن همچو میغ ۰ ماند باقی نسل آن عالی تبار ۰ تا کنون بر تخت شاهی برقرار
تا قیامت باد نسلش متصل ۰ جمله بر اورنک شاهی مستقل ۰ همچو این سلطان شاهان جهان
ملک و دین در ظل عدلش در امان ۰ شاه عالی قدر سلطان بایزید ۰ ظل عدلش در جهان عرش مجید
ظل او بادا بکیتی مستدام ۰ هم براد دین عزت مستهام ۰ کتیبه خامسه از کتاب هشت بهشت
در اخبار قیصر پنجم از قیاصره اسلام سلاطین معدلت سرشت و این دفتر پنجمین است از کتاب الصفات
الثمانیة فی ذکر الخلفا والقیاصرة العثمانیة و مطالب این کتاب مشتمل است بر حالات سنیه و فتوحات
دینیه آن پادشاه نیکونام و خسرو عالی مقام سمی سلطان انبیا محمد مصطفی علیه صلوات الله و سلامه
الاوفی اعنی السلطان محمد المعروف فی الافاق بالسلطان علی الاطلاق افاض الله تعالی علی مرقده
لوامع الاشراق و یزید اللقاء والتلاق یوم یساق الی ربه المساق و این دفتر مرتب بر یک
مقدمه است و هشت داستان و خاتمه و چون در مقدمه جلوس سلطان ممدوح اکثر ممالک
جهان خصوصا ایران و توران محکوم حکم سلطان پادشاه صاحب قران امیر تیمور بود و
کورکان بود و کیی از ملوک عظام و سلاطین بلند نام نامدار بود که مقصد تاریخی بذکر ایشان
منوط باشد و سر رشته حکایات و اخبار این دفتر پنجم بایراد آن مربوط کردد هر آینه مقدمه را
مقصور و محصور داشته شد بایراد بعضی حوادث و فتن که بمالک روم و این خاندان خلافت
رسوم لاحق شده بود و بدایت شروع این سلطان عالیشان بضبط و نسق سلطنت این دودمان
و کیفیت اجتهاد این پادشاه جوان بخت در تمشیت رسوم عادله این قیاصره اهل ایمان تا بر دید
اعتبار و اختیار سلاطین و اخلاف ملوک دین مقدار سعی و آیین دلاوری این سلطان حمید الحد
سعد الجد در احیا و ابقا خانواده آل عثمان عیان کردد و با وجود کرفتاری والد خلافت مقام
او با عامی برادران و ارکان بدست اقتدار تیموری و وقوع فترت و خرابی کلی در ممالک قیصری و
هلاک جمیع اشخاص و اسباب سپاه و لشکری و چکونه دیکر مسند سلطنت پدری و تمام ولایات متفرقه
قیصری را بعد از استیلاء دشمنان قوی دست با فتن ملوک طوایف بر هر قطری از ممالک موروثی
او بیمن اتباع سنن مصطفوی و رعایت قوانین مروت و جوانمردی مرتضوی با تملک و تصرف خود
و بعلو قدر همت و قوت شجاعت و صدق عزیمت با وجود حداثت سن و طراوت عضو همکی کهند
دشمنان روزکار دین را بضرب شمشیر و حسن تدبیر مرفوع و مدفوع نموده فاذا الجیوش الخمس عشر [illegible]

یاقوب ذلک سوددامن مولد بیت مثل ابتدا دولت شاه بود چون یوسف و برادر و چاه بود اغاز
رنج و غم خوردن عاقبت رو بگنج اوردن اما مقدمه در ذکر مجاری حالات و حوادث مآل دوم
بعد از گرفتاری سلطان مجاهدان یلدرم بایزید بدست امیر تیمور و سپاه ظلوم و انتشار فترات
قیامت رسوم در تمامی ولایات قیصری و شروع سلطان محمد خصال بجد او ند کشور روم قال الله
تبارک و تعالی فی کتابه المکنون ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس
والثمرات وبشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون من لطائف الحال السلطان
للاستغاثة بالله من نوائب الزمان لمؤلفه
ای کرمت غمخور غمخوارگان وی بدرت چاره بیچارگان مرحمتت قبله حاجات ما لطف تو لشید
مناجات ما رو بتو داریم ز ما بر مگرد پاک کن این چهره خاکی ز گرد جز تو که داریم درین دامگاه
کین دل گمگشته بیارد براه دست که گیرد که بجایی رسم دست بگیرم که بسی بیکسم از همه عالم چو ترا خواستم
باز رهانم چو فرو ماندهام در که گریزم که پناهم شود غیر تو کی همره راهم شود هم نفسان رفته
من مانده پس دل شده با ناله خود هم نفس از همه کس مانده من از واپسی هیچ کسی نیست بکس
لشکر غم تاخته بر ملک دل رفته رفیقان و مرا پا بگل تیره تر از شام شده روز من شمع کجا
وین دل پر سوز من عالمی از مرحمتت بهره مند وانده عالم بدلم تا بچند تا بکی از جام بلا غم
خورم باز رهان درد خمار از سرم کو نشاید غم و اندوه من دل چکند با غم انبوه من گر بلا
میکنیم امتحان محنت تو هست چو منت بجان از تو که باشد که شکیبا بود رحمت و زحمت
ز تو زیبا بود هر چه کنی با دلم من آن تست غم بنوا لد هیش خوان تست گرچه دلم گشته
بغم مبتلا غم خور من باش چه غم از بلا گر نشود یاور من یار من کیست بفکر دل غم خوار من
پیش که نالم چو تویی چاره ساز من بتو نازم تو مرا دلنواز کس بجهان نیست مرا دستگیر
در تو گریزم که تویی یاوریم وقت شد ار چاره کارم کنی گوش باین ناله زارم کنی دست
بگیرم که فتادم ز پای راه نمایم چو تویی رهنمای این همه دردی که بمن داده شربت
آن صبر فرستاده لیک بهجران چو ندارم ثبات میگذرم از سر قید حیات کیست درین گنبد
فیروزه رنگ ناله کنان چون من و بر سینه سنگ رفته ز من آن پدر کامیاب برق
صفت گشته نهان در سحاب یلدرمی بود که شد ناپدید گشته نهان رایت خان بایزید
سنجق عثمان مجاهد شکست رایت دین گشت ازین بار پست از پدرم ملک گرفتی بقهر
چون ندانکو بکشد جام زهر تاج و کمر هرد و ربودش فلک داده خود باز ستد یک بیک

قیصر اسلام بدست عدو رفته ز تیغش همگی آب رو افت تیمور رساندی بروم باز رهان
کشور از ان ظلم شوم لشکر اسلام پراکنده چند ساغر کفار در ان خنده چند داد من از
چرخ و فلک واستان وین دلم از جور زمان وارهان جان نوی ده تن افسرده را باز
فروزان دل پژمرده را دوست نوازی تو دشمن گداز بنده خود را بمحبت نواز بارخدایا
بحق آن رسول کو نقشش هست شفاعت قبول شد چو ز هم نامی او نام من حرمت آن
نام بده کام من نام محمد چه شدم افتخار هم بحق نام که کارم برار نصرت من گر کنی ای دلنواز
باز کنم رایت دین سرفراز تازه کنم سنت اجداد خویش سکه زنم دولت اجداد خویش
در صف مردان مجاهد سیر زانده کنم رایت دین پدر سنجق کفار کنم سرنگون چند بد
بینم علم دین زبون ملکت و دین را بکنم سربلند گرچه رسیدند ز فلکش صد گزند کشور روم
از اثر عدل و داد میکنم اباد ز عین جهاد بهر رضای تو شوم جانفشان جان و دلم را
برضایت رسان عاقبتم خیر کن از فضل خویش هر چه صلاحم بود او ده بپیش
ابتداء ابتلاء افراد انسانی از اغاز زندگانی درین جهان فانی و عرصه کشور لمانی
چون از تاریخ هبوط حضرت ابو البشر و از زمان تعرض قاعده تعاقب و تناوب خیر و شر مقدر
شده و این میراث بلاکشی و گرفتاری و این مرض ساری هجران و سوگواری در ابنا نوع بشری
و از وقت ظهور اضافت پدری و پسری و از هنگام تفویض خلافت بادم در روز نخستین
تا دم اخرین و نفس پسین مقرر گشته زیرا که این دار دنیای ناپایدار که مشتمل است بر رواق
سپهر بی مدار و این طاق رفیع بی ثبات و قرار فی الواقع محنت خانه ایست که در و دیوارش از
طینت دامن کین غم سرشته با خاک تیره اندوه بهم اندوده اند و این سقف زرنگار این سطح
مقرنس زرنگار گویا بخون دیده محزونان اغشته برخی شنجرف پالوده از چشمهای خون
فشان آلوده اند شعر ای دل جهان محل ثبات و قرار نیست دست از جهان بدار که این پایدار نیست
لاجرم هر سعادتمندی درین مقر پر شور و شر که بیمن تایید آسمانی و بحسن مساعدت
زمانی بارگاه حشمت و سلطانی در نشیمن مروج کامرانی بر اوج شرف عرف کیوانی بر افرازد
و ارامگاه خود بر قبه عوالم روحانی سازد عاقبت الامر از سیلگاه زوال و فنا و از صواعق
سپهر اندوه و عنا اساس عالی بنیانش از بیخ و بنیاد آغاز ویران شدن گیرد و کنگره عرش فرسایش
با خاک راه یکسان شدن پذیرد یهدم صروف الدهر ارفع حایط ضربت دعایمه علی الافلاک و

بربن لستو هرچند شاهان بختیار وخسروان عالی اقتدار لواء عزت وکامرانی وچتر کردون سای
مباهی ولمانی در فضای کلستان اقبال ودر هوای سرابستان جاه وجلال برافرازند بالاخره از
تندباد زمان خزانی واز عواصف ریاح صرصر اثر زمستان فنی اوراق هنالیت الدوام ایشان را موسم
برك ریزان رسد ودرخت بلند مقدار ایشان را هنکام انکسار اغصان آید بیت هیچ کل این
رقعه بیابان نبرد کس بجهان از المش جان نبرد منزل فانیست قرارش مبین باد خزانیست
بهارش مبین دست درین کل چه وفا دارینست روی دران مصلحت کار نیست آنچه مقام
تو نباشد مقیم بیم که هیچش نکنی جای بیم القصه بروفق این مقال حقیقت مال و برطبق
مجاری حال دور زکار براختلال آنکه در شهور سنه احدی وسبعمائه که آن شاهزاده ممالك
اقبال وآن پادشاه محمدت خصال چون در دور زکار از والد خلافت مدارش سلطان
مجاهدت شعار خسرو دین پرور پادشاه با تایید سلطان یلدرم بایزید با آن پادشاه
ممالك ستان وسر فتنه روزکار موعود آخر الزمان امیر تیمور کورکان بنوعی که در کتیبه
سابق مذکور شد صورت بیوفائی چرخ غدار وناهمواری رفتار سپهر برکشته مدار را که قصه
بر سبیل حکایت می شنید برای العین مشاهده ومعاین دید ودر آن عرصه نبردکاه قیامت لیوی
ودر حین انطواء مکنوب امال واجال بدست فتنه واشوب اثار داله وحالات شنیده هنکام یوم
یفر المرء من اخیه وامه وابیه بظهور رسید نظم تصاریف ایام الزمان عجیبة وفی
ذلك الیوم للزمان غریبة کویا آن رزمکاه پرآشوب وآن ملحمه عظمی از جنك جویان غالب ومغلوب
از کشتکان پیاده وسوار وآن خون اغشتکان افتان خیزان در معرکه که بکاه عرصه حشر اجساما را ن
وموقف نشر اجسام دلاوران شده بود ونشانه روز رستخیز در آنجا که آسمان سلطنتی را که سپهر اعلی در جنب
جیب رفعتش حکم فلك مدوری بغایت حقیر داشت یکبار از زبردستی فلك غدار برطبق یوم نطوی
السماء کطی السجل للکتب درهم نوردید وسپاهی اختر داران معارك مغازی که هر یك در ثبات قدم
وسرافرازی از کوه آهنین افزون بودند چون شواهق جبال در تحمل حوادث ناموس بی زخم مهلك حادثات
ازان رزمکاه پر مخافات سراپای سلم بیرون نیاوردند چرا که در خلال عروض آن احوال بر اهوال چنان
اطراف وجوانب معرکه قتال بهم پیوسته بود ودایره وسیع آن ملاحم التحام وانتقام چون دام زلف
دلبران بصید افکنی سپاه رمیده دل عشاق وکرفتار دران فضای کار زار بهم بسته که سهام اوهام
باریك بینان را از آن تنکنای فتنهای بیکران بغیر از ممر تاریك دود آه وفغان دریچه واز رخنه دیکر

در نظر از هیچ ممر نمی نمود وبغیر مفرای نشیب وکریزکاهی اقرب از شاه راه ففروا الی الله به هیچ وجه
طریقی جهت بیرون شدن نمایان نبود بیت در دل رزم آزمایان نوك پیكان وسنان چون مژه
برچشم عاشق غرقه در خون جکر رمح بازان کرده کوته براجل راه دراز تا بروبین کشته بربالای
کشته نوحه کر بنابرین بضرورت شاهزاده شیردل آهو بخاد وآن خلف شاهسواران معرکه جهاد
بمردی مردانکی وجلادت وتقویت بازوی تایید سعادت چندین صف را از دشمنان غالب و
چندین حصار استوار از تیغ وسنان سالبرادران غوغای فتنه واشوب ودران غلوای سپاه
خطوب وکروب برمثال شمشیری از غلاف آخته وابدان صفوف وکتایب مشقوق ساخته
کاهی بیمین وبیسار می تاخت وسرهای سران اعدا آتش نهاد را بر سر نیزه سرفراز خود کنار علی
علم بر می افراخت ومیکفت نظم لحربی فلیکن ضرب الرجال ومثل علای فلیکن المعالی اما چون
بالجنود هجوم لشکر قضا آسمانی مقاومت با آن سپاه دشمن غالب محال بود وبا ازدحام بلاهای
ناکهانی تدبیر ممانعت ومدافعت امری بی مجال آن شاهزاده غیور چون سیل هزبر منصور ضرب
چنکال شمشیر میان صفوف دشمنان چاك میکرد وجهت راه بیرون شد از آن صیدکاه روی بهتور
بیك طرف آورد نظم اذا المرء لم یدنس من اللوم عرضه فكل رداء یرتدیه جمیل بعد از
استقامت بر منهج خلاص ورستکاری جهت تعلق خاطر بحال پریشان سپاه قیصری از کنار معرکه
بکوشه چشم اعتبار چون بامعان نظر دید وجهت نکرانی وانتظار خاطر عیاب والد خلافت شعار
وبرادران سلطنت مدار عنان توسن تیزکام خود را باز کشید تا شاید که رفتاری وانکسار وآثار
انهزام از عساکر مجاهدت شعار معاینه مشاهده فرمود وهرچند غیرت مردانکی وشجاعت فطری او را
بران معنی اغرا نمود که یکبار دیکر برمثال برق خاطف درمیان مصاف تیغ کین وشمشیر خونریز خود را
از غلاف کشیده بی محابا خود را بامداد پدر بزرکوار رساند شاید که از آن تاریکی غبار معرکه وپیکار
والد عطوفت شعار را باز رهاند بیت نبود آنکه که شاهان نجامه راه دکر کونه کنند از بیم بدخواه
اما جمعی از ارکان دولت که در آن طریق مدد همراه بودند از روی اضطراب تمام ابرام مشهور داند
شاه زاده را امساك نمودند وهیکل مردم روزکار دین وسباد زان معارك عدیم بودند باین معنی
تصریح نمودند که اکنون بمشاهده معلوم است که از این ورطه واز این ملحمه هولناك هیچ یك
از سلاطین اسلام وفرزندان شجاعت انتسام راه نجات نخواهند یافت وبعد از این یك قدم
از این دامکاه حادثه بیرون نمیتوانند شتافت حالیا سرمایه امیدواری خاندان آل عثمان وبضاعت

کرامنامه غلامان این دودمان بر شاهزاده جوان بخت منحصر است و دیده انتظار همکی خدام که ازین واقعه سالم ماند بر وشنی این چراغ خانواده منتظر **بیت** یا خیر من ولد خلاه والده
وسیم ظلما فلم ینصف ظلامه ٭ صبرا فلو اقست الدنیا اباك ٭ فان احسن الصبر بابر حر استدام
اکنون ظاهر است که لشکر غالب اعدا دریا ء یست که بشناوری جنك و جدال بساحل نتوان
رسید و بر تقدیر شروع درین کرداب خونخوار دیکر کو پیان زندکانی را از چنکال کف امواج
خون ریزان بحر ذخار نمیتوان رهانید **بیت** عنان بازکش کاژدها بر رهست ٭ فسانه دراز است
وره کوته است ٭ بیارام و تندی رها کن ز دست ٭ که الماس از ارزیز یابد شکست ٭ صبوری نخود
جوی و عون از خدای ٭ که دولت باین هر دو ماند بجای ٭ و این کروه بندکان خیرخواه و عقلاء
خردمند از عواقب امور آکاه چنان صلاح دیدند که چون در ممالك بلدی شاهزاده بلخ
تختکاه معتبر از ممالك قیصری شهر یوقات و حصین اماسیه است و ممالك دومیه صغری که در نواح
ان دار السلطنه است که محفوفست بقلاع بالارتفاع و مستحکم بمدابق و بقلاع کثیر الاشفاع و
دشمنان الطریق ظفر بران کشور باسانی میسر نیست و شاهزاده و بندکان را حالیا در التجا از اعادی
عادی بوهم ضرر و کمان خطر نه همان بهتر که در بنولاهای همت بلند بر واز را باز و اد انقطاع
در اطراف آن کوهسار مصروف داریم و سفاین و مراکب مطالب را درین موج خیز طوفان بالتجاء
آن جبال جودی مثال موقوف کذاریم **بیت** نومید مشو مکو که امید نماند ٭ کس در غم روزکار
جاوید نماند ٭ بعد از تمهید این مقدمات جمیع ارای صواب و باقتضاء ان نصایح پر مصالح عقلاء
شاهزاده بجانب یوقات توجه فرمود و باطراف و جوانب جاسوسان و قاصدان روانه نمودتا
از امثال احوال امراء و سپاه بدی و کیفیت کرفتاری و خلاص اصول و اعیان لشکری قیصری استفسار
نمایند و از افعال و اعمال ستمکران لشکر با نمیمودی هر در ولایات استشعار نموده باز آیند چون
از هر طرف قصاد و سیاهان رسیدند کرفتاری سلطان و فرزندان از تفاصیل رسانیدند مجملاه
بر بموجب در هر باب مبین شد و از مجاری حالات این قدر محقق و متعین کشت حال سلطان
ایلدرم بایزید با نوا قعه بر شدیدان مظهر و انزلنا الحدید فیه
باس شدید ٭٭ از ناقلان اخبار آن روزکار و از حضار معارك آن تبار
کارزار امیر تیمور و سلطان مجاهدت شعار چنان مسموع و منقول شد که چون سلطان مجاهدان
هلاك تعدا کر غازیان را از پیاده و سوار بی عدد و شمار در میان معرکه پیکار شکار دیو و از راه

غیرت و ناموس دلاوری کوه مثال بافور تحمل و وقار بر بالای پشته با معدودی پای تمکن فشرده
و قرار یافته چندانکه از اطراف و جوانب لشکر دشمنان محیط دامن آن پشته کشته اند و در
پای پشته از دفعات جنك و کارزار از کشته پشته دیکر پیدا کشته و اقدام اقدام بدخواهان
بر هامات و رؤس سرداران مجاهد افتاده روی توجه صعود بر فراز تل و قرارکاه سلطان
نهاده اند فاما از صولت تیغ دشمن پرداز سلطان مجاهد هیچ کس را یارای بر آمدن بران مقام
عالی نبود تا انکه از چاشت سلطانی تا نزدیك شام و خفتن با مضا حکم تیغ انتقام و ثبوت
اقدام در مقام اقدام اهتمام نموده **بیت** تبارك الله روزی که در کشاکش جنك ٭ زخاك کرد
شدی چشم آسمان حیران ٭ خم کمند ندم اختناق حبل ورید ٭ لب خدنك زده بوسه بر کشیدن شریان ٭ فتاده
خود چو انکشتوانه در زی ٭ شکسته تارك و بروی نیزه چند نشان ٭ عدو ز سایه یزدان چه سان
پرهیزد ٭ که میکریزد از سایه عمر شیطان ٭ و این کشاکش جنك و کشاکش بی امان و درنك تا زمانی
کشید که رایت جهانکیری آفتاب از حالت انتصاب در عین تزلزل و اضطراب بر خاك تیره رنکون
شدن کوفت و غراب باشامت شام جناح ظلمت فام الام جهت خوابکاه دیده فتن بر منظر دیکران
دوست و دشمن کشادن پذیرفت و در آن حالت تیره روزی کیتی بیوفا روشنی چراغ هدایتی
بغیر از لوامع شمشیر خونخوار و شاملی سنان آتش بار هویدا نبود و چندین هزار شمع جان روشن
دلان مجاهد که از مشکوة ابدان ایشان چون لاله زار بستان افروزان بود از سر عنت حرکت
پرهای تیر باران قضا در خاك ان تیره بلا انطفا و اسعا نمود **بیت** کند بلا لهستان کن چو باد
تا در خاك غریق خون همه سرهای تاجوری ٭ چون بعضی خواص و مقربان که از سر جان کذشته
ملازم رکاب سلطان بودند بتحقیق دانستند که کار آن معرکه کارزار از آن کذشته که بقوت
بازوی شجاعت در صدد ممانعت و مدافعت آن سپاه قضا آسمانی توان بود و یا انکه بهوب نسیم
فتح و ظفر در ان عنا بکر پلیات زمانی چهره امید از کرد نکبات بار توان کشود لاجرم بیا الغد
والحاح تمام سلطان اسلام لجام توسن برق رفتار دولت ناپایدار را بشاه راه مستبین الفرار
مما لا یطاق من سنن المرسلین منعطف داشت و آتش سوز از التهاب شمشیر کیتی افروز و از شرارهای
سارك و رماح عالم سوز خود در میان سپاه دشمنان انداخت و بجدت و شدت تیغ برق کردار صف
مخالفان بدخواه را از رهکذر فرار بر و فق یکاد سنا برقه یذهب بالابصار ٭٭
بتفریق قوت ابصار بپرداخت و با معدودی قلیل الاعداد از خواص و دلاوران مجاهدت در

برند

میان ظلمت سحاب آن لشکر سحاب که در کمال تراکم و ازدحام و از کمال تألیف و التیام نمودار بعضها
موج من فوقه سحاب ظلمات بعضها فوق بعض بود راه بیرون شدن خود و بندگان خاص که همراه
بودند بضرب شمشیر میگشودند بیت میکند پرتاب تیغ اندر دست می تابد عنان ، روز کین کو حمله بر خورشید
تابان می برد ، باوجود دستبرد شاه روز نام و ننگ ، ننگ باد آنرا که نام بود دستان می برد ، چون
در میان آن گروه انبوه که بر گرد آن پشته و کوه جمع آمده بودند و بقصد سلطان از هر طرف ه
دلیریها می نمودند سلطان راه بیرون شد گشاده چند میدان اسب سبک عنان بیرون تاخت
و موازی دو سه فرسخ راه جوق جوق سپاه متعاقب دشمن را بتیغ آتشبار هم چو قطرهای سحاب نیسان
برخاک هلاک می انداخت لیکن چون لشکر اعدا از عقب و اطراف بحد و کران بود همگی صحرا و کوه از
کران تا کران لشکر صفهای تازه زور ایشان اتفاقاً محمودخان یکی از احفاد چنگیزخانی که آباً عن جد
مطراوف ملک سلیمانی بود و مرات غضب و سخط بابی با بعضی امرا و لشکریان از عقب سلطان مجاهد
رسیدند و تیغ کین را از نیام کشیدند ظلام در آنوقت تیره شام برکشیدند و برحسب تقدیر و
اقتضا قضای آسمانی چون نیک بینی از سپهر بروی زمین راه حلول کشاید در سر راه هر کاهی کوهی نماید
و چون نوازل و نوایب یزدانی بر سطح مستوی غبرا راه نزول کشاید هر یکی چنبر در صحرای هامون بر کوه
بیستون فزاید ان یمسسک الله بضر فلا کاشف له مقدر است قضا گر هزار سعی کنی ، بد هیچ وجه
تغیر نمی شود تقدیر ، لاجرم چون آن سلطان بر تمکین از سریر زین بر روی زمین افتاده خصم
کافر نهاد مثل قابض ارواح که در بند گرفتن و گیر و تخریب سر و کار تدبیر است بسلطان در آن
حال افتادگی متعاقب در رسیده سمند مرادش بی خواست ناگاه بمنزل مقصود رسید و گوهری گرانمایه
برخاک راه افتاده دیده علی الفور آن در ثمین شاهوار در قید رشته کشید قید و زنجیر کشید و با
آنچنان دست آویز هدیه خسروانه بحضرت امیر تیمور شتافت و در هنگام خفتن که آن گوهر شب چراغ
دولت و آن شمع گیتی افروز صولت بمجلس پرنور امیر تیمور آورده رتبه تحسین و احسان یافت
و امیر تیمور بر علیا ذاب مردم داری فی الحال آن پادشاه کشورگشا را از قید بند معهود گشود
و با قدام استقبال او را تعظیم و اجلال نمود و سلطان را هم بر مسند شاهی خود بقانون انزلنا
الناس منازلهم نشانید و بکلمات عذرخواهانه و ملاطفات ملایمانه غبار اندوه را
از رخسار گرد آلود سلطان برافشانید نظم لا تمنی فهکذا قدر الله ، و کل فی طینة التقدیر
و طرح کلام لطایف نظام بر این منوال نمود که هر چند مقدرات ازلی بیرون از ملاحظه اهل عقل و

و تدبیر است و مدار ظهور وقایع نماند دایر بر حرکت سپهر تقدیر لیکن باعث کلی و سبب اولی در
حدوث این طرح کینه گذاری و انگیز مخالفت از راه بدخواهی و ناسازگاری از جانب ما نبود بلکه
از بدایت حال تا این غایت از این جانب هر گونه ملایمت و مجاملت مرعی بود و با وجود تعاقب رسل
و رسایل در رد مساعی و مسایل از جانب شما غلظت و خشم انگیزی می افزود و رسولان و فرستادم
اینجانب را تحقیقات و اهانتهای گوناگون در هر مراسله بظهور می رسید و چند نوبت کظم غیظ
نموده مطلقا میل خاطر بمخالفت چنین سلطانی مجاهد دین جهت طمع ملک و مال نمیکشید
بیت عهد و میثاق بسی رفت میان من و تو ، عهد بشکستی و زنهار فراموش شدت ، مردم من
همه از جور تو خونخواری دیدند ، حق اخلاص بیکبار فراموش شدت ، حالیا چون بعنایت حق
بکام و آرزوی خود رسیدیم و هر چه منتهای همت و عزیمت بود بر حسب دلخواه دیدیم لیکن
با خدای خود عهد کردم که بغیر نیکویی و مردمی با چنین پادشاه غازی و مردم او بظهور نرسانم
و بار دیگر دوستکام و مکفی المرام ممالک روم را بقدوم و جلوس قیصر اسلام مزین گردانم بیت
آن کنم کو خدای بگذارد ، کز من اصلا دلت نیازارد ، سلطان مجاهد از این حال بلسان
اعتذار بگفتار آمد و در مقام تدارک تقصیرات ما فات اقدام بتقدیم اعذار نمود که بر رای روشن
پوشیده نیست که مقالید اختیار هر بنده بدست آفریدگار است و زمام اختیار هر کس از ضعفا
و کبار در قبضه اقتدار فاعل مختار است اگر دسترس بندگان باصلاح حال و مآل خود بودی
هرگز هیچ مخلوقی قادر ارتکاب ناشایستی نمودی و کردگار کریم صفت عفو گناهکار اظهار نمودی
ولو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر وما مسنی السوء علی المرء ان یسعی لتحسین حاله
ولیس علیه ان یساعده الدهر ، اکنون چون سرنوشت ازلی بر این وجه مقرر بود فعل و عمل ما را
چه اعتبار و قدرت و اختیار جزوی بنده مجبور را در ما بین چه رتبه و مقدار و بر تقدیر وقوع
این واقعه اگر چه نابخرد مقتضای اخلاق کریمانه و شایسته ملکات ملکانه بظهور آمد فیها
و نعمت است والاحکم مقدر و مقرر فالحکم لله الواحد القهار سزاوار بینهایت همت بلند است بیت
تا جان فدای خنجر تسلیم کرده ایم ، خواهی بدار و خواه بکش رای رای تست ، بعد از این کلمات خردمندانه
امیر تیمور بر آن منوال در ملایمتهای کلام افزود و دلداری سلطان مجاهد بچندین وجه مجید می
فرمود هر آینه در اثنای این حسن مجامله سلطان که سبیل استعطاف فرمود که بعنایت پیکران
حال فرزندان خصوصا موسی و مصطفی و عیسی است که در حین گرفتاری همراه بودند و معلوم

نشد که در چنین وقت وکیر لشکریان با ایشان چه نوع سلوک نمودند اکر حکم واجب الاطاعه نافذ شود که بر تقدیر زندکی آن فرزندان یک لحظه جهت وداع دیدار آن نور دیدکان دیده شود ضمیر جمیع مواعد والطاف و باصناف مکارم او صاف مضاف خواهد شد علی الفور امیر تیمور بر حسب خاطر خواه سلطان سپاهیان و جاوشان باطراف لشکرکاه فرستاد و با حضار فرزندان بی تعرض و آزار فرمان داد بعد از یک دو روز موسی چلبی را بملازمت بحضور آوردند و بعد از آن فرزندان دیکر پی بر وندو امیر تیمور موسی چلبی را بحضور خود آورد و نوازشهای بی نهایت و تشریفات خسروانه او را دلداری کرد و بی توقف از روی تعظیم و تکریم او را بصحبت والد بزرکوار شره فرستاد و مقرر فرمود که همیشه با هم هم‌نفس باشند تا پیدا شدن سایر اولاد جهت سلطان خرکاهی با نیر پادشاهانه در جوار بارکاه حشمت و نشیمن خلوت خود بر افراخت و جهت موسی چلبی هم در پهلوی پدر مسکنی در غایت حرمت و احتشام مقرر ساخت و تکلفات خسروانه در مشارب و مطاعم ایشان معین نمود و هر چند روز در خلوت خاص و مجلس سرور با ارباب اختصاص سلطان را طلب میفرمود و همیشه او را بر پهلوی خود بر مسند شاهی می‌نشانید و در صحبت موانست بکلمات همدمانه و حکایات مصاحبانه تفریح خاطر غریب بظهور رسانید بیت اذا انقادت لک الدنیا وجادت بالمباشر ترب بین انهار علی صوت المزامیر تا آنکه روزی در شهر کوتاهیه مجلسی بزرک ساخته بود و لواء عشرت را از فلک نهره زهرا بر افراخته و غلغل اغانی و نشید غوانی در پیش طاق سپهر بوزرنکار انداخته در میان آن بزم سرور سرود بر وفق وعده معهود و ملاطفت امیر تیمور سلطان یک جام دوستکانی پیمود و مسند قیصری روم را بدستور سابق بسلطان بصریح لفظ تفویض فرمود و چندین محل دیکر از ممالک نزدیک انجا بر سبیل انعام سورغال ضمیمه آن سلطنت مقرر نمود و سلطان هم تواضعی بر طبق آداب و رسوم معلوم بجای آورد و امیر تیمور بعد از آن مجلس بنیاد ملایمات دوستانه کرد و طرح وصلت و مصاهرت میان اولاد سلطنت نژاد بمیان آورد و خانه کوچ و متعلقان سلطان را که از شهر برسا آورده بودند نزد سلطان فرستاد و دختر بزرک سلطان را جهت فرزند زاده خود ولد میرزا امیرانشاه که احب وانسب اولاد بود بعقد نکاح شرعی داد و میان هر دو خاندان سلطنت طرح اتحاد افتاد و هم خانکی مقرر کرد و این عزیمت پادشاهانه بخاطر آورد که در مقابله ملایمت و مساهله اسکندر ذو القرنین با خاقان چین کرده بود و در تفویض ملک قیاس نما بعد از حصول ارتباط متابعت و خیرخواهی عوض آنچنان مکرمت و مروت اسکندری که با خاقان بجای آورده او نیز که قایم مقام خاقانست محاذاه و مکافات آن با قیصر روم بجای آورد و ناموس رتبه خاقانی قایم داشته زیربار منت دو میان ما بکذارد و شاد در روی بدو نکار این طرح حکایت ثانی آن اخبار کرد

وسالهای بسیار این مکرمت و مردمی او منقول کتب اثار شود اما جهت حدوث واقعه مرض و فوت سلطان چنانچه بعد ازین در محل خود مذکور خواهد شد نماند در تمشیت این مقصود مساعدت ننمود و نسیم توفیق پرده احتجاب از رخسار این آرزو بکشود بیت ولیس یقدر حفظ الله دافع ولیس لشی شاء الله واقع واما سرکذشت فرزندان سلطان مجاهدان بود که در روز جنک هر یک از فرزندان کامکار که باین ترتیب بر مسند دولت و اقتدار بودند اولا امیر سلیمان چلبی و سلطان محمد و موسی چلبی و مصطفی چلبی و عیسی چلبی بود از این جمله از معرکه امیر تیموری همین سلطان محمد بسعادت و سلامت با جمعی کثیر از امرا و سرخیلان سپاه بجانب دو مید صغری و اماسیه و توقات توجه نمود و اما مصطفی چلبی در آن مجمع آشوب قیامت اسلوب چون یوسف کنعان بیکبار از پیش نظر پدر ملاطفت شعار ناپدید شد و هیچ آفریده از لشکریان امیر تیمور و سپاه روم خبر وجود و عدم او نکفت و بالجمله بسا بر کم شدکان شهید کشت بیت چه تخمهای برومند در ایاغ وجود زمانه کشت و بس نارسیده بدرود واما امیر سلیمان چلبی با بعضی امرا و سپهسالاران روم ایلی از جنکاه بطرف برسا افتاده اند و از آنجا با معدودی از راه دریا روی بادرنه نهادند و هر چه از نقود و نفایس اموال سلطانی در آنجانب بوده بروم ایلی همراه بردند و باتفاق اندیشه کلی در حفظ معابر و کذرکاههای دریا کرده اند و اما عیسی چلبی چون با معدود سپاه از درون رزمکاه بیرون بکوشه آرامکاه رفته در حوالی برسا خود را متواری و کمنام ساخته و چنان در خمول و انزوا کوشیدند که کسی از لشکریان دشمن بجست و جوی ایشان نپرداختند واما موسی چلبی چون در جنکاه کرفتار شده بود در خدمت پدر سلطنت شعار در معرکه امیر تیموری ملازمت میفرمود تا آنکه بعد از واقعه ارتحال سلطان بنوعی که مذکور خواهد شد توجه بملک پدری نمود بیت لما توارت الایام تغیبت واسقطت بیدها اوراق اغصان وصل الحنین الامانی بعدما رجعت علی رؤوس عمی بعدکم جان

جنکاه

حال ممالک روم و سپاه قیصریه در آن اوقات استیلاء لشکر ستمکر تیموری

چون از شرح حالات امیر تیموری محقق شده که مقتضای خلق و سیرت و مطمح نظر سر برون و تخریب بلاد و القا فتنه و فساد در مجامع عباد بوده در هر کشور که بدست تطاول در قبضه اقتدار او کرده همکی را بشیوه ستمکاری و مردم آزاری ویران و مستاصل کرده چنانچه آثار و اخبار ستم کاری او در ارض مقدسه شام چون افسانه بخت النصر مشهور ایام است و قتل و نهب و تدمیر هر دیار را از حلول حوادث جنون لشکر ستمکار او از کمال اشتهار مستغنی از بسط کلام است لیکن در

سپاه سلطانی آیتی عظیم بود اما مطابق مدلول ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها
وجعلوا اعزة اهلها اذلة وکذلک یفعلون میمودوا اگرچه ظاهر امتقلد احکام اسلام
بود فاما در خرابی ممالک اسلام بسیاری بر شیوه ستمکاری کافران چنگیز خانی می افزود بیت جهان
سوز وپی وحشت و جیره کش ز تلخیش روی جهانی ترش علکی که دستش بکردی دراز بنودی لب
مردم از خنده باز فصل چون امیر تیمور وسپاه او با چنین سیرت ظالمانه وبا این آیین شر اسر کبرانه بر
ممالک وسپاه سلطان قیصر انتساب وفرزندان عالیمقام استیلاء تمام یافت از فرزندان عالیمقدار خود
میرزا محمد سلطان که حاکم سمرقند وماوراء النهر بود با پسر زاده خود میرزا ابابکر میرزا بن شاهرخ که والی
آذربایجان بود با سی هزار سوار خونخوار بتعجیل وایلغار از عقب شاه زاده امیر سلیمان وسپهداران
روم ایلی روانه داشت وبتخریب وایران ونهب شهر جهان آرای برسا وارسک تا کنار دریای اسطنبول برکماشت
اما تا رسیدن این لشکر امیر سلیمان ولشکریان اندر دریا گذشته بودند ودر ملک مصون وکشور بر قلاع و
حصون روم ایلی اندر رو سپاه اعدا ما مون کشته یافتند دست وکردن بسته مقید ومسلسل آوردند
وامیر شیخ نور الدین را که از امراء عظام تیموری بود بشهر برسا که تختگاه سلاطین مجاهد بود فرستاد که
خزاین واموال قیصری وجهات واموال رعیت وشهری وسپاهی ولشکری را جهت خاصه امیر تیموری ضبط نماید
ودر محافظت اموال واسباب پادشاهی دیگر بر امساهم ومشارکت نماید وآن شهر وتوابع را از این جهت
با تش ظلم وستم برافروختند ومساکن بهشت آساء مردم نشین تا آنکه مساجد ومدارس ومزارات کا
دین را بسوختند ومردم آن کشور را از وضیع وشریف هر کونه تکلیفات بزجر عنیف خوار وزار
ساختند واهل وعیال ارباب تعزز وسراقتدار را در سلک خواری وممالیک بخدمتکاری انداختند
بیت شکل پای ستوران شده خم زلفی کز وکوه بجز از دست مساید نکشوده پشت پای ملامت زده
وحوش وسباع رخی که جز که باینه روی ننموده رخی که ساید برک کل شر باز زده لبی که خود بجو دش
بوسه از زو بوده زبان تیغ بلب دوی آن نخایید دهان تنک بزبان کلام این بالوده بالجمله جمیع
اقسام ستمکری که در کتاب کریم وخطاب عظیم ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا
اعزة اهلها اذلة بود با دیگر ملحقات ومضافات از بلیات وآفات در آن کشور بظهور آوردند واثر آن
بلاهای عام بعموم مسلمین تا بحدی که تا کابر دین رسید هیچ ملاحظه کسی نکردند چنانچه از
جمله ارباب حق ویقین حضرت قطب الاشراف والاولیاء سید نقبای ایمه هدی سید محمد بخاری که
اکنون مرقد شریفش در برسا بقعه امیر افندی مشهور است در آن اولاد بجات بودند وامام المحدثین و

شیخ القراء والموحدین شمس الدین محمد جزری که استاد محدثان عرب وعجم بود وسایر علما وافاضل
نامدار خصوصا استاد العلما واستاد الفضلاء مولانا شمس الدین محمد فناری را که بیشتر مقید
ومکبول ومسلسل ومغلول باهانت واسد الغمام پیش امیر شیخ نور الدین آوردند از هر کس
طعنهای فاسد وتکالیف مفسده میکردند چون شیخ نور الدین بصحبت اکابر دین رسید بعد از تقدیم
اعذار همگی آن بزرگان را بصحبت امیر تیمور فرستاد وامیر تیمور همگی ایشان را تعظیم وتجلیل نموده
امیر سید محمد بخاری را در عود بوطن اصلی ودر توقف همان مسکن اصلی خود مختار داشت و
حضرت سید بنا بر مراعات شیوه وفا کوشه انزوای خود را در برسا بار دیگر بگذاشت وشیخ جزری
ملازمت ومصاحبت امیر تیمور قبول نموده بجانب بلاد عجم هجرت نمود وعلی الدوام در تمامی ممالک
مقدم علما ومعز لشیخ الاسلامی میبود وفرزندان او در امر عی ومکرم میداشتند تا آنکه اکثر اوقات
بحکومت ملکی ومالی در ممالک فارس کاشتند ومولانا شمس الدین فناری ترک موطن ومستقر نموده
وبعد از آن عزیمت در برسا می بود وآن دلاور شاه زاده که بطرف ازنیک رفته بودند تمامی ممالک
وولایات دریا کنار را از ازنیک تا شهر محالیچ وقراسی ایلی تاراج نمودند وخان ومان که سالها در دست
معدلت آل عثمان اموال واملاک اندوخته بودند همگی را ویران ومستاصل فرمودند بیت چو کس
اور د در با عالمی هند بامک در بخند ظالمی وفرزند دیگر امیر تیمور سلطان حسین نام با بعضی امرا عظام
خصوصا امیر سلیمان شاه بطرف ممالک قرامان وحمید ایلی وتکه ایلی توجه نمودند وایشان هم دست
ظلم وبیداد تطاول ساختند ودر آن مساکن طیبه علم ستم وعدوان بر آسمان برافراختند وبر هر شهر ومال
امانی وعوارض واخراجات کوناکون انداختند وهیکی آن مواضع از اموال صامت وناطق پرداختند
وهمچنین امیر شاه ملک صاحب خوارزم را با امیر عبد الکریم حاجی سیف الدین بطرف منتشا ایلی و
آیدین ایلی با ساحل دریا وفرنک فرستادند وایشان نیز داد ظلم وبیداد در آن ولایات دادند واموال
واسباب مردم را بتسدید آن شکنجه ومعاقبات کوناکون ستادند بیت با کبک تو دانی چه کند مخلب
شاهین با کردن آهو چه کند پنجه شیران وچون این مقابله ومقاتله پادشاهان غالب ومغلوب در
وسط تابستان وتحویل آفتاب ببرج اسد تا اول زمستان بتاخت وتاراج ممالک روم ایلی علی الاستمرار
اصرار واضرار نمودند ودر ایام کوما معسکر امیر تیموری در کوتاهیه ایلی ونواحی کوتاهیه که ییلاقات
مضاف وسلاشیر کردند ودر موسم پاییز وزمستان بطرف آیدین ایلی ونواحی شهر تیره روی آوردند وحکم
شد که محمد سلطان میرزا ومیرزا ابابکر در شهر مغاسیه قشلاق گیرند وشاه رخ میرزا وامراء خراسان

در شهر ایاسلوق قشلامیشی نموده مصالح معاش زمستان از آن ولایات بهم آوردند و همچنین سایر فرزندان
و ارکان دولت گروه گروه در ممالک اناطولی حسب تعیین دیوان اعلی می‌بودند و هر چه از بقایا غارت
و تاراج باز مانده بود در وجه مصارف زمستان خود صرف می‌نمودند بیت بکشتند زینهاریان خیل خیل
که طوفان طلیلی در آمد چو سیل و از حسن اتفاقات درین اوقات که امیر تیمور در آن دیار بود از محل
سکون تا قلعه ازمیر که بلده فیما بین پیش نبود و لایزال در آن ممالک آثار مساعی سلاطین آل عثمان را در
توسیع حوزه دین و تقویت شعایر اسلام و تمشیت مسلمین بعضی برای العین میدیدند و بعضی از روایت
کاردانان و مورخان انگشت می‌شنید و الحق بزبان تحسین و بلسان ثنا و آفرین آن پادشاهان مجاهد
را همواره بحکم الباری اظهر میفرمود و از رشک و غبطه در دولت دادین و نام و ننگ آن خسروان مجاهد
می‌خواست که نام غزا سیکی و مجاهدت او در راه دین میان اسامی شریف آن سلاطین مجاهدت آیین
مذکور و مشهور شود فاما در مثنوی خسرو اولیا دو مرد مثل این مقصد موسوم فرموده که بیت
صد هزاران انجنین اشتابین فرق شان هفتاد ساله در امین کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه
ماند در نوشتن شیر و شیر چنانچه امیر تیمور شنیده بود که سلطان ایلدرم بایزید قلعه ازمیر را که
بتصرف کفار بود و هفت سال علی الاتصال محاصره فرموده بود و نزدیک شد که در حیطه تسخیر
در آید که این حادثه امیر تیموری پیش آمد از آن مقصد دینی عایق افتاده و کشاد آن حصن رفیع منیع
کلمه توحید او را دست نداد امیر تیمور را غیرت دینی بحرکت آمد و خود بنفس متوجه بفتح و انتزاع آن
مملکت از دست کفار گشت و چند گاه در آن اوقات زمستان با اهتمام و اجتهاد تمام آن قلعه و مملکت
مسخر غازیان نصرت شعار شد و بواسطه تاثیر مجاورت و مقارنت آن خاندان مجاهدت ایشان این
شرف غزا و جهاد در دولت تیموری را اتفاق نمود لیکن فی الحقیقه بر طبق مثل و قد امن برکة البرامکة
این فعل جمیل هم بمجاهد و محاسن جلیل سلاطین غازی بود بیت نیکوان رفتند و سنتها بماند و ز ستمگر
ظلم و لعنتها بماند حال حکام قدیم ممالک روم و ماجرای اعمال اعدا و خصمان ذمیم خاندان
آل عثمان و کیفیت تسلط و تعرض دشمنان ایشان بامداد تیموری در آن احیان
سابقا در کتاب اخبار و آثار سلطان اسلام مذکور شده بود که چون سلطان بر ولایت قرامان
مظفر و منصور شد حاکم آنجا احمد بیک با اولاد جهت قرابت بجان امان داده و ایشان قریب ده سال
در حبس و زندان بشهر ترسا می‌بودند چون سپاه تیموری بر آن کشور مستولی شدند حاکم قرامان را از قید
خلاص کرده بخدمت امیر تیمور بردند و علی رغم آل عثمان او را تعظیم و رعایت کردند و بدستور سابق او را

بر ممالک قرامان بحکومت گماشت و بسلک خدام و فرمانبرداران خود مقرر داشت و دیگر باره
ماده فتنه و فساد در دیار روم را برپای کرد و بمقتضای الفتنة نائمة ملعون من ایقظها چنین
مفسدان ملک سلاطین مجاهد را عیان آورد بیت ملک را کار شد تفریق شر و کل الصفو منها
قد تکدر و همچنین یعقوب بیک حاکم کرمیان ایلی که از سطوت تیغ دشمن بند سلطان ایلدرم
از خان و مان شده بود و کوکب بختش بحضیض زوال بجانب شام انتقال نموده در این اوقات که
آوازه استیلا و تسلط امیر تیمور را شنیده و اهتمام تمام در تقویت اعدای خاندان سلاطین مجاهد
را دیده بی توقف خود را بملازمت امیر تیمور رسانیده و بتشریفات خسروانه و تکریمات مشفقانه
او را سرافراز کردانیده و پراکنده سر دیده یعقوب بیک را ابو یوسف کم کشته دولت خود روشن ساخته
و مملکت کرمیان ایلی خصوصا شهر کوتاهیه و لاذقیه و قراشهر را بدستور قدیم باو ارزانی داشت
و از قبل خود بر آن ممالک حاکم گماشت و همچنین حکام قدیم منتشا ایلی که از سطوت قهر سلطان بر ممالک
و حکام منتشا ایلی از آن جوانب فرار نموده بدرگاه امیر تیمور پناه برده بودند بنابر آن سبق ملازمت ولایت
منتشا ایلی را هم بصاحبان قدیم ارزانی داشت و ایشان را با نام خدمتکاری و نیابت خود بر آن ملک گماشت
که با مال و رجال همیشه خدمت نواب تیموری نمایند و با لشکر و جار و نسق او حاضر آیند و در مقام مخالفت
و معادات باستظهار متابعت دولت کردن از متابعت قیاصره اسلامی تنا بند دیگر سلاطین آل عثمان
را استعلا و استیلا نخواهد بود که توانند با دولت و عسکر امیر تیمور سرکشی نمود و کار ممالک روم
بملوک طوایف مقرر خواهد گشت و در اندیشه تقلید اسکندر ذو القرنین و نصب ملوک طوایف در
ممالک عجم بتجدید آیین و تمهید قوانین نمود بیت عدو را ز خورشید بر ترکشید کو را خط انجم بر سر کشید
و ازین نکته غافل و ذاهل بود که چراغ دولت خاندان آل عثمان از نور معدلت و دین پروری تا
دامان قیامت فروزانست و کوکب طالع آن دودمان آسمان ارکان همچو شعرای یمان بخاصیت عدو
پرداز و سوید بجنود آسمان بیت ملوک اسری حسن الثنا بطلعهم فاضحی حمید الحیا و فقیدها اذا
ما حللن الارض ولت نحوسها واقبل من کل الجهات سعدها اگر از هبوب عواصف آفات و هجوم
صرصر فتنهای زمان بر محافات چراغی از انجمن اقبال این خاندان سلطنت و جلال منطفی شود
و شمعی از محفل جمعیت این دودمان مکرمت و افضال منتفی گردد البته پرتو خورشید جهانبانی
در صبح سعادت مستدام این خانواده از روزن دیده امیدواران اهل اسلام ساطع خواهد شد
بیت ازین باد که چراغی نشست فروزنده خورشید آید بدست واگر چنانچه شهاب ثاقبی از آسمان

حشمت این اسنان چون ستاره سوخته امانی چون برق کم زندکانی بر زمین افتاده تا قیام قیامت
وساعت قیام کواکب سعود ونجوم مسعود علی التعاقب بر مطالع مطالب بندکان ان درکاه اسلام مکان
نمایان شود بیت این خود ندان انبات که کرد دخلل پذیر بودکه الجبال وانشق السماء چنانچه مصدوقه
این مدعی ظهور دولت روزافزون وسیاست همایون سلطان محمد خصال بعد ازحادثه والد او در هزیمت
امیر تیموری وعود در ملک سروری قیصری این سلطان بعد ازین درچند داستان محرر کلک تقریر خواهد
شد بیت کشاده چشم بدیدار او زمین و زمان نهاد کوش بکفتار او مکین ومکان از فتوحات سلطان
محمد خصال در بیابان شروع آن مظهر تایید یزدان بدفع اعدا خاندان آل عثمان وظفر یافتن سلطان
بر قرابجی خواهرزاده اسفندیار بعد از مقاتله وجدال ورفیع فتنه وفساد او وآزمان مملکت مخفوق
بامن وامان از مدلول بشارت نامه برفروغ وبها ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسك لها این
مستفاد است که اکو کوهر کرانمایه قابلیت سعادت مندی ودر یتیم اقبال ارجمندی در نهانخانه
خزانه لطف الهی بیدة التاج افسر شاهی نام زد سازند وبعنوان زیوری برکلاه تاجوری جوهر
فطرتی او را در کنجینه عنایت ایزدی مطرح نظر اندازند برحسب اقتضا سنة الله وارتضا فطرة الله
در بدایه حال آن کوهر راد رصدف پرده ازی اسمان بترتیب دیپت اطوار نیسان مدتی در تنکنای
لجه بحار تنهای کرفتار سازند ومدتها از مخافت آفت هر تندبادی واز توهم تفریق امواج
هر طوفان منادی انزاد رقعر بحر حنول وانزوا در مضایق عمان محنت وعنا محجاب بواری در پرده
تنك حواری وزاری اندازند ومدتی دیکر هنوز بدست هر بدکوهری در دیاوا از ضیق فنان پی بصارت
چندین بار کوشمال خورد ومع ذلك از شیت خطوط شعاعی نظر هر بی بضاعتی واز مصقل دیده
محک عیاری هر اهل صنعتی جلا وصیقلی پذیرد تا در نهایت کار ودر عاقبت تحمل واصطبار از آن کونه
جورهای روزکار بر فرق تاج سروری قرار کیرد وخورشید وار بجهان افروزی سر برآرد نظم
ومن یستعین بالصبر نال مراده ولو بعد حین ارجیر مسعد ونزد صیرفیان کوهر شناس وبوصیرفیان
خواهر خیر الناس درازاست بازار نقل واخبار وآثار هویدا واشکار است که بحسب موافقت
اسیم ورسیم ودر مطابقه آثار خلقی وخلقی مناسبات کلی ومرابطات خفی وجلی فیما بین سلطان
انبیا وقبله منظوران عنایت خدا علیه صلوات الله الاوفی واین مظهر لطف یزدان ومصدر
خطاب زمان سلطان مجاهد اسلام اعنی سلطان محمد نام محمود المقام بیت محمد خداوند شمشیر ودین
برو باد از ما هزار آفرین نزد کاردانان روزکار محقق شده وبرکات آن مناسبتهای معنوی

صوری ومعنوی وروابط ظاهر ومنوی بتایید دین حق وتشیید آیین مصطفوی موفق
کشته وازجمله ان موافقت احوال ومطابقت روزکار ماضی واستقبال آنکه این پادشاه
منظور لطف ایزدی واین مقوی دین محمدی بر سنت معهود اولاد در ایام صبی از پدر
سپهر پر جفا چون در یتیم بکودکی از تربیت اصول آباء علوی مکان مهجور ماند واز ساید عطوفت
پدری بدور افتاده وخاندان دولتش مستقر بر فتنه وآشوب به پریشانی وتفرقه کوناکون
منسوب شد چنانچه ملک وکشور موروثی او بدست سپاه اعدا مستاصل ومنهوب واولیا
دولت دودمانش هیکی مکسور القلب ومنکوب کشته اند بیت کیف الرجاء الخطوب مخلصا
من بعد ما انشبن فیه مخالبا اما ان سلطان محمد خصال با وجود خردی سن وسال از بزرکی
فطرت وکمال برحسب امر جزم فاصبر کما صبر اولوا العزم بر هر مشقتی وبعروض هر بلیتی مصابرت
مینمود لیکن هر زمان از قاطعان طریق امن وامان دوره زنان اصل توحید وایمان عارضه بلا
وافتی متعرض روزکار آشفته مدارش می بود بیت خصم کشته چو آتش از خشم چشمها مانده همچو جای دو
چشم تیغ داران چو تیره وچه سنان همه برجسته وبسته میان کیتی کینی رفته چون دوده
فلك اندوده رخ بیندوده القصه چون سلطان محمد خصال را از جمله دشمنان وبدخواهان لا
یزال یکی اسفندیار حاکم قسطمونیه واقوام با فرجام او بود که قبل از حدوث حادثات ایام وپیش از
کرفتاری والد خلافت مقام او هیکی آن دشمنان وحاد وکاف اهل فتنه وفساد کم نام بود بلکه
وجودات ایشان در حکم اعدام مینمود ودران اوقات برافات اعتماد استیلا وغلبه امیر تیموری
هر کدام از مخالفان را خیال سرداری در سر افتاده بود وباعتضاد وامداد سپاه تیموری هر کسی
از آن مفسدان بنیاد ایقاع وافساد نهاده دران حال که سلطان محمد خصال از میان جنك
کاه بطریق سلامت ففروا الی الله توجه نمود وبا بعضی امرا واعیان روم داعیه انزوا وانهماك
بجانب اماسیه وتوقات فرمود ناکاه در اثنا مراحل راه یکی از دشمنان بدخواه سپاه بجهتی
بد سرانجام قرابجی نام که خواهرزاده اسفندیار بود وبدعوی خود در معرکه کارزار خود را
رستم روزکار تصور مینمود از آن جهت امیر تیمور با اسفندیار انواع التفات اظهار نموده
بود قرابجی نیز باد نخوت وپنداری در دماغ خود بینی خود افزود وعلم مخالفت وبدخواهی
بر سر راه سلطان وجمعی کریختکان از نواب وبندکان برافراخت واز کمال بیم وبی مجوبی از بی
دام غدر ومکر فریبی برکذرکاه ایشان انداخت واز آن لشکر شکسته دل وان شاه زاده صغرا

السن ضعیف القلب ومضطر انکاشت وتمامی لشکریان خاصه خود وخال خود اسفندیار را
بقطع طریق مقرر داشت وهموار میان اتباع واشیاع خود مثل مشهور وقصه فوت الفرصه غصه
اشتهار مینمود وازسر استعجال سنبطانی ترویج وتاکید معانی الفرص تمر مر السحاب ارتکاب واستصواب
میفرمود وبداعیه آنکه آن شاهزاده بختیار چون یادکار سلاطین کامکار است وتمام بقایاء
عساکر وچاکران آن خاندان بوجود همایون او امیدوار اکر برو غلبه وفیروزمندی دست دهد
هر آینه بعد الیوم ممالک موروثی ما از تعرض آل عثمان باز رهد حالیا دولت وفرصت مساعد
وموید ظفر وفیروزی است والحمد لله سالهای باز رو میخواستیم اکنون باشتاب ما را میسر ودروی آمد
بیت مرا حاجت از کردکار جهان همین کونه بود اشکار ونهان که روزی بپیش من آید بجنک
کنون آمدی پیش جای درنک بعد از توجه آن عدو بی آزرم وقطع طریق سلطان بلشکریان بی
مروت وشرم شاهزاده شیردل دلیروان شبل غضنفری بچنکال تیغ وشمشیر با آن معدودی از
نواب وخدام متصدی ثبات اقدام در انتقام مقاومت واقدام شد که اکنون از چنین دشمن
ساقط زبون نتوان شد وباوجود امیدواری بعون وامداد ایزدی از کید اعدا ولجا نباید ترسید
بیت نشوم ضایع عدو هرکز کرچه بر آسمان کند مسکن باز کنجشک را برد فرمان شیر روباه را
کردن چون امرا وخدام آن شاهزاده کلمات دلیرانه شنیدند بکلی بطوع ورغبت مرجان در سلک
متابعت ومبایعت کوشیدند وبدعاء وثناء سلطان قیام نمودند بیت غم از کردش روزکار ترث
مباد وز اندیشه در دل غبارت مباد دلت باد پیوسته چون دین درست بداندیش را دل چو تیر پرت
وهمکی اعوان وانصار شاه زاده کامکار بر این معنی متفق الکلام شدند که با آنچنان عدوی ساقط
قبل از مواجهه ومقابله مطلقا طریقه پیغام ومراسله ممنوع است وهنکام تکلم بزبان شمشیر فصال
امری مقطوع واکنون هنکام فرستادن پیغام برسول تیر کام نصال وسهام است بیت ومن یبغ
ما یبغی من الجد والعلی تساوی الرجال عنده المقاتل چون تواجی بکثرت لشکر بغایت دل قوی و
مستظهر بود وبصغر سلطان باحشمکی وکوچکی لاجرم بیتوقف ومحابا بنیاد دست برد وبرد کار
زار نهادند وا نظر بین لشکرها بمقاتله ایستاد ولیکن بمعونت خود سپاه متوکل سلطانی بیک حمله
لشکر انبوه دشمنان بر اشتاب بر مثال انبوهی پشکان وذباب از نسیم صبا بیک نفس در هوا از هم
فرو ریختند وماننده کله حمار وحش از پیش شیر بجه نوشکار ریکباره کریختند بالضروره چون که
هزیمت لشکر خود را دید ومخالب بر توان شمشیر وسنان بکریبان جان او در آویخت او نیز آبروی

نخوت

نخوت وحمیت جاهلیت را بر خاک مذلت ریخت واز فضای جنکاه فی الحال بدون حصار
طوسیه کریخت ولشکر مظفر سلطان اکثر آن لشکر عدا را از سر ره کذار جیفه دار بتیغ
آبدار پاک ساختند واموال واسباب بسیار در آن حالت انکسار وافتقار از غنیمت سلب وغارت
ایشان بحیطه تصرف انداختند واین صورت فتح ونصرت را مقدمه نجاح ونجاة تمام از شر
اعدا الیام در خاتمت وانجام داشتند ولسان شکر وسپاس این نعمت نصر وتایید اعلام فتح
وفیروزی برافراشتند بیت این عطا چیست کار کارکشای وین ظفر چیست لطف بار خدای چون
کوفتار وتیغ ملک چو خود بخت کفتش ز ملک خود برخور وبعد از فتح وغنیمت عنان عزیمت
بجانب ولایت بولی منصرف داشتند ودر آنجا چند روزی توقف نمود جاسوسان ورصادان بر
اطراف وطرف ممالک کماشتند وچند کونه تدبیر از جهت توجه سلطان بخاطر می آوردند وهوشمندان
کاردیده در نفع وضرر هر جهت وهر طرف نظر میکردند بعضی چنان رای دیدند که از آنجا حرکت
دفع خود را بشهر برسا رسانند واکر سپاه امیر تیموری در آنجا هجوم کنند بکوهستان اطراف خود را
متحصن کردانند وعقلاء کاردیده وپیش بینان اخبار شنیده این رای را صواب ندیدند وبدلایل
عقلی خطای این اندیشه را بثبوت رسانیدند که با وجود چنین ضعف وانکسار خود را بیکبار
عیان چنان سپاهی بیشمار انداختن وبا جمعی قلیل با چنان دشمن غالب وبادشاهی کواکب
مواکب رایت مخالفت افراختن البته موجب خسارت وکرفتاری ومنتهی بقطع حبل متین
امیدواری است بیت دشمنی چون عشق در بنیاد جان افشرده چنک بر امید صبر نتوان زیستن
ومصلحت این کروه روشن رای چنان اقتضا نمود که برهان عزیمت سابق
وصلاح موافق بجانب اناطولی واطراف رومیه صغری روند ودر آن جوانب بکوهستانهای
رفیع ومساکن منیع بر مثال منبع انهار وابرهای باران علم تمنع واستعلاء در دین بدخواهان
برافرازند واکر خصمی از خصوم عداوت رسوم پیدا شد مانند برق بهادی برسم تیغ افشانی
وچون ابر بینایی بکره ابرو وبحتی پیشانی دیده بدخواه خیره وایام وتار آن سازند بیت
نکه دارا کر عاقلی جای خویش ز اندازه بیرون منه پای خویش دمی اندیشه چون چند روز در آن
منازل توقف نمودند اکثر جاسوسان که باطراف رفته بودند از هر جانب رسیدند اولا تفاصیل
حالات وماجرای بلیات که در روز جنک امیر تیموری بوالد خلافت انتساب وبرادران سلطنت
انتساب سلطان رسیده بود بسمع اصغا رسانیدند وبحقیقت پیوست که در آن جهت قلاق

امیر تیموری ولایت ایدین ایلی مقرر گشته و تدارک آن ولایت و ممالک از حیطه تدبیرات ایشان گذشته
وصلاح توجه اما سید مطابق صورت افتاده و تصور توجه برسا و عزم هیکلی اندیشد لشکر ازاله
مقدر ایشان زیاده بنابرین بواعث بتوقف توجه اما سید و بوقات بجان یافت و سلطان
تیمور بیگ و اهمال یاران جوانب شتافت **داستان دویم در ذکر خروج قرادولتشاه بفرمان امیر تیمور**
بر ممالک و مساکن سلطان محمد خضال بعزم قهر و استیصال و توفیق الهی در دفع آن بلیات
و دواهی و هلاک و تیار حیی شار الیه بعد از مقاتله و جدال و غلبه سلطان بران گروه اهل
ضلال مؤلفه ای چرخ که جز جفا نشد پیشه تو فارغ نشود دلی ز اندیشه تو بلحظه فضای
دل نکرد خالی از شر دد و دام درین بیشه تو چون ظهور حوادث زمانی بحکم ربانی بر طبق حرکات
اسمانی همیشه متجدد است و اوضاع فلکی دم بدم جهت احداث وقایع بر شنایع درین عالم کون و فساد
متعاقب و متعدد هر آینه اگر جنبش فلک کج رفتار باقتضای کار فرمای صنعت قهار بر محیط کینه دوار
گردد و هر لحظه حادثه در روی روزگار بر انگیزد که انظار اعتبار در حین استبصار چون ابصار
کواکب علم مدار حیران ماند اما اگر بازطاوس جوال گردون از پر تو خورشید بدر و ماه بند در
مجلای جلوه عیون دیگر گون گرداند و تابش انوار عنایت او رابنگ آمیزی بوقلمون رساند هر آینه
دیدار امیدواری فروز نطالعان را بمشاهده طلعت مقصود فروزان سازد و جمال دلفریب
آرزوی مبتلایان را از مطلع نظر جهان بین ایشان درخشان نماید هر آینه هوشمندان سعادت
مند را سزاوار آنکه در حین حدوث مصایب و عروض مصاعب متوسل بذیل مصابرت گردند و در
زمان توارد نعمتهای متعاقب و ترادف تتابع نوایب بصنوف مواهب متناسب جهت حصول مطالب
و دفع مثالب در کوشند شکر بتقدیم رسانند یکی جهة دفع مکروهات و دیگری بپاس اقبال مقاصد
از جهات **بیت** الم تر ان الصبر للشکر توأم وانهما ذخران للعسر والیسر فشکرا اذا اوتیت واصل نعمة
وصبرا اذا یاتیک نایبة الدهر چنانچه این مسلک بعاقبت شدت و رجا و تناوب آثار محنت و رخا
انجاری احوال فرخنده مآل سلطان محمد خضال مصدق و محقق امثال متعال بود که در
شهور **سنه خمس وثمانمائه** دران اوقات که هنگام شیوع فتنه و فساد در اطراف بلاد آل عثمان
و دران ایام دلشکستن و دشمن کامی این سلطانی نوجوان هر چند روز پریشانی خاطر بنوعی غیر
مکرر ظاهر شد و هر ساعت آفت الهی تازه بر جراحت دل بیشتر شاه زاده مجبور مستلاحق و متظاهر
میگشت **بیت** هر دل که فلک دید که داغی دارد داغی دگرش بر سر آن داغ نهاد چنانچه بعد از نزول

سلطان جوان بخت در نواحی ولایت صغرا قرادولتشاه نام که نسبت با خاندان آل عثمان یکی از
مفسدان روسیاه و بدخواه بود و میان اقوام اتراک حدود روم ظالمی گمراه و دران فتنهای
امیر تیموری خود را بسپهداری لشکرشکن و سرداری بیم چشم و نظیر همین یاد نموده و نشان و رقع
و فرمان بلیغ از امیر تیمور تحصیل کرده که برفع بقایای خلفا مجاهد و قیاصره اسلام خصوصا
بمدافعه شاه زاده و تمام خدام قیام و اقدام نماید و هر قدر از ملک و ولایات و حصون و قلاع
که دست دهد باسم و رسم خدمتکاری تیموری کشاید و باین وسیله در بطون دماغ شره
خیالات باطله کشورکشائی و سپهداری راه یافته دران فرصت ضعف سپاه و لشکری سلطان
داعیه تعرض نموده جمعی کثیر از مفسدان هم صنعت و ظالمان پرشنعت را درین دولتخواهی
شقاوت و معین نشاة عداوت خود ساخته و در حدود ولایت صغری آشوبی از نهب
و غارت در میان مردمان انداختند و چون مردم آن اطراف از مخافت مخالفت حکم امیر تیموری زهره
و یارای تخلف از اوامر و نواهی او نبوده و بان وسیله انواع ظلم و دست اندازی دران حدود
و مساکن و بقاع ارتفاع نموده چون از اطراف و نواحی مملکت حکایات این شکایت و آوازه این
فتنه بارایت نکایت بمسامع سلطان محمد خضال رسید فی الفور الجیش از خواص جهت تدبیر خلاص ملک
از آن مفسد کشاخ بر انگیخت و بتقدیم مقدمات سابقه در مدافعت و ممانعت آن مفسد متغلب
بعروه وثقی توکل در آویخت و مطلقا تاخیر و توقف را دران باب جایز نداشت و مبادرت و
پیش دستی را بر دفع خصم چنان فرو ماید مخالفطور سعادت مندان نگاشت که مبادا هر روزه
قوت استطاعت این مفسد خارجی متناقض میشود و ضعف و خرابی رعیت و عجز و متضاعف میگردد
بیت مده فرصت بدشمن تا توانی که این دم حال فرداد اندانی درین حال تمامی نواب و خدام
متفق الکلام عرض نمودند که هیکل ما سر و جان و خان و مان خود را طفیل راه سلطان کرده ایم و تا
رمقی از و شته حیات در حبل وریدی متحرک است کردن مطاوعت بقلاده فرمان برداری در آورده و از
هجوم لشکر هوم و عروض بلا و فتنه خصوم غمی اندیشیم و در دفع اعدا و رفع خصمان بجان و دل میکوشیم
توفیق و عون از ایزد دانست و حکم و فرمان از سلطان **بیت** لک الحکم فی امر فماشئت فأمرن فلیس لی
فیک لاعینک رغبتی سلطان بعد از تحسین و آفرین بسیار بر خدام اخلاص شعار چنان مصلحت
دیدند که جاسوسان بجانب جمع قرادولتشاه فرستند و از کیفیت و کمیت لشکر و جمعیت او خبر
آرند قرادولتشاه در موضع قوالا بفراغ بال و کمال استغنا و استعلا نشسته و مردم لشکری خود را

اکثر جهت یغما و تاراج بهر جانب فرستاده و جمعیت خود را ازهم گسسته و با یکهزار کس تقریباً در آنمحل
بعیش و کامرانی و عیاشی و معاشرت و فسوق ترکمانی مستغرق است هر آینه سلطان باتفاق رای معلحت بینان
توجه همایون را بدفع دیرین حالت مناسب دیدند و در مبادرت با دراک فرصت چنان کر بلحظ
نیارمیدند بیت بادر بفرصتك الزمان ولا تنتظر فان الفوت فی اللبث و فی الحال سلطان
حکم فرمود که بهادران و دلاوران با یراق و سلاح مکمل بسرعت سیر و بنظیر طیران طیر بر
سر آن ظالم ستمکار شبخون و ایلغار کنید چون برین وجه بیکدفعه بر قرارگاه آن عدو غدار
شتافتند او را همان حال که جاسوسان دیده بودند غافل و از اهل از همه اطراف تافتند اما
بعد از اطلاع بوصول سپاه سلطانی او نیز با آن سپاه حاضر بی تامل و توانی در مقاتله بجنگ ایستاد
و آهنگ دلاوری و مقاتله و عناد نهاد و در میان رزمگاه باواز بلند بسلطان خطاب
کرد که ای طفل شیرخواره ترا با معرکه مردان کارزار چکار و بر حسب کفتنا کثرة الاستهتار الصبی
صبی و لو کان نبیاً مجرد وضع رسم سلطانی را در بن کودکی چه اعتبار بدرستی که خود را بقه
رومی صید انت الیوم بدست دشمنان چنان صاحب شوکت گرفتار است و تو از روی نادانی
و کودکی با پیران سالدیده و سرخیلان روزگار معارضه و دوچار می شوی همان بهتر که سر خود
را ازین ورطه رهانیده پیشتر از گرفتاری گوشه اندازی و با هم دستان خود بلهو و لعب جوز
و موبزی و قالغاند بازی بیت صعوه کو با عقاب سازد جنگ دهد از خون خود پر شرا برنگ ه
شاهزاده جوان بخت تیزهوش و سلطان خرد سال بزرگ منش پرهوش چون بچه شیر نوشکار
بغریید و خروش آمد که ای پیر تبه روزگار و این خرف عقل بی اعتبار سرزنش گرفتاری پدر
و برادرانم اعتراضی است بر تقدیرات الهیست چگونه سرزنش مردان را شاید چرا که طاس بازی
فلک گاهی موافق مراد و گاهی مطابق آرزوی حاسدی می آید بیت زمانه بد نیک و بد آبستن است
ستاره گهی دوست و گه دشمن است هرچند پدر و برادران با قتضای تقدیر گرفتار و اسیر
دست دشمنانند اما چون خلیفه برمسند وراثت آن خاندان با منست لاجرم امیدوار بعون
و کرم یزدانم اگر در ثمین صدف در جنب خرمهره و خزف کوچک مقدار و محقر نماید اما متقد
اعتبار هر یک در راست بازار اولوالابصار آشکار شود و شبل غضنفری اول که بصحرای نبرد گاه
آید توانا تر از شیر پیر سالخورده باشد لمؤلفه دولت من جوان و روز افزون چشم پیر تو همچو عقل
زبون عقل من پیر در جوانی بخت بخت تو پیر چون تنت یکلخت شیر بنا ست بر طبیعت چند

شتر بر صید گوزن و پلنگ پیر جاهل تو بی بهیش سفیه بکن از عمر خویش قطع امید و بعد از ین
کلمات سلطان نوجوان با آن پیر نابالغ نادان بزبان شمشیر آبدار لسان بنیاد کرد و قذف و
طعن را بضرب تیر و نیزه بکار آورد و بیکدم از طرفین جنگی بهم پیوست که هزار چشم فلک از
نظارگی آن حیران گردید و خورشید تیغ افشان از خطوط شعاعی انگشت حیرت بدندان گزید
و در اثنای حرب گاه جوانی تیر انداز بنظر صایب و فهم یافت خود از روی تشخیص و امتیاز خصم
کور دل را بابهام اشعه بصری نشانه کرد و یک تیر از شصت با کره گشادش در عین جنگ بر آماج خانه
چشم دشمن بر نشانه حدقه خورد و تیر قضا در آن معرکه بر هدف اصابت افتاده همان سهم صایب
از دو دیده عدو بیرون جهید و ماننده زاغ کور که هم خود دهان تیر قضای عالم را بر چشم او تاریک
کردانید بنوعی که دیگر چشم هوش بروی زندگانی بگشاد و از ملاحظه صلاح حال خود با غماض عین افتاد
هر آینه بیک طرفة العین در همان لحظه قراد و لشاه را سراسیمه از سر اسب بخاک مذلت و هلاک انداختند
و بیکحمله در آن لحظه بضرب شمشیر کار او را تمام ساختند و بعد از و بدفع سپاه و توابعش پرداختند
و چون بسیاری از لشکران کوه بخت غدار خوف مولحته امیر تیموری بطریق جبر و تعدی همراه آمده
بودند و در آن فتنه و فساد بتکلیف متابعت آن کور دل میبودند چون سپاه سلطانی مظفر و منصور
شدند آنجماعت بجان و دل سرور گشته بعد از آن واقعه با قتضای الخلاص قدیم در سلک بندگی
و اختصاص در آوردند و از صمیم قلب دل بچاکری و خدمتکاری آن دولت محکم کردند و اکثر مردمی که
باعث بر ایقاع آن فتنه و فساد بودند بجزای اعمال خود رسیدند و کرد و غبار و آنچنان فتنهای بزرگ
را با آب تیغ مردانگی فرو نشانیدند و سلطان محمد خصال دوستکام و کامیاب بدفع اعدا و مظفر و غالب
بر خصما بمنزل اراده معاودت نمود و در شکر و سپاس این نعمت عظمی و موهبت کبری افزود بیت
بر خواست باد نصرت از آتش سنانش بنشست گرد فتنه از تیغ آبدارش دیدم فکنده دل را در صف
بندگانش صد تیغ برکشیده چون خور بروز بارش داستان سیم در بیان کیفیت خروج قباد بن ماکر
حکومت سلطان محمد خصال و محاصره قلعه نکسار و ذکر توجه سلطان بدفع آن ظالم ستمکار
از حصار نکسار و انکسار لشکر خصم بعد از جنگ بسیار و فرار دشمن غدار مقهور و نکونسار
هرچند بر حسب مودای فصاحت اقتضای لا یسلم الشرف الرفیع من الاذی حتی یراق علی جوانبه
الدم همه نظام دولت و اقبال پیش از تمکین بر مسند سروری و اجلال اکثر اوقات او لا معروض
مکاره و شدائد از مون نابند و پیشتر از وصول تربیت استقلال و حصول مبانی آمال پیشتر ان باشد

شتر

که بیرق خاطر از وقوع دهر گونه مخاوف احضار و با ابتلای شتاق اسفار بالاخره بسر منزل
مقصود آید چنانچه آن ابتلای بمشقتهای سابق گویا مقدمات منتج مطلوب در لاحق گردد و هر
دل شکنگی و آشفتگی بمنزله مقدمات مقاصد ملاحق شود چنانچه القصه سلطان محمد خصال را
در بدایت حال و در حین عنفوان جوانی بخت و اقبال جهت ظهور خرارت عافیت و سال اگرچه بسر گوند نامرادی اسباب
ابتلای عظیم روی نمود و هرچند دوز از جور و جفای اعادی آزار و اضرار دی متعاقب و متمادی
افزود و صحیفه خاطر آیینه سمات او بغبار افکار پریشانی روزگار کدورتناک می بود لیکن حکمت
الهی دران باعث متعاقب توطیه مقدمات مطالب گشت که اولا ابر زحمت و معاداة اعداء
ستمکار گرفتار کردند و همین عون روزگار و بحسن طالع و بخت کامکار در هر نوبت از سوی لشکر
بی اختیار بر دشمنان فایق و فایز بمنتهای اطوار نموده نام نامی او را در میان سلاطین کبار در روزگار
در آورند و او را در چشم و دل هم کنان وقعی عظیم بدیدار گشت و در قلوب اعدا و اخبار نشأ سعادت
و سروری و مهیبت جلادت و دلاوری او آشکار شد بیت آتش انگیخت در دل دشمن دست او
تیغ دار و قلعه شکن چون که روز مصاف کهن باشد آسمان پیش او زمین باشد و بنابرین چون امیر
تیمور کیفیت نجابت و خردمندی و آوازه شجاعت و فیروزمندی آن فرزند خلف قیاصره اسلام
و آن نور حدیقه الم دیدهای ایام را بکرات معلوم کرده همیشه در مجلس ملوک و حکام آن شاهزاده
جوان بخت را بتربیتهای خسروانه و نوازشهای غایبانه میفرمود و میان اولاد سعادت نژاد سلاطین
خصوصا در حین منزلت فرزندان بهر تمکین خود آن سلطان محمدت خصال را بتعظیم و اجلال بر
ابنای روزگار می افزود و لیکن جهت عداوت ذاتی که با خاندان قیاصره داشت و همیشه
باقتضای حسد و حقد نهانی هر گونه بدخواهی جهت آن دولت قیاصره می انگاشت می خواست که از آن
ورطه بلیات که خاندان آل عثمان را افتاده شاهزاده سالم بیرون رود و در آخر کار دیگر چراغ دولت
آن خانواده از فروغ اقبال او برافروزد هر آینه از هر طرف اذن نهانی بدشمنان قدیم آن خاندان
در خصامت و درجاری شاهزاده میداد و ظاهرا هم واره مراسلات فریبنده و ملاطفات پدرانه
خوشآینده نزد او می فرستاد و چون فتح و میسر صغری و بخت ما سببه صعوبتی داشت تمشیات را زود
بدست پیران کاروان و دشمنان قدیم آن خاندان باز گذاشت لمؤلفه بدست دیگران دشمن بدست آر
که دست و دل نه بیند هیچ آزار و از آن جمله اعداء نماید و از آن منقول الحصان فرومایه قباد علی نام
یکی از سرجیلان اتراک بود و بداعیه تسخیر بعض ولایات محدود جمعی کثیر از اشرار روزگار را بر خود جمع نمود

و از نواب امیر تیمور استدعاء رخصت نمود بعرض آن ولایات کرد و برحسب مدعی خود فرمان تیموری
بپایان آن گروه مفسدان آورد و اول شروع حصار بکسار را محاوره و دربندان کرد و توابع و نواحی و
مواضع آن کشور را در قبضه تصرف درآورد و هر دو زن برپا ذوی شهر مند جنگ می انداخت و تسخیر
آنجا بزودی نزد خاطر خود مقرر ساخت لاجرم از اهل حصار و رعیت مملکت استغاثه بنواب
سلطان رسید و از کمی ذخیره و ضعف مستحفظان حصار شکایت نموده که عنقریب کار اهل قلعه
باضطرار خواهد رسید بعد از اطلاع سلطان و ارکان علی الفور متوجه جمعیت لشکر و سپاه
شدند و بموافقت خود ظفر پناه بعزمی کامل و جزمی شامل عازم دفع عدو بدخواه گشتند و
و دران عزیمت چون دیده خورشید خواب آرام را بچشم خود راه نمیدادند و بر مثال فلک منطقه
البروج کمر مردانگی را از میان همت نمیگشود و بی توقف بیکبار و سبق مقدمه سپهداری و
کشورستانی بر طبق نوازل آسمانی بر سر خصم غافل از طوارق زمانی نهضت نمود و در عین فراغت
دشمن دیده خواب آلوده او را مجال گشادن نداد و خصم تیره دل را در سراسیمگی خواب غفلت لشکر
فرصت ترتیب اسباب و اعداد لجاوند ایشان ندادند اگرچه در مقام مقاومت لحظه های مصابرت افشردند
اما بیک طرفة العین هیبت همت سلطانی قدم او فاوت او را از جای برد و بهمان صدف سپاه مخالف
را چون ذرات غبار هبا منثور ساختند و گرد وجود پامال ایشان را بر سطح هوا بر افراختند و
دو زخهای عذاب جهت اجتماع جمعی درون دل ایشان اندوختند و قباد اغلی از میان معرکه روی فرا
بصوای آوارگی نهاد و هزار حیله و تزویر از صدمات نیزه و شمشیر خود را بنها بقلعه طاشان اوغلی افتاد
بیت چه زخمهاست که آورد تیغ تو برخصم چه طعنهاست که زد نیزه تو بر اعدا هزار میل گران سوی
عدم برود عدوی تو که روی نتابد ز تیغ دغا چون نواب سلطان را اموال و اسباب سپاه لشکری از
هر گونه بدست آوردند و مملکت و رعیت را بنوازش عدل و مرحمت مطمئن و مأمول کردند و اقوام قباد
اغلی از مردم حاسد و غیرهم که متصدی فتنه و آشوب شده بودند بعضی را مقتول و بعضی را
مقید و مغلوب ساختند و آوازه مردانگی میان آن ممالک مشهور و مذکور و قبل از آن با وجود
فتوحات سلاطین آل عثمان بتصرف هیچ یک از اجداد سلطانی درنیامده بود و جهت دشواری تسخیر
آن کسی داعیه فتح آن حصار نمی نمود چون همای همت سلطانی بر کنگره آن قلعه کوتاه منال سایه
التفات انداخت و اسباب محاصره و سلالم قلعه مذکور را معد و مهیا ساخت و در بدایت شروع
جمعی از دلاوران میدان مبارزت و اهل صادق العزایم بران مصروف بود که بزودی کمند توجه را بر

اوج قلعه اندازند و بیم و نام دل دوز و تفنگهای جهان سوز مردم حصار را عاجز ساختند و چنان
تخمین کردند که یک دو روز دیگر البته علم فتح را بر شرفات باروی آنجا افرازند و کار قلعه را هم چون
مهم دشمنان بر حسب خواطر خواه پردازند فاما بمقتضای رضای الهی چون سلطان را پیش نظر انتباه
مودای ولا تقولن لشیء انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء الله معاین گشت و این مقرر نزد شاه و سپاه معین شد که
بی سبق مقدمات تقدیر اسباب و معدلت تدبیر حکم لمعان شمشیر در دست معلوج پردازد و بر لوث
هیکل منقوش مبارزان دلیر بر صفحه آینه ما تنوبر لست نظم مکن تکیه بر زور بازوی خویش نگه
دار وزن تر از روی خویش و لهذا چون از تصمیم عزیمت در توجه بجنگ آن حصار لوا کشور ستانی
برافراشتند اتفاقا از طرفین مردم بسیار زخم دار شدند و حشاره نصرت از شرفات غرفات آن
قلعه نمود و یک روزنه از رخنهای حصار جهت شاهد دیدار مقصود بگشود بلکه بسیاری از
جوانان مثالم و آزرده شدند و از هر طرف جمعی کشته و مرده گشتند هر آینه خاطر سلطان نوجوان
همچو غنچه نوشکفته از صرصر باد مخالفت مزجر شد و در کشاد آن کار آن فرو بسته اندیشه ناک
و متفکر گشت اما بعضی نواب خردمند کاردیده سلطان را از این مضیق دلتنگی بیرون آوردند
و باین کلام بلیغ الاثر استشهاد کردند بیت بهرکجا روی یا بهرچه عزم آری اگر توقف مراد تو بر نیاید کار نگر
که خشم نگیری و تنگدل نشوی که بخت خفته زمان با زمان شود بیدار و هرچند از روی مکرمت و
مرحمت بمحافظان پیغامها فرستادند و بمناصب و مراتب ارجمند بر تقدیر تسلیم قلعه وعده دادند
اما در جواب بتواضع مجرد تلقی مینمود و مطلقا بتسلیم قلعه و خروج از درون حصار راضی نبوده
چون اصرار و استبداد حافظان قلعه را سلطان شنود هر آینه در مزید توجه بر تسخیر آنجا کمال
اهتمام افزود و حکم جزم بیورش قلعه و تخریب برج و باروی آنجا صادر شد و ناصیه خورشید
مثالش در مقابله قلعه چون مرآت مرقد آینه ظهور انوار رسم فایز گشت میگفت نظم ولسوف
ارقی معارج همة علو بها اقصی بها او طاری حتی اتوج بالثریا مفرقی و اصوغ من جرم الهلال سواری
لاجرم روزی در غایت فیروزی که از دم سحر که خورشید جهانگیر بداعیه تسخیر حصار کردون رایات
نورانی برافراخت و از رشتهای شعاع کیتی افروز نردبانهای آسمان فرسا جهت صعود بروج این قلعه
مینا فام مرتب ساخت و آوازه کوس جنگ و جدال در قلعه صلاح صخره شایع گشت و آوازه پر
مهابت قوارع و مدافع در پردهای گوش فلک متسامع شد بیکدفعه از اطراف و جوانب سپاه سلطانی
اهل قلعه را بسهام جگر دوز بنوعی مجروح و زخم زده ساختند که هیچ آفرین را در درون قلعه

تن در ستیز

تن در ستیز نماند استاد بابک انداز بطوب و تفنگ بدن حصار را از هر طرف چون دل عشاق آزار
میرساند و بهجوم سپاه لشکری و بقوت بازوی دلاوری کمر بستگان حیدری ابواب خیبری حصار را بر
کندند و جوانان چابک سوار چون تند باد اعصار اسب سبک عنان را بدرون حصار
تاختند جمعیت اهل قلعه را پراکنده کردند و از گرد سم ستوران که بر بروج حصار متصاعد بود
دیده حصار نشینان تیره و تاریک کردند و بقوادع سنگ نصاده منجنیق اجزای ارضی علوی الارواح انزا
بمرکز زمین نزدیک آوردند بیت از رحم کر رشته پیچی نیست گو نعبین بر عکس طبع مرکز خود را کندها
ناگاه اگر بکوه رسد باد او شود احراس ذره شان متصاعد شود هوا بالضروره مردم حصار از
کمال تزلزل و اضطرار امان طلب کردند و مقدمات تضرع و انکسار بزبان گفتار پیش آوردند
و سرداران و گردنکشان آنجا مفارق سرافرازی را بالای قلعه بخاک راه تذلل و تخشع در پای
بوس سلطان پست انداختند و غلغله الامان در گوش زمین و زمان انداختند سلطان
کریم الاخلاق بشکرانه فتح چون شرح خاطر بود سطر عفو و بخشایش بجا الانکام آن
معترف ناظر شد و هیکی باستمالت و دلداری بخلعتهای فاخر مباهی و مفاخر ساخت و چون
خورشید جهان افروز سایه لطف و عنایت بر اهل درون و بیرون قلعه هر یک انداخت
و هیکی از خواص و غلامان را بمحافظت قلعه برگماشت و مصالح استحکام و محافظت آنجا را
مرتب داشت و بعد از وفور باصناف مواهب و ظفر بر اعدا و تحصیل مارب بتختگاه مقرر
و سریر معدلت مقر خود که موقاب بود مراجعت فرمود و بنا بر مصالح دین و دولت
اقدام نمود والله الموفق علی نهایة المقصود داستان چهارم در بیان کیفیت خروج امرا
اعلی با سپاه خونخوار بتعرض و اضرار ممالک سلطانی و توفیق سلطان محمد خصال
بغلبه و نصرت دشمن شکار الیه در معرکه قتال و فرار عدو و گرفتاری سپاه او بحسن
تایید یزدانی چون عادة الله در اکثر معارضات و مناقصات سپاه بر این نسق مقرر گشت
مواکب خسروان ملک و دین در بدایت ظهور دولت فرخنده این باستمداد احبار
رفیع المراتب حاالله غالب اگرچه کم نمایی و بی مدد نماند و جمع قلت ایشان بالطنان قلب از
مددکاری جنود فرصت قرین الن یکفیکم ان یمدکم ربکم بثلاثة الاف من الملائکة مسومین
ابواب فتوحات بر دست بر رجال الغیب برگشایند و با وجود کثرت اعداد و عدت اعدا
بدست بر دجاهدان راه خدا فایز بمنتهای مطالب و ظافر اکثر مقاصد بسا و بید و عراتب شوند

وبیشتر کمی اعوان وانصار دوستان خداداد آخر کار منتهی باستکبار عدا گردید نصرت شعار استکبار
ارباب استعباد واستکبار افتد بیت هر کرا بخت موافق بود و دولت یار لشکر اندک او بد ز سپاه
بسیار و نظیر این مدعی و مثبت این دعوی آنکه القصه چون در ممالک محروسه روم در آن اوقات
قرات قوم ظلوم امیر تیمور که روز ظهور مفسدان بود و هنگام طغیان ظلم و عدوان اتفاقا
اسال اعلی نام یکی از ترکان مفسدان بود و گروهی از ستم پیشگان بر گال او ملحق شده در تخریب
بلدان مقدوم و مجد والی و احتشام بسیار داشت و نظر همت بر افساد ملک و دین میگماشت
و بطمع کشورگشائی و از سر امیدواری بامداد و اسعاد امیر تیموری با پنج هزار خانه ترکان الجیان
بولایت بوقات خصوصا قارا یا د نزول و حلول نمود و هر روزی قطری از اقطار ممالک سلطانی
را غارات و تاراج می فرمود و این معنی بخاطر آورد که درین فرصت آن شاهزاده قیصری
رتبت ضعیف الحال و از جمعیت لشکر و اعوان و انصار خالی است و از هر طرف دشمنان قوی بر
ممالک قیصری ایشان مستولی بعون انهوی لشکر و بزور بازوی شاه و حشر شاهزاده
حدیث السن را از ملک اماسیه و توقات و توابع منخلع سازد و اگر در مقام مقاومت درآید
کار شاهزاده و ملازمان قلیل العدد او را بالکل بپردازد و مملکت را بحکم الملک لمن غلب جهت خود
مسخر نماید و ایالت آن نواحی را بر خود مقرر فرماید شعر وغالبة الاعداء عند عنواله کما غالب تحت
السوف قاب هر آینه سلطان محمد خصال بعد از استماع و تفاصیل احوال و تعاقب رعایا و
عجز باستغاثه از آن ترکان بدفعال خاطر مرحمت شعارش از این اخبار مولم و از عصیان ترکان
ظالم بر مثال غنچه سحرگاهی بغایت تنگدل و مغموم شد و مانند بنفشه نمود مین سر بزانوی تفکر
فرو برده میگفت این قطعه این بلاها کز جفاهای چرخ آمد بسرم + با که گویم کو شود در غم رفیق و یاورم
بعد از مشاورات و مطارحات با اولیاء دولت استطاق عزیمت و همت ارباب صولت هیکل خدام
باتفاق کلام مقرر داشت که بی مقاومت و مدافعت باچنین دشمنی کم بضاعت ترک عرض و
مال و ملک نتوان نمود و باوجود تقاعد نخست انتصاب و جد بعد از غلبه اینچنین دشمنی امید
زندگانی نشاید فرمود اگر زنده باشم ازین مذلت و بی ناموسی دیگر میان مردم چگونه سر بر آوریم و چطور
باوجود امیدواری بتایید ایزدی ملک موروثی سلطان را بدشمنان چنین ساقط گذاریم همان اولی که
اقامت ناموس را بر دائمی قایم سازیم و از روی تفرج و تذلل بدرگاه پروردگار کارساز لواء دعا تجملا
برافرازیم بیت عنی العاریا لسیف حالیا + علی ما قضا الله ما کان عالیا هر آینه در اعداد اسباب مقاتله

بقدر

بقدر مقدور کوشیدند و سپر صبر و تحمل را در مجادله و مقاومت بر سر کشیدند و امید را واثق و
نیت بجوش حق صادق کردند که دیگر باره بتوفیق حق فرصت اعوان و انصار سلطان جوان بخت
بختیار خواهد بود و مجدد آن صفت انتقام بر اعدای فرصت ظهور خواهم نمود بیت شود چون
قیاسید خصم خاک چو شد بر نهاده ز آهن کلاه چو روی تو بینند اندلش را غاندیم پشت
گردن سپاه لیکن در ابتدای امر صلاح چنان نمود که رسول و کتابتی نزد اسال اعلی فرستند و از راه
نصیحت و بقانون مجاملت او را باز دارند تا بوسیله رسول از کیفیت رجال او کماهی آگاهی یابند
و در آن اثنا آمد و شد پیغام گذاری اسباب و مصالح رزمگاه را مرتب دارند و بر تقریر امر بر
جنگ و جدال هیکل خدام سر و جان را در راه سلطان مخلصانه برافشانند و بعون تاییدات
غیبی شاید که گرد فتنه و غبار فساد را در میدان مردانگی بخون ریز اعدا فرونشانند بیت حالی
میان ببند چون نیزه در رکاب + هر که که دید نصرت در صف کارزاریت + آغاز دولت این
خوش باش تا که افتند + اندر دماغ گردون آشوب کارزارت بنابرین مصلحت سلطانی
رسولی از خواص مقدمان تعیین نمود و مکتوبی مشتمل بر اعظام و اکرام اسال اعلی استکتاب
و املا فرمود ماحصل آنکه چون عجزه و رعایا ملکت ودایع الهی است و رعایت ایشان از لوازم
ناموس پادشاهی و دین و لاچنین استماع رفت از توابع و خیل و حشم آن جناب بسیار
اضرار و آزار بمردم ولایت رسیده و این تطاول ابادی متعالیه و متقدمان بتفرق بلاد
و تشویش و پریشانی عباد کشیده لایق چنان مینماید که مردم خود را از میان ممالکی که موروثی
اینجانب است بیرون برد و رابطه محبت و ملایمت را بقوامع مخالفت از میان نبرد بیت
سیرت عهد خواهی مردان نیست حال عهد اجز پریشان + نیست با ستمگر سپه بستیزد خون او را
بخاک آمیزد اکنون اگر او ملکت را از مصاحب و محافظ خالی پنداشته و عرصه آن ولایت را از
نگهبان معطل انگاشته و دوام مخالفت و عناد جد و مصر است و از طریقه سلم و موافقت
معرض و منزجر بعد از این خطاب بزبان شمشیر خواهیم کرد و زمام مرام را بدست تقدیر قادر
مطلق خواهیم سپرد ایلچی سلطان چون بنزدیکی لشکرگاه اسال اعلی رسیده آیین اقتدار و جمعیت
سپاه و انصار او را برای العین دیده از آنچه بطریقه اخبار می شنیده زیاده می نمود و اسباب سپاه د
گیری و کشورگیری افزون تر از مقدار استطاعت لشکر زبون ایشان ملاحظه فرموده و اسال اعلی
که خبر ورود رسول سلطانی را شنیده در مراعات احترام و اکرام ورزیده و در روز ملاقات ایلچی

جمیع صنادید و اعیان سپاه خود را بحضور طلبید و در حین پرسش احوال سلطان هم باستحقاق
تمام نام ستوده محمدی را بزبان بریده باین نوع گذرانید که این زمان محمد کجاست و در چه کار است
رسول در جواب فرموده که سلطان با جمیع ارکان و لشکریان در تخت سلطنت خود در کمال
استقرار است چون مکتوب سلطان را با اسال اعلی سپرد و او از مضمون نامه مطلع گردید ایلچی را
در مجلس اهانت بسیار فرموده و در همان مجمع حکم قتل رسول نموده جمعی از اعیان قبایل و عشایر
ایلچی را درخواست نموده و گفتند که سیاست ایلچیان در هیچ قانون معهود نبوده و تعجیل ایلچی
را الرجعا ودت کرده و در جواب مکتوب باین کلمات بی ادبانه بزبان بریده بقلم آورده که ای محمد
تو طفلی ترا بامرتبه سلطنت و مملکت داری چکار است و با وجود این همه عجز و خواری که بخاندان
تو رسیده دعوی لشکر کشی و مقاومت تو را چه اعتبار از انجانب حالیا داعیه آزار تو تعرض سر
و مال و خواری نیست و مرا چندان حرص بخون ریزی تو طفلی نیست ندهمان بهتر که از آنجانب خود
را بر داشته بگوشه سلامت باشی رای و کار مملکت را بدست نواب صاحب گذاری که این ممالک را خود
تصرف نموده ایم و لوا معزم را بتیغ سایر بلاد روم بر آسمان دولت کشوده بعد از عودن ایلچی و عرض
اخبار دیگر سلطان را توقف و اهمال در کار دفع دشمن نماند از آنکه هر روز شوکت اعدا در
تضاعف می نمود بیت چو با کینه ور مهربانی خطاست ۞ تو هم جنگ را بخواه خون خواست چو
با سفله کونی بلطف و خوشی ۞ فزون گردد ش کبر و گردن کشی ۞ چو دست از همه حیله در گشت
حلال است بردن بشمشیر دست ۞ و لهذا سلطان رایت توکل را بر سریر سر افرازی بر افراخت
و سپاه غیب را با لشکر مختصر خود لاحق و معاون ساخت و با یک هزار مرد دانشی محابا بر
پنج هزار مرد سکر ایبال اعلی تاخت بیت عنان تاب شد شاه فیروز جنگ ۞ میان بست بر کین بچوله
تنگ ۞ ز شمشیر پولاد چون شیر هست ۞ بکشور کشائی کلیدی بدست ۞ و در هنگام صبح گاهی که سلطان
فلک جا بر تیغ انتقام و کین را از شرق نیام آخته بود و صحن گیتی را از دعوی داران و خود
نمایان کواکب شب گرد بکلی پرداخته سلطان محمد خصال بر مثال خورشید درخشنده از روی
کمال و جلال و جمال بطلیعه اقبال روی آورده و مانند صبح صادق از مشرق سعادت شکر بلند بر سر
اعدا کرده هر چند ایبال اعلی بقوت و اقتدار خود مستظهر بود و لیکن جلادت و سپهداری از چنین
شاه زاده صغیر السن ترقب نمی نمود اما بضرورت مانند شب تیره روز ان الوند سیاهی بر سپاهی مود [?]
ده هزار مرد جوشن پوش در مقابله دولت روز افزون محمدی بر افراشت و از سر استقلال اعلام

ظلم

ظلم تیره انجام خود را در میدان نبردگاه بر پای داشت و فریقین مانند دو جوی بر سیل تند رود
صحرا فا در انا در هم آمیختند و بسم ستوران غبار فتنه و فساد و مجادله و عناد در فضای آسمان و
زمین بر انگیختند بیت دو لشکر روبرو خنجر کشیدند ۞ جناح و قلب را صف بر کشیدند ۞ سواران
تیغ برق افشان کشیده ۞ هژبران سر بر دندان کشیده ۞ سنان بر سینها سر تیز کرده ۞ جهان را
روز رستاخیز کرده ۞ صفیر تیر و چاکاچاک شمشیر ۞ دریده مغز فیل و زهره شیر ۞ ناگاه خود
بتایید سبحانی و سپاه عون یزدانی از روی دلداری و مددکاری برغم دشمن پر نخوت بحکم
ملاطفه اذ کنتم قلیلا فکثرکم لشکر کم عدد و سپاه بی مدد سلطان محمد خصال را مؤید و
مضاعف ساخت و نسیم فتح و ظفر از افق صبحگاه ان الفضل بید الله تقویت جانب اهل الله
نموده جمعیت عدو بدخواه را چون توده خاشاک بباد فنا بر داده متفرق ساخت و ایبال
اغلی را پیش احباد عنبی طاقت قوام و ثبات نماند و بارگی عزیمت را بصوب دیار ادبار بتعجیل راند
و از میان معرکه کارزار در غایت خواری روی بهزیمت و فرار نهاد و کثرت آن لشکر آراسته بار [?]
کامل بتصرف جنود سلطان در آمده و بزرگ و کوچک این دلاوران مظفر را توانایی تمام از عطیه
یزدانی شد بیت مظفر بر اعدا شده کامیاب ۞ غنایم ببی در ذهاب و ایاب ۞ و از غرایب تاییدات سلطان
عالی مناقب آنکه در اینچنین جنگی که یک شبانروز متصل بهم پیوسته بود از مردم سلطان نقصان
جانی و قطع عرق زندگانی اتفاق نیفتاد اما سپاه دشمن را با وجود خسران دینی و دنیوی چندان نقصان
مالی و عرضی و هلاک جانی دست داد که تفصیل آن در گنجایش دفاتر حساب نمی نمود و از سپاهیان
سلطان بغیر از دو کس از مجاهدان نامدار ناپیدا نبود یکی را نام چلبه اغلی و یکی مرحی یعقوب و خاطر
سلطان بغایت متعلق هر دوم از دیگران بود و از مردگی و زندگی ایشان بعد از تفرق عساکر دشمنان و تفرج
خاطر مجاهدان بتماشای جنگ گاهی اصلا خبری و اثری نیافتند و جست کال توجه سلطانی باستجاب [?]
حالة آن هر دو کس بهر دو جانب می شتافتند بعد از چند روز معلوم شد که هر دو زنده و بسلامت اند
لیکن در حالت گریز و فرار ایبال اغلی هر دو را از سر اسب ربوده و بجبر و قهر همراه خود بگریزگاه خود
برده مقید و زنجیر نموده ناگاه امرحی اغلی خود بخود از قید و زنجیر گریخته خود را بخدمت سلطان
رسانید و بعد از او بمدتی قلیل چلبه اغلی را اسا اغلی از قید خلاص داده او هم بملازمت رسیده و سلطان
را از بون نگرانی خاطر رهانیدند و خود هم بسعادت و دولت بمقصود کلی رسیدند و سلطان در غایت
خوشدلی و کامرانی با ارکان دولت توجه بجانب تختگاه خود نمودند و چون غنچهای خندان خواطر

منزجر ابتسامات عنایات الهی در سر ایشان اقبال کشودند لولو تخت خلافت دکربار کشت بعدل و کرامت
سرافراز کشت **داستان پنجم در بیان کیفیت خروج کوزال اغلی با سپاهی بسیار بجانب روم و عزم تسخیر قلعه**
قراحصار و ذکر توجه سلطان بدفع آن مفسدان غدار بطریقه ایلغار و دفع شر و اضرار آن قوم از نواحی بعضی ثغور
از مقتدای عارفان کشور هری و آن مظهر کوهر بار فیض باری خواجه عبدالله انصاری قدس
سره الباری منقولست که ظالم اگرچه بسیار است بر در آید و ظلم اگرچه بسیار است زودی بر آید مصدق
این کلام حقایق انجام آنکه چون دران ایام انتظام درممالک روم بغایت انجام انجامیده بود و انتظام
اسباب بی نظامی و بیداد از مفسدان ظالم نهاد در تمام اقطار رومی بغایت شیوع و انصرام رسیده
جمعی از شریران فرومایه و کروهی از ترکان ظالم پیشه پست پایه را داعیه مملکت کیری و جانشینی سلاطین
عالی مقدار در بطون دماغ متمکن شده و سواقط و اراذل و صعالیک و اوزار الراحیل هر روی و سر
داری در سر بی مغز و هوش مقرر و متعین کشته بود اما محقق است که هر منزلتی را مستحق ممکن بودن
سزاوار است و هر مرتبت و مسند عزت را بوجود شایسته آن استمرار و استقرار **بیت** باید مسند شد لایق
دشمن نبود هیچ دیوی بتهد تاج سلطانی بر سر کو نشنید بمثل خصم تو برز دیختیق و آنکه چون سکه خورد
زخم فراوان بر سر چنانچه دراول شهور **سنه خمس و ثمانمائه** از بقایا فتنهای روزکار و از ضمایم مفسد سپهر غدار
که در شان خاندان خلافت آل عثمان ظهور نموده آن بود که **القصه** چون سلطان محمد از خصال ابتدائی
و اصلاح مفاسد اینال اغلی فراغتی حاصل شد و بپایتخت پناه خود بمستقر سلطنت خود عاید کشت در همان
چند روزه خبر رسید که کوزال اغلی که یکی از صنادید اقوام ترکمان صحرانشین بود و او هم داعیه مملکت کیری
شدی با عتماد آنکه شاه زاده را با وجود ضعف و انکسار لشکر کرفتاری و بعید عقابله اینال اغلی است او نیز
دران فرصت یکدفعه در هنکام غفلت مردم قراحصار بداعیه تسخیر قلعه و شهر انجا توجه نموده و شهر را عطا
الفود کرفته اکنون هر روزه در مقام فتح قلعه بجنک حصار می آید و بسیار عشوه دمسار عت کرده میخواهد
که بحیل و تزویرات قلعه را در تحت تصرف تملیک نماید و اهل قلعه اکثر مردم و مستحفظان انجا شرح حال
سلطان عرضه نموده اند و بتعجیل تمام طلب امداد و اسعاد در هر باب فرمودند سلطان جوان بخت را از
استماع این اخبار موحش بطریقه تعاقب انکسار خاطر متجدد کشت و از کمال غیرت و ناموس فطری که داشت
پریشانی بسیار بدل نازکش عاید شد و از غایت تضیق و غمخواری و از آن تجدد اسباب پریشانی و سوکواری
در کوشه بیت الاحزان با خدای خود مناجات نموده بتضرع و ابتهال استدعا خلاصی و نجات فرموده که این تفرقه
و پریشانی تا کی تمادی باشد و این کرفتاری دل بهموم و اندوه کوناکون تا چند عایق شادی شود **بیت** جان هد

دو ز از لکد کوب خیال واز زیان و سود و از خوف زوال بی صفا میماندش بی زیب و فر زین بوی
آسمان کوند اقبالم سفر از بلیمان عیب و از کتاب بلاریب بشارت نامه سعادت مشحون و تسلی نامه بهجت
و صفا مقرون **ولا تک فی ضیق مما یمکرون** چون بکوش الهام پذیر شنید یک لحظه در مقام سکون و
امیدواری بعونت ایزدی از تشویش دل پریشان آرمیده و باین مضمون لشید الشراح و انبساط مناسبت
دید **بیت** بد و نیک کیتی چو می بکذرد نشاید که هشیار دل غم خورد هنکام سختی مشو نا امید که
ابر سیه بارد آب سفید و هم چنین هیکی ارکان دولت و اولیا سلطنت جهت تسلیه ضمیر منیر سلطان
بعرض رسانیدند که از ورود این چنین اخبار انشا الله تعالی قیاس هر باد سلطان و بندکان را مواد
استبشار و خواهی افزود و بغیر از اکتساب غنایم و اسباب بحساب در عاقبت این حادثه هیچ نکرانی نخواهد بود
حلول الجبال کبوتر تیز پر را علامت در جلوه کری او بر سر آشیان شهباز بلند پرواز است و نشانه هلاک
مار و کژدم عبور اسب بر سر شاه زاده دلیران شیر شکار **بیت** آمدن خصم با تو در میدان رحم مو توا
بعینظکم بر خوان طالعش کشته بی شکی منحوس بخت واژون او شده منکوس هر آینه سلطان و ارکان
بی توقف و اهال اعداد اسباب جنک و جدال کردند و بداعیه ایلغار عرصه سپر توجه بمعرکه پیکار
دیکر باره لوا مردانکی در عرصه مبارزت بر افراشتند و سلطان را با لتزام مباسطت و توکل باز لزوم
داشتند بعد از شروع دران هفت بغر بشانجام و قطع بوادی مشقت از صبح تا شام ناکاه صباحی از
قبل **فسا صباح المنذرین** بنوعی بر سر خصم آکود رسیدند که کوزال اغلی تا چون بامداد کامرانی از خوابم
غفلت خمار چشم بخت خواب آلود کشود و اشعه با هجه علم سلطانی دیده امید شر تاریک ساخت و
از حدت لمعان سیوف و رماح مبارزان دید جهان بینش متفرق کشت و از سراسیمکی قوت عقل و
بصارتش بالکل مفارق شد و با اعیان و خواص خود دران حالت اضطراب باین معنی با هیکی مردم
خطاب میکرد که **نظم** اذا اسقطت عینی ذات تابوها وان هجعت لاقت لم و اوجعا و با مردم
خود این مطارحه نمود که اکر از روی اضطرار بر سبیل فرار راه شکست و ادبار کیریم یقین که از
پیش اینچنین کروهی جان سوادین زنیم اولی آنست که با همین لشکریان خود بقدم مقدور مثل دلاوران
عبور بمحاربه و جدال غنایم شاید که بوسیله تجلد و جدال از میان این مبارزان و ابطال راه خلاصی
بکشاییم از انکه در کریز از چنین جمعی خلاصی محال و کرفتاری بجنک آجال محقق و یقین است و چون
دل بهلاک نهادیم بهترین مردان مردانه سرا است **بیت** ونقهد السیف احلی نعت خلقتی اذا ترنم
بعد البیض بالقسم چون آن سر خیل مفسدان مقاومت جنک وثبات و ایستادکی را در میدان

در میدان مردانکی از جمیع جهات صواب دید و ساعد توانائی عفریت جاهلیت او را بمیدان وفا بر
کشید و عساکر منصوره را این صورت ابیات مغتنم شمردند و بازوی غیرت جاهلیت او را بمیدان دست
کشیده آوردند هر آینه عساکر منصوره بیکدم فضای وسیع کشور حیات را بر چشم اعدا تاریک و تنک
کردند و عرصه رزمگاه را از خونریزی دشمنان نظیر گلستان مانی وارژنک نمودند چون متقاضی اجل دست
بگریبان جان کوزال اغلی در آورد و شحنه جان ستان شمشیر بحد طمع در میان زندکانی او فتر دهیچ مرد دیگر
بغیر از فرار بدیار ادبار نشتافت و بطریق بخت برکشته از آن مقبلان فیروز جنگ روی مقابله بر تافت
و تمام ایل والوس و خدم و حشم را بر شال داه روان راه آخرت در منزل بیجایی کذاشت واندوخته چندین
ساله خود را هم چو اعمار بیهوده کذار خود هباء منثورا انکاشت چون از آن اجناس مال والناس و یراق ه
سپاه کیری بیقیاس بعضاعقبی بحساب بدست عساکر ظفر مآب افتاد و دلاوران جلادت نصاب با سلطان و
جمهور خدام و ملازمان او مساعدت بخت حزم و شادان بجانب نوقان مراجعت نمود و در تقدیم وظایف
سپاس نعمت الهی و تنسق مصالح رعیت و سپاهی افزود بیت قد شرف الله ملکا انت راقیها و شرف الناس او ملک
سلطانا نا داستان شمه در بیان خروج کوپک اغلی با کروهی سک نفسان بدکان بر مالک سلطانی
و توجه سلطانی بدفع آن سکان جهنمی و انزاع و امان رعایا و عجزه از دندان طمع آن سک سیرتان با طبع دم
نزد ارباب نفوس قدسیه و نزد افعال مراتب ملکات انیه این معنی ثابت و محقق است که هر کاه بر
شهرستان ابدان بشری یغماکران قوای شهوی و عصبی استیلا یابند و رعایاء حواس و اعضا از ستمکاری
آن دو حاکم خودکام ابتلا یابند البته نظام معاش و معادی بنی نوع آدم بلکه سلسله ارتباط ما کون عالم
اختلال و انحلال پذیرد و چون بتقضای سک نفس سیرت بد خو بد نیرویی ان النفس لامارة بالسوء
بمردم آزاری اقدام نمایند و باستدعای مضرت و معرت مردم آزاری و خونخواری التزام کنند البته بحکم
اسلاف نفوس و بتمن الیام نفیس و نفوس از نظام مستحسن مالوف وار ترتیب و نسق معروف از هم
پریشان کردد و سند خلافت آدمی باشخاص موسوم بنامردی و بی سر و زبان شود بیت خود نکو ناید از کس
بر سبیل خوک برتخت و کلب بر کرسی خوک از شهوتش بجنس خداست سک نخشم است کین چنین خارست
والحق بحسب استقرا معلوم است که لوازم سک نفسی خبث و مراسم ملکه سبعیت بر شنیعت در اقوام
اتراک ایلی نسق صحرائی وان طایفه ترکان معتاد بتاراج و یغمائی از سایر امم اکثر و اتمست و ضرر ایشان با هل
عالم در بیشتر اوقات اعم و آثار صدق این مدعی در بعضی ممالک و کشورها که پای مال عساکر و عشایر ترکان
تیموری منحرز و ستمکار اند بدین آنچه سپاه منتظام ستمکری شده خصوصا ممالک اسلامی روم و ساکن رعایا و قطنه آن

مرز و بوم نمایانست و از لواحق ضرر ستمکاری ایشان آنکه در شهور سنه خمس و ثمانمائه الغضب
با غوا و اغراء نواب امیر تیموری کوپک اغلی نام از ترکان ظالم پیشه مقربی و از لحاق اخلاق صنادید
آن سک نفسان حری با کروه انبوه از قطاع الطریق و اشرار که با او در اخلاق و ملکات تابع
و هم سیرت او بودند و در راه زنی و مردم آزاری همکی مانند کلب عقور در شرارت ستمکری
مواظبت می نمودند همکی با کوپک اغلی اتفاق کرده و بطمع ملک ستانی و غلبه توکانی بولایت قادر آباد
آمدند بر عادت معهود بنهب و غارت خان و مان اهل ایمان و آزار عجزه و ستمدیدکان اقدام
می نمودند و بکثرت لشکر و اسباب بحصه و فخر حشم در نهایت استکبار و استظهار بودند بیت
کوپک اغلی بود یعنی سک پسر سک بود همان بدرک سک که بنود بیقلم از آدم واجب القتل باشد
او آدم چون اخبار اضرار آن قوم اشرار بمسامع سلطانی رسید و تفاصیل مفاسد و مقابح ایشان
را متعاقب شنید لاجرم بر عاجزان و ستمدیدکان مرحمت و رافت و بر آن ستمکاران غضب
و نقمت در ذات عدالت منقبش بحرکت در آمد و بنا بر آن جمیع ارکان دولت و لشکریان
را امر با عداد سفر و مقاتله فی سبیل الله فرمود و حکم بتهیه مقدمات محاربه و مقاتله با آن
مظاهر الذین یحاربون الله نمود که تدبیر دفع مراد فساد آن جماعت ظالمان پیش از اشتداد و امتداد
لازم است و دفع شرور و اشرار از حومه ملک از استمرار و استقرار واجب و متحتم بیت لطفش
بکرم چاره بیچاره کند عدلش ستم از زمانه آواره کند در موسم عدل او صبا را نبود آن یاره که برکی
کل پاره کند و سلطان با جمیع خدام و لشکریان بدستور معهود بنفس نفیس خود پیشوا و پیشاهنک
سپاه شد و درین اندیشه مهتدی بلطف و تایید آلهی کشت و بعزم صایب بر مثال رای مجتهدان ه
مصیب متوجه استیصال آن دشمن غالب فل دل کشت و بحزمی مناسب چون توجه اهل مناجات
باستجابت دواعی و حاجات عازم قتال عدو مغرور جاهل شد لاجرم هنکام سحری که مبشر فالق
الاصباح بپیغام فتح و نجاح رسانیده بود و صدای ندا از یا ایها المدثر قم فانذر بمسامع بیرون شن
اعدا رسانید اما چون مقرر است که سکان نفس پرور را اکثر در وقت سحر خواب غفلت
می رباید و مستان جام غرور را پیشتر در ساعت طلوع صبح خواب آلودکی بخت غنوده به پیش می
آید همان قاعده معتاد آن اعدا سک نهاد بنوعی مستغرق رقود استغنا و خواب غافلان بود
که بغلغله کوس دولت سلطانی از خوابکاه خود برخواستند و در تدبیر مدافعه و ترتیب اسباب
مقاومت صفوف رایات و اعلام خود بیاراستند و بضرورت همکی اسباب سپاه کیری و آلات حرب

ولشكري دران موقف حكومت وسروري سپهري خود بجاي كذاشتند وسرخود بهر دو دست كرفتند روي در صحراي ادبار و پاي در بيابان حسار نهادند و كوتك لنكي با آنجماعت كه هم كار بني كلاب بودند بذهاب بلا و رياب ازان ولاية اواره شدند و هرچه بعدها ي مديد بطريقه سك نفس وكسب اوزان ونهب وغارت چندين ديار جهت خود اندوخته بودند بجاي كذاشتند وهمكي آن اموال كه از جمله مال ضايع ومجهول المالك بود نواب سلطاني بفتوي شرع مطهر بمصالح عساكر اسلام مصروف داشتند مصرع الله الله كه تلف كرد وكه اندوخته بود داستان هفتم در بيان كيفيت ظهور مريد حرامي با جمعي قطاع الطريق در توابع سواس وتعيين سلطان سپاهي را ابيهاري بايزيد پاشا جهت دفع آن اشرار الناشر وانك كه مريد در زمره خواص سلطان عالي الاساس چون سر پنهاني لطف يزداني وحكمت بالغه رباني در خلق خلق عصب در فطرت الناس همين حمايت ملك بداشت جهت مصالح عموم پاس وبهم رعايت ووقايت نظام بلاد ومداشت جهت صاحبان حشمت ولساس هر اينه بر دست خلاصه طين كشور عدالت وما لكان مالك ايالت لازم نمايد كه جهت رفاهيت عموم خلايق طايفه از افراد نيكونهاد خير الناس من ينفع الناس تربيت وتقويت فرمايند وبعضي مظاهر فساد كه از احاد مظاهر الافساد را از قبيل شر الناس من ضر الناس تاديب وترتيب نمايند اكر بوسيله وسوسه شروع وحارس عقل تبديل ملكات نفساني وتحسين اعمال شيطاني كند بعفو وصفح جميل امان يابد بيت ومن يزرع الخير يحصد ما يسره وزارع الشر منكوس على الراس واكر دمتابعت نفس وهوي وبمتابعت طبع شناعت اقتضا استبداد واستداد نمايد بجا ذات مبادي ومفاتح ودر مجاذات شنايع وفضايح ماخوذ ومهان كردد بيت همين باشد جزاي انكه ورزد نعمت كفران چنين باشد سزاي انكه ورزد در عمل عصيان وعود ازين سياق كلام حقيقت انجام انكه العصر سلطان محمد خصال وآن خسرو عدالت فعال از سيهان اخيار چنان استماع فرمود كه در نواحي سواس شخصي پيدا شده مريد حرامي نام وهمواره تقطع طريق مردم او را اقدام وبا وجود حرامي سواس از ستمكري لشكر تيموري اين بوميان حديد لاحوال بفرقهاي مديد مريد كشته وكيفيت سلوك ناپسنديده آن مرتد را بتفصيل تقرير كردند وچكونكي آن سلاك مشار اليه واتباع او را در زمره ومن الناس من يجادل في الله بغير علم ويتبع كل شيطان مريد بتاكيد آوردند ومريد مشار اليه با جمعي از مفسدان در مسجدي عالي بنيان كه مشهور ومعروف بجامع سلطان است متحصن شده بود آن چنان پناه الله را مقام شبانكاه وسام پناهكاه وبنكاه خود متعين داشتند واكثر اوقات بر سر راه مردم آمده وودند مي‌آيند وبضاعت مردم

نهب وغارت مي‌ربايند وازين جهت راه آمد وشد مردم ازان ولايت بريده وجماعت ساكنان انجا را از آزار وتعرض بي‌شمار اوكارد با استخوان رسيده ما قريب آنولايت وشهر چنان از هم افتاد كه بغير از جغد در ويرانها انجا متوطن نماندي وبجز وحوش وطيور غير ما نوس درات اماكن جهت خود مساكن نكرداند بيت اذا اصبح الظلم المشيت وشملنا كصدع الوفا لا مطمع في التامه سلطان را ازين خبر وحشت عرق مرحمت جبلي ومواد معدلت اصلي بجنبش آمد واز پريشاني رعايا وعجزه بغايت متوحش شد وبا امرا وارکان دولت خود مطارحه نمود كه هرچند سد ثغور ملك ودين ودفع فتن ومفاسد انما اكن مسلمين بر ما فرض عين است وازين كونه فتنه جويان ومفسدان را در عرصه مملكت كذاشتن در كارخانه خسروي عيب وشين بيت اكر زير دستي در آيد ز پاي حذر كن ز ناليدنش بر خداي حذر كن ز افسانه درد كمتر كسي كه از قطره سيلاب ديدم بسي في الحال سلطان را عزم اركان واشجع امرا وكارداناني خود را كه بايزيد پادشاه بود وبمزيد شوكت وعلوشان ميان ساير نواب مستثني في العقود با لشكريان مكمل تعيين فرمود وتوجه ايشان را بطريق شبخون وايلغار مقرر نمود وبايزيد پادشاه نيز درين عزيمت بنوعي مسارعت التزام كرد كه باد صبا را بر وسبقت مجال نبود ونقل خبر لشكر از كبوتر نامه بر هم محال مي‌نمود وپيش از هنكام صبح صادق كه هنوز مرغ سحري از آشيان خود نپريده بود وغراب شب تا هنوز از زنكلدزين كه بر پاي صبح بسته نوميده بود ومريد حرامي با جماعت توابع خود دران مسجد عشق كه آرامكاه كوفته بود با خفاشان شب كوه عقد مواضعه بريده بود ومرغ دلش بفراغت بجولانكاه ديكر پريده كه سك باد بايزيد پاشا لشكري جرار بهم عناني نسيم اسحار بر در مسجد جامع رسيد واطراف وجانب مسجد را چون لشكر فيض الهي محصور كردانيد مريد وجماعت هم بضرورت در مسجد را محكم ساخته بود وبمقاومت ومحاربه ايستادكي نمودند ودر جنك وجدال با جماعت خود اظهار مردانكي ميكردند بايزيد پادشاه حسب امر سلطان والي آنجماعت را بعهد ايمان امان منتظر ومستمال كردانيد ومواعيد اشفاق سلطاني بر وفق تاكيد لهم ما يشاؤون فيها ولدينا مزيد با ايشان رسانيدند اكر از كناهان سابق در مقام تضرع واستغفار آيند ودر مسجد را بكليد توبه واستغفار كشايند از جانب سلطان برات مواجب لايق وبانعامات عامات فايق سرافراز خواهند شد ليكن هرچند از راه ملايمت ومسالمت با مريد كور وتوابع سلوك نمود وطريق نصيحت ودلداري با ايشان معامله ومجامله فرمود ه

خواهد

بیت با قضا پنجه مزن ای تند و تیز تا نگردد هم قضا با تو ستیز اما مزید مشار الیه در خصومت
و مجادله می افزود و جنگ و محاربه را مزید می نمود چون بایزید پادشاه از اصلاح مفسده ایشان
بملایمت مایوس گشت و در مقابله و مقاتله آنچنان شخص بی اعتبار در بند ناموس شد امر کرد
که از اطراف و جوانب دیوارهای مسجد را نقب و رخنه کردند و بضرورت همگی آن جاهلان نزدیکی
بمنار مسجد آوردند و از بالای منار بجنگ ایستاده و بدهیچ وجه از حمیت جاهلیت تنزل نمی نمودند
و در بلندی رتبت بتهور و جلادت می افزودند و دیگر باره بایزید پادشاه تدبیری صایب نموده در
سوراخ مناره دود آتش سوزان برافروختند و همگی آنجماعت از آتش غضب بوجهی و تحطب
بر لب از هر جانب می سوختند و بجار ناچار از اضطراب اضطرام نار شیطانی که در نهاد ایشان
جا گیر شده بود قبول ترک از مقام مکاوره نمودند و از سر منار فرود آمده و در بروی خصم غالب
گشودند که گفته اند نظم خاک بر سر مکن که خوار شوی و رکنی از آن پلید و برانند بایزید پادشاه دست
و پای مزید و توابع او را بسلاسل و اغلال نکال بر بستند بخدمت سلطان آوردند و مزاج سلطانی را
ازین خدمت مقبول خرم و شادان کرد و همگی اعیان ملک بر قتل مزید و توابع اتفاق نمودند و
جهت عبرت سایر مفسدان جبلکی بر سیاست ایشان متفق الکلمه بودند فاما سلطان را چون
در شان ارباب شجاعت و دلاوری مزید اهتمامی بود و جوانان جلد و دلاور را بشفقت و احسان
استرقاق می فرمود و مزید مذکور را بمجلس حضور حضور آورد و مشافهه با او خطاب کرد که همه مردم
بر قتل تو مجد و قایل اند و کافه نفوس بر گناهکاری تو متفق و بسیاست تو راغب و مایل لیکن
جهت نشان شجاعت و جرات و حمیتی در باره تو حاصل است و ظلال عنایت و ملاطفت بجانب
تو شامل اگر چنانچه با خدا و خلق عهد میکنی که دیگر آزار مسلمانان و تعرض بعرض و مال مردمان
بر نفس خود حرام کنی و این ملکه دلیری و جلادت را که بحرام گیری و قطع طریق ضایع میکنی
در راه دین پروری و جهاد فی سبیل الله التزام کنی که این بار امر بایست ترا بعفو و احسان تعالی
میکردانم و ترا در سلک خواص خدام بمراتب ارجمند میرسانم مزید مذکور در جواب این کلمات سلطانی
که در سمع او بمنزله وحی آسمانی و بمثابه بشارت نفخ روح در ابدان انسانی بعد از قطع طمع از جان
زندگانی بگفت که من بنده عاصی گناهکار را از اعمال نکوهیده خود تخجل و شرمسارم و بمقتضای
مجازات کردار پاداش حرکات ناپسندیده خود گرفتارم اگر بمجرد این عهد و آشنا ند بوسیله استغفار
و انابت ظاهر الاصابه سلطان صاحب مروت از خون چنین گناهکاری بگذرد در رقم عفو

بر سر جریده اعمال سیاست میکشد و یقین باز زندگی باشد در مقابله این نعمت زندگانی جدید
و شکرانه این موهبت بر من بیسر خود را طفیل راه اخلاص و نکوهیدگی خواهم ساخت و از قانون
شریعت محمدی و از آیین امر و نهی این دولت سرمدی سر موی نخواهم طرح عدول انداخته در سلک
بندگان در جریده کمر اجتهاد بمیان جان خواهم بست و داغ غلامی را بنشان این آزادی خون
خود بر پیشانی زندگانی و بر ناصیه امانی خواهم پیوست بیت اگرچه جرم من کوه گرانست ترا
دریای رحمت بیکرانست تویی کز جرم عفو تو بیش است اگر رحمی کنی بر جای خویش است اگر کردی
زمشت خاک خوشنود اگر خواهی بیا خط عمر در کشیدن ز فرمانت که یارد و سر کشیدن فلهذا سلطان
محمد خصال و آن خسرو عمیم العفو و الافضال بمقتضای قانون بسط مکرمات فاما من آمن و عمل
صالحا فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسناتهم مزید را باصناف مراحم و الطاف
مخصوص داشت و میان بندگان قدیم و جدید سرفرازی او را ابتدار اج احسان و اشفاق برافراشت
و در رهان و لا ایالت و امارت ولایت سواس را بمشار الیه ارزانی داشت که چون از ملاحق فتن
و آفات متفرق الحال شده بود بعمارت و آبادانی و جمعیت رعایا از اطراف بمهربانی قیام نماند و
بجبر دلشکستگان بلوازم مرحمت و احسان اهتمام فرماید مزید مذکور در هر گونه عبودیات و
هر قسم از خدمات بعد از آن بنوعی اجتهاد نمود که مزیدی بر آن از هیچ کس از امثال و اقران او
ظهور ننمود بنوعی که توجه خاطر سلطان مرتب و تمشیت او معروف داشت و ابواب مراسم و اشفاق
خسروانه هر روزه بکلید اخلاص مفتوح میگذاشت و در اندک زمانی شهر و ولایت سواس را
بکلید عمارت و آبادانی سابق در آورد و هر جا که خرابی و ویرانی دست ظالمان ستمکار رسیده
بود ببسط ایادی و نشر معدلت متمادی مسکون و مانوس کرد و بر حسب کلام حکیم انما الاعمال
بالخواتیم عاقبت روزگار و خاتمت کار و بار مشار الیه مستحسن طباع جمهور شد و بپاس داری
ولی نعمت خود مشهور و در زمره و قلیل من عبادی الشکور مشکور و مذکور گشته میگفت که بیت چو
داند جهان همه که من از جود روزگار از خاک راه بودم از این پیش خوارتر چون آفتاب
رحمت سلطانی بمن فتاد گوهر شدم اگرچه بهم سنگ بی خطر بودم چو خار گرچه برهنه ولی
کنون دارم هزار خلعت رنگین چو گل ببر بودم دو تا ز رنج بنفشه صفت کنون داستان ششم
در بیان عیان شدن آثار دلاوری و سپهداری سلطان و فیروز جنگی او در چندین مصاف
با وجود ضعف حال از فترت امیر تیموری و مصارحه تیموریان و الدخلاوت استارخته طلب

سلطان بجمع عسکر او از آن ممالک قیصری بر وجه مهربا و فرزند پروری ه
چون حق سبحانه وتعالی نشاه قابلی را از خاندان سلطنت وجهانبانی شایسته مند مورد
سلطانی سازد و دروارث تاج سروری وحارسی رتبت وجاه پدری او را بتاج ابدی سر
برافرازد اگرچه بخد در عنفوان جوانی وریعان سیان انسانی بکرامت وآتیناه الحکم صبیا
میان انبیا ردز کارهم او را سرافراز فرماید و راتب سعادت سرایت او را بطریقه سنیه نامیه
ولقد اصطفیناه فی الدنیا بر فراز ملک جاه کینی برحسب دلخواه برکشاید محل استغراب وموقع
استعجاب نباشد دباعیا از لطف تو هیچ بنده نومید نشد معقول تو جز مقبل جاوید نشد لطفت
بکدام ذره پیوسته دمی کان ذره به از هزار خورشید نشد لیکن لایزال دیده تنک حاسدو
حسم فرمود از شهود سر والله بصیر بالعباد چون هیچ کاهی بر فسحت ملک رحمت ایزدی نیفتاده
وهم کز دو زنه بصر بصیرت را بر فضای حرم سرای ارادت ازلی بدست تفکر و تدبیر نکشاده پندار
که تجرد انگیز زوال نعمت ارجمند آنچنان سعادت منشی باد داشتن آن مقبل از نظر قبول
مقدور است با آنکه مقدمات توفیقات سبحانی دافع موانع ورادع تخیلات شیطانی دروغ
نمودن امری محتمل ومنشور است حال قلم فرخنده رقم تقدیر همیشه در صدد تقریر وتحریر
این دعای ماثور است وبر الواح ضمایر خدادانان این مناجات مسطور که اللهم لامانع لما اعطیت
ولامعطی لما منعت از قسمت بندکی شاهی دولت تو دهی هر که خواهی انجا که دهی ز لطف
یکتاب ذرکورد خاک وورشود آب ومصدق این منوال ومقال آنکه مجاری احوال سلطان
محمد خضال است که الغصه با وجود تسلط واستیلای امیر تیمور بر تمام ممالک روم وخاندان آل
عثمانی وکمال اهتمامی او در رفع خصمان غالب خود در وز تسلط وکامرانی دران ایام که بهرطرف از
ممالک روم لشکرهای آسوده و پر یراق فرستاده بود و در عرصه ملک کامکاری بتمنای خاطر خود
داد ستمکاری داده بود امداد تعرض ولایات متعلق بسلطان محمد خضال تغافل واهمال می نمود
وجهت بعضی مصالح در فرستادن لشکریان خاصه خود و برکشتن ولشکر شاه مراد اغفال می
فرمود تا آنکه دران اوقات روزی یکی از مقربان محرم ومصاحبان همدم اخبار وآثار مردانگی
وکیفیت جوانمردی وفرزانگی او را بسمع امیر تیمور رسانید و بر تفاصیل مصافهای جنگ سلطان
با دشمنان متعدد از صنادید ترکانان او را مطلع کردانید واین معنی را بر سبیل تعجب نقل میکرد
که با وجود فترت ملکی وانقلابات واین معنی کرفتاری سلطان یلدرم پدرش با برادران او دران

اوقات چندین مصاف بزرگ با اعدا قدیم خاندان خود کرده است وبا وجود استظهار آن
سرخیلان قبایل وعشایر بتربیت وتقویت این اسناد سلطنت در معرکه با اندک لشکری در غایت
بی یراقی کارهای بزرگ از پیش برده واز اعقاب سلاطین ازین فرزندی درین سن سالی
باین جلادت مردانگی محال است وچنین مظهر اقبال شایسته تربیت وتقویت با دفع ودفع بی اهمال آن
نظم چون محمد بحسن وخلق علم چون علی در شجاعت اشد کرم مظهر ومحرم شریف ولطیف
سیرت وصورتش بدیع وظریف ماه نو بود در روی فرخ او خنده زنان سپهر برخ او در طریق
حکومت وتدبیر ماه حکم است وآفتاب ضمیر از آنجا که کمال دوربینی وعاقبت اندیشی امیر تیمور بود
صلاح دید که آن پادشاه زاده را بهرچه از ملایمت وتدبیر در سلک ملازمت وحیطه تسخیر
درآورد وچون دران ولا با پدرش طرح امان وایمان بمیان آمده بود هم بوسیله رساله
ومکتوب پدرش او را طلب بدرکاه خود فرماید چرا که از آن جرات زیاده بر معهود وجهت
مفارقت بلاد او بحدود ممالک عجم بوجهی متالم ومتامل شد و اصل فطرت جهانداری او ازین قضایا
عجیب شار الیه متاثر ومنفعل کشت اولا چند وقت در مجالس امرا وحکام در حضور فرزندان
عالی مقام محامد وصفات آن شاه زاده را می ستوده وبدعای خیر وبرخورداری عمر دعامی فرمود
تا آنکه روزی چون با سلطان یلدرم عقد صحبتی باهم بسته ومعهود بسته بود ندو بحسن معاشرت
وانبساط با یکدیگر نشستند شاه زاده پیش والدش بیاد آورده واز آنچه از نعوت شجاعت وفرزانگی
او مقبول شده بود با پدرش سطارحه وسپاس میکرد واز آن وقایع خصومت با اعدا ومحاربه
با مخالفان وظفر یافتن بر هریک خصمان استعجاب می نموده سوکند بغلاظ وشداید یاد فرمود
که اگر او پی تکلف بحضور آید ترتیب وعاطفت مشفقانه زیاده بر سایر فرزندان خود با و متقدم
خواهیم کرد واکنون او را چون اعتماد بر قول وکتابت والد بزرگوار خویش خواهد بود بهر وجه
که صلاح است او را بحضور می باید آورد هر آینه بی توقف مردمی وثیق از اعیان بارکاه تیموری
ویکی دیگر از جانب والد ملاطفت شعارش برسالت نزد سلطان تعیین نمودند ودر احکام
مآثر امیر تیموری در مکاتبات سوق امیر پدری طلعت توجه او بحضور مبالغها فرمودند و
سلطان یلدرم بر وفق المامور معذور کیفیت عهود مواثیق ومواعید امیر تیموری را اعلام نمود
وآثار شوق دیدار این بدبیار چنان فرزند جانی باین اسلوب تحریر وتقریر فرمود نظم الی کم اباکی ه
کلا فجع الدجی حامات اعصان تحن وتندب احن الی اهلی واهوی لقاهم واین من المشتاق

عنقا مغرب چون از نسل امیر تیمور خواجه محمد دولتخود را باستقبال ایلچی امیر تیموری فرستاده
پدری خود فرستاد بعد از تقدیم وظایف مهمانداری مجلس پادشاهانه ترتیب داد و ایلچی را بعز حضور
خود رسانید و چون مکاتبات احکام تیموری و مراسلات و معاملات پدری و مهر برادری را بعهد
مطالعه دید نامه نامی و خطاب کرامی ایشان را بشعار احترام بوسید و بر فرق سعادتمند خود
بجای ذروه التاج سلطانی نهاد و حکم تیموری و اشارت پدری را بر وجه انقیاد سمعا و طاعة جواب
داد **نظم** فقال الاشیر من الاشواق بالراس فهات لمن شئت من اوراق قرطاس هر چند ارکان دولت
و اعیان دولت و حضرت باتفاق مطلقا رضا بتوجه سلطان نمیدادند و در توقف و تسویف آن
داعیه مجد اند ابیناد نداشت سلطان بالذات باقتضای چنین و التهاف بصحبت والد و ملاطفت
شعار و برادران سلطنت و خوب اتباع حکم تیموری را ترجیح می نمود و درین مانعت از مطاوعت
هیچ کس را ظاهرا یارای مخالفت یارای جهان آرای سلطان نبود و هر آینه اسباب یراق پادشاهانه
جهت آن سفر مهیا و مرتب کردند و انواع تحف هدایا جهت چنان درکاهی رفیع الارکان بهم
آوردند و بر میمون و پیش روی رسول امیر تیمور از شهر توقات باماسیه نهضت فرمود و دل اکثر
اکثر اعیان ملک دولت در مقام فسخ آن عزیمت نموده مطلقا قبول ننمود و بمقتضای **فاذا عزمت**
فتوکل علی الله بی مبالاة باحتمال المخاطراة روی براه نهاد و هر چند در آن بوجه مخالفت جمهور
مخالف قانون حزم و احتیاط بود و چند مانع کسی را در تهت ابرام و اظهار در نفی آن داعیه
نبود تا آنکه بی اختیار باقتضای عنایت پروردکار آنچه طریق بهبود بود و موجب عاقبت محمود
بر وجه عنف و اضطرار پیش راه آمد و آن معانی سلطانی را موجب سقط و اشتباه افتاد و
حقیقت فحوای **و من یهد الله فما له من مضل** پیش دیده مستبصران مشهود و معاین شد
و قایت عنایت کبری حمایت **فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین** هر چه اصلح و ارجح بود پی خواست مبین
معین کشت **نظم** لطف الهی چه کند کار خویش مژده رحمت برساند سروش فضل خدا
بیشتر از جرم ماست نکته سربسته چه کویم خموش **داستان نهم در بیان حوادثی چند که در اثنا**
توجه سلطان محمد خصال بجانب امیر تیمور و ظاهر کردش از عدم ملاحظه مشاورات روی نمود
و اقدام قراجی اسفندیاری بجدد و التزام سوجی اغلی محمد و طریق سلطان و ظهور یافتن برغام اعدا ایشان بوقوع
معهود
از منطوق کلام قدیم و تجارب دانایان حکیم این معنی بحقیقت پیوسته که هر کس از جوانبخت
سعادت یار که در تحصیل مطالب و اوطار بمقتضای **و شاورهم فی الامر** قانون تشاور با یاران

روزکار و مخلصان و ثقادار مرعی دارد یقین که از وخامت عاقبت و ندامت خاتمت مأمون
و مصون ماند و هر صاحب اقتدار کامکار که باستظهار بخت و طالع برخوردار
از مساهله در تشارک آراء و مشاورات عقلاء و امراد در طریق وصول مطلوب معروش
همیشه بانواع آفت و مخافت مقرون افتد چرا که بتعاون افکار و تلاحق انظار جمیع
مصالح دین و دولت میسر است و همیشه بوجه بجود راهی مخالفت رای دوستان دولت
خواه منتهی به تضییع مطالب و امانی و لحوق هر گونه معضل و خطر است **نظم** مشورت
ادراک و هشیاری بود عقل ها مر عقل را یاری بود کفت پیغمبر بکن ای رای زن مشورت
کالمستشار موتمن لیکن شاهنشه کامکاری سعادتمندان ازلی از آنکه در حین غلبه نعبات
نفس خودکام متوسل بحبل متین بی انفصام **و من یهد الله فهو المهتد** شده باز براه صواب
راغب شود و از طرف منازل پر حیال و وهاد کثیر الفساد **و من یضلل الله فما له من هاد**
محنت رهادت کرد **نظم** کو بلائی رسد از محنت و غم باکی نیست هم ز لطفش سبب رفع بلاها برسد
الفتنه در زمانی که لطایف الطاف زمانی و دقایق عنایات نهانی یزدانی مساعد احوال آن
سلطان محمد خصال بود هر چند در بدایة حال باضلال کمراهان بوادی ضلال در ارتکاب
توجه بعسکر امیر تیمور از پند و نصیحت دولتخواهان تخلف فرمود فاما در اثنا شروع و
اقدام بآن سفر خطر چون از مملکت اماسیه عبور فرمود و منزل عثمان جوق نزول و حلول
نمود قراجی اسفندیاری که سابقا چون نا رادهم از ضرب تیغ دو دم سلطان بر سر و دم
زخمها خورده بود و بر مثال سباع ضاره از شصت سهم شاهزاده جراحتهای کارکر در جان
و دلش کارکرده همیشه منتهز فرصت آزار و اضراری بخدام سلطان می نمود و بر رهگذر فرصت
در کمینگاه ابرام و اضرار صرف روزکاری با انتظار می نمود چون استماع نمود که سلطان
با معدودی از خواص و خدم و بواب بی تهیه اسباب جنگ و جدال از این نزدیکها عبور خواهد
نمود با تمامی اعوان و انصار بدرکاه خود اتفاق کرده و با یراق مکمل جنگ لشکری بر سر راه برآه
نی آورده میکفت که جهت ظفر بر مقصودی که همیشه مترصد بودیم اکنون فرصت بهتر از این
غنیتوانند بود و درین باب دفع خصم خود درین هنکام توقف نشاید نمود **شعر** الی ماوی الرجا
بعد دکنا مطایا الدهر من بیض و سود چون قراجی با انکروه کینه دل از زوالاینا اسفندیار
بسر راه رسید و تیغ کین در روی سلطان از نیام انتقام بیرون کشیده سلطان شیر دل ظفر

شغاد را بالضرورة اقدام بدفع ضایل و دفع غوایل از سر راه لازم نمود و معدودی از خدام که همراه
بودند امر بمقاومت اعدا فرمود درحین تلاقی طرفین که جنگ و جدال بهم پیوست و سوئت معادات
جانبین از تقابل و تقاتل در هم شکست دیگر باره توفیق کردگار سلطان و بواب او را معاونت و مددکاری
فرمود و بخت مساعدت و طالع غمخواری نمود و خدام سلطان بشجاعت شغاد را بران دشمنان بی مروت
غدار فرصت غلبه و استیلاء تمام دست داد و اکثر مخالفان را سرهای پر نخوت بتیغ آبدار در آتش
افروزی معرکه کارزار میان خاک و خون بر رهگذار افتاد و باز قراولی با روی سیاه و رخسار پرخار
از مقابله آن آفتاب افق اقبال در ظلمت شب ادبار هزیمت یافته و سر خود را بهزار محنت از تیغ
دلاوران رهانیده در راه فرار می شتافت و چون سلطان مؤید بقهر عدو مستبد موفق و مستمد شد
مجددا به سپاس آنچنان نعمت جدید مستظهر و متسدد گشت بیت اگر خاری بپای دل فرو رفت بحمد الله
که کار ما برآمد و بعد ازین ظفر و کامکاری از آن منزل فتح متوجه منزل امرتاض بوشده چون معسکر
خود را فرود آورد در همان مرحله فتنه دیگر سر از گریبان افواه خلق برآورد که علی بیک مشهور بسوچی
اغلی که براه زنی و غداری میان قوم ستمکار تاتار لعین اشتهار داشت و میان ظالمان بدکار همیشه
خونخواری و راهزنی را شیمه و شعار می پنداشت درینحالت که سلطان از فتنه و فساد قراولی نجات
یافته با آن خدام الم دیده بگذار آمد علی بیک سوچی اغلی باقتضا شرارت ذاتی بقصد مزاحمت و بداندیشی
شاه زاده بر رهگذار رسیده و شخصی را الخی مصطفی نام در باب رسالت و عذر قدوم خواستن بخدمت
سلطان فرستاد و باین عنوان به تحقیق کمیت افراد و کیفیت قوت و ضعف احباب افتاد تا در
مقابله آن جمعیت تهیه اسباب مقاتله نماید و بیراقه وافی بقطع طریق سلطانی آید نظم زانکه
هر بدبخت خرمن سوخته می نخواهد شمع کس افروخته هر کرا باشد مزاج طبع سست او نخواهد
هیچ کس را تن درست لیکن باعلام منهیان توفیق و بالهام فرستادهاء کشور تحقیق از آن مکر و
حیله آن غدار متحدس و متنبه شدند و باسید لطف نهانی سبحانی مترصد ظهور منطوق ولا یحیق
المکر السیئ الا باهله گشتند و لهذا سلطان با یکهزار سوار از مردان کارزار از عقب ایلچی علی بیک
تاتار با یلغار بر سر خصم بد اندیش رسید و تیغ دو رویه را در برابر آن منافق دو روی بدخوی کشید
علی سوچی اغلی چون چشم داشت این چنین مسارعتی و ترقب این گونه تیزهوشی و مبادرتی از لشکر الم
کشیده سلطان نداشت و ایشان را نیز قیاس بر غفلت و کوردلی خود کرده ازین گونه پیش دستی و
مسارعتی فارغ می پنداشت چون علی الغفلة سپاه ظفر سلطانی همچو بلای آسمانی بر مجمع او رسیدند

اورا

او را تاب مقاومت نمانده بهزار حیله سر خود را تنها از آن ورطه هلاک باز رهانیده و باضطرار
تمام گریزان بقلعه سلاسل گریخته و هیکل جمعیتش چون بنات نعش و ندکانی آن بد اندیشان از هم
فرو ریخت و خود نهاد در سلاسل و اغلال اندوه و پریشانی افتاد و در چاهی که در راه مسلمانان کنده
بود قدم نهاد بیت در جهان تنگ این شادی بس است آنکه بینی بر عدو هر دم شکست بعد از
فراغ ازین فتح قریب و از تواتر این گونه فتنه و فساد برین ترتیب بر آینه ضمیر منیر سلطان حقیقت
خیرخواهی ارکان دولت و حقیت مشاورت بعدم ارتکاب آن سفر از اولیا حضرت روشن
شد و به تقدیم معذرت مخالفت با خدام اخلاص مقام خاصیت استشاره مبین گشت بیت
من راه گرفتم بر کوی سلامت غوغای عشق از در و دیوار برآمد و با خواص و محرمان خود مطارحه
نمود که با وجود آنکه هنوز تا اردوی و لشکرگاه امیر تیمور چندین مراحل مخوف و خطرناک و
منازلی محفوف با عدا و خصمان بیباک در میانست و از لقاء عدو منها امکن الاجتناب و الاحتراز نمودن
باعث سلامت و امان هنوز اختیار توجه و توقف در دست مانده اندیشه عاقبت این توجه
بمنازل پرخطر باید نمود و عنان عزم را بعد ازین بی تامل بیشتر ازین ارتکاب نشاید فرمود هر روزه
درین قدر سیر و حرکت که در نواحی مملکت خود نمودیم دو نوبت دشمنان براه زنی و بد اندیشی
قیام نمودند و با وجود آنکه میدانید که ایلچی و امینان امیر تیمور هم راه است درچنین کستاخیها
مردم می افزودند اگر چند مرحله از آن محلهای استوار و از آن منازل کسار به فسحت جای حلاک
بیگانه منزل سازیم و فرقه فرقه اعدا را با وجود تقویت و تمشیت چگونه از طریق توجه بپردازیم
و مع ذلک در لشکرگاه امیر تیمور نیز چندین خصمان مفسد صاحب مکنت و جاه اند و در باب افساد
این خاندان تا بجنون همراه و پدر بزرگوار اگرچه ظاهرا مرعی و مکرم است فاما در دست عدو غالب
و مغلوب بودن اعظم بلیات و آفات مردم عالیجاه است هر آینه میکی ارکان سلطانی که اصلا
استصواب توجه این سفر نمی نمودند و در منزل سلطان را بر توقیف و تسویف ترغیب می فرمودند
در آغاز عودت سلطان را بملک و منزل خود دلالت کردند و دلالت رجحان آن رای از هر جهت
آوردند که این ره که من آمدم کدام است ای دل تا باز روم که کار خام است ای دل لاجرم سلطان
بر وفق رای ارکان دولتخواه در اثنای توجه مذکور در نواحی ولایت تولی از سمت طریق و شاهراه
بجانب کوهستان بلند و راههای بیغوله مایل شده در اول انصراف از عزیمت مجلسی پر تزئین و صحبتی
با اساس و آئین بیارآست و ایلچی امیر تیموری که همراه بود بحضور مجلس پرسرور طلب فرموده در

اثناي ملاطفات ومجاملات دوستانه با ايلچي تيموري مشافهه مطارحه نمود كه هر چند درين
سفر پر تعب با جمعي پريشان خاطر پريشانيها كشيدي اما بحمد الله كه كيفيت تسلط وكستاخي دشمنان
ساقط وبدخواهان لا فظ ما را ديدي اكنون ملتمس انست كه اين حالت اخلاص وتوجه ملازمت
درگاه معلاي تيمور براكه ديدي در خدمت نواب عاليجناب عرض نمايي وممانعت وتعرضات اعدا
را كه از هر جانب تحقيق نمودي بتفصيل باز فرمايي بيت چه توان كرد كوم دخت عنبر ان رسيد
خضر را نيز درين باديه كم كرد راه وصوفي بايزيد را كه معلم درس سلطان وامام اوقات صلاة
بود ودر فضايل علمي وعملي ميان اقران وامثال مرجح از جميع جهات برافقت ايلچي امير تيمور مقرر
نمود كه بتفصيلات موانع ووصول بخدمت درگاه عالمپناه بسمع همايون رساند ومعذرت تقصير
ملازمت والد بزرگوار مقرر گرداند وامید كه عذر مقبول نواب كامياب گردد وچون موانع طريق
خدمت وعوايق عذر ملازمت از سمت مقصود مرفوع گردد ومزاحمت بعرض اعدا وخصمان از راه
مرفوع شود شايد كه سعادت حضور در درگاه عالم پناه واستسعاد به تقبيل اياديء كريمه بشفاعت عذر
خواه ميسر ومقدر شود ليكن معلوم است كه زمام حصول مرام در قبضه تقدير حكيم قديرست و
مجاري قضا با اقتضا يفعل الله ما يشاء ويحكم ما يريد بيرون از حيطه تدبير بنده حقيرست
بيت عاقلان از نامرادیهاي خويش تا خبر كردند از مولاي خويش چون خواجه محمد ايلچي امير
تيمور با نعامات لا يعد وكرامات فايقه مخصوص فرمود ومكاتبات مشتمل بر تفاصيل اعذار و
حقيقت اخبار در صحبت صوفي بايزيد ايلچي روانه نمود ودر حوالي بولي چند وقت با نتظار مراجعت
فرستاده خود صوفي بايزيد مي بود چون ايلچيان بخدمت امير تيمور رسيدند وتبركات ومكاتبات
بعرض رسانيدند از اقتضا قضا دران چند روز سلطان ايلدرم در معسكر امير تيمور دعوت
حق را بعروض مرضي مزاجي اجابت فرمود وكوس رحيل را درين محنت اباد دنيا بر اطلال مقره خود
باواز بلند تشهير نمود وامير تيمور اكرام واحترام ايلچي بجا آورده فاستا رخصت نمود ايلچي را چند وقت
موقوف كرد كه جهت جواب پيغامهاي رسول وعزا پرسي فرزندان سلطان يلدرم هر جا باشد كس
نامدار تعيين نمايد وتشريفات وعنايات خسروانه بهديه ايشان اتحاف فرمايد بعد از چند روز زر
كمر شمشير طلا وتاج كيتي ضيا جهت عزا دادن سلطان محمد ترتيب فرمود بنا بر آگاهي واحباب سلطان
از واقعه فاجعه پدرش وتشهير بتفويض آن ممالك رومية صغري بارث واستحقاق بجانب بروسه
كس متعين از خدام فرستاد وسلطان را از فوت پدر عزا داد شعر ابدا توشح ادم الخلافة شيلة

توشيح ادم الخلافة شيشه داستان دهم در بيان قاصد وباعي فرستادن امير تيمور جهة ارتحال
والدخلافة انتساب سلطان اكشوري بعقاء دنيا وكيفيت عروض الم ابن عزا وماتم
اعظم در خواطر كافه اهل اسلام هوي الايوان وانكر السرير واخرج من ولايته الامير
وخر التاج وانتثرت حلاه وحف الشرف واتهاد الشفير وغاب من الممالك ليث غاب لدي كل محمد
زبير وصب علي بلاد الروم يوم بلتهيد الكواكب قمطرير فصار مقبلة المانوس روضا ومستلاذمن
يطوق يد عكير تردد دانايان اسرار واوضاع سماوي ودر اسطرلاب خاند دل احكاميان اجرام كاينات
الحدو واصدان اثار علوي معروفست كه هر كاه از جرم مظلم سحاب وجسم تابنده شهاب بر كوكب تابان
حبي از اسمان بر زمين افتد وكاهي كه برهيات برق نماي از حادثات اسماني هيكلي مشتعل ونمايان
شده در زمين مختفي گردد واهل فرس تازه سوخته خوانند وتركان وصحرانشينان انرا بلدرم
نامند بحسب تجربه واستقراء اليه در آينه صحيفه روزكار وبر وفق آثار ان في ذلك لعبرة لاولي الابصار
از ان صورت حادثه نشانه خرابي بلاد وعلامت تفرقه خواطر عباد باشد فكيف كه از اسمان خلافت جهان
وازسپهر ايماني ملك سلطاني آفتاب تاباني باوجود عروض كسوف وزوال درين تيره خاكدان افتد
واز فضاي جو اسمان يلدرم اسا شهاب ثاقب مبين درخاك مظلم اين تيره دان بعد از ان سپهر وفروغ آن
آفتاب جهانتاب فضاي كيتي وعرصه غبرا چه سان نور وضيا ماند وديده بخت اهل ملك وملت را
بي تابش لمعات شهاب مبين درين ظلمت اباد جهان چه بهجت وصفا باشد شعر قد اسود راس
الليل جزنا العقدة وقد كان يوويد بفوط الناج بناء علي ذلك از احكام ارباب نجوم بحيثيت
ملك روم چنين معلوم شد كه چون سلطان ايلدرم خان را خورشيد اقبال از جرم مظلم صحيفه
قمري سيه تاب تيموري كسوفي تمام ظاهر شد وآفتاب خلافتش يوسف مثال در بجن وزندان
سياهي آن سحاب ظلمت نصاب مشحون تواري وخواري كشت در هنكام شام شاوم ممالك
روم كويا سادة بخت هر مظلوم بزمين تيره افتاد وكواكب سعود اسلام روي بتواري نهاد رباع
در عرصه دهر كرچه باشد سلطان اين چرخ كند بخاك راهش يكسان در غايت ارتفاع شان ابد
چو زوال در شام شود بظلمت خاك نهان القصه در عالم صورت تمثال اين مقوله كلام وحسب
واقع مصدوقه اين مقال ابلغ النظام انكه چون اسلام بعد از جنگ مصاف وكرفتاري و
معلولي وتعبد بدشمن به بي اختياري دونكار دبل شكستكي وحكر خواري ميكذرانيد هر چند امير
تيمور انچه وظيفه تعظيم وتبجيل بود كما ينبغي تقديم مي نمود وهر روزه اوقات مسرت سلطان را

بصحبت معاشرت طلبیده بطریقه مواثت با او سلوک می فرمود و بکرات ومرات معاهد خود را
بمعاقد ایمان مؤکد می گذاشت که مسند قیصری را بدستور معهود و نهج سابق بر و مقرر و مسلم
باز خواهد گذاشت والحق از مجاری احوال واقوال وافعال امیر تیموری ظاهر بود که درین عزیمت
خسروانه بغایت جازم است وهمیشه بتقدیم مقدمات آن طالب عازم وچند روز توقیف و
تسویف در انجاز آن وعده جهة آن ملاحظه بود که فرزندان ولشکریان او چون باطراف ممالک
روم منتشر و پنهان شده وجهت تدارک حرج ومشقت آن سفر پرخطر بنهب وغارت و
استیفا منافع از آن ممالک خواهان گشته بودند چون همگی اولاد و امرا و عساکر از اطراف روم
منتفع ومغتنم باز گشته مجتمع شوند ورایات تیموری در موسم نهضت عساکر بصوب دیگر روند
در آن ولا برسنت اسکندری با خاقان مروت پادشاهانه با آن قیصر اسلام بظهور آرد واین ذکر
جمیل را بر صحایف روزگار جهت نام نیک در او وازین سپهر دوار باز گذارد واین معنی را فوزی
عظیم در کامکاری وجهانگیری می پنداشت ومع ذلک تعلق خاطر تمام بجانب ماوراء النهر و
ترکستان هم داشت نظم دریاب کنون که دولتت هست بدست کین دولت و ملک می رود
دست بدست لیکن چون سلطان مجاهدان در عنفوان حکم بر قهجان نوز داشت و در حمایت
حامی حمیت ورحمت بر اهل روم خود را آفتاب گیتی افروز می پنداشت و دران اوقات بعید و
گرفتاری بهشت چنان تخیل مستولی بر مثال اثیری بود در مضایق ظلمات و بفصل تابستان میان
آتشکده محبوس و از استماع وشهود خرابی و ویرانی مملکت معمور خود مایوس وجهت کثرت
افکار و هموم واز هجوم سواد تفرقه خاطر مغموم ببعضی امراض روحانی با سوء مزاج جسمانی
متلاحق شده واز بسیاری اندوه واعراض نفسانی از خورد وخواب باز ماند ضعف قلب بر تمام
اعضا و قوی موافق گشت ودم بدم اشک ندم بر رخسار افشاندی و با هم دمان و غمخوارگان
خود این معنی را همیشه گفتی وشنیدی بیت واشرب من مقلتی ما یقطر والکل من کبدی ما ینفطر الجوع
من شرابی ما بشوه واحرم من ارید ما یثره و هرچند امیر تیمور در هر صحبت انیسی و غمگساری و
بهر فضا و نزهتگاهی غنچه خاطر مقبوض سلطان را بنسایم ملاطفت و ملایمت منبسط می ساخت
فاما درون دل سلطان که از جور دور چون لاله خونین جگر بود بان افسون و افسانه
خوشدلی در درون دل نمی پرداخت ومیگفت بیت نشان عهد ووفا نیست در تبسم گل بنال
بلبل بیدل که جای فریاد است چون باستداد مواد غم واندوه موجب ضعف روح حیوانیت

واجتماع افکار متفرقه مستدعی پریشانی دل افکار و مهیج حرکات نفسانی وهمیشه لوازم ضعف
قلب وهجوم مواد فاسد در دل سودانی او لا تنگی نفس و تضیق صدر منتهی بمرض خفقان و بوسواس
دماغی وغثیان فلهذا سلطان را مرض ضیق النفس وخفقان طریان پذیرفت و در منتصف
شهر رجب سنه خمس وثمانمایه آن مرض اشتداد گرفت وضعف بدن روز بروز تزاید می نمود و
چون سلطان صاحب فراش شد وخبر اشتداد امراض او را امیر تیمور شنید اطباء حاذق را که
هر کدام جالینوس زمان بودند ومظهر حکمت لقمان مثل مولانا جلال الدین عرب ومولانا
عز الدین مسعود شیرازی را ملازم شبانروزی سلطان فرمود واطبا نیز اجتهاد وظیفه تدبیر
علاجی بود بتقدیم میرسانیدند وهیچ وجه تقصیری در معالجه با عذر دیگری که مشهور
میان عوام است نمی ورزیدند لیکن چون مرض موت را نوش دارو بقا و زندگانی سود
نمی بخشد و گاهی که مقتضای آجال دست در گریبان جان بیچاره در آورد تداوی طبیبان
حاذق نافع ننماید شعر من این تطمع فی السلامة بعدما آیس الطبیب وقال اهل من راق
و در آن مرض مستمر روز پنجشنبه رابع عشر شعبان سنه خمس وثمانمایه و در آقشهر قرامان که
اردوی امیر تیمور در آن بوده بود شاه باز بلند پرواز روح آن سلطان مجاهدان از حضیض
قید بدن واز قفس تنگ تن خلاصی یافته باشیان اصلی خود پرواز نمود واز محنت آباد
دنیا وازین ملک محفوف بانصرام و فنا در سلک املاک ملأ اعلی بجانب جنة المأوی نقل
وارتحال فرمود واز مرافقت وهمدمی اعدا عنود حقود واز موافقت وهم نفسی منافقان
حسود برفاقت وهمرازی ارواح اولیا وانبیا وهم عنانی خلفا وشهدا وائمه هدی اختیار
کرد اولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهدا والصالحین وحسن اولئک رفیقا
چنین است آیین این پر فریب پس هر فرازی نهاده نشیب نداند کسی راز این گوژ پشت
جز آنرو زبدو رهر چه گشت چون خبر وحشت انگیز موت سلطان بامیر تیمور رسید
خاطرش بسیار منزجر و متألم گشت و هر دم ازین واقعه متحسر و نادم شد واین حیف و
دریغ می خورد که چه توان کرد که درین قضیه تدبیر عقل ما موافق تقدیر نشد و
داعیه ترتیب وتمکین واجلاس سلطان ایلدرم بر سریر قیصری یکنوبت دیگر صورت
پذیر نگشت همان دم حکم فرمود که نعش سلطان را در آقشهر در مزار شیخ محمود حیران
بامانت سپردند وبعد از آن چندگاه برحسب وصیت سلطانی بعمارت بهشت آمدی که در شهر

بروسا ساختند نقل نمودند و بفرموده امیر تیموری تابوت سلطان را تزیین دادند و خلف سلطان
موسی چلبی که همواره رفیق پدر بود با صندوق سلطان بطرف بروسا فرستادند و موسی چلبی
را لوازم عزا پرسش و مراسم دلداری و نوازش بجای آورد و کمر شمشیر مرصع بجواهر و ترکش بند
طلا با خلعت فاخر باو پوشانید و یکصد اسب تازی و تتاری که لایق سواری دو زسر فرازی
باشد بانعام داد و منشور ایالت او را بر حصه مملکت موروثی او ارزانی داشته او را بمملکت خود
فرستاد و مکاتبات عزا نامها با بر فرزندان خصوصا امیر سلیمان بجانب روم ایلی با ایلچی زمان او
روانه ساخت و برهان بجواب ایلچی سلطان محمد خصال دلداری سازی نموده با لطاف زیاده بر معتاد
بنواخت شعر صبرا جمیل فما اقعد تکرما ان العظیم علی العظیم صبور فلکل مجموع سواکم مشیئة
ولکل مفقود سواه نظیر بعد از معاودت صوفی بایزید با رسول و رسالت جانسوز امیر تیموری چون
سلطان خبر پدر بزرگوار را شنید از سامعان اخبار ماتم و سوگواری شنید اندرون جان بجدا
نالید و مضمون این مقال در سلک نظم کشید للمؤلفه بگوشش شد نوای بینوایی بداد شش یاد از روز
جدائی شنیده تا که آواز موحش چو بانگ دشمنان دل در آشوش چو آواز رقیبان ستمگر بگوش
عاشق مهجور غم خورد صدائی پر ز صوت سوگواری سراسر پر جهان بیقراری چو شد بشنید تا که
آن صدا را بگفت این کس چه میگوید خدا را درین آواز پیغامیست دلسوز در آن دم دیدم آه آتش
افروز مگو دشمن بد پیغام و حکایت فرستاده پیامی پر شکایت چنان پر سم ز مضمون کلامش
که دارد تاب پرسش از پیامش چو میدانم خبر نادر بحیرم بگو بیده هرچه میگوید بگیرم بگفتا آن
رسول شوم پیغام که از عالم بشد سلطان اسلام بعد حرف روی تو جان داد بیا منبر وعده
دیدار بنهاد بشد بیهوش شاه هوشیاران بنهاد آغاز کار سوگواران چگویم تا چه شد حالش در آن
روز ز آه و ناله و افغان دلسوز فشانده بر درخ گلگون بدبوستان ز دیده قطرهای ابر نیسان
بنوحه بلبلان را برده از هوش بموید مطربان را کرده مدهوش چو غنچه منقبض چون در
صدف در ز غمهای جهان گشته دلش پر بنفشه سان لباسی کرده نیلی ز دست غم بچهره خورده سیلی
چو نرگس دیده اش از گریه بیمار ز شب بیدار ماندن چشم افگار سواد دیده اش با اشک خونناب
شده چون لاله داراز ژاله سیراب شکوفه سان فشانده برگ عشرت چمن وش گشته نیلی تن
ز حسرت یکی گفتش که ای شاه جوان بخت که بادا ز نو بخشنده تاج و تخت اگر از باغ شد سرو
کهن سال نهالت تازه بادا از آب اقبال شکوفه گو شد ار بیرون ز بستان شکفته باد ازین

غنچه گلستان چنار پیر اگر از پا فکندم سهی سرو جوان بادا برومند چو گل بنشین بباغ کامرانی
همیشه برخور از عمر و جوانی جوابش داد شاه گیتی افروز که غم خوردن بود کام من
امروز مکن منع من از جان غمین است که ماتم روز نام این چنین است بدبوستان
چون روم در بزم شادی که بلبل کرده ماتم را منادی بباغ عشرت ار چه من تذروم
شد از سر سایه شمشاد و سروم چسان فارغ نشینم در گلستان که مرگ افکنده دیوار ز
بستان نهال ملک دارا از اصل کنده چنار باغ دولت را فکنده چرا آزرده نبود جان
غمگین که چرخ ایستاده با ما بر سر کین ز سیل حادثه شد ملک ویران نماند اکنون درین
کشور نگهبان شب از اندوه من غمگین بمانم گریبان سحر هم چاک ازین غم فغان و آه من
مجلس افروز سرود ناله کشته تا دم روز خدا بخشد مگو صبر جمیلم درین محنت دهد
اجر جزیلم چو افزوده بلطف خود دلم را گذارد چرخ بیداد و ستم را داستان یازدهم
در ذکر عودت امیر تیمور از ممالک روم و کیفیت حوادثی که در آن حالت
معاودت روی نمود و چگونگی پریشانی خواطر از توهم تعرض لشکر او در
حین عبور بجانب ازربجان و توجه سلطان بعد از آن بمملکت بروسا با عساکر جنود
ایدل از بلا و محنت دهر مترس با لطف حق از دهر پر فهر مترس چون شربت لطف
حق بکام تو دهند در کش قدح مراد و از زهر مترس چون سنت الله همیشه بر این نسق
جاریست که دامان درازشبهای پاز محنت و اضطرار غم خواری را بگریبان صبح یوسف
لقاء مسرت و شادمانی در روز کامکاری بهم دوزند و لایزال شبان دل محنت زدگان
را در ظلمت سوگواری بشمع مجلس افروز امانی از لگن روشن الم نشرح لک صدرک هنگام
دلداری برافروزند و مغالیق مضایق ایام زندگانی را بمفتاح ان مع العسر یسرا اخر الامر
بنایند رحانی برگشایند و هر چند امتداد و اشتداد محنتهای زمانی از اندازه طاقت افراد
انسانی بیرون نماید عاقبت الامر مقدران مقادیر قضا و تقدیر بنهایت آن شدت را تسهیل
احتام فرمایند بیت نومید مشو مگو که امید نماند کس در غم روزگار جاوید نماند و
ظاهر ترین تمثالی بر صدق این سیاق مقالی آنکه القصه در زمان حدوث فتنهای مملکت
روم از ستمکاری سپاه تیموری و استمرار آفات متعاقب و استقرار ملک بدست اهل خاندان
قیصری و مزاج زمانه و بدن مملکت از عروض بحران مرکوند بلیت زمانه بمرضهای مهلک و بیماری تمام

مزمن کشیده بود و سلطان قیصر نشان ایلدرم خان از جور دور چرخ غدار شربت ناکامی بکام
جان مبتلا کشیده و احلاف آنخاندان خلافت را از هر جهت نومیدی تمام از مملکت و
شاهی دست داده بود و این مملکتی که بدست کشورکشای مجاهدان سربلندی بود و
دران چندگاه بر خاک راه افتاده دران ولایت انواع کلی کانت بحاله وحده العکس ضده
لطایفه بمقتضای عنایت ربانی دیگر اسباب اسلاف و التیام عضو شادمانی دست بهم دادن گرفت
واسباب مسدود نجاح و فیروزمندی با نامل کلید مثال نگارندگان رقم بختیاری و بهروزی
کشادن پذیرفت بیت این دل غم دیده حالتش به شود دل بد مکن وین سر شوریده باز آید
بسامان غم مخور هان مشو نومید چون واقف نه از اسرار غیب باشد اندر پرده بازیهای
پنهان غم مخور وچون اصل الباب در ظهور مصالح این خاندان خلافت اندفاع مفاسد
وفتن و ارتفاع ظلم و محن لشکر امیر تیموری بود و در زمستان سنه خمس و ثمانمایه که آن سپاه
ستمگری در ممالک روم تا موسم بهار بتخریب و نهب بقاع آن دیار اقدام کردند در بهار سنه
مذکور حیث مصالح ملکی خود بتوجه بجانب ایران زمین و عجم روی آورده بودند و در اول
فصل ربیع که محل نهضت و حرکت قوای نشو و نمات و موسم خروج لشکریان نامیه بفضای
صحراست از ملاحظه ایل و الوس ممالک روم خصوصا تاتار که بیشتر از چهل هزار بودند امیر
تیمور را بخاطر رسید که هیکل اتراک خصوصا اقوام تاتار از روم جلا فرماید و چون آنجماعت
از بقایای لشکر هلاکوخانیان اند که در ایام مکاوحات و ماحمات سلاطین هلاکوخانی با
ملوک و پادشاهان سلجوقی روم بحدود روم افتاده اند و آن پادشاهان مقول آنجماعت را
جهت معارضه و سرکوب سلجوقیان در آن سرحدها گذاشته بودند و بمرور ایام تمام آن اقوام
دران ممالک آستان معاش توطن و سکون نموده اند و بیشتر آن قوم و عشایر تاتار در نواحی
سولس و قیصریه و اماسیه بییلاق و قشلاق داشتند و هر کز مردم بیگانه را میان خود نمیگذاشتند
و بعد از انقراض ملوک و خواقین هلاکوخانی این طوایف بقوت بازوی شجاعت و بکثرت
قوام و مریدا استطاعت اطاعت ملوک روم و عجم هم نمیکردند لیکن چون سلطان مجاهدان
بلیدرم خان جمیع ولایات سولس و ملاطیه و اندنجان را بسطوت تیغ سیاست در حیطه
تملک و دارائی خود در آورده بود و اقوام تاتار بیچاره و ناچار هیکل محکوم اوامر و نواهی خود کرده
بود امیر تیمور را چند اندیشه نقل و تحویل آن اقوام احشام از ملک روم بماوراء النهر و ترکستان

چنان

چنان مصلحت دید که فرزندان سلطنت شعار و امرای نامدار را هر یک بطرفی از حدود
و جهات ممالک ارسال دارد و از هر طرف مساکن و اماکن ایشان بنوعی لشکرهای انبوه کارد
که بران طایفه چنان محیط شوند که هیچ آفریده فرار بجائی نتواند نمود بنابرین طرح اولا
محمد سلطان میرزا پسر عالیجاه خود را بطرف توقات و اماسیه فرستاد و بعضی امراء عظام را
با سپاهی آراسته بجانب قیصریه فرستاد و سواس بان هم فرمان داد و از هر طرف روم خود
معسکر سورحصر تیموری باستقبال آنجماعت در توجه بود و در بیغالث سرخیلان و بزرگان
ایشان خصوصا ترک بیک و مروت بیک را بطریق رفق و مدارا بر وفق ملایمت و مواسا
بدپایه سریر اعلی طلب فرمود و هر کدام خلعت فاخر و کمر شمشیر زرین انعام نمود و طرح مقصود
باین ادا فرمود که چون اصل تاتار از مملکت توران است و در دیار روم بغربت و ضرورت
افتاده بودند اکنون اولی آنست که بار و احمال خیل و مردم خود و در سلک خدام تیموری در آمده
بمقام اصلی خود در وند چون از اطراف و جوانب تمامی مردم تاتار محصور بودند و هیچ احدی از
ایشان قادر بر فراری و تواری نبودند بالضروره با اهل و عیال و اسباب و اموال و دواب و
ستوران صامت و ناطق از امتعه و حیوان کوچ و نهضت کردند و هر چند جانوار را یکی از امراء
عظام سپردند که از ممالک ایران بتوران رسانید قطعه صد را داشت او باین و مرد خیل بحد
چنین بدست آوردند شد بتلخی نگاه بان گهر این چنین بحر قلزم و اخضر و همچنین در نواحی
قرامان هم جماعت ترکان در غوث جیمی بودند که سرخیل ایشان خضر بیک و ابراهیم بیک بود
و در زمان سلطان مجاهدان از خیم خدم و حشم آل عثمان شده بودند و در اوقات غلبه سپاه
تیموری بکوههای مستحکم تحصن نمودند لاجرم امیر تیمور برخویشتن داری ایشان و غضب
عظیم فرمود و جمعی از امراء عظام و لشکریان انبوه با یراق تمام بتسخیر و تدبیر ایشان فرستاد و
بقتل و نهب و غارت و اسیر ایشان فرمان داد و چون سپاه تیموری بی حصر و عد بود و آنجماعت
گروهی قلیل العدد و بی معاون و مدد هر آینه بحکم دست غالب تمام آن اقوام مغلوب
و منکوب کشتند و با سرها با سیر و غارات گرفتار شده سرداران ایشان را همه کشتند بیت
سر سرفرازان نگون بی خود زکار شد طاس خون و همچنین چون مردم سپه ولایت قیصریه
انتظار عبور و گذار لشکر تیموری داشتند تمام مردم خود را در محلهای حصین و در مغارهای
سنگین که دران مملکت بسیار است باز گذاشتند و اکثر با سید در گذشتن لشکر در کهوف و مغارات

با اهل وعیال خود نشسته بودند و مداخل آن کوه‌ها را بر روی سپاه تیموری در بسته لاجرم ازین
طور احتراز از شجاعت و کثرت اعتماد بر قوت و استطاعت کار فیما بین بجنگ و جدال کشید و در اثنای محاربات
تیری کاری از مردم آن مملکت بچشم یکی از امراء کرام امیر تیموری که بعلی سلطان مشهور بود رسید و بآن
تیر قضا هلاک شد و ازین معنی آن سپاه کینه‌خواه بغایت خشمناک گشته بنابران بمبالغه و سعی تمام
در تسخیر آن کوه‌ها و مردم قیصریه کردند و بکثرت معاونت و دستیاری لشکرهای دلاور تمام آن
مغارها را در حیطه تصرف و تحت دست تسلط درآوردند تمام مغارات و اشکفتها با آتش ظلم چون تنور
افروخته ساختند و برادر علی سلطان بعوض خون برادر فرمود که همگی مردان آن اکنان و مغاکهای
پنهان را بیرون آورده بتیغ بیدریغ پرداختند و اهل و عیال ایشان را اسیر کردند و ظلم و ستم بسیار در
آخر کار نیز دران بظهور آوردند بیت ای خون خلقی ریخته و آنکه دران خون ریختن لی دست
تو دارد تعب لی تیغ تو آلودگی و امیر تیمور از طرف قیصریه متوجه ارزنجان شد و بعد ازان بتعجیل
متوجه آذربایجان گشت چون سلطان محمد خصال دران اوقات عبور امیر تیمور از ولایت سولس و
نزدیکی ممالک توقات اندیشه و مخافت تعرض بممالک خود داشت و همیشه از تکلیف امیر تیمور و اعلامات
و ملاقات خایف و متفکر در کوهستان بولی و کراده که محلهای مستحکم بود روزگاری میگذرانید
تا آنکه خبر وصول امیر تیمور بارزنجان بتحقیق پیوست و سلطان ازان اندیشهای پریشان باز
رست و در نزدیکی ولایات مطرنید اتفاقا امیر یعقوب ولد امیر فیروز پاشا که از دلاوران معتبر
روم و از امراء عالی‌قدر بود بخدمت سلطان از هر طرف درون روم رسید و توجه او را بعلامت
آستان سلطان موجب مزید تایید دید و شکرانه وصول بخدمت سلطان جوان‌بخت می‌گفت
نظم الحمد لله که اکنون رفت آن رمید کیما کوری دشمنان را با دوست آرمیدیم و سلطان او را
تشریفات خسروانه و تعظیم مشفقانه مخصوص نموده سپهسالاری عساکر منصوره با و تفویض فرمود
و امیر تیمور یعقوب لازال سلطان را ترغیب بتوسیع مملکت و طلب تخت و تاج پدری از سر صدق
نیت و علو همت می‌نمود و چنان مصلحت دید که چون مستقر سریر قیصری اسلام و اصل الباب
و منشأ ظهور دولت این خاندان عالی‌مقام دار السلطنه بروسا است استحقاق جای نشین تخت
خلافت میان برادران اکنون تراست که دران اوقات امیر تیمور را عرصه روم دور رسید و وصول
او بارزنجان مقرر و مشهور گشت عیسی چلبی که در ایام فترت تیموری در زوایای انزوا و انقطاع مقطوع
الخبر در نواحی بروسا متواری بوده جهة آنکه چون برادر بزرگتر سلطان است بر تخت بروسا خروج

کرده و لشکر عظیم بر خود گرد آورده است هر چند این آوازه ازدیاد جاه و سپاه عیسی چلبی را می
شنید اما بنور هدایت شایستگی مسند خلافت در ذات حمیده صفات خود میدید و دران توجه
و عزیمت مملکت بروسا مطلقا تعلل و تهاون ننمود و رایت ظفر رایت نصر من الله سیان سپاه و کروه
منبسط فرمود داستان دوازدهم در ذکر تصمیم عزیمت سلطان محمد خصال ببلاد السلطنه بروسا و
مقاتله و عناد با برادر خود عیسی چلبی و توجه بعروس رعیت و سپاهی بتمکین سلطانی و غلبه
او بر جنگ و جدال قال رسول الله صلعم ان الله یحب معالی الهمم بر عیسی چلبی و فتح ممالک آسیا
همیشه همای همتی که آشیان اصلی او بر قرار قله سپهر اقبال باشد هرگز او در کار صغار مرغان شکار
حوصله قرار نگیرد و شاهباز عزم و نیتی که جولانگاه اولی او صیدگاه کبک و تذرو بر زیب و جاه
بود کجا بدامگاه عصافیر حقیر آرام و استمرار پذیرد بیت همت اندر نهاد عالی دار دل
ازین تنگ عرصه خالی دار دل چه بندی درین سرای مجاز همت پشه کی رسد بفراز هما باید
هر ارجمند بختی را زیرا که سر عیوق رایت اقتدار او را اژدها کردار حوصله ابتلاع و تمتع
از معظمات بلاد و امصار باشد چگونه بجهت طعمه و روزی شبانروزی بشکار گنجشکی ضعیف
و صعوه نحیف بمقدار اقناع نماید و هر سعادتمندی که مکاید که دولت قاهره اش نهنگ وار
بتک و تاز در مقام التقام مراکب و سفن دریاها و مخالفان غدار باشد کجا در مضایق
انهار و در تنگنای آب جویبار دهان اطماع برگشاید بیت نهنگ آن به که در دریا ستیزد کز
آب خورد ماهی خورد خیزد چنانچه القصه دواعی بخت مساعد و بواعث سعادت معاضد
آن سلطان محمد خصال و پادشاه بزرگ همت خردسال بر تصمیم عزیمت و توجیه عنان
همت بتملک و دارایی تختگاه شهر بروسا جازم و بانتزاع ملک موروثی و مسند رفیع قیصری از تصرف
غیری عازم شد و باین داعیه از نواحی توقات و مطرنید رایت فتح سلطانی و لوای کشورگشایی گیتی
ستانی بصوب آن مقصود برافراخت و از اطراف و جوانب سپاه ظفر شعار و تدابیر صایبه و
افکار مرتب ساخت نظم فلاحظه اعتقاب الامور کانما بدا بهه دون العیوب طلایع درین
عزیمت سلطان جهة سپهسالاری بدستور معهود امیر یعقوب را تعیین ساخت و هر یک
از عقلا و امرا و اعیان مصلحتی از مصالح دولت راه نمود چون بنزدیک دربند اومینی رسیدند
جاسوسان خبر رسانیدند که جمعی از لشکریان عیسی چلبی آمده و بر دهنه دربند مترصد مجادله
و ممانعت اند و دران آنکه خصومت بمقام مبادرت و مسارعت بعضی از عقلا و امرا چنان مصلحت

دیدند که از راه طامع متوجه کردند که عبور لشکر از آن هم آسان تر است و تعب مقاومت با
خصمان دران طریق کمتر امیر یعقوب را غیرت مردانگی و حمیت فرزانگی بران داشت که بعرض سلطان
رسانید که دوا و ایل مراحل روی توجه از دشمنان بر تافتن و از مسلک مقابله و محاربه بجانب
سهولت و تن آسانی شتافتن نشانه عجز و زبونیست بلکه علامت قصور همت و دون همتیست میان
دو لشکر چون یک روزه راه نماند برین جمله زمگاه گرا و پیش دستی کند غم مدار و در افراسیاب مغرور
بنابر رای امیر یعقوب و امرا بعون الهی توکل نمودند و بدولت قاهره سلطان توسل فرمودند و از همان
راه دربند ادمینی بی ملاحظه هراسی و بیم و ضرر مخافت و پاسی بتوجه و عزیمت اختیار کردند و بنوعی
نزدیک هم رسیدند که روی بروی اعدا حمله جنگ آوردند و لشکریان عیسی چلبی بطریقه متساهله و اسلوب
اولی **و اعرض عن تولی** دران تولا متصدی تعرض و ممانعت نشدند و عساکر سلطانی نیز ایشان را تعاقب و تعرضی
بتادعت نکردند **بیت** همی کو برانید تدبیر کار مدارا به دشمن به از کارزار و لشکریان سلطان چون بسهولت
از تنگنای دربند عبور کردند امیر یعقوب بعد از گذشتن دربند شبگیر بلند کرده بتعجیل هر چه
تمامتر بجانب شهر بالیکری روانه شد و در راه اتفاقا با یک سوباشی که از اعیان امرا و حاکم بالیکری
بود بخلوت ملاقی شده میان ایشان اختلاط و ارتباط دوستانه شد و چون آینه یک بشارت
وصول رایات سلطان نموده و از توجه سلطان خبر یافت بطیب خاطر و میل تمام باستقبال موکب
مفرت مناقب شتافت بعد از سرفرازی بپای بوس سلطان در سلک خواص ارکان عالیشان انتظام
پذیرفت و سلطان را بشهر بالیکری درآورد و چند روز متوالی ضیافتهای مشتغانه و خدمتهای
مخلصانه بتقدیم رسانیده هر گونه نعمتها مرتب کرد و چون عیسی چلبی از وصول سلطان بیالیکری
آگاهی شد و سلطنت قیصری جبلت ذات عدوت خصال مرعوب رعیت و سپاهی گشت اولا از استماع
فتح بالیکری و والی انجا مرغ دل عیسی چلبی را در هر بالیکری افتاد و از غیرت و تجلد پر و بال انجران و نرمی
را بمقاومت سلطان بر کشاد و لشکر خود را دران پریشانی خاطر جمع ساخت و سمند عزم را از شهر
برسا عنان بصوب مقابله و مجادله افراخت و تا ما او با باستقبال سلطان بجهت حرب و قتال
نهضت و اقبال نمود و هر روزه در مسارعت مسارعت می افزود **نظم** اشد من الریاح الهوج بطشا
واسرع فی الوغا منها هبوبا - و از جانب سلطان نیز بعد از مشاورت با ارکان دولت و اصحاب
شجاعت و صولت اکثر بندگان سابق الخدمة و صادق العزیمة را رای بر ان قرار گرفت که
طرح کارزار افکنند و همگی خدام قدیم را اتفاق کلمه بر طبق این مصلحت التیام پذیرفت اما آینده

سوباشی چون مردی عاقل و کار دیده بود درین ماجرا چنان مصلحت دید و اصلاح ذات البین
می نمود که چون میان این دو برادر سلسله صله رحم را بکشاکش جنگ و جدال از هم گسستن
مناسب دولت این خاندان نیست و بضرب شمشیر قطع رابطه پی انفصام **صلة الارحام** نمودن
لایق این خاندان ملاطفت نشان نیست بلکه باتفاق جمیع متعینان دولت چنان مناسب دیدند
که ملک موروثی را این دو شاهزاده میان خود برادرانه تقسیم نمایند و تخت برسا را بنواب
سلطان مقرر و مسلم فرمایند که از شهر برسا بر جانب شرقی و شمالی حکم ولایات با سرحد سواس
و توقات و ارزنجان نواب و بندگان سلطان را بحکومت نصب نمایند و از برسا بطرف مغرب
و جنوب که ولایت آیدین ایلی و صاروخان و قراسی ایلی و قرامان است بعیسی چلبی مخصوص فرمایند
چون صلاح و رای آینه یک میان ارکان دولت معتبر و معقول غلبه بود سلطان هم بر طبق
مصلحت او قرار داد و برادر خود عیسی چلبی مکتوبی ملاطفت اشعار با رسولی صاحب اعتماد
فرستاد و چون مضمون نامه و مرقوم خامه پر کرام بنظر عیسی یک معروف و مکشوف شده
کوکب ضمیرش فی الحال از سواد ارقام آن کتاب مکشوف گشت و مواد خشم و غضب بر طبیعت او
مستولی شد و با ایلچی سلطان بمواجهه بخطاب آمد که من خود برادر بزرگترم والیوم بر سریر
پدری مستقل و مقرر چگونه تواند بود که بی ناموسی را قبول کنم و از مسند میراثی عدول نمایم تا
مفسدی بدعای خود کودکی را بر تخت پدری نشانند و مراد رتبت متابعت و خدمتکاری مقرر
گردانند **بیت** زملک من اقطاع من میدهند برات سهیل از یمن میدهند چه باشد غروی
برآراستن به از جای خویشتن آرزو خواستن و مقطع کلام در پیغام رسول این شد که
جواب این مکاتبه آورده عما قریب بزبان شمشیر مشافهة با او رسانیم و هر کس که درین مصلحت
مشیر و مشار بوده باشد بمواجهه او را بجای خود نشانم بیض الصفایح لا سود الصحایف متونهن
جلاء الشک والریب و ایلچی بعد از عودت بخدمت سلطانی حاصل کلام عیسی چلبی را بموقف
عرض رسانید و کیفیت مسارعت او را دران توجه بسامع امرا ارکان شنوانید سلطان
با آینه یک سوباشی که بادی و امانی رای و مصلحت صلح بود خطاب کرد که این مهم اکنون
از مهبد اصلاح بیرون رفته چرا که کار ملک و پادشاهی بضرب حرب و خونریز شمشیر است و
اکثر مصالحه سلاطین منجر بکاوحه و نصر سایران سلطان همگی جوانان و متعینان لشکر را
طلب فرمود و با هر یک جدا جدا بملاطفت و مهربانی خطاب نمود که امروز روز بازار د

مردانگی است وهنگام تحصیل سرافرازی و فرخندگی معلوم است که تاج وتخت خسروشاهی
وپایه سروری وبلندی جایی را تملک نمودن پی التزام ضربت شمشیر بهرام انتقام محال است فاما
هرچند خدا داند که بعد از تقابل جانبین رخساره اقبال در آینه حسن وجمال کدام یک
از ملوک واقبال جوالدات اما بحسب عادة الله وغالب امر آنست که همیشه زمام ملک وجاه
بدست جوانمردی درآید که بازوی دست اقتدار را بقبضه شمشیر آبدار محکم واستوار کرده اند
وبر دیده طالب علو مراتب وقیمت عروس ملک از حجله ناز روی نماید که آینه تیغ آبدار
را مرآت کمال بخت کامکار سازد وچون اکنون برادرم عیسی چلبی مدار بتیغ حدید تخویف وتهدید
فرموده مانند همچو آینه سیف مسلول هیچ وجه از وروی برنمیگردانیم وبتوفیق حق جل
وعلا در ونبرد معرکه استحقاق تاج وتخت را بدو گواه عدل بازوی مردانگی بثبوت می رسانیم
نظم من آندم عنان بازپیچم زراه که یا سر نشانم کلاه تو پنداشتی در جهان نیست کس جهان
دار تنها تو باشی و بس تو مردی و من مرد وقت نبرد بمردی پدید آید از مرد مرد زشیران
هم آن شیر خونریزتر که دندان وچنگش بود تیزتر بعد از این ملاحظه اقدام وکمال توجه
اهتمام از سلطان همگی ارکان واعیان سپهداران بدعا وثنا کثیری قیام نمودند وبعد
زبان در اظهار جانسپاری بعهد ونیکو بندگی افزودند وجهة حضور بعرصه کارزار
چون اسبان تازی بریکدیگر سبقت می جستند وجهت سابقت محل جنگ وپیکار کمر شمشیر
حیدری را بمیان بستند وهمگی جوانان مخلص عقد عهد را بایمان وسوگند تأکید
کردند ووعده همراهی ومعاضدت را بمعاهده ومصافحه تمهید وتسدید نمودند که هر کس که
فردای مصاف روی مردانگی را از صفحه تیغ دوری تابیده دارد دیگر روی بجمع دلیران
ومواجهه مردان نیارد وهرکه در دم خونریز شمشیر صفت آبروی خود را بدست خود
نگاهدارد دیگر خود را از جوانمردان از کمربستگان شاه مردان بشمارد بیت
هرکرا رنگ برق تیغ بود حرز وتعویذ دم وتیغ بود ملک چون بوستان نخندد
خوش تا نگردد سنان چون آتش چون بعد از جریان کلمات مردانه جهة انعقاد معاد
مواجهه دلیرانه بمقابله عدو دلیر شیر وش همگی یکدل ویکزبان شدند ودر جان ستانی
چون تیر وپیکان از کیش خدنگ با یکدیگر متفق الکلمه وهم زبان گشتند ودر جانب خصم
هم سپاهی بشوکت وآسباب آراسته داشتند وطوق وبیرق صف شکنان میدان را

چون شعلهای آتش سوزان بر آسمان افراشتند ودر عرصه ولایت الوباد از جانبین التقاء
صفین اتفاق افتاد واز طرفین هرکدام شاه وسپاه دل بهلاک ومردن تا گوی مردی از میدان
بیرون بردن نهاده ولشکریان متقابل بنوعی که با هم عهد داشتند پای ثبات در عرصه مردانگی
کما ینبغی افشردند وبانقدر که در وسعت استطاعت بشری وشایسته مرتبه دلاوری بود
متقابلان ایستادگی کردند پس ز باد حمله چنان بر فراخت آتش کین که از زمانه بتش آورد
چرخ را دوران ز بس بریده سر تیغ را نماند اعضا ز بس ربوده جان مرگ را نماند توان
درمیان این معرکه هولناک اینده بیک سو باشو هم درمیدان کارزار بعیسی چلبی دوچار شد
عیسی بیک از غایت غیظ وکین که از مخالفت او ومتابعت سلطان در دل مضمر داشت
او را اسیر تیغ انتقام نمود ودر اثنای معرکه آینده سر از اندام جدا ناکام فرمود لیکن چون
لشکر سلطان محمد خصال مؤید من عند الله بودند وجهد واقدام لشکر مخالفان نافع
نبود هرقدر ابرام والحاح می نمودند الحق در آن روز هولناک که نمودار یوم تزل فیه
الاقدام بود وهیچ دلاور مقدام را در ان التحام تا آخر معرکه مجال اقدام نمی نمود لاجرم
بیشتر لشکر عیسی چلبی از وفرار کردند وپیش حمله مجاهدان پرجلادت تحمل وثبات نیاوردند
وچنانچه دولت محمدی نصرت انا منی السیف ناسخ دولت ودین عیسی شد واز امداد سپاه
رجال الله عرصه رزمگاه انبوهی از جنود الله محشر آسا گشت هرآینه عیسی چلبی بغیر از
گریز هنگام چاره ندان ودر ورطه ناکامی نیافت وعنان توسن راهوار واقتدار را بی اختیار
بصوب کنار ولایت دریا بار برتافت وبرساحل دریا فی الحال بر مرکب تیز رفتار
کشتی سوار گشت وبر سبیل اضطرار نزد قیصر واستنبول که عیسوی کیش بودند راه
گذشت وسلطان موفق تمام ملک وسپاه او را بدست آورده واز آنجمله تیمورتاش بیک
که اعظم امرای قدیم روم بود وبدستور زمان سلطان سعید ایلدرم بایزید نسق
ملک وسلطنت عیسی چلبی بدست اختیار واقتدار او می بود اتفاقا در ان جنگگاه
براسب توانائی روی بگریز نهاده ورکابدار محرمی وخدمتکار عهدی داشته در عقب او
از اسب افتاده واسب او گریخته دیگر گرفتن آن متعذر نموده که او پیاده بوده واز
روی ترحم او را برعقب اسب خود سوار ساخته واز روی عطوفت او را بجائی نینداخته
اتفاقا از غایت بدگوهری آن رکابدار بیمروت وو فاغدری با تیمورتاش بخاطر آورده و

بخنجر ستم صبر بی مهلک بر شکم تیمورتاش حواله کرده و شخصی بزرک هیکل را بان ضربت از سر
اسب بی اختیار افتاده بخاک و خون غلطیده و مانند مرغ نیم بسمل بر زمین جهت جان کندن
می طپید بعضی از لشکریان سلطان که سپاه عدو را تعاقب نموده بودند تیمورتاش را شناختند
بهر نوع بوده او را هم چنان خاکسار و مشرف بر موت بخاک راه سلطان انداختند سلطان را چون
از افعال و اعمال او غیظ و خشم بسیار در دل مانده بود او را بجزای اعمال خود رسانیدن امر فرمود
و سر تیمورتاش را جهت نمودار فتح برادر بزرک امیر سلیمان که پادشاه روم ایلی بود فرستاده و
عقلا و کاردانان انجا کفته اند که چون تیمورتاش بقتل آمد یکوجهه عیسی چلبی هم نوع پریشان
مهیا و آماده است اکرچه جمیع از خواص سلطان می خواستند که عیسی چلبی را از پی روند و بهر وجه
که باشد او را کرفته زیرا که سرفتنه خلافت بود سلطان از غایت عطوفت و مسلمانی و جهت
حرکت عرق برادری و مهربانی بکرفتن او چندان رغبت ننمود و بتیغ بیدریغ قطع صله ارحام
جایز نفرمود و می کفت بیت چو دشمن شکستی بیفکن علم که بازش نیاید جراحت بهم داستان
سیزدهم در بیان توجه سلطان بعد از دفع عیسی چلبی بجانب دار السلطنه برسا
و تسخیر شهر ازنیک و لولحق و طلب نعش تابوت سلطان سعید که زن یعقوب بیک
حاکم کرمیان ایلی بود و آمدن موسی چلبی همراه تابوت بخدمت سلطان و اتفاق
برادرانه با سلطان به نیت صادق محقق و مقرر است که در ایام ظهور دولت محمدی
و در اوقات فتوحات بینا مظفر احمدی هیچ روزی نزد سلطان انبیا علیه من الصلوة والسلام
بفیروزی و فرخی روز فتح مکه شریفه نبوده و بشارت نامها انا فتحنا لک فتحا مبینا از
بزرکی قدر و مبارکی آن یوم اشعار نموده چرا که کوهر کرانمایه خاتمی را در آن معدن مقدس مسکن
اصلی بوده و محبت منازل اولی هیکی نفوس فرشته را جبلی نموده برحسب بیان فصاحت عنوان
شعر انشوق الحب ام ذکری لهجتی من اهل ودی و فنائی لا وطانی شعر بیت بقین چون بدینی رخ انجا
کار بشهر خود است آدمی شهریار هر آینه سلطان محمد خصال و اهتمامات بنهانی همان حالت
انبساط و شادمانی حضرت رسالت از یوم فتح مکه در تسخیر و دخول شهر برسا روی نمود چرا که
مستقر دولت سعادتمندان آن خاندان خلافت آشیان بود چون با انشراح خاطر و بسطه
متواتر روی اقبال بدخول آن خطه بهشت مثال آورد و هر کس از وضیع و شریف با استطلاع
خورشید رخسار آن پادشاه فرخنده دیدار بیداری خداوندکار خود استقبال کرد و

سلطان همکی را مقتدر مقادیر از روی بهجت و مهربانی محترم و منظور داشت و چند روز
بعد از جلوس بر سریر قیصری و مسند موروثی پدری دقیقه در غور رسی دادخواهان
مرعی نکذاشت و بعد از نشر قوانین عدل و احسان و بسط موائد مکرمت دامنشان مجالس
بزمی و صحبتهای کامرانی مرتب ساخت و بندکان و فاداران دولت را و ران جانسپار را با نجاح
مطالب و امانی و ترتیب اسباب مسرت و شادمانی بهر کونه بنواخت لمولفه نشسته بر سریر کامرانی
چو کل برخورده از عمر و جوانی شده فارغ ز غمهای زمانه ربوده کوی عشرت از میانه به
نیروی سعادت کشته فایق بخصم خویش از بخت موافق به تخت قیصری کشته موفق شده
مالک بملک از یاری حق چراغ خاندان را کرده روشن بنور عدل ملکش کشته کلشن شده
ستمهای تعدی را کشته جابر شده بر محنت ایام صابر بنور عدل چون شمع شبستان غم
مظلوم شبها خورده تا روز سپاه خود دعا کرده مقرر باحسان کرده دلها را مسخر زپا
افتادها را کشته دلدار بتاج سروری کشته سزاوار لوای عدل برکردون رسانده شریعت را
امام خویش خوانده شده با تخت با بخت مؤید سرافراز جهان سلطان محمد از آن شد جاه او
هر روز افزون که روز افزون شد از عدلش همایون و چندکاه سلطان جهت نظم مصالح
رعیت و سپاه در خطه برسا متمکن کشت و بجز خاطر دلشکستکان و دلداری از ردکان و
ستمدیدکان امیر تیموری دیگر انجا ساکن شد و مجدد اند تعیین قوانین عدل و مرحمت باین
آبا و اجداد ملاطفت بجا فرمود و اساس بنای دولت و دین مجدد ابپایه نصفت و داد
تمهید بلکه زیاد فرمود بعد از آن استیفا طریقه رعیت پروری و لشکرداری بعزیمت و
استفتاح ابواب سعادت ازنیک و توابع توجه نمود چون انوار جمال شاهی و اطوار رحمت
و دادخواهی بر انضا آنسا روزکار آشکار شد بهر جانب که وجه عزیمت کاشتی درهای اقبال
بر ناصیه جمال و جلال او می کشودند و بدعا و در خلوت داری ملک طلب ثواب او می نمودند
هر آینه چون بشهر ازنیک رسید مردم انجا باتفاق اولیاء دولت بی ممانعت و مزاحمت کلید
را تسلیم خدام همایون فرمودند و میکفتند شعر دخلت علی المدینة و هی دار خلد فیا حبذا
ذاک الدخول و بعد از نظم مصالح آن کشور بجانب شهر نکی شهر که مستقر جلوس جد اعلای
سلطان اعنی عثمان بیک بوده توجه کرده چند روز در آنجا توقف فرمود تا از جمیع اطراف
بلاد آفت رسیدهای رعیت و لب تشنکان زلال عدم و ادام باسید و لدی التماس و خلاص

ازالام ایام انطلام برحسب مثل بلاغت ارقام المنهل العذب کثیر الازدحام جمعیت وازدحام نمودند
وجهت تظلم وداد خواهی هر طایفه از مردم رعایا وسپاهی از هر طرف خصوصا ولایت صاروخان
وقراسی ایلی وغیرها متوجه بارگاه سلاطین مقام گردیدند وهر کس بمطلب ومدعای خود
فایز وخوشنود شدند وتمامی قواعد ملک ودین برین نسق صلاح وبهبود گشت نظم چو شد
درکار خود نمود سستی بدید آید جهان را تندرستی خرابی داشت ازکار جهان دست
جهان از دست ظلم این جهان رست وچون از ضبط وربط ممالک وسپاه فراغتی فی الجمله
دست داد آنگاه باندیشه تجدید آیین اجداد وپدران جنت معاد افتاد وبخاطر خطیر سلطان
خطور کرد که چون از زمانی که والد جنت معاش ازین ملک فانی رحلت فرموده وایر نمود
بمقتضای وصیت آنحضرت مقرر داشته که نعش سلطان را حاکم کرمیان ایلی یعقوب بیک
بامانت نگاه دارد وطریقه خدمتکاری با شاهزاده نعش پدر بجای آرد تا زمانی که یکی
از فرزندان سلطانی باستقلال بر تخت جهانبانی قرار گیرد وقایم مقامی تخت قیصری بران
فرزند سعادتمند استقرار واستمرار پذیرد که در برسا ساخته کسی معتبر فرستد بی توقف
امانت را بدست چلبی سپرده نعش را بکور خانه سلطان روانه کردند وموسی چلبی را بد
تعظیم واکرام تمام برحد برسا رسانند چون اتفاقا فایماس من توفیق سبحانی سلطان محمد
خصال بر حکومت تخت برسا که گورخانه خاندان ایشان بود استیلا یافت فی الفور بطلب
تابوت مغفرت مآب وطلب برادر ملاطفت آیات موسی چلبی مردم صاحب اعتبار نزد یعقوب
بیک فرستاد وبا موسی چلبی انواع خدمات ومردمی بجای آورده او را باکرام هرچه تمامتر
بصحبت برادر روانه کرد چون خبر وصول تابوت سلطانی را بنزدیکی برسا سلطان محمد
خصال شنید گویا بر جراحت کهنه مفارقت داغی تازه بتجدید رسید واین معنی را بطریقه
جهت تشدید الام هجران در زبان می گردانید رباعی این چرخ جفا پیشه عالی بنیاد هرگز گره
بسته ما را نگشاد هرجا که دلی دید که داغی دارد داغی دگرش بر سر آن داغ نهاد وسلطان
باجمیع ارکان واشراف واعیان باستقبال تابوت پدر بزرگوار از شهر برسا فتی بیرون رفت
وهر کس از خورد وبزرگ رعیت ولشکری بزرگان دین گویان راه قدوم سلطان سعید را
بی دوفت والحق از سر نو مصیبتی عام وماتمی تمام مجددا در ملک عیان گشت چون وجود
شریف سلطان جوان بخت جابر کسر خواطرهای سوگوار شده بود ومرحمت واشفاق او مرهم

جراحت

جراحت دلهای کثیر الانکسار گشته هر آینه جمیع اشراف اناس وعامه عوام الناس دعای
مغفرت ورضوان سعید را با ادعیه استدامت ملک ودولت واستقامت روزگار گیتی داری
ومرحمت مقارن ساختند وغریوی که گنبد بلند پایه سپهر اعلی اندلخشند بیت چو رفت آن شهنشاه
بیدار بخت ترا باد جاوید هم تاج وتخت اگر شد یکی سرو از گلستان تو سرسبز باشی درین
بوستان چون سلطان سعید را در مرقد ومنام رضوان مقام خود نهادند واملاک رحمت
از مرقد نورانی او دری ببوی گلشن جنان بروفق القبر روضة من ریاض الجنة بر کشادند و
آن سلطان ولی عهد حقیقی ووارث ملک ودولت تحقیقی سه روز برسم تعزیه وماتم
داری قیام نمود ودر آخر روز که ختم عزا بود بمقتضای اذکروا موتاکم بالخیر بعد از ختمات
قرآن ونثر صدقات وخیرات آشکارا ونهانی روحانیت سلطانی مغفور را دهر صبح وشام
بدعوات صالحات مقارن ساخت وجمیع بقاع الخیرات که سلطان در روز سلطنت خود
بنا نموده بود با جمیع جهات وقفی بلکه باضعاف تطوعات ملحق ومضاعف داشت واجبی
نداده بعید بانزلنا المیتین من کرم وجود چون سلطان مهمات دنیوی و
اخروی پدر را در ممالک اناتولی مرتب ساخت چند روزی جهت ترتیب وکسب نشاط بجانب
بیلاقات اماسیه ونکیسا بطریقه صلاح ملکی عبور نمود وهیکی رعایا وعجزه آن جوانب را
از لطایف الطاف ومراحم خود مسرور ومرموده کامی دران ایام فراغت رعایت آسر پادشاهی
متوجه مجالس عشرت وکامرانی شده ودر آن اوقات انبساط متوجه نشر عنایات وانعامات
بر طبق مطالب وامانی گشت که گفته اند رباعی خود را چو دمی بدبخت هم دم یابی از عمر نصیب
خویش آن دم یابی زنهار که ضایع نکنی فرصت را زیرا که چنان دمی تو کمتر یابی داستان
چهاردهم در ذکر کیفیت مخالفت وعنیط شاهزاده امیر سلطان پادشاه روم ایلی بر شکست عیسی
چلبی بدست استیلاء سلطانی وطلب عیسی چلبی از بکور ووالی استنبول جهت تقویت بر توجه
او بممالک ومخالفت سلطان بر توجه ادراک غرض ومطلب وامانی چون ترتیب عنایت ازلی به
تقویت ورعایت کفایت لم یزلی سلطان محمد خصال وآن مظهر جمال وجلال
هر روز به ترتیب ایزدی در رتبت واقبال او می افزود وبحسب ازدیاد عمر ودولتش
قوای عقلی باشجاعت جبلی او را ساعدت می فرمود بیت هر روزی که دولت می فزودش
خرد تعلیم دولت می نمودش چو گل در بیعان شباب وجوان دولتی سلطان بجال

بلوغ عقل و درایت رسید و کمال نشاء قبول و قابلیتش بدرجهٔ غایت سعادت کشید از دیوان
احسان سبحانی بملاطفت نامهٔ فلما بلغ اشده آتیناه حکما و علما بر جمیع اقران و عام اخوان
تفوق و رجحان یافت و رخسارهٔ دلفریب اقبال و چهرهٔ پریشیوهٔ جمالش چون حسن یوسفی
مصر خوبی محسود تمامی برادران صلبی او شد و منظور بودن او بانظار محبت الهی معبوط اخوان
نامهربان از ابناء زمان و اقارب نسبی گشت بیت چونکه اخوان را دل کینه ور است یوسفم
را آن غریبی بهتر است القصه در آن اوقات پرآشوب و اوقات بر وفق لقد کان فی یوسف
و اخوته آیات میان سلطان محمد خصال و آن یوسف مصر جمال با برادران مخالف
صفات ماجراهای غریب عیان آمد و باقتضاء حسد و غیظ که در جبلت ابناء دهر مضمر است
هر کدام از برادران طالب منقصت دولت سلطان گشتند و همگی اخوان بغیر بانی
ذنوب بر وفق اخوان هذا الزمان جواسیس العیوب بکار اندیشی و عیب جوئی و بغیت و بدگوئی
با هم دیگر یکزبان گشتند شعر و اخوان حسبتهم دروعا فکانوها و لکن للاعادی
حسبتهم سهاما صائبات فکانوها و لکن فی فؤادی از آنجمله برادر بزرگ سلطان امیر سلیمان
که در ممالک روم ایلی بعد از واقعهٔ انکسار سلطان اسلام را بآنجانب گریخته سلطنت
باستقلال یافته بود و شهر ادرنه را پای تخت خود نموده چون صورت فتح برسا و گریز عیسی
چلبی را از جانب سلطان محمد خصال شنود این معنی بخاطر امیر سلیمان گران نمود و فرستادن
سلطان سر تیمورتاش را نزد امیر سلیمان خشم او را بسیار افزود و همیشه در مجالس باستقباح
و تشنیع آن کار سلطان رطب اللسان می‌بود و میگفت که برادرم محمد را در اخراج عیسی چلبی
که از واسن بود بسیار بیجا کرده و بی مشاورت و مراجعت اینجانب در تخت مورونی خود
سر بنیاد سروری و شاهی نموده و داعیهٔ همایون آنست که از آب دریا بگذریم و ممالک اناطولی
را تمامی از قبضهٔ اقتدار او بیرون آریم زیرا که او هنوز در سن صغر ایام صبیت است و تمکین او
بر تخت اصلی آبا بقانون عقل و دولت محل انکار و اباست نظم عزیزی کین کودک خورد سال
شود با بزرگان چنین بدسگال باول قدح دردی آید به پیش ندارد شکوه من و شرم خویش
چنان کودکانند درین گفت و گوی بخود جای آبا کند جستجوی چو بحسب استحقاق
و میراث آن مسند اسن و اقدم اولاد راست در طلب تحصیل و تمشیت آن تغافل و تعلل در ظهور
جهانداری خطاست اکنون صلاح آنست که با تمام لشکریان روم ایلی بجانب اناطولی عبور نمایم و تخت

برسا که تخت آبا را بجلوس همایون خود مسرور فرمایم اگرچنانچه برادرم محمد آداب خوردی
و متابعت بجای آرد در حوصلهٔ او ملکی جهت حکومتش او تعیین کنیم و اگر سر از ربقهٔ اطاعت
بیرون برد جمیع ممالک را از دست او انتزاع نمایم بیت درختی که خود رو شود بر درخت بد
بجان سرکشی تا نه پیچد سرت بعضی از ارکان دولت و ارباب عقل و درایت بأسلوب دولتخواهانه
این کلمات هوشمندانه بسمع امیر سلیمان رسانیدند که این قضیه مسلم جمهور است و قاعده
مقرر و مشهور که گاه دولت بعطا و کرامت الهی است نه آنکه بمجرد ترتیب اسباب شوکت و
پادشاهی و کثرت لشکری و سپاهی و خوردی سن و سال در جنب استغنا و قدرت ایزد
متعال در حین استحصال جاه سلطنت و جلال مدخلی ندارد بیت بزرگی بدولت بود نی
بسال بلوغ هنر بود نه جاه و جلال خالیا این برادر پادشاه اعنی سلطان محمد با وجود
صغر سن در جنگ امیر تیمور کارهای بزرگ بظهور رسانید و سالها نام خود را داستان
مجالس شاهزادهای ایران و توران گردانید و با وجود آن جنگ و انکسار صغار و کبار
بطریق فرار چنان معرکه خطرناک با معدودی قلیل از مردم کاربور بطهای هلاک افتاد
با آنکه دشمنان قوی بهر نوع دوچار او کردند او صرفه ناموس خود را بکسی نداده شکست
ظاهری بر او نیاوردند و چند مصاف با سپاهی اندک و جمعی بی ائتلاف اعداء سالدیده
را منکوب و مغلوب ساخت و پشت دشمنان پر قوت و توان در هم جنگ و جدالی بیسه
نینداخت نظم هر کار کو جست نام آوری در آن کار داد خدایا وری همه روم از آن
سرو نو خواسته بریحان و سرسبزی آراسته همش هست و هم زور دست باین هر دو
بر تخت باید نشست از او بسته نقشی هر خانه رسیده بهر کشور افسانه خالیا چون او را
بر برادر خود عیسی چلبی فرصتی داشت داده تخت پدر و اساس لشکر بسیار بدست او افتاده
بی موجبی عظیم با او در مقام مکاوحه در آمدن صلاح روزگار دید و پرخاش جنگ
بی تقریبی با او پسندیدهٔ مردم صحیح الافکار نه بلکه توسط و میانجی این دو برادر بجهت تدبیر
در تأخیر مناسب سکنه و وقار است و تفویض تمشیت امر ایشان بمشیت و تقدیر ملائم نظر
اولوا الابصار است نظم ظن نیکو بد باخوان صفا گرچه آید ظاهر از ایشان جفا این خیال
و وهم بد چون شد پدید صد هزاران یار را از هم برید اکنون صلاح وقت آنست که کس
معتبر بجانب استنبول فرستاده عیسی چلبی را از دست آن کافر عدو دین ستانده شود و او را

رعایت وتقویت نموده بجانب ولایت اناطولی می باید کذرانید واورا درمقام مقاومت برادر
خود فی الجمله مؤید ومقوی باید کردانید وچون سلطان محمد اکنون درحدود رومیه صغری است
واکثر ایلخدود مثل برسا وولایت نزدیک احتیاجست تسخیر مرتب ومهیا اکر چنانچه بعد ازین تقویت
عیسی چلبی را فرصت استقرار حکومت واستمرار دولتی باشد البته منصوب ومنسوب این استان
سلطنت خواهد بود ودر اوامر ونواهی متابعت وفرمان برداری خواهد نمود واکنون اکرحتم
برسلطان محمد قرار کیرد عندا او درمعادات عیسی چلبی برجانب نخواهد بود چون این مقوله
کلمات عاقلانه امیر سلیمان رامعقول افتاد بنای تدابیر اعمال بنا براین رای متین نهاد
ومعتمدی از خواص بحاکم استنبول فرستاد وطلب عیسی چلبی نموده تکور استنبول عیسی چلبی را
بایشان داد وامیر سلیمان برادر خود عیسی چلبی را اعزاز واکرام نموده با یراق واسباب پادشاهانه
اورا از معبر کلی بولی زمان طرف دریا بولایت اناطولی فرستاد واورا بتصرف دار السلطنه
برسا ومقاومت با سلطان محمد خصال اغوا کرد ودرین باب ایلخد وظیفه همراهی بود ازمال
ورجال بجای اورده هر اینه عیسی چلبی چون از آب دریا کذشت فی الفور ولایت قراسی ایلی که
که بر ساحل بود بتصرف اورد وباهستکی بجمع لشکر وتسخیر برسا عزیمت کرد لیکن در
اکثر بقاع وقلاع معتبر که می رسید طریقه خدمتکاری وملازمت وضیافت بجا می آوردند
لیکن من جمیع الوجوه میل بتسلیم ملک ومآل الطاعت وانقیاد میکردند وعلانیت وحسن
ادا عرضه می نمودند که اولا کار منازعه را با برادر خود سلطان محمد فیصل باید داد انکاه
درصدد تصرف ملک وجاه باید افتاد بنابر غلبه عیسی چلبی تا بخطه بک بازاری سرکنان
توجه نمود وچون دیکار سلطنت خود فروغی ندید ایلچی خود با مکاتبات مخلصانه نزد
سلطان محمد خصال روانه داشت که مرا با برادرم مطلقا داعیه مخالفت ومنازعت
نیست بلکه مخطور خاطر ومنوی ضمیر طریقه مطاوعت بان مظهر سعادت است اکنون برسبیل
التماس از ولایات اناطولی محلی جهت قشلامیشی وسکون زمستان جهت متعلقان ضروری
اینجانب عنایت فرمایند وهرچه لایق مروت وجوانمردی وشایسته عطوفت وبرادری
باشد رعایت نمایند که بعد الیوم بعهد وسوکند رابطه برادری داد رعایت احکام ونهایت
التیام داریم وبعد الیوم متابعت دولت قاهره آن برادر فیروزمند بجا آورده روزکار
درظل رعایت وحمایت او کذاریم شعر اما العهود الیمانیة مرجع یرتد به هذا الفؤاد المعذب

اتیك

اتیك بالاخلاص منی وسیلة کانك عیسی جاء وهو مطیب اتیت ذراکم راغبا فی صداقة واعلم ایضا
انك فی بترغب چون از عیسی چلبی برین اسلوب رسول وپیغام وکلمات خاکی از الفت والتیام
رسید هر آینه از جانب سلطان ایلخد وظیفه رعایت ومراقبت مهمان چنان باشد بظهور آورده
وعیسی چلبی نزد سکبان بعنی وبتسی بعهد وسوکند مقرر ساخت که در ظل حمایت ورعایت
او بسر برد ونواب سلطان درولایت سک بازاری براق زمستان آن مهمان باتمامی متعلقان
متعلقان چنانچه مکتفی باشد تعیین نمودند ودران زمستان علی الاستمرار تا حلول موسم نوروز
وبهار برچنین اسلوب سلوك ازطرفین می نمودند ودر اوایل بهار باجازت ومصلحت سلطان از
راه سوری حصار متوجه ولایت قرامان شد وبا مخالفان قدیم قرامان محاربات ومکاوحات
بظهور آورد وبعضی قلاع قرامان را بمحاصره بدست آورد وبعد ازچند وقت از قرامان
مراجعت نمود وبیان ممالك سلطان سرکنان معاودت فرمود وبرجا می رسید باظهار
مخالفت واستمرار مصالحه با برادر خود سلطان محمد مردم را بخدمت کاری خود تکلیف می
فرمود تا آنکه بدین نسق بنواحی برسا رسید ومی خواست که بهمان عام فریبی خود را بدرون
حصار رساند ولیکن مردم برسا که استشمام آن معنی نمودند اورا در تصرف ملکی تمکین نکردند و
اکثر مردم برسا بدرون حصار درآمده بداخل شهر ودرهای حصار را استحکام ومتین کردند چون
عیسی چلبی از دخول حصار ممنوع شد بیرون شهر را تمام غارت نموده وآتش زده وهر رعایا که
در آنجا که بیرون نشانید هرکس را که بدست افتاد در انواع تعذیب تمام تاراج کرده وپریشان حال
کردانید چون مجددا عیسی چلبی از طریقه معتاد و مسلك صلاح وسداد قدم بیرون نهاد و
مواد فتنه وفساد را باین افعال تحریك داد شعر غاض الوفا وفاض الغدر فانفرجت مسافة الخلف
بین القول والعمل بالضرورة سلطان از مستقر سریر خود که اماسیه بود با سپاه ظفر پناه در
عرض ده روز از محل خود بشهر برسا شتافت وعیسی چلبی که توجه سلطان را دریافت بتدارك
جمع لشکر ومقاومت با سلطان افتاد وموازی ده هزار سوار مکمل جمع چلبی عرض لشکر خود دید
وعساکر سلطانی که بتعجیل وایلغار از راه دور آمده بود در چشم خصمان محقر نمود وسلطان
بدستور معهود توکل بر جنود لطف معبود فرمود وبهمان لشکر جزوی که همراه داشت بدفع
ومقاومت عیسی چلبی اقدام نمود وبرشدائد روزکار تحمل ومصابرت التزام فرمود که از عالم
غیب این نداشنید می شنود بیت مکن زغصه شکایت که در طریق طلب براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید

چون از جانبین جنگ مردانه بهم پیوست واز صباح تا عصری چنان در میانه حرب بود که کسی
یک لحظه بنفس زدن هم نمی پرداخت لیکن آخر الامر نسیم فتح واقبال پرچم علم سلطانی را چون خاطر منشرح
دوستان منبسط ساخت وصرصر دیوار دبار طرهٔ مشوش لوا و سنجق عیسی چلبی را چون جمعیت
سپاهش پریشان انداخت دیگر یاره چون کار مقاومت واصرار عیسی چلبی میان عرصهٔ روکار
زار باضطرار رسید طریقهٔ فرار را مناسب حال دید و با معدودی چند بمشقت بسیار از جنگاه
برکنار افتاد ودران انکسار و سرگردانی بجانب کورلانه روی نهاد **بیت** بدید آنکه شد روزگارش
درشت ** عنان را بپیچید و بنمود پشت ** در آن ولایت مردم رعیت واعیان می خواستند که عیسی
چلبی را بدست آرند و با تمام توابع مقید و محبوس نزد سلطان برند عیسی چلبی از قصد ایشان آگاه
یافته کوه بکوه از آنجا فرار کرده بولایت قسطونیه نزد اسفندیار حاکم آنجا پناه آورد و اسفندیار
این معنی را موجب مباهات ومفاخر خود شمرد بنابر نفاقی که با خاندان آل عثمان داشت این
وقوع فتنه وآشوب را میان اولاد سلطنت نژاد موجب کامرانی خود می پنداشت و چون مدتی
اسفندیار در ملازمت سلطان سعید ایلدرم بایزید می بود و والدهٔ عیسی چلبی اسفندیار را
بسیار رعایت وهواداری می نمود رعایت حقوق نموده مراسم تعظیم واجلال عیسی چلبی بتقدیم
رسانید و بمراسم ضیافت وخدمتکاری زیاده از متوقع ظاهر کردانید لیکن چون سلطان
محمد خان بعد از فتح لشکر خصم از بقایا اسباب سلطنت عیسی چلبی وجماعت لشکریان او غنایم
بسیار بدست افتاده واز غایت انبساط حب استیفاء مراسم معاشرت ونشاط روی بدار السلطنه
بروسا نهاد وخواطر آزرده رعیت را بلطف ومرحمت بی دریغ بدست آورد وجمعی را که خان
ومان با تش ظلم وعدوان عیسی چلبی سوخته وویران شده بود ومعاونت ومساعدت
کرد وزبان بزرگ وکوچک این دعا بظهور می آورد **بیت** در عهد وقیت جهانست تابع وکردون
مطیع ** در عهد دوری هدایت ناصر وعدلت معین **داستان پانزدهم در بیان کیفیت التجا**
واستغاثه عیسی چلبی از اسفندیار حاکم قسطونیه بعد از فرار از معرکه کارزار وذکر آغاز
مخالفت با سلطان محمد خان و وقوع محاربه نوبت ثالث ومظفر شدن سلطان بیمن عنایت کردگار
همیشه خردمندان روزگار سعادتمند کسی را دانسته اند که در نظام مصالح دنیا بکثرت صدقا بختیار
وتألیف دوستان وفادار کوشند وسعادتمندان زمان خردمند کسی را دانسته اند که در تحصیل
مطالب دنیوی واخروی از زمره احبا امداد واز دشمنان مخالفت وعناد توقع وانتظار وارد لاجرم

هرکه

هر که از اللئام دوستان سعادتمند واز صله رحم قرابت وخویشاوند قطیعه جوید هرگز
بجمعیت خاطر نرسد وهر که بدشمنان قدیم مصادقت ورزد واز خویشان وتبار خود تبرا
کند در هیچ مطلوبی فیروزمند نگردد ومآل اختلاف اهل ائتلاف بیاس وحرمان منتهی
وعاقبت دوستی منافقان بدشمن کامی مؤدی شود **نظم** هر که از دولت شود بیگانه وش
یکبارگی ** افتد از کوی سعادت دور در آوارگی ** هر که از دشمن بجوید چاره و دلخواه خویش
عاقبت افتد بحسرت در غم وبیچارگی ** از علاج غم جوی غمخواری برای کار خویش ** وای بر حال کسی
کش غم کند غمخوارگی ** وباعث این مقوله مقدمات ونتیجه این اسلوب کلمات آنکه **القصه**
چون عیسی چلبی را در طلب سروری مطلقا توفیق ایزدی رهبری نمود وبجب اتفاق همیشه
رای وتدبیرش مخالف سمت صواب می بود هر آینه درین نوبت مقابله با سلطان محمد خان
بعد از فرار از معرکه پیکار خود را بحاکم قسطونیه اسفندیار رسانید ودشمن قدیم خاندان
خود را بر حال پریشانی ودشمن کامی خود خندانید وبا وجود مخالفت با صاحب دولت
وشاد بختیاری وپس از پنجه زدن با خورشید سپهر سعادت وکامکاری از مسلک عقل وهوشمندی
عدول نمود ونصیحت خردمندان را در باب صلاح خود نشنود ومجرد ملایمت منافقانه وبملاحظه
ظاهر تواضع متملقانه که اسفندیار جهت مصلحت کار وانتظام روزگار خود باظهار
می رسانید یکبار فریفته ومنخدع شد واز رابطه اصلی وصله رحم منقطع گشت واز روی
تذلل و در خواست از اسفندیار نمود که درین اوقات که برادرم سلطان محمد باعتماد
فتح سابق در مملکت خود فارغ نشسته وهر کس از امرا و لشکریان بکوشه فراغت آرمیده
گشته اند کینه دیرینه خود وانتقام اینجانب را از آن کودک خردسال بازستاندن مناسبت
وعذرخواهی این مساعدت وهمراهی باضعاف مضاعفه مترقب ومتوقع در عواقب
اسفندیار چون ملاحظه کرد که القاعداوت میان این برادران اوراجب حال ومآل
بلکه جهت مصلحت ملک ومال باعث انواع فواید است واکثر منافع این چنین اقدام
بر تقدیر انجاح واتمام بجا نمایدست التماس شاهزاده عیسی چلبی را بحسن قبول استقبال
نمود فی الفور تمام لشکریان واعوان خود را تجهیز یراق لشکر فرمود وبعد از کشور
کشایی وحشم انگیزی می بودند که این خبر توجه ایشان بعزم تسخیر انکوریه وقلعه بمسامع
سلطان رسید ودر الحال موازی سه هزار مرد کار با بعضی امراء صاحب اعتبار نزد

سلطان هم رسید و بی توقف جهت اجتماع سپاه اطراف همان قدر لشکر بدفع خصمان نهضت
و مسارعت نمود و متعاقب سایر لشکریان را امر بحضور فرمود و در ده روز از نواحی اماسیه
بآن گروه قلیل العدد بر اعدام چو طوار قلیل فزود آمدن خود را با مداد اهل قلعه رسانید
و در ساعت بمقابله دشمنان با لشکر مظفر خود را بر طبق صفوف ملائک و جنود الهی صف
کشیده آراید مخالفان از سرعت توجه سلطان انگشت تحیر بدندان ندامت گزیدند و از
عجلة و اقدام خود نادم شده هراسیدند گویا از مشاهده اعلام منصور سلطانی میل
کوربختی بچشم امیدواری بداندیشان کشیدند و از آواز کوس پرخروش آن حزو دلاوران
صدای خذلان اعدا بگوش خود می شنیدند بعد از تقابل صفوف مبارزان بمجرد مشاهده
سواد عساکر ظفر نشان سلطان جهان دیده بخت مخالفان تیره تاریک شد و شام ادبار
از غبار انگیز خیل و سپاه نصرت دستگاه بر روزگار دشمنان تیره روز نزدیک گشت و در
حین مقاتله که اخر روز بود دست ظلمانی حجاب تواری بمیان کشید و از هیبت دولت
و سطوت سلطان در عین خیرگی چشم حاسدان حیرت می ندید بنابران در آن شب لشکرها
در مقابله یکدیگر بر نسبت تقابل نور و ظلمت زمین و آسمان ایستادند و جنود آسمانی جهت
خونریز خصمان کینه ور تیغ کینه خواهی دودفان سپیده دم سحر صیقل و جلا می دادند و هنگام
صباح که نوبتی دار گردون بچوبک زر بیاض مستطیل صبح بر کوس رویین سپهر غلغله فتح و اقبال
انداخت و شاه سوار مملکت گردون طبل باز زرین خورشید را بر کوهه زین افق کوه پر تمکین
بنواخت سلطان مبارزان تمامی دلاوران الخصم افگنی مردانه برانگیخت و در میان میدان
نبرد رقم این نظم دلاورانه خاک تیره در چشم بخت اعدا می ریخت **بیت** که چندان بکوشم
درین روز کارزار که دشمن بمیدان نگیرد قرار ؛ زنم تیر بر چشم اسفندیار ؛ کنم کار رستم درین گیر و
دار ؛ چون از جانبین جنگ و جدال و قتال بهم پیوست و شکوه تیراندازان و نیزه داران سلطان
در دل و دین خصم نشست بیکبار هر یک از دلیران سپاه مظفر سلطانی و آن شیردلان معرکه
جانفشانی بر مثال شهبازی میان گروه کبک کهساری در افتادند و هم چو شیران گرسنه که بر گروه
انبوه خرگوران شکاری روی نهادند **نظم** عقابان از کار کین بیملال ؛ ز قربان ترکش نمودند بال
و بیک حمله جمعیت خصم را پریشان و مغلوب ساختند و بیک لحظه از قوت طالع ساعد لشکر
دشمنان قدیم و جدید را مغلوب و منکوب ساختند اسفندیار چون برای العین دید که اگر

یک

یک لحظه دیگر در میان معرکه توقف کند او نیز بطفیل عیسی چلبی دستگیر و گرفتار خواهد شد
و عرصه مملکتش بر نسبت آن سپاه نگونسار خاکسار خواهد گشت **للمؤلفه** چنین گفت با
عیسی اسفندیار که برگشت ما را گردون و روزگار بیاز و داز این رزم بیرون گرای که ما را دگر
گونه شد فکر و رای ؛ من ار چند گفتم که در وی بتنم چو دولت نباشد چنان تن زنم سبد شد
همه فکر اسفندیار پشیمان و گوران همه گیر و دار و چون درین فتح لشکریان بعدد هر سری ده
اسب بغنیمت ستاده بود و در پای هر ستوری ده سر بریده افتاده و اموال و اسباب بسیار
بغارت گرفتند و خبر ادبار و گریز دشمن را بعد از چند روز در دیار شقاوت شنفتند لاجرم
چون سلطان باین نصر غریب و فتح قریب بتوفیق حق منصور و موفق شد و بشکرانه نعمت
جلیل استعلا و استیلا سپاس داری کرد و از آنجا بپایگاه دولت و اقبال بجانب برسا آورد و در آنجا
چند وقت بعشرت و کامرانی افتاد و داد دل مظلومان از ستم زمان کما ینبغی داد و در اصلاح
حال رعیت و سپاهی و در دفع مظالم و مناهی کوشید و ملوک و حکام اطراف جهت تهنیت فتح
سلطان ایلچیان با هدایا و تبرکات فرستادند و جمعی که قبل از آن در راه مخالفت سلوک می
نمودند بندامت و اضطراب افتادند از آنجمله والی قرامان محمد بیک از معاندت سابق و امداد
عیسی چلبی نادم و پشیمان شد و مجددا گردن اطاعت بقلاده مطاوعت و اذعان اوامر سلطان
در آورد و قاضی عسکر خود را جهت تبلیغ مراسم اخلاص بملازمت فرستاد و هم چنین والی و
حاکم ذو القدر مردم معتبر را برسالت و مبارکباد فتح روانه داشته بنیاد خصوصیت و
مصادقت نهاد و سلطان محمدت خصال نیز بقانون نعیم مکرمت و صنع جمیل با دوستان دشمن
سلوک داشت و تمام قضایای سابقه را کان لم یکن انگاشت و در آن ولا حاکم ذو القدر استدعا
تاکید رابطه بقبول سلطان یکی از مخدرات حرم سرای حسن و جمال و دختری از فرزندان آن
سپاهسالار اصحاب مکنت و جلال نموده بود و سلطان نیز بقبول آن الفت و التیام استقبال
فرمود و بعد از آن روابط مودت لا یزال از جانبین لخلاص از آن نشا اختصاص مامون از
اختلال می بود **داستان شانزدهم در ذکر کیفیت توسل عیسی چلبی با مرزا الغ جهت مخالفت با سلطان
و اقوال عاقبت و انجام آن ایام را اعتای سر انجام با وارگی و گمنامی عیسی چلبی از میان
برادران و مخالف** ؛ چون منشور سعادت و شقاوت هر فردی بر صحیفه لوح ازل مسطور است
و بلسان قلم تقدیر هر حرف خیر یا شر بنام احاد نوع بشر محرر و مذبور هر آینه حزن

هر مقبلی که رقم دولت او را افزون از تقابل لوح محفوظ متمثل و متعاکس شدن سزد آن نمونه
ارقام با تقدیر بر تیزی تیغ و شمشیر خلاف و عناد محال است که لا مانع لما اعطیت و بر صفحهٔ
پیشانی بخت هر مدلوبی که خطوط درهم مدلت و صغار کشیده اند بدستیاری اعوان و انصار محو تغییر
آن منقوش مغشوش بحرف دولت مندی و فیروزی از قبیل تبدیل سواد طرهٔ شب تا دیده بیاض
رخسار نهار و اعادهٔ روزگار ماضی بحال استقبال است که لا معطی لما منعت پیش از من و
تو بر رخ جانها کشیده اند طغرای نیکنامی و نیل بد اختری چنانچه العضد عیسی چلبی را چون از
سابقهٔ عنایت نصیبی کافی نبود هر آینه عزم خواری و مددکاری هیچ آفریده ای انرا اقبال را تلافی
ننمود و هیچ معاون و مددکاری بیکو ده تا آن ادبار نخستین او می کاست و هیچ قدر در سعادت
و بختیاری او نمی افزود بنا بر ان وقتی که بموافقت و موافقت اسفندیار حاکم قسطمونیه عیسی چلبی
طریقهٔ فرار و جنگ سلطان اختیار کرد و هر دو مخالفان بموافقت و مرافقت یکدیگر چون
بخت بر گشته خود بقسطمونیه بر گشتند و سلطان با سپاه مظفر از معرکهٔ مجادلان فایز و
مغتنم بجانب توقات گذشتند دیگر باره عیسی چلبی را وسواس شیطانی در حرکت آورد و از حاکم
قسطمونیه مایوس گشته با جمعی مدبران بر گشته روزگار و گروهی مفسدان تیره کار راه
سپغوله کوه بکوه بمیان معموره و اطراف برسا و نواحی افتادند و بطریقهٔ قطاع الطریق روی
به نهب و غارت رعایا عجزه و ضعفا نهادند لاجرم از این مردم آزاری و شیوه ستمکاری همه
دلها از او متنفر گشته مطلقا او را اتباع و انقیاد نمی کردند و او بر دستور سابق از طمع باطل
شاهی و بخیال خام طمع وای سپاهی در اطراف ولایات سرگشته و حیران و مثل روزگار پریشان
خود در بیت حرمان و بیابان سرگردان شده و باین اسلوب شکایتها از بخت نافرمان میکرد
بیت چون تو گر حوادث ایام روزگار هر دم بنام من غم دیگر نوشته اند دردی که در
دفاتر ایام مثبت است گویا برای این دل غم خود نوشته اند ناگاه منهیان اخبار از آن تعرضات
عیسی بیک با اهل مملکت و از تردد او در میان ولایات بطریق شرارت نهب و غارت انها و
اخبار نمودند سلطان معدلت شعار بر سبیل تعجیل و ایلغار از نواحی توقات متوجه ضبط
ملک و اعانت مظلومان بنواحی برسا روان شد و با جمعی دلاوران جان سپار عازم رفع
طغیان و دفع عدوان مخالفان گشت عیسی چلبی در ان ولایت از وصول رایت منصور سلطان
آگاهی یافت و بتحقیق دانست که با ان ضعف و ناتوانی بمعارضهٔ سلطان در این نوبت

از ان میان معرکه جان بسلامت بیرون نمی برد بضرورت از مخالج فرار نموده با میرزا اغلی حاکم
دریا کنار ایدین ایلی التجا و توسل جست و در پناه میرزا اغلی چست و چالاک جست و او را بانواع
حیلها در طمعهای خام انداخت و بمثل چنان ساقط فرومایه ملتجی گشته خود را بی قدر ساخت
و در درون دل میگفت که نظم لقد جئت اسعی لقوم لاحدهم لو انصف القوم کان القوم
من خدمی هر آینه از میرزا اغلی باین معنی مغرور و مباهی شد و جهت عداوت قدیم با خاندان
آل عثمان در این القا فشد و منادی ساعی و ساهی گشت و ظاهرا از عیسی چلبی بمدد امداد مال
و رجال و اعداد اسباب مقاتله و جدال نمود و از امیر اغلی واسطه گشته حکام صارو خان
ایلی و منتشا ایلی و ایدین ایلی را که همسایه او بودند در این ایقاع و افساد تشریک و موافقت
فرمود عیسی چلبی از هر کدام از ان حکام که همواره مغلوب و مقهور آل عثمان بودند بعهود
و ایمان تعهد و تقبل کرد که بر تقدیر مالک موروثی خود شدن همیشه با انجماعت در مقام
ملاطفت و احسان بود چرا بیت چو روزگار رشتهٔ دستره نتوان کرد ضرورتست که با روزگار
در سازند لاجرم تمامی حکام بلاد مذکوره لشکرها آراسته آماده کردند و در موعد معین
همگی را بمجمع لشکرگاه حاضر کرد اما سلطان محمد خصال دیگر باره بدستور معهود توکل
و اعتماد بر امداد لطایف معبود فرمود و با ده هزار سوار حاضر از برسا صعود گشت و اندیشهٔ
قلت اصحاب و کثرت اعدا نفرمود و در استعجال معرکهٔ جدال گویا برق خاطف بود که
بیک طرفة العین بتفریق ابصار دشمنان شتافت یا چو سیل کوهساری از ایام بهار
بود که بیکدفعه هرچه پیش آید انهزام جواهر یافت شعر فکالماء ان جد فی الانهار وکالنار
ان لج فی الاشتعال وکاللیث ان هیجته للنزال وکالغیث ان سمته للنوال و قبل از آنکه خصمان
در میدان خصومت قدمی پیش آیند و سهام مغادات را از قوس بد اندیشی کشایند سلطان
موید با فوج لشکر منصور خود با ان مجمع پریشان روزگاران و دوران انجمن مفسدان ستمکاران وستمکاران
رسید و بر خلاف مترقب آن گروه مخالفان را خبر وصول رایت سلطان رسید و اصل شد بیکباره خوف
وسواسی و پریشان خاطری میان جمعیت ایشان حاصل گشت و مضطر باید صفهای لشکر خود
را در مقابله آماده داشتند و از طرفین همت را بر اثاره نیران جنگ و جدال گماشتند و از
جانبین هر مبارزی چون شیر خشمناک خصم خود را بمخالب تیغ و سنان می خستند و بارسال
رسولان سهام و فضال اعدا مختال بحیله و خداع در شکاف برهای سینه پر کینه کنج بکنج می خستند

بیت خدنگ سه پر کرده زاهن گذار ٭ چو مرغ دو پر بر سر مرغزار ٭ والحق از طرفین داد
دلاوری و مقاومت دادند و چندین دلیران از مسند رفیع زین بر سطح زمین میان لخاک
و خون افتادند لیکن دیگر باره بامداد و اخبار الهی و باعداد اسباب فضل نامتناهی
سطوت قهرمانان دولت سلطانی آن جمعیت بی فروغ زمان پریشان و مقهور ساخت
و اعلام سرفرازی و رایات کارسازی ایشان را سرنگون و نکونسار انداخت و عیسی چلبی برسنت
معهود و بر عادت مشهور خود بر سبیل فرار سرعت و مبادرت را لازم دید و از آن سپاه
پراکنده و دوستان بدعهد جدا افتاده خود را بهزار محنت بولایات قرامان رسانید
و چه شقاوت و حرمانی که دشمنان قدیم خاندان خود را ملجا و پناه کرد اید و مع ذلک
حاکم قرامان از خوف انتقام سلطانی و از لحوق تشویش و پریشانی حمایت و وفایت
او را قبول نکرد و فی الحال در دفع و ردع عیسی چلبی عذرها پیش آورد لاجرم سررشته
امیدواریش چون رابطه روزگار حکومتش از هم گسسته شد و در نواحی قرامان در کوشمای
خوف و هراس بلیات متوالی بر و پیوسته گشت تا آنکه نام و نشانش از صحیفه وجود
بکم نامی بدید شد و در اثنای اختفا و تواری اسم و رسمش از ملک زندگانی معدوم گشت
و خبر مرگ او بتحقیق نرسید که بر چه وجه بوده و از این محنت آباد دنیا چگونه قطع نظر
تعلق نموده ولیکن در بعضی اخبار چنان مسطور است که بعد از مدتی که سلطان
بجانب برسا رجوع نموده بعضی جاسوسان خبر آوردند که عیسی چلبی با معدودی قلیل
در خطه اسکی شهر مختفی می بود و هنوز خیال الخروج و ظهور در سر دارد اگر چه چند می نمود سلطان
بی توقف دویست مرد از محرمان و خواص علی الغفلة بر سر او فرستاده و باهلاک و
اعدام او فرمان داده چون ایلغاعت باسکی شهر غافل رسیده عیسی چلبی در حمام بوده
در ساعت او را بدست آورده اند و در خیمه او را بزه کمان خفه کرده اند و عرصه ملک
را از فتنه و فساد او بحالت عافیت و صلاح آورد بیت ولم تزل قلة الانصاف قاطعة
بین الرجال وان کانوا ذوی رحم ٭ بعد از آن که نامی عیسی چلبی سایر ملوک و حکام که در فتنه
و شرانگیزی مساعد او بودند و در معارک متعدده فرار می نمودند اکنون سلطان با قضا
انتقام و حمیت شاهی و باستقلال است و مواخذه پادشاهی بعد از امن و فراغ از طرف
برادر متوجه تادیب جماعت مخالفان مفسد شد اولا از میرزا اغلی که یاری و بانی امر مخالفت بود
و بعد از فرار بقلعه و حصن خود تحصن نمود بحقیقت دانست که بعد از آن ونمردهم ملک و مال و
هم زندگانی او باعراض اهل و عیال او بر سر این کار خواهد رفت بنا بر اعتماد عام که بر کرم و بخشایش سلطان
عمیم الاحسان داشت خود را در مضیق خوف لا یزال و ملک و مال خود را در معرض زوال نگذاشت
هر آینه از کردهای گذشته نادم و پشیمان و از اعمال ناپسندیده در مقام استعذار و استیمان در آمده
بوسایل ارکان دولت عفو جرایم خود نمود و از سر اخلاص این مضمون را بر نواب سلطانی عرضه
فرمود بیت وکلت الی المولی امری کله ٭ فان شا احیانی وان شا اهلکا ٭ و سلطان بر حسب
امر احسن الی المسیئه بمقتضای ملکه کریمانه و اخلاق جوانمردانه از جرایم و گناهان امیر اغلی در
گذشت و گناه سابق او بعفو و بخشایش لاحق گشت بالضروره امیر اغلی هم از حصار با استوار
عصیان بیرون آمد و تیغ بر کف و کفن بکردن بدرگاه مرحمت پناه روی آورد هر آینه لطف
شامل سلطانی او را از شرمندگی خطا و ذلل و از شرمساری مساوی عمل خود بمامن امن و امان
در آورد و بدستور سابق ایالت او را بدار الیه تفویض کرد که گفته اند بیت کند کار داغ
نیاید بند ٭ چو زنهار خواهند زنهار ده ٭ کرا ایمنی کاری اندیشه ٭ نشاید سیاست باو کشته
اما سایر ممالک ایدین ایلی و اجتهد خاصه شریفه در حیطه ضبط آورد و آنچه در فترت زمان
تیموری از حوزه تصرف بیرون رفته بود بدستور زمان والد سعیدش تصرف کرد و بعد از آن
چون حاکم صاروخان ایلی خضر شاه بیک فارغ اند در مملکت خود نشسته بود و سلطان جهت
انتقام و انتهاز فرصت نموده با معدودی از جنود بر همنونی توفیق معبود بر سر مسکن خضر شاه ایلغار
نمود اتفاقا در آن حالت وصول رایت سلطانی او در حمام بفراغت تمام رخت هستی را از بدن
خود خلع نموده بود و از کمال غفلت و غرور و اکثار دقایق زمام اختیار خود را بدست نفس خود
کام داده روزگار خود را صرف عشرت می نمود چون سپاه منصور سلطانی بر مثال نوازل قضا
ناگهانی حمام را محصور ساختند و او را از مسلخ حمام بیرون آورده بدست سلاح اندلختند
چون بمواجهه سلطان رسید و از قبایح اعمال خود شرمندگی کشید لاجرم جزای مجرمان را
بر و اجرا و امضا کردند و عرصه ملک را از قبضه تصرف دشمن بیرون آوردند فاما چون
در حضور سلطان بتضرع و زاری بسیار التماس نمود از سلطان اولا آنکه تا بوت ابدان
او را در زمره آبا و اجداد او در شهر مغنا بیده مدفون سازند و مثل گناهکاران دیگر او را در

در صحرای خواری و بی اعتباری متروک نگذارند و مدعی دیگر آنکه موقوفات و جمادات عمارات
چیزی که بخاندان ایشان منسوبست از تغییر و تبدیل محفوظ دارند و بضبط و صرف آن بمصالح
بقعه و مصارف شرعیه همیشه امنا برکارند و سلطان هر دو ملتمس او را تقبل فرمود لکن
قاطع اجل رشته عمر او را بخواه و ناخواه کوتاه نمود چون ولایت صاروخان هم در حیطه ضبط
نواب سلطانی در آمد از آنجا توجه خسروانه بتدارک مملکت کرمیان ایلی فرمود و حاکم کرمیان
ایلی فرموده بی نزاع و خصومت خدام سلطان را اطاعت و انقیاد نمود و سلطان نیز در شان
او لطف و مرحمت بیدریغ اظهار فرمود ایالت مملکت را بدستور سابق باو مسلم داشت
و بر مستقر حکومت خود او را مقرر گذاشت فاما درین هفت ولایت آیدین ایلی و ساروخان
ایلی و تکه ایلی را بدستور زمان والد سعید بدست آورد و از آن سفر فیروزمند بر نهایت
مقصود بتخت برسا مراجعت کرده و در آنجا بترتیب اسباب عشرت و کامرانی و بسط بساط
نشاط و شادمانی بود قطعه رایت نصرت قرینش مرتفع در شرق و غرب زان سبب هر روز فتح ملک
دیگر میکند داستان هفدهم در ذکر کیفیت توجه امیر سلیمان از جانب روم ایلی بداعیه تسخیر
ممالک اناطولی و تخت برسا و انتزاع ملک از تصرف سلطان و ذکر محاربات و معارضات میان
برادران و استمرار منازعه و جدال در مدت هفت سال و اقدام امیر سلیمان نزد اهل حق و
دانشوران موافق این محقق است که کثرت ارتکاب مناهی و ادیان معاصی و ملاهی آینه
دل و مرآت خاطر را از انطباع انوار روحانی و ارتسام صور اخلاق رحمانی تیره رنگ و سیاه
گردانند و روی جلا یافته قلب را بمرتبه کدورت و تیرگی رسانند و لهذا اخوانی که همیشه بالطبع
متابع هوای نفسانی اند و بالذات مطاوع وساوس شیطانی در دل ایشان نور محبت و
مهربانی که بهترین خصال ایمانی و زیباترین فضایل مسلمانیست نقصان و کتمان می پذیرد
و قساوت قلب و بی رحمی ایشان بقطع صله ارحام و مباعدت از قربت قریب و اقوام می
کشد و اکثر خصومات ملوک و حکام و ولات با سابقه مناسبات محبت و مواخات مودی
بانواع مخالفت و معادات بلکه منتهی بسفک دما و مخافات بمصداق والقینا بینهم العداوة
والبغضاء گردد و بامتداد زمان قطیعه ارحام و باستداد مواد عداوت و دوام انفصام
فیمابین برادران هم گاهی بر وفق مضمون من جرع الخامنه فهو کسفک صحیح مخافت و
مباینت عاقبت و انجام شود بیت دوست جو و ز برادران بگسل که برادر نهد بر آذر دل

نیست مروت برادری کردن وز پی رنج دل جگر خوردن و نمودار این مقدمات از ذمایم اخلاق
و صفات آنکه القصه چون شاهزاده عظیم الشان امیر سلیمان برادر بزرگ سلطان که در روم
ایلی پادشاه کامران بود و از خاصیت اتباع شهوات و از اثر مداومت بر معاصی و محرمات بر
حسب سلوک لا ارحام بین الملوک مهر برادری او با سلطان بالکل مفقود و متروک شده بود
بلکه همواره طریقه حسد و بدخواهی با او سلوک می نمود او را در دار السلطنه ادرنه استیلا
و تمکین تمام دست داد و از غایت استقلال بر امن و امان بساط کامرانی گشاد اما سلطان
محمد خصال از بدایت شروع در امر سلطنت و اقتدار هر روز از گردش روزگار جفاکار و
حادثه مجدد دچار می شد و بالضروره متصدی محاربات خطیر و مخاطرات بی تدبیر اقدام
کرده همیشه بفضل کردگار مظفر و کامکار می گشت و با اعدا کثیر الاعداد مخالفان قدیم
مصافهای دلیرانه نمود و با برادرش عیسی چلبی چنانچه مذکور شد کارزارها شیردلانه فرمود
تا آنکه هیکل مخالفان بفصل الخطاب شمشیر بمقطع رسانید و مهمات ممالک اناطولی را بضرب
تیغ دلاوری بفیصل مقرون گردانید بنابران چون اخبار حشمت اعوان و انصار و آثار
مکنت و اقتدار سلطان بسمع برادر بزرگ امیر سلیمان رسید چون طبیعت او بمخالفت
اوامر و نواهی الهی اعتیاد یافته بود و از منهیات که مرتکب می شد بواسطه مستی غرور و جوانی
و مسند شاهی و از غلبه لشکر و خودکامی سلطنت و بلندجاهی از مضمون لا یؤمن عبد حتی یحب
لاخیه ما یحب لنفسه تخلف و عدول نمود و علاوه زینت مجالس فسق و فجور و باصغاء صدای
زمور دیده دلش را غشاوه غفلت در شمول می افزود بیت صفای درون رفتند زان تیره
خوی که بنماید آیینه تیره روی اما در اثنا استغنا و غرور و از کمال خودکامی و جرات
بر سر ور ناگاه بخاطرش رسید که تخت قدیم پدری و مسند اصلی قیصری که شهر جنت مثال
برساست و اکنون متولی سلطنت آنجا برادر کوچک ماست هر آینه لایق دیدت
خلافت و جهانداری آنست که جهت تمکن بر سریر سعود وی ازین ممالک پایکران انگیزم
و بعدت و حشمت سلیمانی اندریا گذر کنم و تخت برسا را هم چند وقت بجلوس همایون
مزین و معلی می دارم اگر برادر کوچک ما سلطان محمد از جاده متابعت و مسلک مطاوعت
بیرون رود بضرب شمشیر قاضی الاحکام این خیال خام را از سر او بیرون آریم و اگر وظیفه
فرمان برداری و طریقه کوچکی و خدمتکاری پیش گیرد و در بعضی ولایات که سابقا با او

باو متعلق بود او را منصوب و مقرر داریم بیت فراغ دلم هست و روبین تنم چو میدان آن فراخت
کوبی زنم چون خبر توجه امیر سلیمان در برسا بسامع سلطان رسید و آن قدرت و شوکت برادر
بزرگوار به تفصیل شنید بعد از مشاوره با کاردانان و مخلصان ارکان مراجعت و نهضت موافق
بود و مصلحت و رأی دولتخواهان مناسب نمود از آنکه محقق بود که لشکر امیر سلیمان بحسب کمیت
و کیفیت و بمقدار عدد و عدت اضعاف لشکر سلطان است و مع ذلک با وجود تمکن بر ممالک
معمور روم ایلی برادر بزرگ و مقدم خاندان آل عثمانست لاجرم چنان صلاح نمود که از برسا
قبل از آنکه امیر سلیمان از دریا گذار نماید بجانب انکوریه نهضت کنند و بتدریج در ان جوانب
بجمعیت لشکری و تهیه اسباب صفدری قیام نموده ترصد فرصت نصرت نمایند و اگر چنانچه
اگر امیر سلیمان بهمان کثرت و اجتماع از برسا تجاوز نموده سپاه سلطانی را تعاقب نماید از
سر اهتمام بمقابله و مجادله در آید چون لشکری انبوه و کثرتی پر ستوه دارد از هر طرف مردم
او را بطریق شکاری در قید صید می توان آورد و طرق آمد و شد مصالح و معیشت ایشان را
قطع می توان کرد و فرصت غلبه و استیلا بر چنان سپاه بر عدد و جراری بلکه چنان لشکر سرحد و
بتدریج و تأنی توقع می توان داشت و فتح چنین دشمن غالب که اندرون خاندان طالب میراث
پادشاهیست سهل و آسان نمی توان انگاشت بیت خدا گر بحکمت به بندد دری کشاید بفضل
و کرم دیگری سلطان نیز بر طبق این مشاورت بطرف انکوریه توجه فرمود و در ان جانب
طوبیران بیک شخصی صاحب اعتبار از اقوام و عشایر تاتار بود او را باستمالت تمام بخدمت
آورد و از و بطریقه ملاطفت و ملایمت مردم لشکری از قوم تاتار طلب کرد و مشار الیه نیز
در حضور سلطان انواع تعهدات و تقبلات از در تقدیم این خدمت نمود و سلطان نیز او را
با مردم نامدار و بتشریفات فاخره و انعامات متواتر ملاحظه فرمود و درین اثنا خبر رسید
که امیر سلیمان از برسا تجاوز کرده متوجه التقام معرکه جنگ و جدال است و جمعیت سپاهش
بیشتر از اندازه حصر و مقال اگرچه سلطان شیردل با ارکان دولت مطارحه نمود که با وجود که در
ایام فترات تیموری با معدودی قلیل از سپاه لشکری چندین دشمنان بزرگ را بعون الهی مغلوب و منکوب
دیدیم و در هر رزم کاهی لوای مردانگی را بر اوج آسمان توفیق بر کشیدیم اکنون که این برادر پای انصاف پای
بدر بیرون حدود دالتیام و ائتلاف نهاده و هر روزه در صدد استیصال این جانب جد و ساعی ایستاده
بعد از این اظهار فروتنی و زبونی لایق نام و ناموس سابق نیست بیت در قانون توکل این سلوک عاقلانه

ودر قانون توکل این سلوک عاقلان دور اندیش شایسته مخلصان صادق نه شعر اذا کنت
ترضی ان یعیش بذلة فلا تستعدن الحسام الیمانیا اکثر ارکان دولت خصوصا بایزید پاشا
و ابنا السو باشی بموقف عرض رسانیدند که هر چند دلاوری سلطان مسلم آفاقست و تهور
و تجلد آنحضرت متفق علیه علی الاطلاق فاما این خصم که امروز طالب ملک و جاه است
واز روی اقتدار صاحب شوکت و سپاه اگر چنانچه دشمن بیگانه بودی از کثرت اجناد توهم
و اندیشه نمی بود و در دیده این بندگان جانسپار آن سطوت و کثرت هیچ قدر و درجه اعتبار
نمی نمود و اما این خصم غالب او لا برادر بزرگتر سلطان است و اقدم فرزندان این خاندان
و مردم سپاهی را از مغلوبیت و فرار او معرکه پیکار او مطلقا عیب و عاری نیست و هیچ کس را
در خدمتکاری او ملالی نیست خود سپارد که اگر امیر سلیمان بانجا روی آرد و متابعت او
استکبار و استنکار نیست لاجرم صلاح دولت آنست که سلطان قلعه ساشل و شهر انکوریه
را یکی از نواب امین و خدمتکاری متین سپارد که اگر امیر سلیمان بآنجا روی آورد و
در تسخیر قلعه اهتمام نموده فتح میسر گردد بروزگار تدارک آن صورت بدولت
سلطان آنست و با وجود امداد الهی استفتاح آن قلعه در حیطه امکانست بنابرین
تدبیر نواب محافظت قلعه انکوریه را به یعقوب بیک فیروز اغلی مقرر داشتند و او را
با لشکری چند معتمد در آنجا باز گذاشتند و درین اثنا طوبیران بیک تاتار که تعهدات خدمت
کاری و جانسپاری کرده بود و سلطان نیز بر قول او اعتماد کلی نمود بیکبار از کوشش
با مردم خود روگردان شده روانه شد و راه براه هر جا رسید بقطع طریق و نهب اموال هر گونه
براهی بطلبید و آورد سلطان را از صورت کفران نعمت و نقض عهد و مخالفت و عداوتش
حیرت در کانون غضب فروزان شد و در آنجا محلی از آن غدر و نادانی او سلطان خاطر
پریشان گشت و با مقتضای شاعیوری و دلاوری خود بی توقف از عقب طوبیران و قوم تاتار
بی اعتبار ایلغار فرمود و برشال برق خاطف سمند عزم را بمجازات و مؤاخذه او در جولان
آورد و در محلی که آن گروه مکروه بغرا غبال غافل از مال الحال نشسته بود بیکدفعه بر وقت
ایشان رسیده تمام مال و جهات و مردم ایل و الوس و متعلقات بجای گذاشتند معرض
یغما و تاراج ترکان ساخت بیت شده مال تاراج و لشکر اسیر تمام بلا را کشتند و دستگیر
و درین اثنا نیز امیر سلیمان نیز بانکوریه رسید و سراپرده عزت در پیرامون حصار انکوریه

بر عرصه گردون بر کشید و مردم شهر بضرورت ملازمت و خدمت اقبال و استقبال
نمودند و نواب او اهل مملکت را بملایمت و مراقبت مستظهر و مستمال فرمودند و یعقوب بیک
با محافظان حصار در مقابله بجنگ و جدال اقدام نمودند و هر چند او را به تسلیم قلعه
ترغیب و تطمیع نمودند بمال و جاه بهیچ وجه تنزل ننمود و در مقام مکاوحه و مدافعه
مجد و مردانه بود امیر سلیمان چون از ملایمت و استرضا یعقوب بیک مایوس شد حکم
فرمود که لشکریان قلعه را بطریقه یغما و تاراج بدست آورند و آنچه نهایت سعی و مردا
نگی است بکار دارند و درین معارضه و کشاکش یعقوب بیک از قوت خصمان و ضعف
قلعه داران عاجز و مضطر گشته مکتوبی با دو برید تیز گام یکی اینه خواجه نام و دیگری
یلغور اقا از سر اهتمام بخدمت سلطان جهت اداء پیغام فرستاد و بمشافهه و مکاتبه
چنین مبالغه نمود که کار حفظ قلعه از هر جهت مشکل شده و اقدام تفکر و تامل درین
گرفتاری در گل مانده از سلطان اعانت مطلوبست بیت آب بریز آتش بیداد را زیر
تر از خاک نشان باد را سلطان که کیفیت حال یعقوب بیک و حافظان قلعه معلوم
فرموده در جواب استمالت و دلداری ایشان چنین املا نمود که در کار حفظ قلعه چند
روز دیگر ثابت قدم و مردانه باشید که درین دو سه روز رایات اقبال متوجه مقابله
و مقاتله خصمان خواهد بود و این مکتوب جواب را به یلغور اقا بتعجیل باز فرستاد از
قضا الهی در راه معاودت او بهم راه مردم علی پاشا وزیر امیر سلیمان شد و کار پنهان او در
انجمن ایشان عیان گشت علی پاشا فی الفور چون برین حال اطلاع یافت انگیزی مدبرانه
بظهور آورده و عوض آن کتابت نامه سلطان مکتوبی باین عنوان املا نمود که چون یعقوب
بیک از حفظ قلعه عاجز شده و از جانب ما باو مددی متصور نیست حالیا قلعه را
بمنت و معاهده تسلیم نواب برادرم امیر سلیمان نماید و در حصار مرتب گردد و این مکتوب
مزور را بهمان کس که آورده بود روانه قلعه ساختند و مهر دغا و بازیچه دغل در طاس
گردون انداختند یعقوب بیک را از مضمون مکتوب تحیر تمام دست داد و از غایت
اضطرار ابواب حصار را گشاد و از قلعه تنزل نموده بدستبوس امیر سلیمان رسید
و کلید مملکت را بر سبیل هدیه در نظر نواب او کشید چون اخبار این طرح خدعه
و تلبیس بسمع سلطان رسید خاطرش از ینصورت انکسار و انزجار تمام یافت و بران

تقدیر

تقدیر بیفا بلد و معارضه خصم با آن دل شکستگی نتوانست شتافت و رای نواب اصابت
انتساب بران قرار یافت که بجانب سکبازاری روانه شوند و از انجا بطرف توقات
و اماسیه روند و اوقات تابستان را در کوهستان آنجانب صرف نمایند و اسباب
معاندت خصمان را بتدریج در آنجانب ترتیب فرمایند چرا که گفته اند بیت ز را مخطر
تا توانی بخیز ولیکن مکن با قضا پنجه تیز و بعد از این واقعه امیر سلیمان را داعیه تسخیر
قلاع و بقاع دیگر سلطان شد و بان لشکر و اسباب بجانب هر دو زه بر کشودی و حصاری
جلوه کنان گشت اما سلطان اکثر قلاع را بعد از وقوع آن حیله و تزویر بجنس تکیه
مستحکم ساخت و بنابران امیر سلیمان بغیر از انکوریه کمند تسخیر بر کنگره هیچ حصاری
دیگر نینداخت و دران اوقات سلطان لا یزال در محلهای محکم مترصد فرصتی بر خصمان
می بود و جهت کثرت و قوت معاندان جنگ روی بروی متعذر می نمود تا آنکه
از اطراف و جوانب از لشکر سلطان آفتها و ضررها متعاقب به سپاه امیر سلیمان میرسید
و هر چند دو زکوه کوه از مردم لشکرگاه امیر سلیمان بدست آورده و در سلک
اسار و خسار در می کشید و بنوعی مداخل و مخارج لشکر را از هر طرف بر بستند که غیر از
راه معاودت بجانب برسا دیگر طریق صواب نیافتند لهذا عنان عزیمت از ان ممالک
سلطانی بجانب برسا بر تافتند و بعد از استقرار در شهر برسا امیر سلیمان بدستور معهود
خود بعیش و عشرت و کامرانی و مداومت شراب ارغوانی و شاهدان را مشکر اغانی و غوانی
صرف اوقات زندگانی می نمود و چندانی در اندیشه مملکت داری و کشور کشائی نمی بود بیت
بدانکه چون لب معشوق و جام میگیری مکان مدار که کار دگر توانی کرد داستان هجدهم در
ذکر کیفیت توجه سلطان بجانب برسا جهت مدافعه امیر سلیمان و عودت سلطان از رزم
گاه بمساواة در جنگ و کارزار و شروع امیر سلیمان بعزم انتقام و رجوع بتسخیر قلاع سلطان
خصوصا قلعه سوری حصار ملوکانه از بخت پیر کین شباب تو جراست و ذکر و شرح اضطرا
تو جراست چون فرصت هر کار بوقتیست رهین پیش از نهد فکر ناصواب تو جراست چون
همیشه عجلت طبعی بر نشاء بشری خصوصا در سن شباب و مسند سروری بمقتضای آیه
خلق الانسان من عجل بلکه خصلت غالبست هر آینه صاحب دولت خداداده باقتضا
نشاط طابع و بارتضا جبلت طبایع بیشتر اوقات پیشتر از وقت طالب الظفر بر مطالب

لیکن محقق است که هرچه بر صحیفهٔ لوح محفوظ برقم کلک تقدیر کل ذلک کان فی الکتاب
مسطورا نگاشته اند وحقایق نگار آن دیوان قدم بتحریک کلک مفیض الحکم یمحوا الله ما
یشاء هرچه مقرر داشته مطلقا مساعی انسانی قابل تغیر و تبدیل نیست وبدواعی ابناء
زمانی شایستهٔ تقدیم وتاخیر نه هرچند در ترتیب کشور علل ومعلولات در ترتیب ابواب
اسباب ومسببات بقدم سعی وعمل راه تیسیر امل تاثیر ومدخل است که لیس للانسان الا ما سعی
تا توفیق در تنسیق اعمال وتحقیق مقدمات ومنتج امال هم سرنوشتی است در ازل ازلی مو
بمشیت ایزد متعال الامور مرهونة باوقاتها مواعید للایام فیها ودعیتی الی الله فی انجاز تلک
المواعد بنابرین مقدمات در تحصیل هر از ذوی مرغوب در تکمیل اسباب هر مطلوب اقتدا
بهادی توفیقات کردکار وبرهنمونی مساعدت روزگار لایق وسزاوار است ویجب وجود
مقصود بحول بحول وقوت معبود نمودن مناسب خردمندان هشیار وعلامت وامارت
موافقت ومرافقت ارادت ازلی در تحقیق آن امر حقیقی آنست که فکرهای صایب از طالب
راغب مطابق حسن عاقبت لایق ترتیب مقدمات واسباب باشد چنانچه تمثالی جهة تبیین
این مقال آنست که القصه در زمانی که امیر سلیمان در تخت بروسا بقوت با ذوی اقتدار
وبمساعدت ساعد بخت کامکار در سلطنت مملکت اناطولی تمکن واستقلال یافت وسلطان
محمد خصال جهة مصلحت حال ومال بجانب تخت توقات وآماسیه شتافت سلطان همیشه
باستدعاء سعادت معهود ودولت موعود از درگاه معبود مستخبر احوال واعمال امیر سلیمان می
بود وحال اشتغال وادمان او را در بلاد وسامی می شنود بتحقیق میدانست که این طور مبالغه
واصرار او در عیش وطرب وتغافل کلی او از اندیشهٔ تدبیر ملک وتعب طلب بالاخره منتهی
بخلل کلی در ملک ودین خواهد شد وعاقبت مؤدی بزوال دولت ثابت وتزلزل سریر تمکین
او خواهد گشت بیت امیری که باده دمادم خورد چگونه زملک وسپه غم خورد اتفاقا
روزی سلطان در صحبت یاد برادر خود امیر سلیمان کرد که آیا در جنت آسا بروسا در نگار بچه
نوع می گذراند وبه شیوه مقرر خود یقین که فراغت عشرت وخودکامی را بنهایت رسانید بیت
جوانست وشاهست وآزاده است همه روز با رود وبا باده است درعین این کلام یکی از
خدام بمجلس در آمده عرض کرد که حالی جاسوسی از بروسا رسیده واکنون بالحضور طلبیده
از ماجرای حال او پرسید آن شخص باز رسانید که اکثر اوقات امیر سلیمان در حمامات بروسا

بعشرت

بعشرت وکامرانی مشتغل است واز صیت جاه وجوانی وادمان خود در اوانی وسماع ورود
غوالی انکار ملک وسپاه غافل وتمامی سپاهیان ولشکریان جهة مصالح خود واقتناء
ذخایر واموال در مملکت اناطولی پریشان اند واز جانب سلطان ولشکریان او بنا بر کمال
ضعف وناتوانی در کمال فراغ واطمینان سلطان از مطالعهٔ این اخبار بغایت شادمان
شد ودر اعداد اسباب توجه بجانب دفع خصمان همان لحظه متقاضی نواب وارکان
گشت که بیت وقت تاخیر بر عمی ماند خنک آنکو که خیر خود یابد هیزم خشک وبرق
آتشبار مرد خفته است ودشمن بیدار وباین مبالغه واستعجال با بعضی خواص نواب
وحضار در سایهٔ سریر اقبال از منزل ومقام نهضت بجانب بروسا فرمود وباهیکی سپاه
ومردم خود بموالجهد ومراسله اعلام نمود که هر کس که درین سفر متوکلانه از روی جان
سپاری همراهی نماید در نظر اعتبار بغایت پسندیده خواهد بود وهر که از این مشقت
وتعب خدمتکاری تخلف ورزد در توقف مختار اما قصور اخلاص واشکار خواهد
شد شعر دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة لکن بالشدائد یعرف الاخوان چون سلطان از آن
سفارش بخدام نمود همان روز بی توقف بجانب بروسا توجه فرمود ونواب وامرا ولشکریان
متعاقب بملازمت مسارعت می نمودند ودر سرعت آن عزیمت دفعی همگی متعجب می بودند
وسلطان که بکنار آب صقریه رسید موازی هشت هزار مرد مکمل بعسکرهای یوش
پیوستند وچون آب طغیانی داشت در اندیشهٔ گذار بعضی مدبرات بخاطر خود نقش
می بستند اتفاقا در کنار آب یکی از ارکان دولت امیر سلیمان سوباشی نام جهة ضبط ایل
والوس آمده بود اما غافل وذاهل از بین لشکر انگیزی تردد در آن جوانب می نمود جمعی
لشکریان را برمقابل در کنار آب دید باواز بلند از احوال واوضاع آن جماعت پرسید
که شما چه کسانید واز کجا می آیید جمعی جوانان متهور درعین کلمات اسبها در آب
راندند وخود را بنزدیک سلیمان رسانیده گفتند که همین دم بزبان شمشیر خبر وحال
خود را بتو باز خواهیم نمود سلیمان معلوم کرد که این طایفه یقین که با او موافق و
دوست نخواهند بود فی الفور انهان سر آب روی بفرار نهاد وتا شهر بروسا در هیچ محل
نه ایستاد وچون ببروسا رسید امیر سلیمان بدستور معهود در حمام بشراب وشاهد مشغول
بود وبا حریفان از سر فراغت باده غفلت می پیمود جهة استخبار اخبار سلیمان را بدرون حمام

درآورده وتفصیل اخبار را تحقیق کرده لاجرم امیر سلمان یکدم صراحی آسا از جام شراب بر داشتند ودران اندیشه یکنفس بخود فرو رفتند وقدح را ازدست گذاشتند ازصداع خمار اینصورت موحش نوکسر آساسر بزانوی تفکر نهاده وپیشانی را بدست تحیر کرفتند کویا تمامی نشاط وکامرانی که درمستی جاه شاهی وغرور جوانی نموده بود بیکدم نقصان پذیرفته
پخت زماند کوهر اقبال برکف که نهاد، که دشته اش نبرید از نظام چون کوهر، که ابزم چمن
داد ساغری زنشاط، که هم چولاله بجاش نریخت خون جکر، لاجرم جمیع ارکان دولت خود را بحضور آورده وجهة تدبیر آن واقعه مشاورت میکرد واز غایت تردد خاطر واضطراب این کونه رای باطل وفکر ناصواب نمود که حالیا بی توقف از دریا بکذریم وروی بروم ایلی آوریم فدرا یراق کلی ولشکر بسیار بهم رسانیده متوجه انتقام این معنی شویم یقین که دیکر برادرم را یارای مقاتله ومقابله نخواهد بود وبدستور معهود مملکت را باز کذاشته انهزام خواهد نمود علی پاشا وزیر که رکن اعظم ومدار رای ومشاورت دم بدم بود ازاین سخن اعراض نمود وکمال استقباح این رای را باین دلایل معقول فرمود که این نوع کلمات بیوجه ومصلحت چه کونه لایق بکلام اصحاب سلطنت وجهانداریست ومآل این اندیشه عاقریب بندامت وجکر خواریست که سپاه هر پادشاه که روی از خصم بر کردانید دشمن همان قدر دلیر وغالب شود واز عقب خصم بجرأت هرچه تمام تر متعاقب دود ونام وآوازه انهزام وانکسار از اطراف برآید ودیکر هیچ احدی از لشکریان بران دولت اعتماد نماید شعر والنار اهون من رکوب العار والعار یدخل اهله فی النار وتکون فی الهیجان من الفرار بلکه صلاح دولت درآنست که علی الفور درمقابله خصم بطرف ینکی شهر نهضت باید نمود ودر مقامی که بحاضر نکاری معروفست نزول باید فرمود زیرا که آن محلیست درغایت استواری واطراف آنجا محکم وطریق ظفر خصم بر آنجا بسیار کم است بعد از نزول درآنجا اندیشه جمعیت لشکر وتعلل اسباب حرب وجدال باید کرد وباخصمان اولا بارسال ومکاتبات واظهار ملایمات چندروز مدارا بظهور باید آورد تا آنکه از هر طرف لشکرها بهم آید وشکوه سلطنت وآیین مقاومت سفر آید ویقین است که مخالفان را در زبروز ضعف وناتوانی طاری خواهد شد وکار لشکر بی یراق ایشان میان مملکت بیکانه مقرون بناکامی وخواری خواهد کشت بنا براین رای صایب وزیر امیر سلمان این نصیحت را بکوش اذعان شنود وباقتضاء عزت ٥

سلطنت

سلطنت اقدام واستقبال خصمان را التزام نمود وفی الفور روی بصوب ینکی شهر آورد ودران محل که مصلحت وزیر بود نزول کرد وحاجی اورنوس که اعظم امرا بود با بعضی دلاوران بطلیعه لشکر بمقابله خصمان تعین کردند وبعد از تلاقی لشکر طرفین جنک عظیم بهم پیوست بعد از آنکه مردم بسیار درمیان بقتل آمد لشکر امیر سلمان درهم شکست وجمعی از آن لشکر شکسته بعسکر امیر سلمان رسید متعاقبا سلطان محمد خصال با هشت هزار سوار بنزدیکی لشکرگاه برادرش آمده رایت مبادرت وابر آسمان دلاوری برکشید درعین توجه امیر سلمان به تحقیق حال لشکر منکر وتدارک حال سایر سپاه متکدر ناکاه از مقابله اعلام سطوت سلطان دلاور غایان شد وهبوب نسیم صبا از تحرک بیرقهای ایشان پرچم علم دولت امیر سلمان را برباد میداد وپای استقامت لوای سلطنت سلیمانی را متزلزل نموده قلب لشکر درخفقان افتاد وبنوعی سپاه طرفین بهم نزدیک رسیدند که از اطراف صفوف بیکدیکر کفت وشنود میکردند وازجانبین هر خصمی با معارض خود حمله مبادرت کرده بهم دیکر روی آوردند لیکن چون لشکر امیر سلمان درمحل بغایت متحکم نشسته بود ومداخل ومحل ظفر خصم را از اطراف بهم بسته لاجرم سلطان که بنزدیکی لشکر خصم رسید راه درآمد ورخنه دخول دران محل ندید بغیروقت درمقابله خصم نزول فرمود وبطریقه جنک قلعه هر روز صبح تا شام محاربه آغاز نمود درآن اثناء علی پاشا حیله وتزویری برانکیخت ومکتوبی مشتمل بر اظهار اخلاص نوشته بعضی کلمات دولتخواهانه بآن آمیخت وبخدمت سلطان فرستاد که چون این بنده خدمتکار موروثی وخادم دیرین این خاندان خلافت شاست انچه لایق دولتست بمسامع نواب سلطنت سلطانی میرساند وخود را در این خاندان غلام دولتخواه میداند البته سلطان درکار خود باحتیاط باشد که اکثر امراء وارکان دولت با انجانب زبان درمیان دارند ودرآن اندیشه اند که در روز مصاف سلطان را بدست برادر بزرکتر سپارند چون این مکتوب بمطالعه سلطان رسید ومکر وحیله علی پاشا بسیار شنیده بود ودر صورت قلعه انکوریه ویعقوب بیک ولد فیروز بوجهی که سابقا مذکور شد برای العین دیده بود مکتوب را چون دل خصم مقهور بچند پاره کرد وبه هیچ احدی از امرا ونواب باظهار نیاورده ولایزال بدستور معهود لشکریان را دلداری می نمود

دلداری می نمود و تحریض بر جنگ و دلاوری میفرمود تا آنکه هفت شبانروز بر این نوع
محاربات اتفاق افتاد و بر محلی که امیر سلیمان نشسته بود ظفر میسر نبود و از جوانب دورکا
دران هفت شبانروز آنکه علی الاتصال باران بی انفصال لشکریان سلطان را عاجز نمود
ومع ذلک درین اثنا الیاس شرابدار که از غلامان خاص بود بجانب امیر سلیمان فرار کرده
اینصورت فی الجمله سخن علی پاشا ابا بایزید پاشا که بفراست و کیاست از اقران ممتاز
بود در میان نهاد و اما مشار الیه تسکین اضطراب خاطر سلطان را باین معنی نمود که
اینصورت کنایت از مکر و حیله و تدبیر علی پاشا است و کار فتح و ظفر موقوف بمشیت
و اقتضا تقدیر لاجرم از آن مکتوب مطلقا تردّدی بخاطر نباید آورد و بمقتضای تجربه و
آنرا بخدعه و تلبیس حمل باید کرد شعر اذا ما الناس جرّبهم لبیب، فانی قد اکلتهم و ذاقا
فلم ارد وهم الا خداعا، ولم ارجنهم الا نفاقا، الحق در آن مدت هفت شبانروز لشکریان
سلطان لجنه نهایت جانسپاری بود بظهور آوردند و در جنگ و جدال مطلق خویشتن
داری نکردند اما چون ارادت حق جل و علا متعلق بگشاد ابواب فتوح نباشد خیل و سپاه
را در میان چه گناه و این دوام بارندگی که موجب اختلال اسباب و یراق لشکر شد خود
باختیار کسی نبود مگر بامر فاعل مختار و حکم من لا اله سواه یحتمل که حکمت الهی باعث بر این
تسویف و تاخیر باشد و الخیر فیما یقتضی الله بیت ما چو شطرنجیم اندر برد و مات، برد و
مات ما زتست ای خوش صفات، حاصل چون میان لشکر سلطان بی قوتی و کوفتی و پریشانی
روز بروز می افزود در جانب امیر سلیمان بر عکس آن بود و از اطراف روم ایلی و اناطولی
اورا لشکرها بمدد می رسید و از هر ولایت معمور اسباب معیشت بمعسکر خود می کشید
هر آینه صلاح رای کاردانان از خدام سلطان بطریقه عودت بمملکت و مستقر حکومت
خود مقرر شد و توکیل امر باقتضا رضای یزدان و تقدیر ازلی مقرر گشت بیت کار توفیق
دارد اندر راه نرسد کس بجهد در دلخواه جهد بر تست و بر خدا توفیق زانکه توفیق و
جهد هست رفیق چون سلطان بجانب اماسیه و توقات عود نمود امیر سلیمان بعزم
انتقام و بداعیه اتمام فتح بر وفق مرام زمام سمند عزم بجانب ممالک سلطان برتافت
و رای نواب او بر استفتاح قلاع و بلاد مملکت سلطان قرار یافت اولا از جانب سوری
حصار بعضی مردم با امیر سلیمان عرضه داشتند که اگر پادشاه خود عازم اینجانب شود

قلعه و شهر را باختیار خود بخدام ایشان می گذاریم و از جاده عبودیت و فرمان برداری
عدول نداریم و امیر سلیمان بطمع آن مملکت با لشکر گران توجه فرمود و هر چند در حوالی آنجا
انتظار انجاز وعده آنجماعت نمود مطلقا کسی ابواب حصار را بر روی نواب و خدام او
نگشود و مع ذلک در آن اثنا حاکم قرامان از آنجا بخاطر رسید که چون سپاه امیر سلیمان در اطراف ممالک
سلطانی پریشان شده اند مناسبت که با لشکریان مکمل خود بر سر معسکر امیر سلیمان بطریق
شبخون برق آسا بگذریم و اقل ما فی الباب غنایم و اموال بسیار آوریم و اگر فرصتی کلی جهت
قهر و استیصال او دست دهد انتقام کینه دیرینه که باین خاندان داریم بتقدیم رسد اتفاقا
منهیان امیر سلیمان را از آن قصد و بداندیشی والی قرامان اخبار نمودند و بنا بر رعایت
احتیاط و حزم سپاه خود را آگاهی داد باتفاق از آن ولایت عود فرمودند و حاجی اورنوس را
با لشکرهای آراسته بجانب مملکت قرامان فرستاد و مشار الیه لشکر قرامان را تا شهر آقسرای
بضرب شمشیر در پی نهاد و حاکم قرامان را قوت مقاومت نبود لاجرم مکتوبی بخدمت سلطان
محمد خصال ارسال نمود که اگر اشارت سلطانی باشد با تمام سپاه خود در موضع قرشهری خود
را بملازمت سلطان رسانم و بعهود و ایمان مأمون الانحلال خود را سلوک در صدد خدمت
سلطان کردانم دشمن بزرگ سلطان را که امیر سلیمانست ازین ممالک دفع نمایم و ممالک سلطانی
را بعنایت تیغ کشورکشا از قید و تعرض اعدا باز گشایم بیت اگر غم لشکر انگیزد که خون دوستان
ریزد من و ساقی بهم سازیم و بنیادش براندازیم، چون این سلسله عهد و میثاق میان
سلطان و حاکم قرامان التیام و التحاق تمام یافت حاجی اورنوس با لشکریان امیر سلیمان
از حرب قرامان عنان برتافت و بتعجیل خود را بپادشاه خود رسانید و از انعقاد این
عهود او را آگاه گردانید لاجرم میان لشکریان امیر سلیمان تفرقه عظیم و هراس و هم افتاد و
امیر سلیمان بالضروره از آن سرحد که محل خطر بود روی بمعاودت نهاد و چنان مصلحت
با ارکان دولت خود دید که بقلعه سلاسل و انگوریه که در تصرف ایشان بود باز آیند
و در آنجا دیگر لشکریان متفرق را مجتمع کرده اندیشه کلی این خصم بجری متوجه نمایند و باستظهار
استحکام آن قلعه و مملکت بر تقدیر مقابله محاربه کنند و الا بهر چه صلاح وقت تقاضا نماید
تمهید مقدمات مناسب نمایند بیت با لشکر خود چه بدگمان شد، از قلعه ز بیم در امان شد

داستان نوزدهم در ذکر مشاورت موسی چلبی برادر خود سلطان محمد خصال در باب توجه

اوبطلب پادشاهی ممالک روم ایلی وخصومت با امیر سلیمان وجریان وعهد ومیثاق آن
برادران موافقت شعار ورجوع امیر سلیمان بدفع موسی چلبی واستقلال سلطان در
تخت برسا چون سابقه عنایت ازلی بظهور سری از مکتوبات عالم غیب درکشور ملک وسلطنت
متعلق شود ورابطه مشیت الهیه بارتباط اسباب برطبق جریان عادت ازمظهر سعادت محقق
کرد وسر بپوشید اذا اراد الله شیا هیا اسبابه درمجلای عنان جلوه کری اغاز دوسلطان
ممالک ابداع وانشا یابد یفعل الله ما یشا رایت فرمان دهی وخودکامی برافرازد بیت کر بنودی
ازو عنایت پاک کی شدی نامدار مشتی خاک لطف او چون جمال بنماید دال دولت دوال بنماید فعل
او آورد ترا درکار ورنه در خاک کی بدی این مقدار چنانچه چهره کشایان صور کاینات ونقش بندان
حوادث مکنونات حقیقت این مدعی را درمجلای ظهور باین وجه غریب جلوه کر ساختند وطرح
صدق آن دعوی باین نسق انداختند که القصه چون حاکم عالم کیر منشور تقدیر از دیوان
احسان والله علی کل شی قدیر برصحیفه تدبیر برین موجب تحریر پذیرفت که سلطان محمد
خصال بوسر بر خلافت بر سبیل استقلال استقرار کرد ونقصان ارکان خاندانش که از جریان
حوادث روزکار بی هنجار ناشی شده بود استکمال واستمرار پذیرد هرچند اکثر اخوان سلطان تابع
خصال ابناء زمان نامهربان بودند وبرسبب اخوان یوسف در بدایت حال با او کیدها عیان
نمودند لیکن ازمیان برادران شاه زاده موسی چلبی همیشه درجمیع مطالب سلطان را رفیقی بود
شفیق ودر حالت مکاید ابناء زمان همواره شفیقی بود با خوت حقیقی حقیق وهرکز در صحبت
سلطان ازطور خدمتکاری وملازمت استنکاف وعدول نداشت وخود را در عداد سایر
نواب وخدام می انکاشت که شعر ما زلت عن سنن الوداد ولا غدت نفسی علی الف سواک تحوم
دین ولاء که معارضه ومناقضه امیر سلیمان باسلطان امتداد کشید وخرابی ممالک انادولی
از تمادی این برادران بنهایت انجامید ناکاه موسی چلبی باقتضا نشاه زادکی وآرزوی مرزوبوم
طرحی موافق صواب برصحیفه خاطر کشیده وبنابر موافقت ومتابعت سلطان آن اندیشه
سروری خود را مطابق صلاح دولت سلطان دیده وآن تخیل موسی چلبی بنت بامصالح
سلطانی برطبق مضمون همایون سنشد عضدک باخیک ونجعل لکما سلطانا
بروفق قصه مظاهرت حضرت موسی وهارون بوده وماحصل اندیشه موسی چلبی که بسمع
سلطان رسیده آنکه اورا اجازه ورخصت نماید که ازراه دریای قراوبکر ومعبر حصون وبیبوب

درکتبی خود را بممالک روم ایلی رساند وعلم سرافرازی ودعوی ملک پدر برا ظاهر کرداند
ویقین که چون درین صورت در روم ایلی حادث شود امیر سلیمان ازجهت تدارک سلطنت روم ایلی
که اصل الباب مملکت قیصریت از دنیا کذشته اناطولی وتخت برسا را بجا می باید کذاشت وسلطان
ازعقب امیر سلیمان رایت اقبال در تخت برسا بفراغت خواهد برافراشت وچون بتوفیق کردکار
ملک روم ایلی مسخر کردد وسلطنت انجا از امیر سلیمان فراغ نموده برین مقرر ومیسر شود بدستور
که درخدمت سلطان درین مدت مراسم متابعت وفرمان برداری مسلوک میدارم در
تملک آن ملک نیز جمیع اوامر ونواهی سلطانی را اطاعت وانقیاد بجای آرم وسکه و
خطبه بالقاب واسم شریف سلطان موشح سازم وبمقتضای کلمه مضمون حکمت المرء کثیر
باخیه باتفاق رایت همایون سرایت سلطان را در جمیع ملک صور و بیت برافرازم ویقین است
که غایت این اندیشه هر تقدیر موجب صلاح دولت سلطان است ومناسب عاقبت
ومآل کار این خاندان بیت غایت آنست که من درسر وکار تو روم شرک ما باک نباشد
چو بقای تو بود بعد از آنکه موسی چلبی این فکر صواب خود را بوجوه معقول برخاطر
سلطان عرضه داد وهر دو سلطان وارکان این مشاورت مقبول افتاد وسلطان
چنین برادر مشفق را اجازه توجه بآن مقصد عالی داد وجهت فرستادن او اسباب و
یراق پادشاهانه بروفق اسباق برادرانه مرتب افتاد همان روز از سلطان استدعا
دعا وتوجه تمام نمود ودر حالت وداع باین مقوله کلمات ملکیانه تلفظ فرمود بیت
راه کن ای طایر قدس که درازست ره مقصد ومن نوسفرم بعد از مفارقت ازخدمت
برادر موسی چلبی توجه بجانب مملکت اسفندیار حاکم قسطمونیه اختیار کرد واسفندیار
قدوم موسی چلبی را بلوازم اعظام واکرام استقبال بجا آورد لیکن موسی چلبی بفراست
وحدس صایب معلوم نمود که او را دران مقصود باخلاص مساعدتی نخواهد بود
ونفاق قدیم که با آل عثمان دارد اقدام مخلصانه اظهار نخواهد نمود بیت چونکه دشمن
حسود بی مدداست نیک اوهم نشین فعل بداست خصم خود را تو چون صدف دان
مرد مصروع را طبیب مخوان بنابرین موسی چلبی چند روزکه مهمان او بود از مدعا ومطلب
خود چندان چیزی با او اظهار ننمود وبعد از چند روز بعزم مملکت قراسان نزد حاکم انجا
توجه فرمود وحاکم قراسان هم اورا بانواع تعظیم وتبجیل استقبال فرمود وجهت علاو

تمام که با امیر سلیمان داشت او را انکر عنایات و تایبدات لایقه نمود و دران اندیشه موسی چلبی بجان
و دل موافقت و مرافقت کرد و در ترتیب مقدمات آن مقصد اهتمام بظهور آورد و چند وقت
موسی چلبی را نکاه داشت که شاید از جانب اق و سکری که از ساحل قرامان اغلی بروم ایلی مدت
فرصت عبور ریابند و بارسال موسی چلبی از آنطرف با یراق و اسباب لایق شتابند اتفاقا در این اوقات
حاکم اق که از قدیم الایام خراج کذار و مطیع آل عثمان بود و از سلوک ناملایم امیر سلیمان و امرا او
ناخوشنودی بسیار اظهار می نمود اندیشه موسی چلبی را در امر عبور بروم ایلی می شنوده و جهت
مصلحت حال خود باین قضیه رغبت عظیم نموده و از راه دریا فرا دیگر ایلچی و مکتوب نزد اسفندیار
حاکم قسطمونیه فرستاده و بعبا الغد بیاد التماس فرستادن موسی چلبی را پیغام داده و از اسفندیار
هر گونه منت پذیرفته و در هواخواهی موسی چلبی باین وجه مرغبات گفته که او لا چون شاه زاده
بملک این مخلص قدیم رسد تمام مملکت را باو مسلم میدارم و دختر خود را بطریقه پرستاری در
حباله او می آورم و در تمام مقدمات مملکت ستانی او بمال و رجال امداد و معاونت بجای می آرم و
بجان و دل در راه اخلاص او قدم استوار دارم بیت ما که هم چون تو پادشا داریم : هم داریم چون
ترا داریم : بعد از وصول ایلچی مضمون اسفندیار و تبلیغ این اخبار و از آن اهمال که سابقا در امر موسی
چلبی نموده بود بغایت نادم و پشیمان کشت و این قضیه را بتفاصیل بحاکم قرامان و موسی چلبی
فرستاده در مقام اعتذار از تقصیر سابق زمان شد لاجرم حاکم قرامان ازین طرح معقول بغایت
خرسند و خوشنود شد و یراق موسی چلبی کرفته او را با اسفندیار روانه داشته این طریقه
مناسب به بهبود نمود بعد از وصول موسی چلبی با اسفندیار و تقدیم مراسم تعظیم و تبجیل او بقدر
سزاوار در اندیشه انتظام مطالب و اوطار موسی چلبی وظیفه اهتمام بظهور رسانید و از معبر
سینوب کشتیها مرتب ساخته موسی چلبی را با اعظام تمام روانه مملکت اق کردانید چون کشتیها
موسی چلبی بر وفق مطلوب با دمراد باندک روزی او را بحدود افلاق رسانید و حاکم افلاق با
جمیع اعیان و لشکریان خود چند مرحله متوجه استقبال او کردید و برحسب موعود او را
مساعدت بمال و رجال نموده بروم ایلی کذرانید و بی توقف بی مانع و منازعی اکثر ممالک آنحدود
و روم ایلی مسخر موسی چلبی شد و بسیاری از امرا و سپاه الاران بخدمت و ملازمت مبادرت
نمودند و اکثر مردم سپاهی در درون دل طالب این توجه و ظهور می بودند بیت سران مملکت یکدم
شدند تابع او : بآنطریق که سر را بود متابع پای : بخدمتش همه از سر نهاده ما فرخویش کمال حشمت

او بر زده با فرپای چون خبر خروج و ظهور موسی چلبی در روم ایلی با امیر سلیمان در برسا و
ممالک اناد ولی رسید و موافقت و مساعدت حاکم افلاق را با جمیعی از امرا و لشکریان بتواتر
شنید آتش غیظ و تاسف در نهاد و فواد او افتاد و چون ممالک اناد ولی را عاریتی میدانست
روی توجه بمعاودت روم ایلی و تخت ادرنه نهاد و مطلقا هیچ اندیشه دیگر از مصالح ملک و مال
بیفتاد اتفاقا دران نزدیکی علی پاشا وزیر که مدار مصالح ملکی و جای رکن اعظم سروری
شاهی امیر سلیمان بود و در نواحی انکوریه وفات یافته بود و مهمات سلطنت او بفوت و موت
او بغایت بی سر و سامان می نمود چون اوقات امیر سلیمان را دایما کار عشرت و می پرستی شاغل
بود و بیشتر از مصلحت ملک و دین غافل هر روزه از ظرفی لختی بکار رخانه دولتش بطرق
می نمود و یوما فیوما از هر باب پریشانی در مهمات سلطانی او می افزود چنانچه بعد از
وصول اخبار خروج موسی چلبی رای نااستوارش بآن داعی شد که فی الحال قلعه سلاسل و
انکوریه را بدستور زمان سلطان محمد خصال یعقوب بیک ولد فیروز سپارد و منصب
امیر الامرای اناد ولی را باو ارزانی دارد و باستعجال تمام از راه کذر و معبر کلی بولی بروم ایلی توجه
کرده بدفع موسی چلبی روی آورد چون موسی چلبی از عبور امیر سلیمان آکاه شد و متوجه
جمعیت لشکر و سپاه کشت اما در حینی که مقابله و معرکه قتال نزدیک شد بعضی امراء
روم ایلی که بحکم ضرورت اطاعت موسی چلبی کرده بودند بجانب امیر سلیمان مایل شدند و
در حین مقابل صفوف والتیام رزمگاه و افتحام جمعیت التحام موسی چلبی را بجای کذاشتند
و اعلام عذر و خلاف را میان جنگ گاه برافراشتند بیت کشیدند صفها با یین جنک کیران
هر سو علم رنک رنک چون بیکدفعه جمع کثیر از موسی چلبی در میان کارزار کریختند و امراء قدیم امیر
سلیمان بلشکر او در آمیختند موسی چلبی را دیگر مجال مقاومت نماند و توسن عزم را از آن ورطه
هلاک بیرون جهانید و با بعضی خواص با اخلاص از جنگ گاه بیرون رفتند به بعضی کوهها
محکم در آمد و بطریقه قطاع الطریق هر زمان از کوشه خروج می نمود و امیر سلیمان را چون
این قدر طالع مساعدت نمود و اصل طبع او مایل بجشن عشرت و خودکامی متابع بود بمجرد
فتح مذکور قناعت نموده متوجه دار السلطنه ادرنه کشت و اوقات او بدستور معهود بفراغت
از اندیشه ملک بعیش و کامرانی میگذشت و از جهت ادمان شراب این ملک عالم را خاکدانی خراب
و ایام زندکانی را در حکم لمعان سراب می پنداشت چرا که صاحب مسند جمشیدی چون خم آسا لا   یزالم

مستغرق باده عشرت باشد در جام گیتی نمای عقل بچشم هوشمندی چگونه صورت صلاح ملك
وسپاه تواند دید واو دنك بشر مجلس کامرانی چون کوش خود را باستماع اغانی معتاد ساخته
لاجرم آواز پر مهابت وصیت پر صلابت نفیر وکوس و دوزوغا غلغل ابنوی سپاه بر عوغا را
کجا بکوش فراغت تواند شنید **بیت** جوش نی و نوش می وساقی نکند سود جوشیدن خون
باید از حلقه جوشن حاصل چون حکومت وامارت نفس اماره بر مملکت وجود امیر
سلیمان فرمان روا وغالب بود وموسی چلبی شب و روز در کمینگاه فرصت بدین بای
عقل وهوشمندی بقصد امیر سلیمان مراقب وراغب هر آینه درین مکاوحه و اختلاف
معظمات ولایات واطراف در تزلزل واضطراب بود وکار غزا وجهاد که طاعت معهود
این خاندان بود بالکل متروك ومسدود الابواب اماد را ثناء این کشاکش
واز مخلصان قدیم سلطان بود ولایزال بریدان ورسولان او بدرگاه سلطان می شتافتند
که چون سلطان را معلوم است تسلیم قلعه سلاسل بامیر سلیمان از قصور مردانکی واخلاص او
نبود وموجبی که سابقا بتفصیل مذکور شد بحیله وتزویر علی پاشا آن شرمندگی او را روی نمود
اکنون همان بنده جانسپار سلطانم وخود را درین امارت اناد ولی ومملکت انکوریه خدمتکار
سلطانی میدانم والحمد لله تعالی که حالا بخت خواب آلود این بندکان صادق الاعتقاد در طلوع
صبح دولت سلطان بیدار شده ودولت غنوده مخلصان صافی وداد او از سطوع نور شید
مراد خبردار کشت ودیده امیدواری وچشم انتظار بر شاه راه مطلوبست که عما قریب
رایات اقبال سلطانی بر عرصه ملك سابق خود وفرق بندکان صادق پرتو انداز دو
آفتاب حشمت وجهانبانی بعد ازین چندگاه احتجاب در ماوراء سحاب عالم اسباب بر
وفق کامرانی متجلی سازد **شعر** فان و هنت الحادثات فدارها فانك لا تدری فصاری
مدارها چون سلطان را از هجران وشوق این بشارت تمام رسید بی توقف توسن عزیمت
را در رکاب مسارعت کشید از توقات باندك روزی با نکوریه توجه فرمود ویعقوب
بیك هم از سر شوق وآرزومندی خود را بعز بندگی درگاه سلطان رسانید وچون بصنوف
ملاطفات خسروانه عز اختصاص یافت وبدلالت یعقوب بیك هر کس که از امرا وسپاه الارکان
اناد ولی دران جوانب بود بملازمت سلطانی شتافت واز انکوریه درکال دوستکامی وخوش
دلی متوجه دار السلطنة برسا شد وتخت موروثی مجددا بجلوس همایون آسمان کشت
و بعد ازان

و بعد ازان دیکر باره تمامی ولایت ایدین ایلی ومنتشا ایلی وصاروخان ایلی وکرمیان ایلی را نوا
سلطانی در تحت تصرف در آوردند ورعایاء عجزه وستمدیدکان ممالك را بعدالت ومرحمت
سلطان خوشدل کردند وعرق مخالفان دولت ودین وبیخ وبنیاد دشمنان پر کین را از روی
زمین برانداختند واعلام شرایع واحکام دین ولواء عدل واحسان فرخنده آیین را بر آسمان
تایید ایزدی برافراختند **بیت** چو در قلب سپاه فتح در میدان رزم آیی ظفر شد بهر تو
لازم عدو در طاعتت ملزم در انکشت اکر دیدی سلیمان خاتم دولت سلیمان را
بماندی در دهان انکشت چون خاتم **داستان پنجم در بیان توجه موسی چلبی نوبت
ثانی بقصد استیصال امیر سلطان وظفر یافتن او بر مشار الیه در حین عشرت
در حمام ادرنه وفرار وهلاك مشار الیه بدست مردم موسی چلبی** اقتضا قدرت
الهی وارتضای حکمت نامتناهی در بزم آرای عرصه روزکار وارا ستکی زمانه برنك
آمیزی سواد لیل وبیاض نهار آنست که بر نسبت تعاقب نور وظلمت وساوب سعادت و
شقاوت اهل دولت ومکنت تمثلی باولی الابصار بنماید **بیت** یکی هیرود ودیکری هیر
آید تا بر ابناء روزکار از بن آمده شد بی اختیار کمال اقتدار واستمال حکمت بیشمار حضرت
آفریدکار ربجلای انتظار باظهار آید ودیده غافلدلان پر پندار را زخواب کران غفلت
وخور رقود بیدار کردند وهر کونه کوهر مکنون این مضمون مکنون **ولولا دفع الله الناس بعضهم
ببعض لفسدت الارض** رخساره تحقیق عواقب کار را از حجاب استتار باز رهاند واین نقط
دیده اعتبار وآکاهی احق واولی باهل سلطنت وشاهی است زیرا که پادشاهی عبارت
از نکهبانی کروهی از عباد الله است وشهریاری آکاه بودن از مصالح اهل شهر وسپاه
لاجرم هر که در ملك وجود خود از کاس غرور وجام غفلت وعتو خود را بی خبر
وبیهوش دارد وجود عالمی را چکونه نکهبانی کند وهر سپاه وشهریار که کشور عقل وخرد
را چون ثبات حباب ساغر وساغر بی ثبات حباب می یاب سیلاب مداومت شراب
مردم خراب انکارد تشنه لبان ظلم وبیداد را چکونه از زلال معدلت ومرحمت سیراب
دارد واز آنکه بنای استوار ملك وملکوت بر اساس هوشیاری استوار است ونیر ان فلك
وجود را بر محیط سپهر عقل وخرد سیر ومدار وملازمت شهوات نفس ستمکاری منافی ظهور
آثار عقل عالم مدار چنانچه این کلمه حکما از آن اخبار است **اذا اقبلت العقل اخذه الشهوات**

العقول واذا ادبرت الدول خدمت العقول الشهوات هرانکس که بر تخت شاهی نشست
بحتش نمی شست باید دو دست اکرمی ننوشد ازان بدچه چیز که باش بهوش ادمی بس عزیز
الفقد اوضح دلایل جهت ثبوت مدعی مذکور کیفیت معاش ومعاشرت امیر سلمانست که در ایام
سلطنت خود همیشه زمام اختیار بدست هوای نفس خانه پرداشه بود شبانروزی در فکر وصحبت
بحو نریزی ومترصد انتزاع مسند دولت وفیروزی او می بود وچند بار چون باد صرصر اصرار
در اطفا چراغ دولت امیر سلمان داشت وباز از ضعف وناتوانی میل نسیم انجاد بها مردم
کذار را از کوشد ازان اقطار میکذاشت وان پادشاه غافل از ملک وسپاه پاس وجود
خود ورعایت رعایا وودایع الله نکاه نمیداشت وجام خودکامی را دو روز وشب از دست اقتدار
بر زمین نمیکذاشت بیت کذشت عمر ونمی یادم از شراب کذشتن که نیست خواهم ازین عالم خراب
کذشتن ومع ذلک از استیلاء نشا غفلت وبی پروانی دشمنی چنان مضر مصر را بچشم حقارت
می دید وباعتماد قوت دولت وجوانی عنان طبع هوسناک را در میدان ارزوهای باطل
بازنمی کشید تا انکه موسی چلبی از منهیان اخبار وجاسوسان مجدد را استفسار حقیقت
کار وبار بدیکبار چنان تحقیق نمود که امیر سلمان تمام اوقات خود را صرف شراب و
شاهد می نماید وهرکز نام ونشان دشمنی بیاد او نمی اید لاجرم بیکدفعه موسی چلبی با جمیع معدود
وایلغاری برعت نمود وچون لمعه تیغ دلاوران از نزدیک شهر ادرنه در دیده دیده دران
تافت واتفاقا امیر سلمان را در انحالت درون حمام ادرنه مشغول شراب وشاهد دلفریب
یافت وچون میخال اغلی علی بیک بر مقدمه لشکر شتابان بود وقوین موسی با جمیع جوانان
چست وچالاک با او همعنان درانوقت یکی از خواص امیر سلمان بدرون حمام درامد او را
از وصول لشکر دشمن خبر داد وفرمود که ان مخبر صادق را چندان لت کردند که زبان
کفت وکوی او از کار افتاد وچندان مثل قدح مستان خود را از نشاط وانبساط باز نداشت
وماتد کوشهای دود بر سرود اواز لشکر را اواز باد صبا میان کلستان می پنداشت وبرقرار
ازمیان صحبت عیش وعشرت بر نخواست بلکه برغم خاصیکان که خبر موحش آورده بند مجلس را
بکلبانک رامشکران وجامات یکانک رنک بیاراست وباواز بلند میکفت بیت من وجام شراب و
روی نیکو اکر جمشید می اید بیاکو چون مقدمه لشکر موسی چلبی بمیان باغات ادرنه رسید
ولشکرها از هر طرف شهر وکوچها صف کشیدند حاجی اودنوس که اعظم امرا ومرد پیر سال دیده بود

بدرون حمام درامد وبی تکلف کفت که ای شاه کامران وای خسرو فارغ از نیک وبد جهان
کار ملک دولت تو از دست بیرون رفت ولشکر عدو بمیان شهر درامد یاد بترا این چه
غفلت وخودکامیست ومیان می پرستان بیم این چکونه حالت بی خبری وبدنامیست شاه
زاده را چون شراب غرور از هوش برده بود وپیمانه عمر ودولت خود را پر دیده مستانه این
کلمات می سرود که ای حاجی لالا مارا از ذوق عشرت وبسط خود باز مدار ودیکر ازین اخبار
مشوش را درین مجلس سرور میار موسی را کجا آن مقدار است که بر سر من لشکر تواند کشید
وبا آن حقارت وناتوانی باچند اوباش حقیر بر سر تخت پادشاهی ما تواند رسید هر آینه
حاجی اودنوس خایب ونابوس از درون حمام بیرون شتافت وبا حسن اقا که رکن دولت
ومحرم صحبت بود کفت که پادشاه ما از خود وکار عالم خبر ندارد وسخنان ما پیران روزکار
دیده را باز بچه طفلان می پندارد باری از روی شفقت ودولتخواهی بدرون حمام درای
واو را بهر نوع که باشد ازین مرتبه غفلت اکاهی نمای که همین دم این چنین پادشاهی می پرست
بجام خونین کفن دشمن سرمست خواهد شد حسن اقا دران مبالغات کستاخی کرده محاسن
او را بتیغ دلاک حمام قطع نموده از حمام بیرون کرده واو را بی آبروی نموده انواع دشنام
وخواری نمود فی الحال حسن اقا با آن زاری وخواری از مسلخ حمام بیرون آمد بر اسب خود
سوار شد واز غیظ وغیرت آن بی حمیتی باواز بلند میان لشکریان وامرا بکفتار آمد که این پادشاه
عمر ودولت با خر رسیده ومن بخدمت موسی چلبی عازم وجازم کردیده ام هرکس که همراه است
بسم الله کو بیابید واز چنین شاه زاده غافل کمراه جاهل بی راه چه آید وچه کشاید شعر
اذا جاء موسی بایاته فقد بطل السحر والساحر اکثر مردم نزدیک وارباب عقل ودانشمندی همراه
حسن اقا روانه شدند ودر بیرون باغات ادرنه بملازمت موسی چلبی رسیده وکیفیت حال را
باو عرض کرده همراه او متوجه شهر کردیدند واز امرا وخواص امیر سلمان بغیر از قراجه بیک وقرامقبل
واوج بیک نزد او کسی نماند وهرکس خود را از یک طرف شهر بلشکر موسی چلبی میرسانند لاجرم چون اوضاع
واحوال امیر سلمان را بحقیقت معلوم نمود بیک لحظه در ساعت توجه افزود وامیر سلمان درین
مضیق محال وهجوم سپاه دشمن بی تمام محال دیکر درون حمام ارام نتوانست کرفت بلکه شراب
غرور وبرش از دماغ بیرون رفته در سر خارجاه وسلطنتش فرو کرفت وجام عشرتش چون لاله
چاشتکاهی از دستش بر زمین افتاده انکسار پذیرفت وهمین قدر مجال یافت که بی یراق وسلاح

براسب سوار شد و بجانب استنبول متوجه طریق فرار گشت چون روز دولتش باخر رسیده
بود و آفتاب عزتش در پرده افق شام سر کشیده شب تاریکی در راه پیش آمد که تاریکتر بود از
بخت تیره مدبران سیه روزگار و هوای مشوش از صرصر بلا محفوف بتراکم غمام غموم اما مقبوض
تر از دل تنگ اهل دمار بیت همه بر زدش تند باد غرور * فکندش ز سر تاج اقبال دور * و از اسباب
ضلالت و سرگردانی آنکه جمعی بد رفیق راه ترکان بی ایمان پیدا کرده بود که گویا غولی راه زن
بوده که او را ارشاد و رهنمونی به تیه ضلالت می نمود بلکه باستعجال او را باستقبال ملک
اجال مبادرت می نمود و نشانه کمال تیره بختی و سیه روزگاری او آنکه میان همه ارکان دولت
و مقربان حضرتش همین قرامقبل و قراچه بیک بمنزله نحس اصغر و اکبر در آن شب تار همراه او
مانده بودند و آن بدرفیقان طریق هلاک راه روان امیر سلیمان را بموضعی رسانیدند که آنرا دلیجی
کوی گویند و اتفاقا در آنجا جمعی از مظلومان و ستمدیدگان امیر سلیمان بودند که هلاک و
خسار او را بشبهای دعا بچراغ آه می جستند و مع ذلک بدرفقه و جمعی که رفیق بودند امیر
سلیمان را عیان آنقوم بدخواه باز گذاشتند خود بطریقی جستند و آن جماعت ترکان را از کیفیت
فرار و انکسار امیر سلیمان آگاه ساختند و میان چنان طایفه که بخون شاه زاده تشنه
بودند این آوازه انداختند که امیر سلیمان را بشما رسانیده ایم و فردا موسی چلبی او را از شما
طلب خواهد فرمود و اگر مساهله در قید و گرفتاری او ظاهر شود موجب مواخذه و
سیاست پادشاهانه خواهید بود لاجرم آن جماعت نیز بالطبع و الطوع مردم الوس خود را
بایراق و اسلحه مرتب کردند و روی بگرفتن امیر سلیمان آوردند اگرچه فی الجمله قرامقبل
و قراچه بیک بنیاد حرب نموده روی بدفع آن جماعت آوردند و لیکن در یک نفس آن طایفه
انبوه هر دو را بخاک هلاک انداختند و اسب امیر سلیمان را تیر زده او را دستگیر ساختند
اتفاقا در عین این کشاکش جمعی از لشکریان موسی چلبی که بایلغار و سرعت امیر سلیمان را تعاقب
کرده بودند بمیان این معرکه رسیدند و شاه زاده را برحسب دلخواه گرفتار و اسیر دیدند
و فی الفور یکی از ایشان پیشتر موسی چلبی را ازین واقعه اخبار نمود و او قوزین موسی را ه
باستعجال باستقبال او فرستاد و او نیز حکم موسی چلبی را بمقتضای قضیه فوکزه موسی فقضی
علیه بامیر سلیمان اجرا فرمود و سر ایشان جوانی و سلطنتش را بآب تیغ و قهر و انتقام سرا
نمود نظم درین باغ رنگین درختی نرست * که ماند از تفانی تبر زین درست * جهان وام

جوز

خویش از نو یکسر برد * بجرعه فرستد بساغر برد * و ابتدای امتداد سلطنت و کامرانی امیر سلیمان
در گلشن زندگانی بعد از واقعه تیموری در تخت ادرنه و ممالک قیصری از روم ایلی از شهور
سنه خمس و ثمانمایه تا مدت هشت سال و دو ماه و ده روز بود و در شهور سنه اربع عشر و
ثمانمایه سر رشته عمر و دولتش را بقاطع اجال انفصام و انفصال نمود و الحق شاد الیه جوانی
بوده بحسب جمال صورت در غایت خوش آینده و بحسن رخسار و شمایل زیبنده و نماینده
در وصف مکرمت و سخاوت و در بخشش و عطا بی مثل و مانند و تمامی سپاه و رعیت از عدل و احسان
او خوشنود و خرسند میل خاطر و توجه مناظرش بمراعات اهل فضل و کمال و در احکام سلطنت
بدستور آباد و اجداد عظام متابعت و انقیاد شرع شریف مثال و در زمان سلطنت او مولانا احمدی
اسکندرنامه ترکی را باسم سامی او توشیح نموده و انعام و احسانی که درجایزه آن تالیف
داده زیاده از گنجایش وهم سلاطین روزگار بوده و از محامد خصال او آنکه هر روز یک
غلامی از ممالیک ملکی خود را از قید بندگی آزاد میفرمود و درین عمل صالح توقع از فضل و مرحمت
می نموده که جرم شرب مدام و عشرت بر دوام او را حضرت عزت بعفو و مغفرت مجازات
نماید و برحسب حدیث صادق الوعد من اعتق رقبة فی سبیل الله اعتق الله رقبته خلاصی از من النار
عذاب نار در آن عالم آخرت در باره او بظهور آید و یکی از خیرات نمایان او مسجد جامع
عتیق ادرنه است که در زمان پادشاهی خود بنا فرموده اما در ایام سلطنت او فرصت اتمام
آن نشده این واقعه هایله روی نمود و موسی چلبی هم شروع در اتمام آن مسجد کرده هنوز
مکمل نشده او هم از مسند شاهی و ملک حیات معزول گشت و تکمیل آن مسجد شریف در زمان
استقلال سلطان محمد خصال لا اتفاق افتاد و آن عمل صالح مقبول شده لیکن چون بانی اول
احق بجزای خیرات امید که برحسب حدیث بلیغ البیان من بنی مسجدا بنی الله له بیتا
فی الجنة در عرصهای آن بیت الجنان امیر سلیمان و اخوان با حشمت خدمت حور و غلمان
سرور بهجت رضوان فایز کردند و آن خطیات و سیئات نفسانی که باقتضای هوای
سلطانی و ایام جوانی ارتکاب نموده در روزگار شباب و اعتبار همگی آن لذات را بباد فنا بر
داده و چون شکوفهای بهاری در عهد جوانی برای عیش و زندگانی او بعواصف حادثات
زمانی بخاک تیره افتاده بوسیله اعتقاد خالص و نیت صادق چنان از مراحم یزدان بعفو
و غفران رسند بیت بادت بهشت باشد اگر دل دهیم بمهر * در معرضی که تخت سلیمان رود بباد

داستان بیست و یکم در بیان کیفیت استقلال موسی چلبی بسلطنت مملکت روم ایلی و
تخت ادرنه بعد از قتل امیر سلیمان و آغاز اختلال عقد موافقت با سلطان محمد خان
و وقوع فتنه و فساد و اتفاق محاربه چون معهود گردش روزگار بی اعتبار و معتاد
روش حرکات چرخ دوار آنست که اگر کوکب اقبال بختیاری از مشرق تایید کردگاری بر افق
مرادات و امانی بر افراخته شود بالضروره ستاره بخت مقابلش در مغرب خفا و افول
در آمده آثار انوار معارضی از عرصه آسمان جهانبانی پرداخته گردد چرا که اجتماع اضداد
در جمیع محال محال است و اقران متناقضان در فضای مملکت مقتضی بقرنت لایزال و لهذا
در عالم ملک و شهادت جمعیت دو پادشاه کامکار بر مسند سعادت و فرمان روائی در حیز
امتناع است و اجتماع دو شاه دولت شاهی از قبیل جمع متناقضین و فیما بین البته یکی مدام
در معرض انتفا و ارتفاعست بیت همین است رسم سپنجی سرای * یکی را برد دیگر آرد بجای
چنانچه القصه بمثال این صورت مدعی میان شاهزادهای قیصری نژاد خصوصا امیر
سلیمان و موسی چلبی چون اسباب امتداد فتنه و فساد در میان افتاد و دولت موسوی بر
ممالک سلطانی سلیمانی غالب و قاهر شد و تمکن و استقلال موسی چلبی بعد از زوال خورشید
سلیمانی در ممالک روم ایلی ظاهر گشت و بر سریر خلافت موروثی پدری و بر تختگاه معز
قیصری عثمانی از کتابه سعادت عنوان این گنبد سپهر مینا بتحریر منشیان تقدیر سفر برو تبشیر
و آتینا موسی سلطانا مبینا بظهور آمد و موسی چلبی بعد از استحصال در دار السلطنه
ادرنه بر تخت شاهی اجلاس نموده بعضی امرا و حکام مخصوص را بملازمت خاص خود مهیا ساخت
و در مسند سلطانی که مقتضی تعمیم مرحمت و تتمیم شیوه جهانبانی است بجای احیی کثیر که مقبول
طبع او نبودند مطلقا ایمنی پرداخت بیت سر بلندیش از آسمان بگذشت * در جهان سربلند
عالم گشت * در شاهرکس آشکار و نهفت * آفرینی بقدر خود میگفت * کافر تاج شد بتو نامی * داد
شاهی بجوش نامی * خطبه جام خویشتن برخوان * لؤلؤ تر ز لعل تازه فشان * و در [illegible]
تمکن و استقلال جهت نظم مصالح جاه و جلال خود رای چنان دید که جماعت سپاهی و اراذل
روم ایلی که شیوه بیوفائی و نفاق پیشه را اندیشه تدارک بتیغ انتقام می باید فرموده و از
وجود مردود این طایفه حقود هیشه نفرت و احتیاط می باید افزود بیت رخنه گر ملک
سر افکنده به * لشکر بدعهد پراکنده به * و بنا بر این رای ناصواب و فکر پر شتاب جمع کثیر از امرا

و اعیان ملک را بتیغ بیدریغ هلاک ساخت و بعد از استیفای قهر و مواخذه حاضران این جماعت
باندیشه غائبان پرداخت و هم چنین بر ملوک عظام اطراف خصوصا جمعی از صنادید کفار
و حکام اقطار تکالیف ما لایطاق می نمود و از آن جمله حاکم استنبول را که اتفاقا قیاصره قدیم
بود و بجهت عزت و تعیین بر تمامی سلاطین عثمانی تقدیم می نمود مبالغ کثیر هر ساله برسم
خراج می خواست و اگر خواستندی که مبلغی کمتر مقطع دهند از آنچه در خیال خود مقرر
کرده بود یکفلس احتراز و مساهمه نمی نمود و بنا بر ایصال و تحصیل خراج استنبول ابراهیم
پاشا ولد علی پاشا را که وزیر او و وزیر پدر و اجداد او بود روانه نمود و بنا بر ملوک اهل ذمت
خصوصا والی استنبول دوستی قدیم داشت روانه کرد و در وصول مبلغی که تعیین کرده بود
خاص بعهده او گذاشت ابراهیم پاشا این معنی را جهت خلاص از خدمت خراج و شدت طمع
و اعوجاج موسی چلبی حالیا فوزی دانست و بعد از وصول باستنبول تفاصیل اطوار و
ناسازگاریهای موسی چلبی را بسلطان محمد خان عرضه داشت چیزی در اعلام و سایر
مصالح که در باب ملک و سلطنت میدانست فرو نگذاشت سلطان علی الفور استمالت نامه
و تشریفات خسروانه جهت ابراهیم پاشا روانه ساخت و تالیف خاطر او نموده بحضور خود
طلب فرمود و این معنی خود عین مطلوب و مدعی ابراهیم پاشا بود و بعد از آنکه بخدمت
سلطان سرافراز شد و بلوازم اعظام و اعزاز ممتاز گشت بی توقف او را بمنصب وزارت
اعظم سربلند ساخت و پایه قدر او را از جمیع ارکان بلندتر برافراخت و وزیر صاحب تدبیر
هم بلوازم خدمتکاری و مراسم مملکت داری کمر عبودیت بر میان جان بست و بجهت ارث و استحقاق
بمسند وزارت نشست شعر فاذا تقارنت السعود فعندها * یرجی الصلاح و تحسن الاعمال * و
چون وزیر مذکور سلطان را بتسخیر ممالک روم ایلی تحریص نمود و بنا بر آن باندک وقتی
لشکری آراسته و سپاهی با یراق و اسباب پر استعداد از ممالک اناطولی فراهم آورده بموجب عهدی
که با حاکم استنبول در میان داشت عبور لشکر سلطان را از معبر استنبول مقرر فرموده چرا که
معبر کلی بولی بضبط نواب موسی چلبی محفوظ بود و سلطان بنا بر تدبیر وزیر با آن لشکر مظفر
بعزیمت روم ایلی بکنار گذار استنبول نهضت فرموده و با تکور استنبول تاکید عهود و مواثیق نظم
او را مطمئن فرموده و بعد از استرضای تکور و عبور عساکر منصور چون سلطان بآنجانب روم
ایلی گذر کرد تکور بملازمت سلطان و تقدیم خدمات و ترتیب اسباب ضیافت پادشاهانه کما ینبغی

بجای آورد و موسی چلبی چون از توجه سلطان خبردار شده بود و بشوکت تمام از ادرنه بتعجیل
متوجه مقابله سلطان بر کنار آب کشید اما بی ممانعت لشکر او از دیار سلطان سهولت و شتاب
شد و تا بموضع اینجکز که یک مرحله استنبول است سلطان را بعزم قتال استقبال نمود بیت
لشکر انگیخت بیش از اندازه کینه و دو تازه گشت و کین تازه چون این دو پادشاه قیصر نژاد و این
دو برادر بی مهر و وداد بیکدیگر رسیدند و از جانبین صفهای سپاه کینه خواه کشیدند از
جانب سلطان اولا لشکر تاتار پیش شتافتند بعد از ایشان ترکان اناطولی وحصنا اقدام
یافتند و بعد از ایشان سپاه سنجق انکوریه روانه شد انگاه هر طایفه از محل خود جلد حمله
مردانه نمودند و در هر طرف معرکه قتال بنوعی بهم التحام پذیرفت و مضاربه و محاربه بحدی
اشتداد گرفت که گویا طوفان خون احاطه ربع مسکون خواهد کرد تا آنکه صواعق آسمانی بر
سطح زمین تیره بیکبار بنزول و حلول روی خواهد آورد بیت چو دریای خون شد همه دشت
و راغ جهان چون شب و تیغها چون چراغ در اثناء جنگ و جدال محمد بیک اغلی با موسی چلبی
مطارحه نمود که قدری لشکر از مردان مبارز میشد همراه و دمساز این بنده نمایند تا بضرب شمشیر
آبدار پایداستوار صف خصمان را از جای خود برکنیم و بنوک سنان جانستان بیکبار از میان
قلب دشمنان سر برکنیم موسی چلبی این سخن را انشاء الله بصدق و اخلاص حمل نموده جمعی از
دلاوران نامدار همراهی او مقرر فرمود نظم بدین عشوه داد او چو شد دلفریب یکی بر دلیری
یکی بر فریب همان قاصدان نیز کردند جهد که بر خون شه بسته بودند عهد چون محمد بیک
با جمعی کثیر از امرا و مردم صاحب اعتبار هم دل و هم زبان شده بودند که از موسی چلبی روی
گردان شوند در میان معرکه بیکبار اعلام خود را منکوس ساخته متوجه صفوف لشکر سلطان
شدند چون بقیه سپاه موسی چلبی این چنین مخالفت امراء عالی مقدار را دیدند دست و پای
خود گم کرده عنان از مواجهه خصم بر تافتند و هر کس از محل خود بصوب فرار باختیار
و اضطرار می شتافتند و لشکریان سلطان غالب و فایق شده در هر قدم سواران پیاده
می ساختند و پیاده ها را بضرب تیغ حدید سرکوب کرده از پای می انداختند و موسی چلبی هم
داعیه فرار کرده با بعضی روی بانهزام آوردند جمعی از مردم نزدیک و لشکریان ینکچری که موازی
هفت هزار مرد بودند موسی چلبی را از فرار منع کردند که چون بتیغ هلاک خصمان می باید گرفتار
شد چرا باید که مرتکب عار گریز و فرار گشت بیت آخر کار چو بباید مرد این همه عارها چه باید برد

لاجرم

لاجرم درینحالت اکثر لشکریان سلطان باعتماد هزیمت خصمان از عقب منهزمان و گریختگان
می تاختند و سلطان را در جنگاه با قلیلی گذاشتند بکاب از پس دیدن نمی پرداختند و سلطان
با دویست مرد از خواص خود متهورانه عزیمت قلب لشکر موسی چلبی نمود و حال آنکه هنوز از
مردم ینکچری و خاصگان او هفت هزار کس مانده بود و مطلقا باقتضا شجاعت جبلی برعایت
حزم و احتیاط نپرداخت و رایت دلاوری بعزم موسی چلبی بی مبالات برافراخت همدرادر
بهانگاه گریز بتیغها کند سر شیر جوشن شد چو سخت جوی کرد لشکر شاه سست کوشی کرد
زیرا که آن هفت هزار مرد سواره و پیاده بیکبار چنان تیرباران بر این گروه معدود سلطان
کردند که گویا سهام حوادث فلکی را بیکدفعه از یکجا بظهور آوردند چنانچه از این دویست مرد
که همراه سلطان بودند هیکی را بزخم تیرهای خدنگ در زد و خورد جنگ مضطر و بی فر و
فرهنگ ساختند و چندین جوان مبارز از بالای اسب بزمین تیره انداختند و بجدی
رسید که سلطان را بر اسب و جوشن خود هم زخمهای متعدد رسید و بضرورت سلطان
عنان تهور و جلادت را از اقدام باز کشید و در آنحال یک کس از لشکریان رفیق خود نیافت
و همچنان تنها و مجروح از معرکه عنان عزیمت بجانب استنبول بر تافت و چون با تکور استنبول
موعود بود که بر تقدیر هزیمت باز از محل عبور عودت خواهند نمود تکور بر وفاء عهود مرعی
داشت و سلطان را امداد و اسعاد نموده از معبر استنبول بولایت اناطولی گذشت شعر
ولیس الفرار الیوم عارا علی الفتی اذا عرفت منه الشجاعة فی الامس بعد از انقلاب طرح
غالب و مغلوب چون لشکریان سلطان از تعاقب سپاه منکوب باز گشتند جمعیت قلب
موسی چلبی را جمع سپاه مظفر سلطان پنداشتند هیکی بیکبار گرفتار خصمان قهار در غایت
دشمن کامی زار و خوار شدند اما چون موسی چلبی از اطوار قهر و ناسازگاری سابق خود در
باره امرا و لشکریان متأسف و نادم بود هیکی مردم مغلوب را بملایمت و مهربانی بعفو و بخشش
نواخت فرمود که مردم لشکر را در امثال این وقایع مخالفت برادران را چه گناه است و خصومت میان
چاکران و بندگان یکخاندان راجع بآن دو پادشاه است اکنون هر کس را از این لشکریان برادرم
داعیه ملازمت او باشد در توجه مأذون و مختارند و اگر در اینجانب توقف نماید بدستور
زمان آبا و اجداد معدود در سلک بندگان خدمتگارند چون بشر طبایع مایل بخدمتکاری سلطان
بودند بتدریج اکثر لشکریان شکسته از راه استنبول بطرف اناطولی عبور نمودند چنین است

رسم سرای سه پنج که گاهی بر تخت دهد گاه کنج داستان بیست و دوم در بیان خروج میرزا
اغلی بر مالک ایدین ایلی و سارو خان ایلی و اضرار و آزار رعایا و مظلومان و توجه سلطان بدفع شر الیه
و عجز و اضطرار و توسل بطلب عفو سلطان قال رسول الله صلی الله علیه و آله لا یدخل الجنة من لا یامن الجار
بوائقه چون رعایت حق جوار از اخلاق عظیمه کرام است و وقایه همسایه ملاطفت شعار
از ملکات کریمه اهل اسلام و سلطان محمد خصال را ابو هبت فطری بتخلق بخلق و خوی
محمدی بود و همیشه در صدد رعایت نیک سیرتی و صیانت خود از بدی می نمود نظم و آنکه ٥
خوشخو آن بود که اندر خوی خوش باشد از بدخو و بدفعلان خموش چنانچه القصه چون قبل ازین
اوقات از امیر اغلی جهة قرب جوار او بممالک سلطان در زمان خروج عیسی چلبی انواع ایقاع
و افساد میان برادران نمود و هر گونه خرابیهای او بولایات سلطان تطرق نمود و بعد از استیلای
و اقتدار سلطان بر استیصال خصمان امیر اغلی از راه تشفع و استدعا و امان تمامی جرایم او را ٥
سلطان کریم الاخلاق جهة ملاحظه حق جوار بعفو و اغماض مقابله فرمود و بعد از آن مدتها
در مقام متابعت و فرمان برداری و بدعوی اخلاص و خدمتکاری لایزال استقامت خود را
اظهار می نمود نظم بهر جا که هستی کمر بسته ام بخدمتگری با تو پیوسته ام چنانم نماید که از هر دیار
ندارم دری جز در شهریار لیکن در زمانی که سلطان را از چشم زخم زمانه بروخنا و دولت
کلفتی رسید و میان او و موسی چلبی کار بمقاتله کشید و خبر آن وحشت و تفرقه سلطان را
هر گوشی از دشمن و دوست شنید امیر اغلی گویا که مراد نفاق دیرینه در خزینه سینه پرکینه
بظهور آورده و در آن اوقات پریشانی سپاه اعوان و انصار سلطان لم فرصتها ارتکاب کرده
و حقوق ملاطفات و مروتهای سلطان را در باز مخود نسیا منسیا انگاشته و از غایت بی آزرمی
و حق ناشناسی بنظر قاصر ایشان را بر مزاحمت ممالک سلطانی بر گماشته شعر و لا خیر فی حب امرء
متلون اذا الریح مالت مال حیث تمیل و بنا برین بر تمامی ولایات همسایه خود از ایدین ایلی
و سارو خان ایلی دست تطاول بتاراج و غارت گشاده و میان رعایا و عجزه بهر گونه مزاحمت و
تعرضات مفسدانه افتاده و شهر ایاسلوق را که کرسی معتبر ایدین ایلی است محاصره کرده و طمع در
تسخیر حصارهای دیگر نموده روی بافساد بلاد و تفریق شمل عباد آورده بعد از اطلاع سلطان
محمد خصال فی الحال متوجه تدارک احوال آن ولایات شد و آن سلوک غدارانه و حرکات ظالمانه
امیر اغلی در مقام مکافات و مجازات آمدن می فرمود که نظم دلیری کند با من آن نادلیر چه

چو کوری کند حمله بر نره شیر سرش لیک آنکه در آید بخواب که شیر از نفس خورده باشد
کباب ولی توقف وزرا و امرا و سپهسالاران بتجهیز عساکر و جنود امر فرمود اما
انکوریه چون عهده یعقوب بیک فیروز اغلی بود او درین توجه بتقدیم بعضی اعذار
اهمال نمود که چون انکوریه سرحد قرامانست بر تقدیر توجه او از انکوریه آن مملکت
در معرض تعرض دشمنانست هر چند عذر مذکور معقول بود اما در آن هنگام تعلق
خاطر سلطان آن معذرت نامعقول نمود و از عدم مطاوعت حاکم قرامان جام جهان
نمای دل سلطان شکست و غبار آزار و کدورتی بر صفحه ضمیر او نشست و سلطان
با امرا و لشکریان حاضر متوجه دفع امیر اغلی گشته در مقام انتقام او در آمد و معلومست
که هرگز خفاش را تاب تابش آفتاب تابناک نخواهد بود و روباه حیله باز را بازوی قوت
مقاومت با پنجه شیر خشمناک نتواند نمود هر آینه چون سلطان نزدیکی حصار ایاسلوق رسید
میرزا اغلی بی توقف بقلعه و حصار خود قرار اختیار کرده از کرده خود نادم گشته در مقام
تقدیم معذرت و استغفار در آمد بیت چو در زکار کس ندهد پند آدمی خواهی که پند گیری
از روزگار گیر اما امیر اغلی هنوز اعتماد بر عفو و مروت سلطانی داشت و همان شیوه ٥
تملق و تخشع سابق را از دست بگذاشت و بوسیله ارکان دولت همت خود بر استعداد
و استعطاف سلطانی مقرر ساخت و کار خود را بدامن مرحمت و جوانمردی سلطان
انداخت و می گفت نظم سرم را ز آستان خود مکن دور چراغم را بلطف خود بده نور ٥
بخدمت باز ده خرسندیم را بکش مگذار حاجتمندیم را ندارم جرم کس آن زور بازو که
با عفو تو گردد هم ترازو بدین امیدهای شاخ در شاخ گوهای تو مارا کرده گستاخ سلطان
را ازین ضراعت و تقدیم شفاعت امیر اغلی باعث تعطف و ترحم شد و تعمیم مرحمت خود
تخلق بخلق الهی نموده در انتقام او در مقام توقف کشید که شیوه دلخواه لا تقنطوا من رحمة
و بشارت عام ان الله لا یغفر الذنوب جمیعا مقتضی صفح جمیل و عدم الطاف بوده
بنابران رخصت توجه امیر اغلی بدرگاه اقبال پناه اصدار فرمود چون از سر امیدواری
اعتمادی بصدق عهود و وفاء معهود سلطانی داشت از سر قدم کرده بپای بوس سلطان
سرافراز گشت و دیگر به تجدید تاکید عهد و میثاق خدمتکاری و التزام عبودیت و طاعت
داری کرد و بدستور سابق ترویج سکه و خطبه بالقاب سلطانی بیان آورد و سلطان

بعد از مهم امیر اغلی سایر بلاد و نواحی ایدین ایلی و صارو خان ایلی را بنظر مرحمت در آورده متصرف
نواب کامیاب مقرر کرده عنان عزم بجانب دار السلطنه بروسا معروف داشت و در این اثنا
توجه جانب انکوریه داد و ضمیر منیرش بر آن نگاشت که در آن اثنا که سلطان هنوز در ایدین ایلی بود که
یعقوب بیک حاکم انکوریه بی لشکر و سپاه جریده تنها خود را بملازمت سلطان رسانید سلطان
او را مجرم و مخالف دولت می پنداشت و رای سلطانی بر مواخذه او مقرر بود و اعذار و
دلایل صدق او قبول نمی فرمود و ارکان دولت در صدد اصلاح آن صورت افتادند و بدلایل
و شواهد عقل غیظ و غضب سلطان را تسکین میدادند و چون سلطان بدار السلطنه
بروسا عود نمود روزی یعقوب بیک را بدرون خلوتخانه خود طلب فرمود و بمشاهده
و مواجهه گناهان و تقصیرات نامعدود او را براو تعداد نمود و بعد از تحمیل هر گونه تقصیر
و گناه گفت که بنا بر این معانی اکنون قتل تو لازم است و خاطرها بوئن بر نفاق سابق تو
و مواخذه آن جازم او نیز بتضرع و تواضع در جواب گفت که خیر است از باطن ضمایر که این بنده
را از اول تا باخر درون دل غیر اخلاص و بندگی مخطور خاطر نبوده و ارتکاب تقصیری اگر
بوده باشد بنا بر بعضی معتمدتهای حاضر الوقوع بوده اکنون حاشا از معدلت سلطان که
بخون بیگناهی دست قدرت بیالاید و تیغ سیاست را در غیر مجرمان از نیام کین برکشاید
بیت حقوق خدمت دیرینه من • ندارد حاصلی جز حمل تقصیر • این زمان فرمان بندگان سلطان
راست و بنده را غیر تسلیم و رضا چه چاره و یارا است • خواه صلای خوف ده خواه بشارت
امان هر چه بود مراد تو هست مراد من همان و در عین اینحال یعقوب بیک بر سر پای ایستاد
و دست بر دست نهاد که بنده را اگر گناهی هست سر تسلیم و رضا پیش تیغ هلاک نهاده ام و بقدم
صدق و ثبات در معرض سیاست سلطانی ایستاده ام بیت داری هوس کشتنم اینک سر و خنجر
تقصیری اگر می رود از جانب ما نیست • سلطان مهم قتل او را موقوف داشت و بالتماس اغلی او فرمود
که او را بسلاسل و اغلال گناهکاران مقید ساخته در قلعه توقات گذاشت بعد از ترتیب
مصالح ملک و مال در بروسا دیگر بار بجانب اماسیه و توقات نهضت فرمود و شب و روز
در اندیشه کینه جوئی موسی چلبی و تحصیل ملک روم ایلی می بود و بنا بر این مصلحت رسولی
با مکتوب مصادقت اسلوب بسلطان بیک ذو القدر که پدر زن سلطان بود روانه کرد و
کیفیت توجه داعیه روم ایلی و معارضه موسی چلبی را پیغام نموده بلشکر و مرد استمدادی ه

بظهور

بظهور آورد که جهت اقامت ناموس سلطنت وظیفه یگانگی و معونت از و منتظر و متوقع
خواهد بود و او نیز امر سلطان را بطوع و رغبت اذعان نموده توجه لشکر را بجنود و
فرزندان و لشکریان خود تعهد فرمود که سلطان را بنده خدمتکار و بنده فرمانم و
بجان و دل و سر و مال در تقدیم خدمات اهتمام بتقدیم رسانم بیت
بصدق و ارادت کمر بسته ام • باَمر و اشارت نظر بسته ام • داستان بیت و سیم در بیان
توجه ثانی سلطان محمد خضال بعزم مخاصمت موسی چلبی و استخلاص ممالک روم و توفیق
یافتن بعون عنایت یزدان و تزاید انصار و تضاعف اعوان و هلاک موسی چلبی بر
حسب انتقام معادات چلبی بر دیده استبصار اهل اعتبار و در نظر اخبار اولی الابصار
چون قضایا بدیهه آشکار است که الفت میان بنی نوع انسان و زلفت میان بعید
و قریب ابنا زمان مبنی بر ملایمت اخلاق و ملکات و منتهی بمناسبتی اصلی در مبادی
نعوت و صفات است و لهذا هر سلسله جمعیتی که تألیف آن بروابط موافقت و مناسبت
والی کرده باشد و ربط ضوابط آن اختلاط و الفت بر رشته مهربانی و مصادقت بهم
آورده یقین که سر رشته دوام آن التیام و انتظام در کمال استحکام خواهد بود و هر
جمع شملی که میان گروه بهم پیوسته و نظم اجتماعی که از افراد مختلفه بهم بسته باشد
چون آن پیوستگی از قوت بازوی نشاد رشتی و بدخوئی و آن مخالفت صرر قوای غضبی
و مضرت جوئی بهم رسیده فی الواقع استدامت استقامت از آنچنان مجمع طمع نتوان
داشت بلکه تفرقه و پراکندگی را برجمعیت چنان مرجح و مرتب باید نگاشت چنانچه
در وحی قدیم و قرآن حکیم بر وجه تعلیم اسائت آن خلق ذمیم فرموده که وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا
غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ و کن حسن الاخلاق اذا وفاء طلیق الوجه لا تکن حقودا
بیت دامی است بخوی که بآن صید توان کرد • مرغ دل انسان و چه باشد به از این صید • چون
قید تراداده صید کشاد است • زنهار بهست از تو آن صید بآن قید • فتثال این دو گونه
جمعیت متعارض و نمودار این دو طور مجمع متناقض آنکه القصه چون سپاه ظفر مآل سلطان
محمد خضال بالتیام محبت و بث اخوت اسلام انتظام گرفته بود و از غایت مهربانی و
خوشخوئی آن پادشاه ملاطفت سمات برابطه یُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ بنیان ایتلاف در سپاه مختلف
الاصناف او تقرر و استحکام پذیرفته و در مقابل آن جمع بر نفاق و خلاف سپاه باشقاق

واختلاف برادرش موسی چلبی که شاهزاده ناسازکار وخشناک بود وجوانی هم واره در هیجان
سپاه خود بکناه وبی کناه خونریز وسفاک ولهذا درون دلها هکی ازو خونریزتر ازمرلحی می برستان
شاد ب وازحدت وشدت بی اندازه او اکثر نفوس ازو متنفر وهارب بود کویا تندخوتر تیزانه
وتیزی اخلاق برمیتزانه موسوی او چون سیف مهند وشمشیر مسلول دعوی ید بیضا می نمود
وباب کشاده عفو وغفران را بر کافه کناهکاران بلکه اکثر بیکناهان مسدود میفرمود ولایزال
هر بامداد بربام صبح صادق زبان حال ملازمان موافق ومنافق این خطاب وندا را اظهار
می نمود که یا موسی اترید ان تقتلنی نفسا بالامس ان ترید الا ان تکون جبارا فی الارض
وما ترید ان تکون من المصلحین وبرخلاف این شیوه معهود هکی خواطر
عساکر وجنود بمیل جبلی وارادت کلی بجانب سلطان محمد خصال حمیده محمدت اخلاق واعمال واستقامت
در تمام احوال بدولتخواهی واستقلال او مایل بودند ودر حضور وغیبت سر وجهار او را بر دفع
واستیصال موسی چلبی وانتزاع ملک ومال او ترغیب وتحریض می نمودند تا آنکه از جانب امرای عظام
روم ایلی مکاتبات ومراسلات متوالی رسید ودر خولت والتماس ایشان بالحاح وابرام کشید ودر
دولتخواهی ویکجهتی او بدل وجان متفق الکلام شدند وبعهود ومواثیق وتبلیغ آن پیغام اتمام
ما لا کلام کردند بیت فرس بیرون جهان میدان فراخست × توسر سبزی ومیدان سر شاخست ×
همای کن میفکن سایه بر کار × ولایت را بکام جغد بکذار × هر آینه سلطان باقتضای بواعث انتقام
آن معرکه انهزام وباستدعای تمکن بر سریر قیصری مقام توجه روم ایلی را بعزم جزم اقدام فرمود
وازهرجهت دواعی واسباب صوری ومعنوی از عالم غیب بتحقیق آن بهم پیوست ومشاطه تقدیر
مقدمات جلوه سازی مطلوب را چون طره دلاویز خوبان برهم بست بیت شد اندیشه آن تریا برم
که با تیغ هندی شود روم کیر × وبنابرین مقدمات از جانب اماسیه وتوقات سلطان بولایت انکوریه
توجه فرمود ودر ابغا الحکام مطاوعه باحضار لشکرهای اطراف اصدار نمود ولشکرهای آراسته را
از پیاده وسواره در فضای اندیار فسحت مدار عرض دید وموجبات آن داعیه یوما فیوما باختیار
واتفاق بهم میرسید از آنجمله برحسب وعده سابق سلیمان بیک ذوالقدر با تمام فرزندان ولشکر
وحشر خود بعسکر سلطانی وارد شد وصدق قولی را با خلوص فعلی متقارن ومتعاضد داشت
شعر واکثر من تلقی یسرک قوله × ولکن قلیل من یسرک فعله × چون مرابطه محبت ووثوق مصابرت
بموید آن مخالصت ومظاهرت اقران یافت سلطان محمد خصال همه از مراسم اعظام ولوازم اکرام
دقیقه

او نامرعی نکذاشت ودو زبر وزرای مشار الیه مجلس ابتهاج ومسرتی بهشت اساس ترتیب داشت و
وبدستیاری چنگ وعود وبزم افروزی چغانه ورود ولوای شادکامی با یئین خسروان بالای
برفلک ناهید برافراشت بیت تاج زر بر سر نهاد چون خورشید × جام زر بر کرفت چون جمشید ×
وجهت کمال تعظیم واجلال واستیفای رسوم مکرمت وافضال تمام ارکان دولت وامراء
صاحب صولت را جهت عذرخواهی قدوم فرخ لزوم او فرستاد وجهت حضور او بصحبت
بهشت منزلت سلطان هکی همراهی ورهنمونی نموده بشتر عنایت صلای دعوت در مجمع فرزندان
ولشکریان او در داد در حالت ملاقات ودرآمد مجلس همایون سلطان از سریر کردون مسیر
چون ثنا اقبال صد قدم او را استقبال فرمود ودر حین دست بوس از روی مهربانی بمعانقه
ومصافحه او را سرافراز نمود چون فیمابین صحبت انس وملایمتی که بهم پیوست مقرون بصفا
اعتقاد وخلوص وداد بود هر آینه درون طها را چون جام باده مروق بهجت وصفا وغم
مجلسیان را مانند لب خندان ساغر بشاهد کلمات مسرت فزای بمیان آمد وبلسان بلیغ
اللسان سلطان بر شها وعذرخواهیهای مشفقانه وسپاس کذاری وثنای موافقانه
باین کونه بد بنیاد رسید بیت مبادا جهان از دلیران تهی × کر ایشان بود فر شاهنشهی ×
درآن محفل اختلاط برانبساط جهت اتمام نظام التیام وارتباط بسط عطایای مناسب همت علیه
سلطانی مبسوط ساخت وخوان نوال ومایده افضال باندازه سفره زرد وزر خورشید
کردون وبعدد کوس نجوم سپهر بوقلمون درمیان انداخت وبیک دفعه انبخش بلند
همتانه وبخشای بی اندازه وکرم خسروانه بزرک وکوچک جماعت ذوالقدر اغرق تشریفات
کرانمایه وملبس بملابس کریمانه بود ومکر شمشیرهای زرین والات فظروف واوانی نقره وطلا
ثمین هر یکی را مخصوص وملحوظ فرمود وهر پوششهای پادشاهانه وملبوسات محتشمانه که درسرا
پای سلطان جمشید مکان بود وهرچه از آلات واسباب عشرت از جام وصراحی وقنینهای سیمین
وهر قدح چینی واقداح وکوس کواتهای سیمین که در صحبت مملو از مطعومات ومشروبات در
میان بود با اسب مرکوب خاصه سلطان که برق مثال سم زرین نعال بر فرق ابر حواله
می نهاد بازین طلای مرصع بجواهر که چون سرج سراج مثال هلال محفوف بکواکب سعود اقبال
می نمود بخاصه سلیمان بیک ذوالقدر انعام فرمود وهر کدام از فرزندان او را خلعتهای زر
طراز وکمرشمشیرهای ملکشا زملحوظ نظر اعزاز وامتیاز نمود وهر یک از اعوان واعیان و

ومتعینان مردم ذوا القدر را بقدر منزلت از خلعت واسباب صحبت سراپای هد را مستغرق
ذیب وزینت ارباب حشمت ومکنت کرد وشوعی در آن مجلس آن ترکان صحرایی را ملبوس شاهانه رنگین پیراسته
وبدنجی ملبس ومزین از مجلس عشرت برخواستند که گویا بدستیاری فرمان فرمای هو الذی صوّرکم
فاحسن صورکم خلع خلقت خلق اصلی ولبس جدید از لباسهای عالی شده بود وهر کدام از صورت
اولی بصورت دیگر متحلی بلکه از حقیقت اصلی بحقیقت دیگر متحلی مینمود بیت از آن دیوان که بر
بند طرازش نموده نقشهای دلنوازش بعد از انعقاد صحبت استیناس والتیام وبسط هر گونه کلام
وکلام طرح توجه روم ایلی در میان افتاد وبحسن تقریر سلطان مشاورت آن داعیه کلی را بر سلیمان
بیک جلوه میداد وآن مقصد را بر شیوه توجه می فرمود که اصل مطلوب از این توجه وعزیمت و
تصمیم همت آنست که تخت خلافت پدری ومسند رفیع قیصری که اکنون بحسب ارث والحاقه
استحقاق بایشجانب مخصوص است وبراه ورسم سلطنت اکنون آن زینت بایشجانب منصوصه
بتوفیق الله مسخر ومیسر گردد وناموس خلافت این خاندان میان اهل کفر وایمان باز در مقر خود
مقدر ومقرر شود واین شیوه ناپسندیده مناقضه ومعارضه که از ناسازکاری ونامهربانی برادران
مخالفت شعار درین خانواده معهود وآشکار شده شاید که از میان این عزیمت مخلصانه
از میان برخیزد تا آنکه بتجدید به نیت غزا وجهاد بر شیوه کریمه آبا واجداد دیگر باره بر
انگیزد وبمقتضای امر الهی که شیمه این خاندان بود که یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا
الیه الوسیلة وجاهدوا فی سبیله به نیت صادق وعزمی با توفیق موافق دیگر باره بتحصیل مراضی کردگار اقدام
توان کرد وباکتساب ذکر جمیل واجر جزیل قبول الخاطر ووسیله نجات یوم الاخرت بدست توان آورد
والحق درین عزم صایب ونیت صادق جمیع ارکان دولت واولیا حضرت موافق ومصادق
شدند ودر تقدیم وظایف اجتهاد ودرین خدمت سلطان معدلت نژاد همگی هم دل وهم زبان
موافق شدند سلطان نیز بی توقف بعزم روم ایلی از منزل انکوریه زمام توجه واعزام منصرف داشت
ولواء معلای جهانگشای وشریعت افزای بدستیاری اقتدار بر سپهر دوار برافراشت بیت برارات
سلطان رومی نژاد سپاهی که مثلش ندارند یاد ودر دار الملک بورسا چند روز باعداد اسباب
لشکری واستعداد سپاه ظفر شعار از هر امر ضروری مقدری پی توقف کرده بعد از آن از سر حد واجتهاد
تا مقابل معبر استنبول رایات اقبال بر فضای آن ولایات برکشاد وبرحسب عهود قدیمی واز اخلاص صحیح
حاکم وتکور استنبول آن وصول مواکب کواکب مناقب را نعمت غیر مترقب انگاشت واسباب عبور سپا

سلطانی

سلطانی را از مراکب وحواری در گذرگاه دریا مرتب ومهیا ساخت وخود سلطان را دوان
طرف دریا استقبال نمود وکشتیهای خود را هم چو اوانی وظروف بزم کامرانی آراسته فرموده ودر
زورقهای دریا بحبابهای باده جام سرور چشم انتظار برافروخت واز مطعومات ومشروبات گوناگون
جهة نزول واقامت کشتیهای خود را چون درون عمان پر از در ومرجان اندوخت وهنوز بزبان
معذرت این ترانه می سرایید که نظم گذشت ار قدم شاه گرامی نکنم جوهر جان بچه کار دگرم باز آید
آنکه تاج سر من خاک کف پایش بود از خدا خواستم او را برم باز آید وبی توقف تمام عسکر
سلطانی وآن سپاه منصور سلیمانی را بطیب خاطر وصدق دل از دریا گذرانید وبحقیقت کلید
تایید الهی ابواب فتح ونصرت بر مزید را بر روی اقبال سلطان برکشاد وتمشیت وتقویت آن
اخبار شریعت امداد از آن ملک کفر واشراک بر وفق حدیث صحیح ان سلطان سریر لولاکه
ان الله تعالی سیوید هذا الدین بالرجل الفاجر دست داد وتکور استنبول در مواجهه و
مشافهه شکایتهای گوناگون از تطاول وتعدیات موسی چلبی بمسامع علیه رسانید وجهة هواخواهی
سلطان وتقویت سپاه او در حین انهزام انواع غیظ وانتقام ظاهر گردانید سلطان محمد نیز
خصوصا بجهة اظهار اخلاص مشار الیه باصناف مراحم والطاف عذرخواهی وتسلی خاطر تکور
تکور مذکور فرمود بیت روا نداشت که اندر جهان الطافش هیچ دل رسد از گردش سپهر آزار
وتکور بعد از عرض لوازم عبودیات بمسامع نواب رسانید که در آن سفر عیال واطفال خود همراه
نماید اما چون مشار الیه در غایت پیری وناتوانی بود واقدام بچنان سفری اقتضای جوانی
مینمود سلطان او را فرمود که در همان محل توقف کرده در گذر لشکر از هر طرف امداد
ومعاونت فرمایند که آن خدمت از نواب بود ودر مقابله لشکرهای اسلام استعانت به اهل شرک
چندان لایق دیانت ومعدلت نمی نمود بیت در کار دین ز مردم بیدین مدد مخواه انصاف مخلص
مطلب نور صبحگاه بنابرین ملاحظات سلطان تکور را بمحافظت سر راه لشکریان ومراقبت آینده
ورونده آن زمان در میان معبر استنبول توقف فرمود ورایت سلطانی از آنجا بطرف تورلی
وینه بجانب ادرنه عنان توجه مصروف داشت ودر منزل اول که موضع اینجکز بود محمد بیک
میخال که امیر الامراء موسی چلبی بود ولد خود بختی بیک را بخدمت سلطان فرستاد وآغاز
طرح اخلاص ودولتخواهی این دولت نهاد ودر نزدیکی مقابله لشکرهای جانبین وعده
انضمام ولحوق بلشکرگاه سلطانی داد وبعد از آن حاجی اورنوس که اعظم امراء روم ایلی بود

وموافقت ومخالفت او باعث مصالح کلی میشود رسولی جهت اظهار خلوص عقیدت و
دولتخواهی رسید وحاجی اورنوس چون از بقایا امراء عظام ییلدرم خانی و از عظما
ارکان امیر سلیمانی بود و از خوار واشتها وبدخوئیهای موسی چلبی آزار بسیار بخاطر
او راه یافته بود و در عرضه داشت سلطان بعضی مصلحتهای دولتخواهانه خصوصا
سرعت توجه و عزیمت پادشاهانه پیغام نمود و چنان صلاح دیده بود که سلطان طرح
مقاتله بجنک وکارزار و ارتکاب جدال داما موسی چلبی مهما امکن تاخیر فرماید و هر چه
باشد خود را بر حد ولایت لاس رساند نزدیکی ازرا آنجه دواند زیرا که امراء عظام آن
جوانب مثل براقبک و پاشا ایکدی و سنان بیک حاکم ترخاله وحاکم لاس لشکرها مرتب و
آماده دارند و از سر اعتقاد خود را در سلک بندکان مخلص سلطان میشمارند و همیکی
بتوجه ولحقوق خدمت مایل اند لیکن لشکریان موسی چلبی اکنون در ما بین مانع وحایل اند
اما چون سلطان بنزدیکی ممالک ایشان رسد بفراغت تمام با لشکرهای پر یراق و اسباب
با انتظام بمعسکر سلطان لاحق می کردند و بشوکت وعظمت سلطانی مرافق و ملاحق می
شوند وحاجی اورنوس وعده نموده بود که در عین التحاق صفین و در حالت مقاتله طرفین
او نیز با تمامی لشکریان خود بسلطان ملحق خواهد شد و برین تدبیرات یقین که بتوفیق
حق سبحانه وتعالی جناب سلطان فایق و موفق خواهد کشت چون علامات صدق و
اخلاص از سوق کلام و از طرح پیغام امیر مشار الیه ظاهر بود سلطان نیز رای مصلحت آن
مخلصان را مقتدای اعمال خود فرمود و سپهسالاران لشکر را امر فرمود که مهما امکن در
القاء جنک وجدال با لشکر مخالف تعلل و اهمال نمایند و مطلقا در پرخاش حرب و قتال
مسارعت نفرمایند اما درین اثنا چون میخال اغلی بر طلیعه لشکر سلطان بود از جانب
مخالف کردی نمایان کشت و در طلیعه قرلخلیل و بعض جوانان کیرنده و مردان کاردیده
بودند بی توقف مبادرت بجنک کردند و بضرورت میخال اغلی و از طلیعه سلطانی هم روی
بخصم آوردند و فیما بین ایشان در یکزمان کشش و کوشش بسیار شد و جمعی کثیر از طرفین کشته
وکرفتار کشت بیت میان دو دیوار آهن بنا یکی کوچه آمد ز نشر فنا اما چون عنایت ساعی
لشکر سلطانی بود میخال اغلی مظفر ومنصور شد و قرلخلیل با دفقا مکسور و مقهور کشت
هر آینه موسی چلبی را در بدایت امر ازین انکسار لشکر بی اعتمادی بسیار در سپاه خود نش از دیاد

کوفت

کوفت وحمل آن بمساهله امراء در جنک نموده بدکمان کشت او در باره امراء خود داشته اد پذیرفت
ومحقق دانست که با چنین لشکری ناموافق غیر متفق با پادشاهی چنان دلاور و متفق معارضه
نمی توان نمود و با چنین سپاه که از بدخوئی او همه آزرده دل اند صف شکنی مبارزان
یکدل نشاید فرمود چون در حوالی ادرنه که ترقب مقاتله و مکاوحه با سلطان بود کار
پیکار بهم نرسید موسی چلبی بعد از آن مضطر آمد و متاملانه از مقاتله عنان باز کشید و سلطان
نیز تا شهر ادرنه در هیچ محل توقف ننموده و بعد از وصول قلعه شهر را محاصره فرمود اما
مردم شهر وحصار اگرچه طالب استیلای سلطان بودند اما از روی ملاحظت و دولت
خواهی بخدمت نواب پیغام نمودند که در مسولات تسلیم قلعه بخدام خلاف معهودات و الجاء
سلطان هم درین باب موجب تاخیر اصل مقصود اولا انکه اولا عنان توجه و اهتمام
بدفع خصم خود مصروف سازد و عرصه ملک را از اختلال شرکت غیر پردازد بعد از استیلاء
بر خصمان چندین حصار دیکر هم بی تعبی مفتوح خواهد شد و لاختصاص مسند قیصری بسلطان
اصل الباب چندین فتوح خواهد کشت چون ازین معذرت اهل شهر وحصار از سر دولت
خواهی معقول بود سلطان نیز از آن مطلب تسلی کشته اعذار اهل حصار را قبول فرمود
و از ادرنه بجانب ولایت زغره توجه همایون کرد و موسی چلبی از عقب سلطان خود با لشکریان
فضا وسیع روی آورد و از سر تهور وجلادت می خواست که در اینجا اقدام بمقاتله وجدال
نماید اما ملاحظه نمود که لشکریان سلطان چنان مضبوط ومحفوظ اند که تعرض بایشان نمی شاید
و بطریقه تدبیر الحرب خدعه بر ایشان محال است وهم بحرب وضرب روی برویان لشکر
بدعهد که با او همراه اند کاری خطر و بی مجال بیت از آن کل بکش دست کز نوک خار کند
آستین پاره ساعد فکار هر آینه بالضروره دیکر باره در میان بیشه های متراکم و در کوهها
و درختان متراکم متواری و متحصن کشت و سلطان هم بقانون معهود وجود ایشان را
عدم انکاشت و سپاه خود را نیز بتعرض مردم خصم رخصت نداشت و از ولایت زغره بحوالی شهر
فیلبه توجه نموده در فضای آن کشور نزول عدم انکاشت و از ولایت زغره بحوالی اجلال
فرمود و چند روز در آنجا بکفایت مصالح لشکریان خود اشتغال نمود و دیکر باره روی براه
نهاده و بجانب ولایت لاس از راه دکرمن دره سی بر کنار آب مریچ و کوه ملقان نهضت فرمود
و موسی چلبی در عقب ایشان همواره در منزل فرصتی بود که در تنکنای دربندی و کساری

دست بردی نماید وامیر اغلی حمزه بیک را با پاشا انکدی دو هزار مرد در میان دربندها وجهاه بطریق قطع طریق فرستاد وبتعرض لشکریان سلطان دران مسالک پرمضیق فرمان داد وسلطان نیز با یزید پاشا را جهة احتیاط بر طلیعه لشکر مقرر داشت ومیخال اغلی دران تنکنای با خصمان راه درهم شکست وچندین مردم معتبر خصمان را دستکیر کرده بنظر سلطان آورد وخود را باین مردانکی وخدمت مقبول مستحق احسان وتحسین کرد ودرین فرصت لشکریان سلطان از دربندهای کوه بلقان درکذشتند صحرای دلکشای صوفیه را مخیم سرادق عز واقبال نمودند وخیال احتشام وشادروان ابهت وجلال را دران فضای خوش هوا کشودند واز عقبات خوف وخطر بیمن توفیق باز رهیدند وبمنازل سکون واطمینان رسیدند **نظم** رکوبک فی طلب المعلیات بطون العلا وظهور الجبال دیکر موسی چلبی هزار عقوبت ازان عقبات پرآفات بر عقب لشکر سلطان آمد وجهة اندوه فوت فرصت مردم خود را سرزنش مینمود فاما ندامت وغمخواری او بر **فوت الفرصة غصة** سودمند نبود وسلطان دران ناحیه صوفیه مصالح وضروریات لشکر را از قوت وزواده وغیرها آماده فرمود وازآنجا بجانب شهرکوی دفعة شتافت بیک شکیر و چالاک از دربند آنجا عبور نمود وموسی چلبی راهم دران تنکنای پرخطر فرصت دست بردی روی ننمود ودیکرباره اندوه سابق باین غصه فوت فرصت افزود واز اتفاقات حسنه درزاه شهرکوی قاصدان سنان بیک حاکم ترخاله وامراء آنحدود بخدمت سلطان رسیدند وبرحسب مطارحه معهود حاجی اوددرنوس سپاه سلطان بجاذبه اخلاص نیکی بآنجواب کشیدند ووعده نهاده که بعد ازان چند مرحله بعز عتبه بوسی سلطان سرافراز شد وبالجمیع از سپاه پریراق وارسته بشرف ملازمت عز امتیاز یافت وبنابران سلطان از شهرکوی باستعجال کوچ فرموده بنزدیکی شهر نیش نزول فرمود ودیکربار چون موسی چلبی را از عبور ونزول سلطان وعدم اطلاع وتوفیق فرصت او دران زمان ندامت واندوه بتجدید بردل کرانی نمود واز اضطراب واضطرار جهة جاسوسی ودیده بانی احوال الخصم خود بنفس تغیر اوضاع فرمود ودرکپنک وکلاه نمدی درآمده بمیان لشکرکاه سلطان درآمد وبتفاصیل از اطوار سرکار سلطان وقوفی برای العین پیدا کرد وبمشاهده معلوم نمود که آن جمعیت بر انتظام وآن تألیف اجناد با التیام را بمد استظهار آن لشکر بی نظام وسپاه منافق نشد **للخصام** از طریقه حزم واحتیاط دورات در فرو تشتت آن جمع اوراغ مقلد **بیت** ازان بحر در شکل ازی بکف

که دارد نهنگان بکرد صدف: ازآن کوه لعلت نیاید بچنک که کانش بود خوابکاه پلنک هرآینه نا امید ومایوس ازان وضع عیارانه باز برکار سپهداری دلیرانه خود عود نمود ودر مراعات حزم واحتیاط بعد ازآن بیشتر افزود چون سلطان بکنار رود خانه پروزند ازنواحی لاس نزول نمود وبایزید پاشا را جهة تألیف خواطر حاکم لاس پیشتر فرستاد وچنانچه در میان موعود بود او را باستقبال سلطان آورده ودران نواحی فرمان داد دران اثنا امرای حد خصوصا پاشا انکدی وبراق بیک وسنان بیک حاکم ترخاله با لشکرهای آراسته واسباب جنک ویراق تمام از مال وخواسته بعتبه بوسی سلطان رسیدند وخود را در سلک سایر مخلصان جان فدا درکشیدند ومتعاقب ایشان نیز حاجی اوددرنوس با حشمت تمام وسپاهی مهیا جهة الیئام والتحام برحسب وعده صادقانه خود را بسلطان رسانیده وجمعی دیکر را از سپهداران برفاقت خود بملازمت سلطانی سرافراز کردانید ودرهمین فرصت حاکم لاس با حشمت بیقیاس بخدمت مبادرت نمود وبرین نمط هرکه از اعیان مملکت وسرخیلان آن ولایت بود خود را بمعسکر همایون لاحق فرمود وبفضل وتایید الهی چنان جمعیتی جهت تقویت سلطان بهم رسید که بصرف خزاین واقطاع ممالک آنچنان جمعی تألیف پذیر نبود و بحسن اخلاق ومکارم ملکات که از سلطان معلوم ومحقق بود وجذب سپاه خواطر ودرسلسله موافقت بواطن وظواهر آنکروه کرده حقیقت مضمون بلاغت شیون **ولو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت بینهم ولکن الله** اعیان اولو الابصار ظاهر وباهر کشت وبنابر توفیق بعون معبود ازان منزل که مورد وفود جنود ومجمع مساند آنحدود بود بیک مرحله بیشتر بولایت ولق اغلی نزول فرمود وحاکم آنجا که ولق اغلی بود بخدمت سلطان سبقت کرد وسپاهی مکمل بانواع تبرکات بمعسکر همایون آورد وازآنحدود بصحرای کوس اوه درآمدند وبر ولایت تکور ولاس عبور کردند دران محل حمزه بیک اغلی که سپهدار معتبر ولشکرکش مقرر موسی چلبی بود ودرچند محل بطریق جلادت ومردانکی دست بردی چند با لشکر سلطان اظهار نموده او نیز به سبب سایر امراء وحکام از موسی چلبی روی کردان شد ومتوجه ملازمت سلطان کشت وبعد ازآن در جمع موسی چلبی از مردم صاحب اعتبار کسی نماند وحوادث متعاقب ونوایب غیر متناسب موسی چلبی را بمرتبه یاس وحرمان رسانید لاجرم از امتداد ایام مخالفت زمام اسپهداری از دست داد وبلسان حسام انتقام ندای **لمن الملک ولمن**

الملک درداد الدیران القبل منصورا اذا رضوا وان عضبوا فی موقعه رخص القبل
ودرین سلک معادات ومنافات سلطان نیز فیصل کار وا فیما بین بخطاب فاصل شمشیر مقرر داشت
ورایت رزم آزمائی بدفع موسی چلبی مجددا برافراشت وموسی چلبی از پیش سلطان گریزان می بود
وچون بر بقایاء لشکر خود بدگمان بود بمقتضای جلادت خود اقدام می نمود تا آنکه بعد الدبر اوره
از نواحی صوفیه معاودت نمودند وخبر موسی چلبی را درمیان آن کوهستان وبیشها می شنودند
ومع ذلک هر روزه گروه گروه مردم او باردوی سلطان می گریختند وجهت خوف قتل ونهب که
متوقع بود بحیثیت سلطانی می آمیختند بنابران مصلحت بقایاء مردم او از آن میان کهسار وبیشها
بسهولت ملحق شدند وبی شدت وحدت تیغ سیاست بقلاده اطاعت وعبودیت مطوق گردیدند سلطان
در صحرای جمرلو توقف کرد موسی چلبی هم برگشتگی بخت ودولت معلوم نمودند فاما جهد آنکه در زمان
استیلاء استقلال خود با تمام ملوک وحکام کفر واسلام بنوعی سلوک ناسازگارانه نمود که در آن تنگی
مجال یکی از آن ملوک التجائی توانست نمود وبهم راهی او بغیر معتمد او غلام از خاصگان وعم بیک
میخال اغلی وامو ومیکو ولد یتیمور تاش نمانده بود از غیرت سلطنت وشاهزادگی وحمیت ومردانگی
وبیچارگی بر بی معین جازم شد که چون بر تقدیر فرار البته مآل کار بر قتل قرار خواهد یافت در دور
برگشتگی روزگار هر کس بعزم انتقام خواهد شتافت اولی آنکه مرگ معتقد وقضاء مقرر بر وضع
مردن مردان وسیدان دلاوری باشد نه آنکه بناموسی فرار بخواری وزاری وگرفتاری وبیچارگی کشد
شعر اذا لم یکن من الموت بد فمن العجز ان اکون جبانا بیت وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر
تیز هر آینه بنابراین اندیشه یکبارگی دل بمردن نهاد وعلم نیکنامی بشجاعت در معرکه کارزار برکشاد ولیکن
غلامان خاصه خود را بقصه جنگ سابق بغیرت وعلو عاقبت کار امید وار میکردند وهر یکی را بتوابع
کلی مراتب بلند ومناصب ارجمند دلداری بسیاری می نمود وآن جمع نیز این نوبت را بنوبت سابق بقیاس
مع الفارق حمل کرده امید کلی داشتند وعرصه کارزار را این بار هم از مردان خالی می پنداشتند شعر
ولربما احتسب الانسان به غیبة * وفاجابه بامر غیر محتسب * چون موسی چلبی آن گروه جاهلان مغرور را به
بر سر کارزار وا داشت وتوجه بر محاربه ومضاربه با سلطان برگماشت وسلطان نیز با مواکب نصرت
شعار بر بارگی عزیمت سوار شده چون کوه سکینه ووقار بر محل خود با قلب مطمئن وتمکن واستقرار
گشت ودر آن مساعدت جاهلانه خصمان وگستاخی متهورانه آن مخالفان این نکته مقرر ومیسر بود
که طواشاخ را ان تند بادی که خاشاک را بیافنا تواند برد او چه باک وطور راسخ را از نرهت سیل

سیل سریع الانحدار کی اندیشه ویاک بیت هزار سیل بلا گو بیا بیستون اید چه غم بصورت شیرین
ونتیشه فرهاد * هر آینه سپاه رزان کاردیده وپهلوانان عنان کشیده بیک لحظه عرصه جنگ را با آن
نور دولت کودک مزاج دادند ومیدان کارزار را چون دام شکار بیکزمان جهت صید آن وحوش
برکشادند تا هیچ یک از آن گروه مخالف از گوشه وکنار راه گریز بجویند وهیکی در صیدگاه
اجل بپای خود بپویند چون بنیاد التیام معرکه التحام وآهنگ التهاب سیوف برق اضطرام
شد درمیان رزمگاه نیز جمعی کثیر از مردم صاحب اعتبار موسی چلبی صفهای خود را بهم درمی شکستند
وبا صفوف خود بکتایب عساکر سلطانی می پیوستند چون لحظه فلحظه موسی چلبی را از برافراق
سپاه انکسار تمام دست میداد لیکن او با خواص خود بمقتضای دردادن از زد وخورد و
جنگ وجدال بازنمی ایستاد که شعر الموت اعذب لی یا القبر اجمل بی * والصدر اوسع والدنیا
لمن غلبا * تا آنکه ناگاه بناخواه بتنهائی درمیان جماعتی از لشکریان ترکان وتاتار دوچار شد
وجنگ کنان متوجه گوشه کنار گشت چون آنجماعت او را می شناختند می خواست که خود را بکوشه
رساند وحالیا یکدم گریبان زندگی را از پنجه دست برد دشمنان بازرهاند درین اثنا بایزید
پاشا با جمعی امراء ودلاوران قلعه سلاسل موسی چلبی را بتشخیص شناختند ویکبار هر یکی به تعصب
خود را بقصد اسب او انداختند باز بقوت مردانگی وجلادت خود را بمیان صف غلامان خود
رسانید که شاید از تعرض اعدا مامون ماند وبهر وجه باشد از دست متقاضی اجل خود را باز
رهاند لیکن هر غلامی از آن خواص وجان فدایان او بصد بلا گرفتار بودند ونوازل آسمان را بر
سر خود در صورت شمشیرهای آتشبار بیادتر از شهب بیاد میمودند بضرورت بر بارگی آوارگی به
بیچارگی خود را ازمیان ایشان برون انداخت اما از طرح کار در عین فرار مرکب با ضطرار بر خود
مقرر ساخت بیت چو سالار از دشمن افتد بجنگ * بکشتن برش کرد باید درنگ * تا آنکه در همان
صحرای جمرلو سمند دلاوری موسی چلبی مجبور بر گل ووحل رسیده وتوسن باد پیمایش را سلحری
بر باد پای درگل غلطید وما لک الجبال در آن حال آمده مناسب حال وخر موسی صعقا برو
خواندن ودر عین فرو ماندگی او بایزید پاشا ومیخال اغلی وبراق بیک بر اسبان برق رفتار و
سمندهای برق کردار که از عقب او می تاختند درمیان آن محل پر وحل او را پای درگل دیدن
درماندن وخجل شناختند ناگاه دیدند که شاهزاده چابک سوار را از زمین مردم خوار بر
خاک مذلت وخاکساری انداختند وبگرفتاری بی اختیاری فخسفنا به الارض دست وپای

سمندش بمقتضاي جرم در كل وحل مقيد ومشكل ساخته كويا كه تركيب بدن وجانش از
تاليف پركار لقد خلقنا الانسان من صلصال كالفخار همانا ساعت بهم رسانيده اند يا آنكه
سبوي زندكاني او بر سنك جفاي زمانه خورده خاك سفال وجودش را بسيل كاه
فنا غلطانيده اند بيت نشد اين زسيلي آبجوي مسلم بيت از سنكي سبوي لاجرم چون
مركب حياتش را پاي چنان بكل فرو رفته بود كه دست از زندكي شسته وما عن وار غمكين و
سوار در خاك تيره نشسته اعدا از اطراف مستولي وغالب ودشمنان هلاك او را از هر سوي
طالب هماندم بر حسب معهود دو كار شاهزاده را دستكير وكرفتار كردند وهمانساعت مالنده
اغلى از سلطان حكم هلاك او آورده دست بدست او را بكف سفاك بيباك سپردند واو را هم
در سلك برادر خودش امير سلمان مجازات ومكافات نمودند وطوق كردن او را از حبل متين
وتر قوس خودش ساختند ورشته جانش را بر تافتند او را چون كمان بي زه انداختند بيت
نماند كوهر بختي بدامن كه بنهاد كه كردنش بر سن بر بست چون كوهر كر ابيزم بقا داد ساغري
زمراد كه هم در ان جكرش خون نكرد چون ساغر امراء عظام چون حرم شاهزاده را بر حسب امر واجب
الاتباع ساختند وعرصه ملك را از مزاحمت شريك وسهيم پرداختند كال بدي روح وروان
او را با احترام تمام بنظر سلطان آوردند وماجراي حال وبيچاركي او را بسمع عالي عرض كردند سلطان
رقيق القلب از جواني ونامرادي برادر چنان ديدها كريان واجفان را مرصع بلآلي درغلطان
كرد وبر دامن وكنار مردمك چشمش درهاي سرشك دامان دامان ريزان ساخت ومجنون كري
احوت آب ديده وسرشك دمادم را بجوبهاي خوناب روان فرموده از بال پاكيزه كانش را
آلوده عقيق مذاب نمود وباين مقوله كلمات مروق وحكايات موافق متكلم كشت بيت
مند تو جهان را كه پيكانه ايست چو مطرب كه هر روز در خانه ايست نه لايق بود
عشق با دلبري كه هر بامدادش بود شوهري داستان بيست وچهارم در ذكر كيفيت نقض عهد و
طغيان حاكم قرامان در غيبت سلطان عقب انهزام موسي چلبي از تخت برسا در هجوم ابراق آنجا
وعودت سلطان بعد از فتح روم ايلي باناطولي جهت انتقام وكرفتاري قرامان اغلو ملك
ومروة سلطان بخلاص ونصب بحكومة قرامان بعد از قطع مدتها بر هوشمندان دانا وبينا بنود ديد حقيقت بين
هويداست كه صورت محبت ومعصب ارباب دنيا را هميشه بر اعراض دنيه ودنيويه مبنيات
وچشم ظاهر بين ايشان در مقامي نعامي از خير وشر مال ومنافع حال در تحصيل آمال مشغول است

ولهذا فيما بين اهل ظاهر كه در اظهار مصادقت از حليه مخالصت عاري باشند وسالهاي
متمادي در مهر ومحبت مقيد رسوم عادي شوند ومدتهاي مديد لاف دوستي واتفاق
را از جويبار آب ناخوشكوار نفاق نضارت بخشند يقين كه در اوراق شجره خبيثه منافق
بهجت وبهاي بر دوام نماند وعاقبت الامر در اثمار آن درخت شقاق ميوه ندامت و
غرامت ظاهر كرداند بيت درخت دوستي بنشان كه كام دل ببار آرد نهال دشمني بركن
كه رنج بيشمار آرد وروشن ترين علامات صدق محبت ومصادقات حقيقي ظهور حب
حب ذاتي است كه در سر زمين الحب تتوارث نمايان شده واضح ترين امارات متعصب
ومنافاة تحقيق خرمي وطراوت كه در سر زمين البغض تتوارث در مجلس دين وراني
معاين اعيان كشته از آنكه اخلاق وملكات بشري وپي دوي اوصاف واخلاق مادري و
پدري در طبايع مستقر كردد ودر نهانخانه خواطر ابا دور كار متمكن ومستمر شود وهرچه
از ملكات در جبلت طبايع بشري سرشته بشير تربيت الرضاع يغير الطباع اثبات از الله
وتدبير آن در مرتبه امتناع است بيت با توجه صانع كند افسون خويش سنك دلي قابل آموزي
وتمثيل تحقيق اين مقال ماجراي حال سلطان محمد خصالت با بعضي منافقان ذميم الفعال
چنانچه القصه در زماني كه سلطان را جهت منازعت ومخاصمت موسي چلبي شغل شاغل
دست داده بود وروز ورز در انديشه دفع خصم صاحب اقتدار وتسخير ممالك بسيار افتاده
هر آينه در آن سفر متمادي در روم ايلي دار السلطنه وولايات اناطولي از محافظت
اختلال وتعرض اعدا اضلال مال خالي ومعطل مانده بود وچنانچه معهود اهل روزكار
در زمان مقابله سلاطين هر روزه اخبار ارجاف وكلمات پراكنده وكزاف در السنه وافواه
شايع ميكردد وديده فرصت جوي اهل نفاق در هر حادثه مقصور بر فتنهاي متنوع در
عرصه جهانست ومرغ دل هوسناك ايشان در قفس سينه پرواز كنان مترصد صفير فتنه
ونفير آشوب زمانست شعر ان تمع هيعة طاروا بها فرحا منكم وما سمعوا من صالح دفنوا
چنانچه محمد بيك قرامان اغلي كه من المهد الى اللحد بنفاق وبدخواهي خاندان خلافت مكانت
آل عثمان رضيع لبان وتشنه لبان مي بود وابا عن جد مواد معادات ومخالفت را از ظهور
ابا واجداد مبطون لمهات اين خانواده سعادت ساعت متصل ومتسلسل مي نمود وبا آنكه
بكرات ومرات چاشني الم عقاب ومواخذه اليم قهر وانتقام اين خانواده دولت را كشيده

دیگر باره آن سموم هموم و ناکامی را بشربت عذب مروت و احسان این سلاطین مرحمت
امتنان بود ند همیشه شیوه ناجوانمردی و سیه درونی ایشان که با شیر رضاع آمیخته
بود تا دم مرگ تغیر نمی پذیرفت و او بزبان حال منافقت و شقاق ایشان در اظهار
مخالفت درون دلهای آنقوم نیز مضمون انا وجدنا آباءنا علی امة وانا علی آثارهم مقتدون
گوش هوش همگیان همیشه با جهار و اعلان می شنفت و بنابر آن اصل کل الاصل لا یخطی
محمد بیک قرامانی هم در حین توجه سلطان بروم ایلی بامید واری حوادث زمانی اظهار فتنه
و فسادی که همیشه مخزون خاطرش بوده باظهار رسانید و ظرف سینه پر نفاق و کینه او مثل
تنور قوم نوح بنیاد طغیان طوفان بغی و عدوان نمود و صفت نا پسندیده بیمروتی و بیوفائی
که شعار آنقوم ستمکار بود اعلان فرمود و حقوق لطف و احسان سلطان را از صحیفه
خاطر منسی و مهجور داشت و در آن چند روز که میدان سعادت را از شهسواران معرکه
مردانگی خالی دید عنان توسن را در صحرای ظلم و ستمکاری باز گذاشت و با لشکری همه تاراج
پیشه و ظالم نهاد بدار الملک برسا که عروس بلاد دولت باهنگ غا و انداد افتاد و در آن نولاحاجی
عوض پاشا بنوعی ضبط شهر بندکرده بود که بجنگ وجدال فتح حصار متصور نبود و محمد بیک قرامان
ایلی در تدبیر تسخیر قلعه بخاطر آورد که آب چشمه بکار باشی را که در خارج قلعه عذیر دار مجتمع
بنقب و حفر بوادی حلیر در سیر اندازد تا قلعه را آب زندگانی منقطع شود و اهل قلعه چون
ازین تدبیر او مطلع شدند یکبار در فوقی حاجی عوض پاشا با جمعی دلاوران از قلعه بیرون
آمدند و تمامی نقب زنان را بقتل آوردند و آن اندیشه فاسد مخالفان را بالکل باطل کردند
و هر روز از قلعه گروه گروه جوانان بمقاتله قرامانیان در آمده محاربات مردانه می
کردند تا بعد از سی و چهار روز مدت محاصره ناگاه آواز فتح و ظفر سلطان میان شهر و
بازار اشتهار گرفت و شعاع بالوامع طغراء غراء امانی و نشان بشارت نامهای سلطانی
چون طلوع صبح صادق بر دیده دوستان و دشمنان انتشار پذیرفت و محقق و مقرر است
که دیده خفاش تیره روزگار را تاب تابش خورشید عالمتاب نخواهد بود و کرم شب تاب تیره
در پیش پرتو مهتاب نخواهد ماند بیت مخالف گریزان شد و بیقرار چو ظلمت که از مهر جوید
فرار و در همین اثنا تابوت موسی چلبی را بمزار اجدادش در قابلوجه فرود آوردند و بنوعی که
معهود است ترتیب دفن او در عمارت جدش کردند و قرامان اغلی را ازین واقعه ماتم عظیم

دست داد و از نزول آن تابوت سکینه دل بیقرارش بنیاد از یاد اضطراب نهاد و در روز
دفن بتعظیم و اکرام بر سر نعش موسی چلبی آمده و بسیار رقت و سوگواری باظهار آورد فی الفور
چون خبر قدوم سلطان مشهور شد بسوختن شهر و بازار برسا امر کرده و از راه کوماینه روی
ادبار بصوب دیار خود نهاد و تا ولایت کومیان مسارعت نموده هیچ محل نایستاد بیت
چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما و در آن استعجال که
قرامان اغلی بجانب فرار چنین لطیفه منقول اخبار است که او را ندیمی بود و در مطایبات
و مباسطات پیش او گستاخیها مینمود در حین مسارعت و رجوع از برسا بر سر راهی بمحمد
بیک گفتند که ای شهریار شجاعت آثار چون تو از یک مرده از آل عثمان چنین گریزان
میکردی اگر چنانچه یک زنده از آن خاندان میرسیدی پس چه تدبیر میکردی چون آن سخن
راست بغایت بر مزاج منحرف قرامان اغلی تلخ نمود از سر غضب بر سر راه کنار آن ندیم
خود را بر درختی صلب فرمود بیت گفت آن یار کز و گشت سر دار بلند جرمش آن بود که
اسرار هویدا میکرد چون امیر مشار الیه بمستقر حکومت خود در قونیه رسید و هر روز خبر
رجوع و عود سلطان را بطریقه استقاصه و شیوع می شنید آتش تشویری در دل
نفاق اندوزش افتاد و از مجازات اعمال ناشایسته خود دل در ربقه بی مواخذه سلطانی
نهاد و از معموری مملکت خود یکبار دل برید خرابی ملک و لشکر و ویرانی کشور
و تفرقه لشکر را بدرون ضمیر خود جای داد و بهمه وجه بفکر گره گشائی کیسی این عقده
مشکل او را نمیگشاد از آنکه مقرر است که بیت شغالی که کین با پلنگ آورد سر خویش
را زیر سنگ آورد چرا مرد عاقل ستیزد چنان که آخر شود عاجز دشمنان لاجرم چون
غیرت سلطنت و ناموس خلافت و مکنت سلطان مقتضی ظهور اسرار این کلام حکیمان
بود که السلطان من یحیی بارده و یمنع حاره ولا یجد باره ویجز دماره بعد از مراجعت
بدار الملک برسا ملاحظه آن کرد فرصتها و بیهره و بیمها قرامانیان در نظاهر آن کشور
جثث مقرر میفرمود و از روی مرحمت جگر سوختگان آتش ظلم و طغیان را آب ملاطفت
بر آتش دل می افشانید و خرابیهای شهر را به تعمیر و اعاده بمرتبه اولی بلکه زینت بهتر میرسانید
اما شب و روز در براق توجه قرامانان جهت انتقام می بود و هر شبی در خوابگاه خود
ازین غیظ و غبن بر بستر بفراغت نمی غنود و بنابرین عزیمت سلطان بجمیع ملوک و حکام

مناشیر و احکام عالم انتظام فرستاد که جهت یورش مخالفان قرامان با لشکرهای عربی معسکر
ظفر مقر ملحق کردند و هر کس را عذری باشد فرزندان را بخدمت فرستاده لشکرها بهمراه
آورند اولا یعقوب بیک حاکم کرمیان اغلی بر سر راه مواکب سلطانی انواع اسباب و یراق اردوی
لشکر و سایر زواید ما یحتاج سفر مرتب داشت و سلطان در غایت احتشام و اجلال از راه
سلطان ابوکی و استانه سید الاقطاب و الابدال سید غازی قدس سره عبور نموده اولا اق
شهر قرامان نزول اجلال فرمود و دو زاول شهر و ملکت را محافظ آنجا تسلیم نواب نمود و از آنجا
بجانب قونیه نهضت فرمود قرامان اغلی و فرزندان و سپهداران در صحرای قونیه بمحلی که
معروف ماد ریاحاسی است مجتمع گشته و بحصانت و متانت ساکن و موافق خود مستظهر
شده از سر مال و ملک در گذشتند لیکن بحکم ضرورت در صدد مدافعه سلطانی مرکوا
بجود مقرر ساختند و لواء بغی و طغیان در مقابله برافراختند لیکن محقق است که نور بخشی
سها تا آن زمان است که تیغ آفتاب جهانگیری را مبارز زمان بغشا صبح میراز روی ستیزه
هنوز تیز نکرده باشد و تند روی سیل بر ساحل دریا چندانست که امواج طوفان از لجه عمان
شور انگیز نشده باشد بعد از طلوع لوامع مهر جهانتاب در ملک نیمروز پیداست که شمع شب
افروز را چه نمایش ماند و بعد از اشتمال سواد عساکر انبوه ان سلطان پرشکوه بر عرصه دشت
و کوه لمعهای ضعیف را چه تاب و لمحات بی بقا سراب را چه تابش باشد بیت چو پیدا شود صرصر
تند باد خس و خار بر جا نیارد ستاد هر آینه در بدایت تقابل صفین بیک طرفة العین از
مصادمت طرفین لشکر قرامان بر مثال ظلام شبستان از فروغ نور مهر رخشان در هم شکستند
از فروغ نور مهر رخشان در هم کرفت و جمعیت سپاه مخالف بر نسبت پریشانی خاطر بداندیشان
از هم ریختن پذیرفت و محمد بیک قرامان اغلی و پسرش مصطفی برای العین دیدند که نزدیک
شد که دایره سپاه بیکران سلطان ایشان را در حلقه شکار گاه مبارزان احاطه نماید و یک لحظه
اگر توقف کنند دیگر دست تیغ بلا دایره مصید ابطال را از هم در رخنه نگشاید لاجرم یکدیگر مقرر
داشتند که مصطفی جهت حمایت و وقایت حصار قونیه بدرون شهر بند کریزد و محمد بیک بعزیمت
سختهای کسار دلسر ایلی فرار نموده در آنجا اندیشه حال ملک و سپاه خود را برانکیزد هر آینه لشکر
مخالف از هم فرو ریختند انهزام یافتند و بقیة السیف سپاه هر یک مامنها و مکمنها شتافتند و
سلطان با آن سپاه انبوه از سر حشمت و شکوه حصار قونیه را چون سپهر پر کواکب احاطه نمود

وهر روزه

وهر روزه سلطان بر شهر بند و قلعه جنگ بتوب و تفنگ میفرمود و بعد از چند روز
مستحفظان را محقق شد که نگهبانی حصار در حیطه اقتدار او نبود لاجرم محمد بیک
از سر اضطرار دیگر باره جهت تدبیر ان اختلال کار عشاور رفت جمیع اعیان خصوصا قاضی
عسکر او مولانا قوام رسل نام که مدار نظام ملک و دین او بود برین مقرر داشت که
مولانا ء مشار الیه را بخدمت نواب سلطانی روانه دارد و بدستور معهود دیگر با
بوسیلهٔ اعیان دولت سلطانی طریقه عجز و انکسار و وظیفه استعفا و استغفار با ظهار رساند
از دحون بایزید پاشا مردی بغایت دانا و کاردانی بود در خفیه باتفاق ارکان سلطنت
تعهد شفاعت و درخواه گناه خصم بیراه نمود و اصلا اندیشه صائب العواقب خود را بر
سلطان بر عرضه نموده ترتیب مقدمات منجه در هر باب فرمود و از مویدات نظر ح
صلح و اصلاح انکه در ان چند روز بارانهای سیل انگیز بافراط بادید بود و از سیل آن
امطار نقصان و ضرر بسیار باموال و ستوران لشکر سلطان رسیده بود و از حوادث
بی اختیار در ان روزگار انکه سلطان را انحراف مزاجی و مرضی مضعف روی نمود و آن تغیر
طبیعت چند روز امتداد بلکه ازدیاد بود و جمیع اطبا در تشخیص مرض تحیر تمام داشتند
و ماده آن سوء مزاج را آنجماعت هر کدام از جهتی می پنداشتند اما مولانا سنان الدین یوسف
طبیب که مصاحب یعقوب بیک کرمیان اغلی بود و با وجود حذاقت در علم طب بر جمات
فنون فضل بر تمام دانشوران جوانب مرجح می نمود و یکی از آثار فضل او نظم خسرو شیرین ترکیست
که الی الان میان خوش طبعان روم و ترکان بفصاحت و لطافت مذکور است و مولانا
مشار الیه میان اهل نظم و غیرهم بمولانا شیخی مشهور است و الحق جهت نسبت شاعری که اکثر جهل
و نادانی مقرونست و این صنعت در میان عوام بار اذل عادانی مشحون سایر علوم حقیقی و
معارف تحقیقی او مستور و مختفی مانده بود و اکنون نیز اسم او در سلک شاعران ترک ظهور نموده
در اول که از تشخیص بیماری سلطان سایر اطبا عاجز داشتند او را بحضور سلطان آوردند
و بتشخیص اصل مرض و اسباب سوء مزاج او را امتحان کردند و مشار الیه بامعان نظر حدس و فراست
برخلاف جمهور طبیبان آن انحراف مزاجی را بمرض سودائی او قرار داد و اسباب حدوث
آن امراض را از اعراض نفسانی دانسته بنیاد معالجه بران قانون نهاد و چون واقعات
عارضه از هجوم افکار مشوشه و تراکم حوادث و حرکات موحشه ناشی شده بود اولا بتدبیر

خارجی اندیشه علل واسبابی پیروی آن اولی نمود وبا وزیر اعظم بایزید پاشا مطارحه نمود
که چون در طرح علاج تدبیر دفع مرض همیشه معهود در قانون معالجات علاج بضد معروف
مقرر است کاهی که اسباب خارجی بر طبیعت منحرف المزاج دمبدم متوارد شود طبیب هرچند
جالینوس وقت باشد مساعدت طبع در دفع مرض نتواند نمود و غالبا اغم مکروهات و مضعفات
فکرهای پریشان و موجبات اعراض نفسانی خواهد بود و حالیا ماده آن اندیشهای سودائی
استعداد قضیه قرامان اغلی است و دوام اندوه و تفکر تسخیر ملک خصوصا حصار قونیه
دوین معالجه اصل کلی اکنون علاج دفع آن مکروهات روحانی و مشوشات طبیعت جسمانی
سلطانی باندیشه تفریح خاطر سلطان به بشارت فتح و فیروزیست از طریقه غلبه و استیلاء
مانند بر اصلح صلح و صلاحی بقانون وامرض عمن توالی چو بنکو کلامیست الصلح خیر که
فرموده دارای این کهنه دیر لاجرم چون بایزید پاشا در تدبیر علاج و تداوی مزاج منحرف دولت
طبیبی بود حاذق و اعاده طبایع ملک و ملت اندیشهای صایب او مبنی بود بر حدس و کیاست
موافق در انولا که مولانا شیخی بترتیب مقدمات علاج مزاج سلطان بود و سخنان صلح
واستغفار از جرایم قرامان اغلی بوسیله رسل و رسایل در میان بایزید پاشا در کار خانه
سلطان صاحب اختیار تمام در باب اصلاح ذات بین قرامان اغلی او را ظاهرا توکل توجه
کامل و اهتمام بود و باسیدواری بتصالح قرامان اغلی را متیکی و مطمئن خاطر می داشت و
هرگونه مؤکدات و مؤیدات آن معقود در اد میان نام عربی بیکذاشت تا آنکه قرامان
اغلی توجه مجدانه بایزید پاشا مهم مصالحه را متیقن الوقوع انکاشت و در هر رای و
مصلحتی بایزید پاشا را مشفق و خیرخواه خود می پنداشت و بنابراین مرابطه کلی بایزید
پاشا نزد قرامان اغلی فرستاد که از قونیه که لشکرگاه سلطانست تا کوهستان و محلی که
آرامگاه قرامان اغلی است مسافتی بعید و راهی پر تعبست و جهت مداوره مشاوره
وآمد و شد پیغامها در تعلل و اهمال ازین سبب است مناسب صلاح آنکه نزدیکی
قونیه آید که آمد و شد رسایل بسهولت متواصل تواند بود و مشار الیه این صلاح بایزید
پاشا را محمول بر کمال اهتمام بوده از آن محل محصن خود که در دار الملک بود چند روزه
راه نزدیک لشکرگاه سلطان بمحلی نزول نمود که فیما بین یک مرحله خفیف بیشتر نبود و از
کثرت ملایمت و غفلت ادبی بایزید پاشا بالکل از مراعات حزم و احتیاط ذاهل شده فکر کلی را بر

انعقاد

انعقاد عقد عهد و تصالح مقصور داشت و طریقه حذر را از مکیدت نماند در میانه معطل
گذاشت شعر الحزم تکذیب العدو للمدعی و داء رضا الصدیق العایب تاگاه شبی از اردوی عثمانی
بر غفلت خصمان بایزید پاشا با جمعی امرا و لشکریان برگزیده و مردان روزکار دیده شبگیر بلند
کرده علم فتح را مع اسبابا امدادی بر منزل قرامان اغلی بر افراخت و مانند نوازل آسمانی و طوارق
شب ظلمانی بر عرصه منزلگاه ایشان فرود آمده اطراف را بحصارهای در قید و سلسله
گناه کاران منتظم داشت و بر هر یک محبوس یکی از لشکریان مظفر خود بر گماشته محمد بیک
از کردهای خود منفعل و شرمسار و مجازات اعمال ناپسندیده خود گرفتار شده او را بحضور
مجلس سلطان رسانیدند و بمجرد این فرح و شادکامی سلطان را از آن امراض روحانی و اعراض
نفسانی رهانیدند و سلطان بر حسن تدبیر و جرات دلیر بایزید پاشا بصد زبان آفرین فرمود
و چنان دشمنی حقود عنود که تسخیر و تدبیر او امر بعیدی می نمود بوجه اسهل صید بدام تدبیر متین نمود
هر آینه در مقابله این خدمت مخلصانه و عبودیت جانسپارانه مشار الیه او را بتشریفات
پادشاهانه سرافراز نمود و با منصب وزارت کل مسند امیر الامرائی را منضم ساخته باین
دو منصب عالی او را ممتاز فرمود و مولانا شیخی را هم در تشخیص مرض و رهنمونی علاج
دم عیسوی دمیده بود باصناف احسان و الطاف مغبوط حکماء زمان و محسود فضلاء
دوران نمود و چندان انعام و عطا بیدریغ بر و مبذول که دیده حرص و اطماع او را با اتباع
عطیهای متتابع و انواع ایادی کف واسع خود در گلشن و سعت ارزاق بیشمار گشاده
داشت و تنگ چشمی آز و نیاز او را بوقت عسار و افتقار از عطایای بیشمار خود انباشت و
المعتدی بنیل ما الا ینال له بانال الحتف صار یطمع فی النجم بعد از حصول النجیبین غلبه و استعلاء
بر گرفتاری خصمان بصد گونه محنت و بلا محمد بیک قرامان را بحضور مجلس همایون بیشوه
ملایمت خویش و یاری در آورد و مراسم تعظیم و اجلال مرعی داشت و او را تلقی و استقبال کرد
و در مواجهه بشاشت عیار را لخاطر جویی و دلداریها فرمود و بعفو و اغماض از جرایم
افعال او اعراض کرده او را بعذر خواهی قولی و فعلی هرگونه خوشدلی افزود و با مشار الیه
خطابی بی عتاب کرد که این نوبت انشاء الله تعالی عقود عهود مؤکدات خلوص اعتقاد
خواهد بود و بعد الیوم بروابط محبت و یکانگی کمال اتحاد و انتقال التطرق نخواهد نمود
و ایالت مملکت بدستور سابق مسلم و مقرر خواهد شد و دست بیعت عهد و میثاق این

نوبت در غایت اتقان و نهایت ایقان مقدور و مقرر خواهد گشت بیت خطائی چنین رفت اگر
بشر عظایم بود لیک از آن بیشتر بعد از استیفاء شیوه مصاحبت و موانست جمیع ارکان دولت
سلطانی محمد بیک را بمنزل خود به تعظیم و تبجیل رسانیدند و جهت عهود معهود فیما بین مصلحتهای
مصلحانه دیدند و جهت تمهید خلوص اعتقاد و تکمیل خصوص مخالصت و وداد با محمد بیک مطارحها
کردند که مصطفی چلبی که در درون حصار قونیه ماند و درین مدت محاصره هر نوع کستا
وی را ایضا بظهور رسانیده و در روی نواب سلطان بکرات تیغ خلاف با قتضاء غرور جوانی
از غلاف کشیده و جهت احترام سلطان از حصار بیرون آید و بتقدیم معذرت سلطان بر
زبان اداناید یقین که سلطان صادق العهد بمقتضای سابق وعده مملکت را بوالد و والده مسلم
و مقرر خواهد داشت و مقتضای خلق مروت و جوانمردی را نامرعی نخواهد گذاشت اگر چه این
تکلیف امری بغایت بعید بود و لیکن محمد بیک را بغیر از امتثال امر هیچ چاره در تخلف تصور نمی
نمود بالضرورة محمد بیک خود بپای حصار قونیه روی آورد و فرزند خود مصطفی چلبی را طلب کرد
و در صلاح این امر سلطانی باین عنوان خطاب نمود که من که صاحب ملک و ولایتم بدست خدام
سلطان گرفتارم لیکن بصدق عهد و وفای وعد سلطان منتظر و امیدوارم اکنون چون لمرة
سلطانی بجنود و توجه تو بملازمت درگاه و استعفا سوابق هر جرم و گناه شده ترا هم اعتماد
بر راستی قول سلطان و مطابقه قول و فعل و منطوق زمان ما فی الجنان واجب و لازم است و جمیع
خواطر دوست و دشمن بر وفا و مروت آن پادشاه محمد خصال جازم است مصطفی بیک بپدر
جواب داد که اگر درین گرفتاری آن صاحب ملک این فرزند هم از حصار بیرون آیم و در شبه
بند را بر نواب چنین پادشاهی قادر قاهر بگشایم غالب آنست که ما هر دو را قصد هلاک خواهند
کرد و تمام مملکت موروثی ما را بتصرف خواهند در آورد و خاندان چندین ساله ما مستاصل
میسازند و از مسند حکومت موروثی بخاک تیره می اندازند اما محمد بیک بدلایل و شواهد ارزوی
اعتقاد و جد از فرزند مهربان خود استدعا موافقت این مصلحت نمود چرا که بتجربه در چندین
مواقع صدق عهد سلطان را آزموده بود مصطفی چلبی جهت برّ والدین خود را در آن مهلکه
تنها نگذاشت و بتسلیم حصار و خروج رضا داده کار خود را باقتضا قضا باز گذاشت بعد از
خروج مصطفی چلبی از حصار سلطان ملاطفت شعار بر حسب وعد کریم پدر و پسر را با مراسم
تبجیل و تعظیم در مجلس همایون احضار نمود و بنور حضور سلطان چشم امیدواری خود را

بگشود و دلجوئی ایشان بشاهنه بنوعی بظهور رسانید که هر دو را از بیم صولت و غضب
تسلی و مطمین گردانید و هر دو را تشریفات و خلعتهای پادشاهانه پوشانید و محمد بیک را
برحسب موعود بایالت قرامان منصوب گردانید و جهت تجدید عهد و میثاق و تاکید
خلوص اعتقاد و صدق اتفاق سوگند بغلاظ و شداد بپدر و پسر دادند و چون بر سلطان
لذت عفو و بخشایش بر کامرانی انتقام برابر مرجح بود بنا کار بر مضمون مروت شیون
اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو شکرا للقدرة نهاد و در تقریر مبانی مواعد ایشان را در سلک
وفاداران و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیوتیه اجرا عظیما بر اعلی مراتب اعزاز بر کشید و بعد از انعقاد
عقود عهود و ایمان تمامی سوابق خطایا و گناهان ایشان را بر طبق مضمون عفا الله عما سلف
و من عاد فینتقم الله منه والله عزیز ذو انتقام جهت روی خدا و بجو الدو زجرا با ایشان بخشید
عفو بکن چون بعدو قادری ما احسن العفو من القادری لاجرم محمد بیک بنا بر عذر
خواهی سلطان و پاداش آن همه لطف و احسان با وجود سبق آنچنان گناهان بصلاح
و صواب دید ارکان از ولایت قرامان سیدی شهر و بک شهری و توابع را جهت نثار
قدوم آن خسرو ملک ایمان بود و بعد از اتمام این مرابطات با سلطان محمد بیک و مصطفی
چلبی را رخصت مراجعت تملک و مسند حکومت خود فرمود لیکن چون سلطان بدار
الملک خود لواء رجوع بر فراخت و قرامان اغلی خاطر را از هر جهت مرفه و مجموع بساخت
دیگر باره بی توقف و درنگ بعزم مخالفت و جنگ تیغ خلاف از درون غلاف حیا و انصاف
بیرون کشید و خلف حلف و ایمان با خلف خود ارتکاب نمود اما در همان نزدیکی بعاقبت قبیح
بغایت شنیع و قبیح رسید و در سلک اهل عذر و نفاق آغاز مخالفت و شقاق بر طبق ملک
و من نکث فانما ینکث علی نفسه نهاد و متعاقب آن در انگیز فتنه و فساد بخسران ابدی و بگرفتاری عذر
و بدی خود افتاد چنانکه از کیفیت التحاق مخالفت و نفاق جدید او با سیه دلی و شقاق
قدیم او چون بمسامع سلطانی رسانید محمد بیک گفته که دشمنی ما با آل عثمان من المهد الی اللحد است
و شیوه مملکت داری و سرداری مقتضی نقض عهد و خلف وعد سلطان بدل پاک و اعتقاد
خالص قرامان اغلی را نفرین فرمود و بر سبیل ندامت بر فوت فرصت اظهار نمود که
مقتضای عفو و کظم غیض از طبع سلیم با منافقان بدعهد و دشمنان قدیم مخالف رای
حکیم و انتفاع علاج نفس لئیم بود بیت نکوئی با بدان کردن چنان است که بد کردن بجای نیک مردان

امادرهمان چند بود که وقت خاتمت غداری و شامت علامت عهدشکنی و مکاری بمقتضای کلام
باری ان الله لا یهدی کید الخائنین درمجاری روزگار او جاری گشت وچون قرلما اغلی بجانب حصار
انطاکیه که اکنون بعد الیه مشهور است داعیه تسخیر آنجا نمود از درون حصار و توابع برق محمد بیک
انداختند وقالب پر نفاق او را از ممر روح حیوانی پرداختند و در دار دنیا گرفتار
جزای اعمال نابکار و در آخرت از خلق و خلایق بمخالفت عهد خدا شرمسار شد بیت فردا که پیشگاه
حقیقت شود پدید شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد داستان بیت و پنجم در بیان بعض
وقایع که سلطان را فیما بین سنه ثمان و ثمانمایة تا شهور عشرون بملوک کفر و اسلام
روی نمود و کیفیت عزیمت غزای افلاق و قبول خراج از حاکم آنجا و فتح ولایت خانک و
حصار آن و اخراج قوم تاتار بجانب روم ایلی که سالها در اناطولی می بود از مقتضای
مدلول حکمت مودای ورایت المنافقین یصدون علیه صدودا این معنی محقق و میعاد آن
که همیشه دعوای صداقت و ادعای ملایمت و مصادقت از ابناء زمان خواه از اهل کفر و خواه
ایمان بواسطه فقدان مناسبت ذاتی و منافرت صفاتی بالضروره مودی بمخالفت و شقاق
و منتهی بظهور کذب و دفع صدق و وفاق خواهد بود چرا که هر شیوه تصادق که دلهای پاک
گواه صدق تحقیق و توافق آن نباشد حکم شهادت ذو وجهتان دارد و هر التیام و انضمامی
که نشانه قلوب بآن منضم نشود البته منادی بازار و منادی تفرقه چنان باشد و
لهذا هواره آثار تعارف میان احاد متفق الاعتقاد بموافقت و تالیف فواد است و بلایف
و وفاداری بحسب اصل جنسیت و نژاد شعر ذو الود منا و ذو القربی بمنزلة و اخوتی اسوة عندی
وخلایفی و لهذا منطوق وحی مبین و نهی امنا الغدمنین و لا یتخذ المؤمنون الکافرین اولیا
من دون المؤمنین در تقاضای مجاری احوال موجب عافیت و عاقبت مال است چنانچه بنیاد ظهور دولت
آل عثمان خلافت نژاد همیشه موسس بر صدق اعتقاد و خلوص مواد فواد بود و از نتایج کرید آن
شیوه همیشه صدور وجود منافقان و کافران صاحب مکنت و مکان منتهی بغلبه و استیلاء جنود
و استعلاء اولیاء و نوداشان بر مخالفان عنود می بوده که قضیه کلیه والعاقبة للمتقین حق
و یقین است بیت بر سر آید کو هر تیغ در دروغ برد بر سر آید هر کو از آن دست باشد پرورش از جمله و
قایع آنکه القصه در تاریخ سنه عشر و ثمانمایه که سلطان محمد خصال والجنة تدارک قبایح افعال منافقان
و تلافی شنایع اطوار غداران حاکم قرامان در اناطولی چند روزی وقت توقف افتاد و بنا بر مرافقت

و مرابطه و مشاهات در منافقت و معادات المنافقون بعضهم اولیاء بعض عقد دوستی و
اتفاق میان حاکم قرامان و حاکم کفار افلاق بهم پیوسته بود و با وجود آنکه حاکم افلاق
از قدیما معاهدان خراج گذار این خاندان بود و بر حدود ولایات روم ایلی باظهار آثار
مخالفت و نقض عهد اقدام مینمود و با حاکم قرامان درین معنی مخالفت سلطان مجاهدان
ابواب مراسلات گشوده هر آینه سلطان که از امر سفر قرامان فارغ البال گشت بی توقف
بروم ایلی بدار السلطنه ادرنه گذشت و متوجه تادیب و تنبیه حاکم افلاق شده عازم
مواخذه و انتقام آن کافر نعمت باتفاق گشت و تا بکنار نهر طونه با سپاه مجاهدان
نهضت فرموده و درین عزیمت غزا احکام مطاعه بحکام اطراف ممالک اسلام فرستاد و
رسولی باسفندیار بیک حاکم قسطمونیه علیحده روانه کرده که باین سفر خود با جمیع سپاه توجه
نماید و اگر عذری داشته باشد فرزند خود را با لشکریان مکمل ارسال فرماید او نیز اطاعت
امر سلطانی نموده قاسم بیک فرزند رشید خود را با سپاه مکمل بملازمت سلطان فرستاد و
آن خدمت دران سفر جهاد بغایت مقبول افتاد و از ساحل طونه سپاه غازیان و جنود
مجند مجاهدان را بدرون مملکت افلاق روانه فرمود و با وجود نفاق و مخالفت سابق از
حاکم افلاق ترقب مقابله لشکر اسلام می بود اما او از شرمندگی خود مطلقا روی گناهکار
خود را در هیچ محل بآن سپاه کینه خواه غازیان ننمود و از مقابله و مواجهه تجنب و اعراض کرده
در مضایق جبال و در مواقف بیغوله اعوال صحرا متواری می بود بیت آن خداوندی که هست
از نهیب خنجرش در میان آب و آتش سنگ آتش مرتعش چون جنود غزاو مجاهدان در اطراف
افلاق از صنوف غنایم و انواع مغانم مغتنم گشتند و با اموال و اسیران بیشمار بمعسکر سلطان
باز گشتند حاکم افلاق بعد خرابی خانمان و ویرانی مملکت بغارت و قتل بی امان از سوالف
اعمال ناپسندیده خود در موافقت منافقان نادم و پشیمان شد و از نقض عهد و حل بیعت
دیگر ملتجی باستغفار و استمالت گشت و بوسایل گوناگون از ارکان دولت همایون متوسل
شد و از روی تضرع و تخشع باظهار فروتنی متذلل گشت و خراج سه ساله را بیکدفعه
همراه رسول خود در خزانه سلطان گذرانید و آنچه تمهید معذرت گناهکاران باشد
از روی طاعت داری بظهور رسانید و بر مقرری خراج سابق انواع خدمات زیاده بر معتاد
و از ارکان التزام نمود و عرب بیک که از بندگان خاص موسی چلبی با فلاق گریخته بود

بدرخواست بدرگاه سلطان روان کرد و باستدعا عفو جرایم گذشته روی اخلاص
باستان سلطان آورد سلطان محمدت خصال دیگر باره از روی مرحمت و افضال بعد
از تاکید و تجدید عهد میثاق و تعیین مقرری خراج هر ساله اغلاق از جرایم او گذشته و
و با لشکر مظفر و مغتنم و خواطر مجموع و ملتیم بدار السلطنة باز گشت شعر وحجتهم فی دوامهم
خیر صحیحة علیهم وقدا ولاهم الجود والکرم * بعد از عود این سفر قاسم بیک ولد اسفندیار بیک
جهة استیناس بملازمت سلطان تارک اهل و دیار شده از سلطان استدعا نمود که
او را بملازمت بر دوام در سلک سایر خدام باز دارد و از میان برادران حاسد متغلب او را
او را رهانیده یکی از سایر غلامان درگاه شاد سلطان و این معنی موجب مزید شفقت و
الطاف سابق شده او را در سلک فرزندان مرعی نموده بعنایات بیدریغ واثق گشته میگفت
بیت شاهان جود دو رفلک در زمان مرا * ملجا و ما منم بجز از این جناب نیست * و سلطان
با وجود اختصاص او بمزید اشفاق و لحنا انجله ولایات بدی جهت او حصه وافی میان
برادران از اسفندیار بیک طلب نمود چون امر سلطان واجب الاتباع و فرمانی ممتنع الامتناع
بود پدرش کوه ایلغار را سرحد تعیین نموده بعضی ولایات که بدین طرف کوه بود مثل ولایت
کانغری را با بعضی محال بقاسم بیک ارزانی داشت و مشار الیه تا آخر عمر از سر اخلاص و صفا
اعتقاد در ملازمت سلطان می بود و از بندگی آن آستانه رفعت منزلت منزلین توقع
می نمود که بیت هر کداو راسر بر آستانه نهاد * پای بر تارک زمانه نهاد * دیگر سلطان چون
دران احیان ایالت ولایت رومیه صغری و تخت اماسیه را بفرزند سلطنت نژاد سلطان
مراد ارزانی داشته بود و حمزه بیک را جهة ضبط سیواس و ملکت او کاشته در شهور سنه تسع
و ثمانمایه از دور ولایت ارمنیه کبری که مجاور رومیه صغری بود فتنهای متنوع و فترتهای متتابع
دست داده و بواسطه مجاورت و همسایگی شاه زاده سلطان مراد را لجرم بعضی لشکرها با آن
اطراف لازم افتاد زیرا که چون ولایت آذربایجان دران زمان بر قرا یوسف قراقوینلو
قرار گرفته بود و او را همواره با قرا عثمان والی دیار بکر خصومتها در میان استمرار پذیرفته
بود و جهة ایالت ارزنجان همیشه ایشان را مکاوحات در میان می بود و در آن سال
قرا یوسف ارزنجان را بدست تصرف در آورده به پیر عمر بیک تفویض نمود و چون
پیر عمر را باستظهار قرا یوسف استقلالی پیدا شده طمع در ولایت قرلحصار کرده و لشکر

کشید

کشید انجار در محاصره در آورد و قرلحصار بحسن بیک ولد ملک احمد متعلق بود و طریقه
خدمتکاری و فرمان برداری با شاه زاده سلطان مراد مرعی میداشت و از تسلط و تغلب
پیر عمر بیک از نواب شاه زاده استمداد نموده در ولایت جانیک هم تصرف فرمود و در همان اثنا
حاکم قسطمونیة قلعه صمصون و نامره را تسخیر کرده بولد خود خضر بیک تفویض نموده
و داعیه تسخیر صمصون کافری هم کرده کفار صمصون چون قادر بر مقاومت اسفندیار
نبودند در کشتیها نشسته در فرار بکر فرار نمودند و قلعه را خالی گذاشتند لاجرم شاهزاده
حمزه بیک را با لشکرها جهة ضبط قلعه کافری صمصون فرستاد و بی مانعی در حیطه
تصرف در آورد و داعیه تسخیر صمصون مسلمانی کرد و کیفیت این فترات را بعرض نواب سلطان
پیغام داد و سلطان نیز متوجه ممالک اناطولی گشته توجه بر جهة رومیه صغری فرمود چون
بولایت مرزیفان رسید و فتنه قایم اخمد و بیامن قدوم سلطان آرمید و جمع اصناف
فتن و هرکونه فترات و محن تسکین گرفت و در آن ولا اتفاقا سه ماه روزگار علی الاتصال
در تمامی ولایات رومیه صغری از حد و توقات تا ولایت قسطمونیه و غیره لا یزال زلازل
متواتر متوالی حادث شده بود و بسیاری از مواضع را خراب نمود و مردم آن ممالک همگی خانها
خود را انداخته در خیمه و خرکاه آرامگاه ساخته بودند و سلطان دران توجه بجانب
صمصون نهضت فرمود و قلعه را از خضر بیک ولد اسفندیار که در درون حصار بود
بر وفق ملایمت طلب نمود او نیز بی مضایقه و تعویق بملازمت سلطان آمده
حصار بر روی نواب سلطانی گشود و جهة آن شیوه فرمان برداری و مبادرت
در خدمتکاری با خضر بیک ملاطفات مشفقانه و انعامات پادشاهانه نموده مدلول
میان مکرمت عنوان هل جزاء الاحسان الا الاحسان را در شان او کار فرمود شعر
اناملة فی الوغاء و فی الندی * لقبل الاعادی و بذل الایادی * فمنه العطایا نصیب الموالی
و منه المنایا نصیب المعادی * و سلطان خضر بیک را جهة کمال اشفاق ترغیب نمود که بر
قاعده برادرش قاسم بیک ملازمت دایمی درگاه جهان پناه قبول نماید و او عذری ابدا نمود
که میان او و برادرش مباینت و منافرت تمام است و اجتماع هر دو در پایه سریر اعلی موجب
منازعه و مکاوحه بر دوام چون عذری معقول داشت سلطان نیز او را بتوجه ملازمت
پدرش باز گذاشت و در همین اوقات ولایت جانیک را نیز نواب تصرف ما بداخل قلعه

واحکام سلطانی نمود و در جمیع ساکنان مملکت محافظان و ضابطان ملک و مال تعین
فرمودند بعد از حصول فراغت از ضبط و تمشیت مهمات دومیه صغری و ادمیه کبری سلطان
عنان اعتزام بمستقر سریر معدلت مقام بدار الملک برسا توجه نمود و درین عبور چون بنواح
ولایت اسکلیب رسید در یک محل مبتلا فی چندین هزار خانوار الوس صحرانشین یکجا مجتمع دید و از
کیفیت احوال و اوضاع آن قوم پرسید چنان بسمع عالی رسانیدند که همگی آن طایفه قوم
تاتارند و منت بیک میان ایشان متقدم و سالار و مقرر دران روزگار سلطان پرسید
که ازین همه مردم ترکان لشکری چگونه درین ایام تردد سفری هیچ کس بعسکر سلطان
حاضر و یساق نکشید جواب گفتند که در حدود ولایت قرامان تمامی اغل از همین قوم تاتار
که صاحب تبع و قبیله بسیار است دعوت عروسی وطوی بزرگ بوده و منت بیک را هم بان مجمع
برده و چند روز در آنجوانب بعیش و عشرت با اقوام موانست میکرده سلطان فرمود که
من پنداشتم که امیر تیمور تمامی این اقوام تاتار را از ممالک روم بدر برده باشد و این اطراف را
از فتنه و فساد آن گروه انبوه آسوده کرده لیکن این قدر جمعیت جماعت که با امرا و سرخیلان
باستقلال نتوانند بخود کامی معاش نموده و یوما فیوما در عدد و عدت بیشتر خواهند افزود
چون پی از ذلها بون ازین جمعیتها و انجمنهای بزرگ نمایند و درچنین سفر و اجتماع لشکر که
مارا اتفاق افتاده بود مطلقا بی التفاتی نمایند و بعیش و طرب مشغول شده بلشکر و
یساق نپیوندند اطراف و حدود این ممالک از شر و مفاسد اینچنین طایفه چگونه مامون
تواند بود و بعد از چند روز ظهور یابد که باشد انواع فساد و عناد ازین جماعت ظهور
خواهد نمود بیت کسی کو ز فرمان شه سر کشد • با و چرخ خط خطا در کشد • و وزرا و سپاه الارکان
آنحدود را در اهمال و تاخیر تدبیر آنجماعت توبیخ و مواخذات بسیار فرمود و فی الفور کس
باحضار منت بیک ارسال نمود و در همان ولا بجلاء و کوچانیدن آن طایفه بجانب روم ایلی فرمان
داد و منت بیک و جماعت اورا با کوچ و اهل و عیال و تمام جهات و اموال از آب دریا گذرانیده
در نواحی فلیه موضعی که آنرا قوتنر گویند منزل اقامت تعیین نمود و از زمان سلطان تا
الی الآن مردم منت بیک و جماعت او دران محل می بودند و اکثر عمارات و آبادانی قوتنر از
مجاورت آنجماعت تا این روزگار از ایشان بود و بقعه خیری چند از مسجد جامع و مدرسه
و سایر خراب که در آنجا معروف بود منت بیک تعمیر نمود و هنوز فرزندان او در سلک

لشکریان سلاطین معدود ند اما ایل و الوس و توابع ایشان اکنون پریشان و مفقودند
داستان بیست و ششم در بیان کیفیت خروج قاضی بدر الدین محمود مشهور بسماونه قاضی
بطریقه شیخی و ارشاد خلق بداعیه تسخیر بلاد و فرستادن مریدان باطراف جهت
دعوت خصوصا ارسال مصطفی بابزید ایلی و ظهور رفیق مشار الیه در روم ایلی
و اظهار زندقه و الحاد میان اهل عناد قال الله تعالی الله ولی الذین آمنوا
یخرجهم من الظلمات الی النور و الذین کفروا اولیاؤهم الطاغوت یخرجونهم
من النور الی الظلمات چون همیشه در درون سراپرده عزت و در ماوراء تتق
جلال اوفطنت اولیائی تحت قبائی لایعرفهم رخسار محبوبان خدا در مروان طریق هدی
از آن محتجب و متواری گشته که نظر نامحرمان خلوتخانه ولایت و دین محرمان دیدار منظوران
انجمن هدایت را اولا از پرده و غشاء سبل دیدهای صورت بین و از رمد چشمهای محجوبان دیدار
حق و یقین مجلی سازند پس آنگاه بوسیله رهنمائی پیشوایان شریعت نبوی و متابعت پیروان
طریقت مرتضوی شیوه خدا طلبی و حق جوئی را آغاز کنند اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده
چراکه از مقتضای ارشاد نامه هادی طالبان مهتدی جهت هر مقتدا و باشارت بلیغ افمن یهدی
الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی در زمان حضور دولت محمدی و در اوان شیوع ظهور و
ملت ابدی حکم بر انحصار راه اقتدار و تخصیص منهج رشاد و هدی بر اثر قدم راسخ ٥
مرشدان بخشد لی قد تبین الرشد من الغی فرموده و بقانون ظاهر و برهان ساطع باهر
لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة لمن کان یرجوا الله و الیوم الآخر راه نجات
و طریق تحصیل درجات را منحصر نموده اند بیت رهی بیرهبر و چاره عیدانم بر محبت مردان
مستقیم احوال هر آینه بنابرین قوانین مبین هر احدی که قدم از جاده مبین منهاج متابعت
پیشروان دین بیرون نهد البته هیچ وجه مقتدائی و مشوعی را نشاید و هرچند بوسیله
علوم و حکم دم از توحد و توحید زند و یا بخوارق عادات و کرامات باظهار آیات بینات
کند بلکه در پرده دانی و فور علم از اولیاء شیطان معدود است و کرامات و خوارق عادات
از و همگی مکر و استدراج ابلیس مردود داشت بیت زین گروهی که نو رسیده استند عشوه
جاه و زر بخریده استند • همه در علم سامری وارند از برون موسی از درون نادند • ماه کرد اور
بتره هوشانند • جاه جویان دین فروشانند • چنانچه مصداق صدق این بیان و مصدق

حقیقت این عنوان در شهور سنه عشر و ثمانمایه فتنه دینی و ملکی میان اهل ایمان بنیاد
نهاد و بسیاری از نفوس ناطقه دران قضیه در ضلالت افتاد که القصه یکی از علما و قضات معتبر
در زمانه که فی الواقع در فنون علوم شرعی و عقلی دانشوری بود یگانه در مملکت پاینده و موسوم
بمولانا بدر الدین محمود سماونه اغلی و با وجود تبحر در علوم ظاهر در طریق سلوک و مقامات اهل
حال یارث و اکتساب سلم جمهور اصحاب و در مجاری احوال و اقوال بخوارق عادات او را اشتهار
و انتساب بالنفحات او میان علما روم مشهور و معتبر است و از آن جمله جامع الفصولین در فروع
فقه حنفیه بالخواص و مزایای او در مسایل اجتهادی مذکور و محرر است و در زمان پادشاه زاده
سعید موسی چلبی او را جهت تبحر در علوم دین و یقین او میان اهل حق و تعیین بمنصب قاضی عسکری
و صدارت مامور و مجبور داشت و چون سلطان بر برادر غالب آمد مولانا مشار الیه را جهت
ملاحظه فضل و دانشوری او در شهر ازنیک گذاشت که بافاده علوم دینیه و بشر حقایق یقینیه
و ارشاد و هدایت طالبان کمال و وقایت نفوس از طرف ضلال نماید و چون اصل فطرت او مایل بطور
سلوک و مکاشفات بود اکثر اوقات را صرف ریاضات و مجاهدات می نمود چندانکه میان مردم
متهم بکشف و کرامات شد و صاحب خوارق عادات و مقامات اما چون در مناهج عابدان
اقتدا بکاملی فاضل نکرده بود آن دانشوری و عبادت برسم و عادات او چون طاعات ابلیس مودی
بخودبینی و استکبار و منجر بخوف خودپسندی و استکبار مریدان بسیار شد و این نشا او را بعوی
هدایت مقتضی و مفضی بضلالت و غوایت برحسب آیه حکمت غایت ﴿و من اظلم ممن افتری
علی الله کذبا لیضل الناس بغیر علم ان الله لا یهدی القوم الظالمین﴾ شد و مصطفی نام
یکی از مریدان خود را بر قانون مشایخ اجازه ارشاد داد و جهت دعوت مردمان بجانب ایدین ایلی
فرستاد و مشار الیه نیز در آن جوانب بتلبیس و ریا تسخیر بسیاری از نفوس ناقصه نمود و جمعی کثیر
از جاهلان و ساده دلان را بدام ریا و تزویر می ربود بیت صوفی نهاد دام و سر حقه باز
کرد بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد هرچند قصه کلیه ما اتخذ الله ولیا جاهلا اطراد
تمام داد و آخر کار شیخان را بروی بضلالت می آورد لیکن چون جاهلان نفس پرست دو
شاخ و پیشوایان خود طریقه فراخ روی و اباحت ملاحظه نمایند باقتضا شهوات نفسانی
و فریب تسویلات شیطانی آن جاهلان مقتدایان گمراه بیشتر گرایید و مصطفی مذکور در خلوات
و خلاخانهای زندقه و الحاد خود مریدان را رخصت ارتکاب منهیات و محرمات میداد و بنابر

ضلالت شیطانی باندک وقتی ده هزار مرید و مخلص بدام او افتاد و چون کار شیخ مصطفی
بخلاف مولانا بدر الدین رواج تمام گرفتند و سرپوش اباحت و الحاد او و مقتدای او
برحسب اقتضا ﴿ان هی الا فتنتک تضل بها من تشاء﴾ میان مردم افتاد و اعلام پدید رفتند قاضی
بدر الدین دانسته البته روزی بواسطه آن مرید و داعی او مصطفی تعرضی بحال او خواهد
بود و اتحاد او را علیه مقتدای او خواهند نمود لاجرم فراری هنگام از ازنیک نموده
بر اسفندیار بیک حاکم قسطمونیه گریختند و از آنجا در کشتی نشسته از دریای قرادنکز بولایت
افلاق روی آورده و جهت آنکه از ملازمت موسی چلبی او را هم با حاکم افلاق دوستی در میان
بوده هر آینه بمناسبت ایلچی گاه خود در مجاورت کفر الحاق نموده و حاکم افلاق جهت مناسبات
ذاتی انواع تعظیم و اکرام او بجای آورده و در این اثنا آوازه خروج و فساد الحاد مصطفی
خلیفه مشار الیه در ایدین ایلی بسامع علیه سلطان محمد خان رسیده و فی الفور حکم
همایون باسم شاهزاده سلطان مراد که پادشاه اماسیه و روم صغری بود اصدار یافته
که لشکریان اناطولی را مجتمع ساخته بدفع مصطفی ملحد مفسد قیام نماید و باپاشا او براق
مکمل بسر او بایدین ایلی آید بعد از وصول شاهزاده مطلقا مصطفی مذکور از ادعا هدایت
و خروج ملکی تنزل و عدول نکرده و با لشکری از مریدان مفسد ملحد خود قریب ده هزار مرد
هیکل اهل فساد در مقام الحاد و ارتداد با شاهزاده روی بمقابله و کارزار آورده در موضع قرا
برون از توابع ایدین ایلی فیما بین حرب هولناک دست بهم پیوسته بعد از مقاتله و خونریزی
بسیار بتوفیق الهی آن لشکر الحاد درهم شکسته و قریب چهار کس را از آن مریدان مزید صفات
مصطفی و کالطود دوق نام که از توابع و صاحب دو سه هزار مردم بیخود بقتل آوردند و جمعی
دیگر از بقایای شمشیر انتقام بوسیله طلب امان از اهل ایمان بالقا کلمه اسلام و تجدید مسلمانی
ابقا کردند که گفته اند شعر واصلح به بعض القوم بعضا فانه یداوی بلحم الظل بعض سمانه
و در زمانی که این فتح و قهر ملاحده روی نمود سلطان بغزای سلانیک توجه فرموده بود.
لیکن چون فتح حصار و شهر میسر نبود و عساکر مجاهدان بغنایم نهب و غارت بیحساب فایز
و مغتنم ساختند داعیه عودت از آن فرمود چون بشهر بروسه رسید از مهبان اخبار شنید که
قاضی بدر الدین سماونه اغلی از افلاق خروج نموده باستدعاء تسویلات شیطانی و بدایعه
ملک سلطانی اکنون نزدیک ولایت سلره بیرون آمده و در میان بیشه و جنگل دلی اورمان دراملو

مریدان و داعیان خود را باطراف و جوانب روم ایلی فرستاده و بعضی مردم نادان ساده دل
و جمعی مفسدان ضال و مضل را بالقا کلمات ملحدانه و اشراب خاشنی اباحت مفسد اند مرجع
اعتقاد اهل فتنه و فساد افتاده و بنیادی از عوام و نفوس خیشه کالانعام بلذات حیوانی و شهوات
نفسانی رخصت میداده و چنان اظهار کرده که مصطفی و کمال طورلق که خروج نموده اند هر دو
خلیفه و داعی ما بودند و ما ایشان را بهدایت مردم فرستاده ایم و باشارت غیبی وعده ظهور
و خروج بر ملک عالم با مریدان و معتقدان بمیان نهاده ایم و ممالک را میان اهل ارادت و اعتقاد
مقسوم خواهیم نمود و بقوت علم و تحقیق سر توحید و ابطال قوانین ملت و مذهب اهل تقلید
و استحلال بعضی محرمات از روی وسعت مشرب خواهیم فرمود لاجرم باین کلمات فریبنده نفس
پرست را گرد خود گرد آورده و به شیوه ملاحده مریدان خود را بمشرب خود و سماع رموز
رخصت کرده باندک روزی در آن اطراف مولانا بدر الدین مذکور شوکت و شهرت تمام گرفته
و این فتنه ملکی و دینی از او در روم ایلی شیوع پذیرفته **بیت** فتنه ملک و دین بهم انگیخت فتنه جو
هر طرف بهم آمیخت چون سلطان در حین عود از غزای سلانیک این حادثه را شنید متعاقب اثبات
فتح شاهزاده سلطان مراد در دفع ملحدان ایدین ایلی هم رسید لاجرم از آن فتنه مصطفی که مرید مولانا
بدر الدین بود استعراب نمود و لشکر عظیم با امراء عظام خصوصا بایزید پاشا بدفع قاضی بدر الدین
فرستاد و مشار الیه از سر استقلال و جرات تمام اقدام بمحاربه و مقاتله نموده با لشکر سلطان مصاف
کرد و چون جانب حق غالب بر باطل است آن رخیل ملاحده مغلوب مجاهدان شد لیکن از میان در گریز
گریخته دیگر میان بیشه دلو اورمان متواری و پنهان گشت و مجددا جمعی از آن مفسدان و ملحدان را
گرد آورده فتنها می انگیخت و هر روز جمعی از آن طایفه با او می آمیخت بایزید پاشا دیگر بمرات مصاف
بعضی مردم را بقصد او در همان بیشه مقرر کرده و انحوق و وصول خبر استیصال مصطفی و توابع و
چراغ کذب قاضی بدر الدین هر چندان فروغی نداشت و بنابر تالیف و تکلیف بایزید پاشا بعضی مردم
در سلک متابعت قاضی بدر الدین در آمده او را بتدبیری چند در آن میان بیشه گرفتار محبوس
و مغلول کردند و همچنان گرفتار سلاسل و اغلال بشرمندی قبایح اعمال خود بخدمت سلطان آوردند
چون شیوه علم و دانشوری قاضی مذکور مشهور بود و در طریق حل مشکلات فتوی مسلم جمهور بود و
سلطان هم در پرسش احوال و احضار علماء دین نمود و در آن فرصت مولانا حیدر هروی که از
مشاهیر اهل فضل بود و از ملک عجم به تجدید رسیده بتدریس و فتوی قیام مینمود وجهه آن مخاصمه

ومعارضه دینی قاضی بدر الدین سلطان او را تعیین فرمود مولانا حیدر بمقدمات عقلی
و مؤیدات نقلی چون القاء کلام کرد و در ترویج و تصحیح حجت بر مشار الیه استشهاد بحدیث
صحیح **من اتاکم فامرکم جمیعا علی رجل واحد یرید ان یشق عصاکم و یفرق جماعتکم فاقتلوه**
آورد و هر کس از علما و افاضل در آن محفل بر فضایل او خطاب کردند که با وجود این همه تبحر
و متانت که در علوم شرعی و عقلی داشتی و این همه ارقام تالیفات معتبره که بر صحایف روزگار
انگاشتی چگونه بتسویلات نفس شیطان منهاج شریعت مستقیم را از دست گذاشتی و در احکام
حلال و حرام که جهت انتظام قواعد شرع عالم انتظام بود میان اهل اسلام رواداشتی و با این همه
فتنه و فساد دینی و دنیوی لواء عذر و خروج بر مقابله سلطان اسلامیان بر افراشتی اکنون خود
فتوی مکافات اعمال و مجازات این افعال بیراه و بجای خود را بیان فرمای چون قاضی مسؤل عنه
را بر طبق **و اضله الله علی علم** آن ضلالت و گمراهی و اضلال خلق بطریق دوانی ما هی نا هی از غوایت
و اغواء شیطان بود ندانکه از قبیل اشباه علما تردیدی در مسایل کفر و کفران مینمود هر آینه خود
بخود بیان مسایل و شرح واقعه را بر وجه صواب ادا نمود و استحقاق خود را جهت اجراء حکم شرع
شریعت به تفصیل بیان فرمود و اعتراف کرد که چون در این اوقات خروج از طاعت سلطان کردن
کردن مطاوعت از ربقه اسلام بقول و فعل بیرون آورده ام بحکم **السیف محاء الذنوب** اکنون
به شمشیر سیاست الهی کردن قبول نهاده ام و جهت اجراء و امضاء حکم **انا هی السیف** از سر
قدم کرده و بپا ایستاده ام **بیت** کرم چو عود نسوزند بیش کس را جرم که من بدرد دل خویشتن گرفتارم
چون قاضی مشار الیه بخصوصیت و مباحثه در هیچ امری نه ایستاد و علما حاضر را از تشویش مباحثه
و مکاوحه خلاصی داده سلطان هم حکم فرمود که او را بر دار منصوری بیاویزند چنانچه او
بمتک عرض شریعت و سفک دماء علماء ملت آبروی اهل الله را بر خاک تیره ریخته خون او را
هم بخاک رهگذار آمیزند که عبرت سایر مفسدان دین و نصیحت دیگر اعداء سلاطین شریعت آیین
شود اما سلطان تمام اموال و اسباب او را با اولادش مسلم داشت و جمعی توابع او را که بالحاد و زندقه
مقرر بودند زنده نگذاشت و بعضی را که صلاح در آستانه واستانه ایشان بود بتجدید اسلام
کرد و ظلمت زندقه و الحاد ایشان را از عرصه ملک بیرون آورد **شعر** فسفکت ما کان الصلاح
یفکه و حقنت بعض دمائهم استصلاحا **داستان پنج و هفتم در ذکر بواعث توجه سلطان باستخلاص**
بقاع خیرات حدود دار الملک برسا و تهیه بلاد کاران در یا کنار قسطنطنیه سدد و سلطان لوقاف و صلحا انمار آن

بهشت آباد ه

تا مهندسان بنیان متین وجود در عرصه فضای خوش هوای کشور شهود چهار دیوار عمارت
زیبنده بنیه انسانی را برافراخته اند و طینت آب و گل آن بناء مطبوع را از معمار خانه خمرت طینة آدم
بیدی اربعین صباحا مرتب و مهیا ساخته و چهند ترویج پیشگاه و ایوان بر تفریح قصر مشید
و صحن ممرد دل و دماغ آدمی طیب نفخه صبوحی فاذا سویته و نفخت فیه من روحی را دوان نشیمن
اندوخته اند و در شبستان عالم امکان کوهر شبچراغ نفس ایشان را ناطقه جهت اهتداء شبهستان
معانی روحانی افروخته اند بیت چل دو زار آن سبب کل آدم سرشته اند تا قصر دین بجنب وجودش
تمام شود همواره پیش دین حق بین اهل حق و یقین این معنی عیان گشته که جوهر نورانی نشاء
انسانی هیئه بالذات مقتضی بسه تشبه بمبادی عالیه قدسیه است در اتصاف بنعوت کمالی و بحسب
اصل خلقت همه مظاهر انبیی طالب انتساب بصفات دل پسند نشا جمالی است و هیچ و صیقی در اعیان
کشور امکان جهت مضاهات و کشور وجوب وجود اظهر و اشهر از صفت بقا و ثبات نمیتواند
بود چرا که استمرار وجود لازم از لوازم صفت وجوبت چنانچه اقتضا زوال و فنا از لوازم امکان
بمکنات منسوبست و ازین جهت همه ذوی العقول را حالت بقا و دوام از همه جهت محبوبست و طریان
عدم و هلاک نفوس را من جمیع الوجوه مرهوب بیت از آن شد طول قد دوست محبوب که باشد
طول عمر بنده مرغوب بنابرین مقدمات هر فعل و عمل که در کشور دنیا موجب مزید بقا و دوام
وجود کردد البته مانوس و ملایم طبع غافل خواهد بود و مستدعی مناسب بعالم قدس در عاجل
و الجل خواهد کشت و پوشیده نیست که حالت بقا نفس انسان درین کشور امکان یا با کتساب
علوم و معارف حقیقی است یا با نطاب مکارم ملکات خلقی لکن ابقا نفوس در دار دنیا لازم
الانقضا منحصر در ذکر جمیل است و ثبات خیر و صلاح عقبی هم بمقتضای کلام مبین وما انفقتم
من خیر فهو یخلفه و هو خیر الرازقین میسر با قتضا اجر جزیل نظم هر انکو بماند از پس یادگار
درخت وجودش نیفتد ز کار اگر رفت و آثار خیرش نماند نشاید پس مرگش الحمد خواند و لهذا بین
اقتضا و اعتنا درین مطلب ثبات و بقا باستیفا آثار خیرات افضال و انعام است و باستیفا
مراسم انتفاع و انفاق عام و تبرین اثری از آثار کوهید سلاطین کامکار و فحوح برین خبری از اخبار
مالکان این دیار دنیا بی اعتبار ذکر خیر است که از ایشان در صفحه دنیا بی معاینه معالم اسلامی و از بقا فواید
اکرامی و انعامی هم در صحایف ذکر السنه و افواه و هم در خزانه مراحم و الطاف الهی باقی وما تقدموا
لانفسکم من خیر تجدوه عند الله که از ایشان بیت چاره دین ساز چو دنیا نه هست تا مکر آن تیر بنا ری بک

چنانچه الغد اصل فطرت و حسن نیت و علو همت و سمو قدوت قدرت او باب این خاندان قیاصره
اسلام از بدایت ظهور ایام سلطنت عالم انتظام ایشان مجبول بر استیفا تمام اصناف طاعات و استقصا
انواع حسنات و اصطناع عواید و سلطان محمد خان از مبادی حال و بعد از استقلال بر کال برسریر
سلطنت و جلال همیشه متوجه بتجدید باثر آبا و اجداد جنت معادی بود و همیشه تعهد اتفاق
و اشفاق بر کافه عباد میفرمود چون بعد از دارایی انادولی بر ممالک دفع ایلی استیلا یافت
و جمیع ممالک بری و بحری روم میسر و مسخر شد اول بی توقف بدنیت خالص اولا در اتمام مسجد
جامع عتیق ادرنه که بامر برادرش موسی چلبی بنیاد شده بود و اندکی از آن بنا را نجام یافته
اهتمام ما لا کلام مبذول داشت تا آنکه مانند فبه مقصوره آن مسجد را بقلعه قبه سپهر
مینیر بر افراشت بیت رضوان که پرده دار حریم سعادتست کوئی دری ز جنت اعلی بر ان
کشاده بعد از آن بنیت صادق و باعتقاد بحق و صدق موافق داعیه ابنا ابواب البری
پادشاهانه و بقاع الخیری عالی همتانه در کشور جنت آثار برسا فرمود و یادکاری نمودار
بهشت برقرار از ایام خلافت و اقتدار انشا نمود و در شهور سنه اثنی و عشرون و ثمانمایه مدرسه
موسسه بر بنیان عالی و عمارت زاویه از صنوف نعم مالی در محلی مقبول از شهر برسا طرح انداخت
و مرقد و منامی جهت تذکر خاطر و احیا قلب اکثروا ذکر هادم اللذات در ایام حیات در حین
علو درجات مرتب ساخت بیت هر آنکس که دارد ز دانش خرد بداند که هر نیک و بد بکذرد
سرای سپنجی نماند بکس تر آنکوی همت فزیاد رس و از غایت اهتمام باتمام آن ابنیه شریفه باندک
فرصتی بصرف اموال و خراج خزاین مالا مال مبانی آن عمارات را مرتب ساخت و سطوح و جدران
آن معالم علوم و عرفان را بر آسمان فضل و احسان برافراشت و جهة تعیین جهات
مداخل و مخارج و تخصیص وجوه مصارف و حوایج آن ابواب مبرات نفایس رقبات موقوفات
طالب می بود و در این اندیشه بخاطر علیین مناظرش که مرآت صور غیبی بود چنین خطور
نمود که باتفاق و رای ایمه و علما اصل وجوه حلالی که سلاطین مجاهد بدست تصرف
در آرند مکاسب اموال و املاکی است که بکاد فرمانی تیغ جهاد بقبضه تملک خود مقرر
دارند و مع ذلک بسامع علیه رسید که در نواحی قسطنطنیه بعضی قصبات و مواضع و قری
که آبا و اجداد جنت معاد ولجناد معسکر جهاد خصوصا پادشاه جنت مکان اورخان خان
تصرف در آورده بود از عروض فترات امیر تیموری و از ضر مخالفات برادران سلطان

در دمند قیصری ملوک کفار دیکر باره بدار الحرب الحاق کرده اند وبمرور ایام صاحب
استنبول وغیره آن محلها بتصرف درآورده مجددا لشکر مجاهدان را تجهیز نموده بتسخیر آن بلاد
مقرر دایم وهیکی آن محال که مفتوح کردد به نیت وقف آن بقاع الخیر مقرر الکادیم وبنابرین
رای اصابت مآل امور بیک ولد تیمور تاش را با لشکری از دلاوران مجاهد بتسخیر آن بلاد فرستاد
وبرحسب وعده دلخواه من کان لله کان الله چون لشکر اسلام روی بآن صوب نهاد
در بدایت شروع در نواحی شهر ازنکمید که بتصرف سلطان بود قلعه هرکه که در زمان فترت امیر
تیموری حافظان آنجا تابع استنبل شده بودند قلعه را خالی ساخته باستنبول فرار نمودند چون آن کشور
معبر بی نزاع وخصام بتصرف اهل اسلام درآمد واز آنجا تجاوز نموده بقصبه ککبزه که یک مرحله بدانست
هضت فرمودند کفار آنجا باعتماد حصانت حصار آهنک جنک کردند وروی بمقابله ومدافعه
آوردند لاجرم عساکر مجاهدان مقدام دلاوران معارک التحام صرف توجه همت واهتمام نمودند
وبطریقه یغما بر قلعه جنک انداختند وباسهل وجوه قلعه ککبزه را مسخر ساختند وسپاه اسلام بغنایم
ما لا کلام فایز ومغتنم کشتند وشهر وتوابع را بقوانین دین وآیین عدل مبین منتظم کردند وحاکم و
قاضی تعیین نمودند ووظایف مملکت داری مقرر فرمودند واز آنجا متوجه موضع مکره وقلعه بند
کله دقومان شدند وازخوف سیاست مجاهدان همکی باطاعت مبادرت کردند ومستحفظان
قلاع شهربند وحصارها را کذاشته باستنبول کریختند وامور بیک هم مردم مضبوط فرستاده تمامی
حصارها را در قبضه اقتدار درآورده بدار السلام آمیختند چون تمامی آن قصبات وتوابع ساحل
دریا از شهر ازنکمید تا کنار معبر استنبول مسخر کشت سلطان محمد خصال بموجبی که در خاطر عالی داشت
تمامی آن قصبات ومواضع را بر ابواب البر وقف فرمود ودیکر رقاب نافع ومواضع پرمنافع
بران موقوفات افزود والیوم آن مدرسه عالی در غایت رواج وانفع مدارس شهر برسا است
ووظایف مدرسه وطلبه آنجا از جمیع مدارس سلاطین روم وافر واوفیست چنانچه هر
روز میومی مدرس آنجا با سایر فواید از یکصد اقچه متجاوز است ودر عمارت زاویه دار الضیافه
در باط بساط الطعام وانفاق بی اندازه بنوعی مبسوطست که از بقاع سلاطین عالم ممتاز است
شعر اضحی مقر الصنوف وما له ضیف فلیس له کربة وقرار داستان بیست وهشتم در ذکر
بواعث توجه سلطان بغزاء مملکت افلاق وجهة ظهور نفاق ونقض عهد اماان و
عدول سلطان از غزاء افلاق بجانب انکروس واستیصال ممالک کفار وعودت لشکر

اسلام

اسلام باغنایم بحد وکرام چون از مساعدت عنایت ایزدی ومعاونت هدایت ابدی
لایزال سلطان محمد خصال تابع کردار وطابع کفتار واطوار مصطفوی می بود ودر مسند
خلافت باقتضا سنن واحادیث نبوی میفرمود ولهذا از بدایت استقلال بر شاهد جاه
وجلال در درون دل همیشه بتصمیم نیت وتخلیص توجه همت باقامت مراسم جهاد بر قانون
معتاد آبا واجداد جنت معاد مصر میداشت وهمواره توجه کامل بر غزوات کفار ومنافقان
بمقتضا نصوص حدیث وقرآن میکماشت ودر بدایت تمکن بر سریر سلطنت روم ایلی
که اطراف آن متصل بثغور مشرکان حربی است واکثر ساکنان آن کشور محفوف بکفر وبلاد
شمالی وغربی ودر جانب شمال آن ممالک افلاق افتاده حکام وولات آنجا از زمان آبا واجداد
سلطان داخل خراج کذاران ومعاهدان می بودند ولایزال در غزوات ومحاربات سپاه
منصور اسلامی متابعت ومعاونت مجاهدان می نمودند ودر زمانی که سلطان بر موسی چلبی
غالب ومظفر کشت وتمامی ممالک قیصری در اسلام بر سلطان مقرر شد حاکم افلاق از
شرمندکی معاونت موسی چلبی مسلک مخالفت ونفاق با نواب سلطانی سلوک میداشت
ودر آن اوان چون رایات منصوره عزیمت افلاق نموده بودند چنانچه سابقا مذکور شد
مبادرت باظهار فرمان برداری وتقدیم مراسم خدمتکاری نمود فاما چون سلطان را
جهت توجه بعمارت ابواب البر در برسا چند وقتی شغلی شاغل از تمام مشاغل پیش آمده بود
چندکاه رایت کیتی آرایت هیچ طرف میل ونهضتی نفرمود دیکر حاکم افلاق را جهت تحرک وسواس
شیطانی در دل ودماغ پرسودا واز اضلال ابلیس هوا از صراط مستقیم هدایت باسباب اصل فطرت
وکیش کافری باقرال انکروس که اعظم ملوک صقالبه وکفره شمال است از طرفین شیوه ملاقات
وولا بمقتضا والذین کفروا بعضهم اولیاء بعض عیان اودید در مخالفت وعصیان حل
وعقد وعهد ایمان توافق وتصادق بنیاد کردند واغاز عقوق حقوق مروت این خاندان
نهادند وباجامعیت نشا کفر وطغیان در تعرض ومزاحمت بلاد اهل ایمان افتادند بیت
مکن حق نعمت فراموش نیز که بدتر نباشد از آن هیچ چیز لاجرم سلطان محمد خصال در اندیشه
انتقام آن کفار بانفاق وتدارک احوال کفر جهت نقض عهد ومیثاق عمل بمدلول ومضمون
وان نکثوا ایمانهم من بعد عهدهم وطعنوا فی دینکم فقاتلوا ائمة الکفر انهم
لا ایمان لهم لعلهم ینتهون فرمود وجهت تمشیت این مقصود تمامی امراء عظام ولشکریان اناطولی

را احضار فرموده رسل و رسایل نزد حاکم قرامان و حاکم قسطنطنیه وغیرهم فرستاد که چون دا عیه
جهاد اکبر پیش آمده بدستور سابق مقرر و معتاد سپاه خود را بعسکر اهل جهاد روانه کردانند
و سلطان بحشمت تمام با جماهیر لشکر نصرت انجام ممالک روم ایلی را بضرب خیام عظمت و احتشام
نمود و تمامی ملوک و حکام و غازیان در آنجانب خود مترقب و منتظر این اقدام بوده از نهر عظیم
تونه بطرف افلاق عبور فرمودند و در بدایت شروع چهار قلعه معتبر افلاق را تسخیر نمودند قلعه
سالقجی و مکسالد و برکون و برکوکی بعد از آن لشکرها عزم بدرون مملکت افلاق جهت تحصیل طبلات
ازراق شروع کردند و هر روز از اطراف نهب و غارت بجانب معسکر اسلام می آوردند چون
حاکم افلاق تاب و توان مقابله سپاه مجاهدان نداشت مملکت را بکام آن غارتگران گذاشت
و میل بحدود انکروس نمود و در طمع امداد و اعانت قرال انکروس میبود چون سپاه اسلام از
اصناف غنایم بی احصا مغتنم شده هیکل اموال را بعسکر آوردند و استیفا حظ از تملک غلمان و
جواری ماه سیما کردند بیت از مراداتِ هرچه خواسته دل هم کشته در آن غزا حاصل سلطان مجاهد
جهت تمام انتقام با آنجنان لشکری مجموع و سپاهی التیام از غزای افلاق متوجه غزای ممالک معبره
انکروس شده از سرحد انکروس هر ولایت و مملکت که پیش آید بقتل و نهب و غارت و اسر و حرق
و خسارت بمدارا و محابا ویران و زیر و زبر میکردند و بعد از فراغ از تخریب و استیصال یک مملکت
بدیگری نقل کرده روی بغزای خاقان کفار غدار می آوردند و عزیمت سلطان باین معنی مصمم بود
که شاید پادشاه و قرال انکروس از روی غیرت و حمیت جاهلیت در معرض مقابله در آید چون علم
فتح در عرصه کارزار از روی استقامت و سرافرازی دمار از دیار و روزگار آن شریر کفار برآورد لیکن
با وجود آن همه حمیت و اقتدار قرال و با آن همه لاف معارضه و داعیه جنگ و جدال خود را از هیچ مقابله
باز نمود و سلطان مجرد ظفر میکوی و مالی پشت نمود و چون موسم هفتم عساکر اسلامی در آن ممالک
که بغایت سردسیر و تنگ معاشرت از وقت میگذشت هرچند ارکان دولت مصلحت عودت را عرضه
میکردند سلطان از همت عزیمت خود باز نگشت و باین معنی مستند میشد که کاردانان گفته اند
بیت تن از روی و سندان و لشکر گران ❊ و لیکن در اقلیم دشمن مران ❊ که او بر حصاری گریزد بلند
رسد کشوری را از آن بس گزند ❊ از روی خود کامی سلطنت بلیغ و قبول نمی نمود و بر نهج معهود در تردد و کینه
خواهی خصم می افزود تا آنکه روزی در رهگذاری سلطان سواره میگذشت و بر توسن دولت
منظور عیان دوست و دشمن میگشت ناگاه باقتضای حکم قضا و قدر و از چشم زخم زمان بر تشویر

اسب خوش رفتار سلطان بنیاد درشتی و بدخوئی نمود و در تند روی عنان اختیار از قبضه
آن شاه سوار مجاهدان در ربود و مثل ابلق کج رفتار سکندر خورد و عالمی را از آن عبرت اقدام
متزلزل و پریشان کرد و آن جابک سوار میدان مردی را از زیر زین بر روی زمین انداخت
و بآن سقطه اعضا و قوی بدن سلطان را بغایت متالم و متاذی ساخت بیت آفتابی شد
از فلک هابط ❊ ماهی از مطالع جهان ساقط ❊ کرده از اوج بر حضیض زوال ❊ نور خورشید از آسمان
جلال ❊ بر زمین خورده آسمان جهان ❊ شد عز لزال از آن زمین و زمان ❊ شکر حق کافتاب
روی زمین ❊ در هبوط از زوال بود امین ❊ واقعا نزدیک بود که از آن نازله عالم بالاحال الشهادة
یوم نطوی السماء در روی زمین بشود ابناء زمان سود و توهم آن میشد که از آن سقطه
فتنه انگیز دیدهای ساکنان علویات را در تماشای اجرام سفلیات حالت النقا ان
السموات و الارض کانتا رتقا مشاهده اعیان کردد و از آن بدن سلطان بمرتبه بود که دیگر
طاقت سواری اسب نداشت و چندین روز در سریر و انتقال مراحل نهضت و ارتحال در تخت
روان سریر شاهی را می افراشت چون این اخبار موحش در میان دیار اعداء دین انتشار کرفت
قرال انکروس و افلاق را از این آزار سلطان غازی شادمانی دست داده هر گونه اراجیف
از زبان کذب و بهتان ایشان اشتهار پذیرفت لاجرم باستصواب و صوابدید ارکان دولت سلطان
را از آن شرر و شر در مملکت دشمنان حق دین خوض و غوض نمودن مناسب نمود و مطلقا
بمضمون جزم و احتیاط از اقدام بی هنگام را رخصت نمی نمود و سلطان نیز از داعیه فتح دار
شهر بدون که دار الملک انکروس بود عنان عزم باز کشید و زمام اختیار بدست ارادت الاهی
باز گذاشتن ملایم طور خردمندی دید و از آن میان ممالک انکروس اغانیغا و تادلج فرمود و
بصوب معاودت و مراجعت دیار اسلامی هم مسارعت لازم می نمود و عساکر مجاهدان را در
اوان عودت اموال و غنایم بیحد و حساب عاید شد و از بدایت تا نهایت سفر لشکریان را اجر
و غنیمت متلاحق و متزاید گشت بیت زکوهر کیتی لشکر آمد بر نج ❊ غنی گشته هر کس ز انواع گنج خاتمة
الکتاب در ذکر احوال سلطان محمد خان و کیفیت انتقال سلطان از این کشور فانی
بدار الملک رحمت ایزدی وصفت موسم خریف ماتم اسا ده ٥٥
امن بعد طی الحادثات محتمل ❊ یکون لاثواب العلی ابدا نشر ❊ تردی ثیاب الموت حمرا فما اتی لها
اللیل و هی من سندس و خضر ❊ پیش نظار کیان جهان اعیان عیانست که تلبس و تجدد

اوضاع نعمان از لباس رنکین خزان بعد از اوان نضارت و خضرت کلستان مشعر از
تلون مزاج دو زکار ناپایدار و بی ثباتی هبوب نسایم رواهان منقلب این عمر بر کذارات و
تردی قامت سر سبز بید و عرعر بر داء خونین اوراق تا که در موسم خزان و عریانی اشجار از پیرهن
معصفری در هنکام برک ریزان دزان مند دار عروض بیماری سادی میان اشخاص مدید
الاعمار سرو و چنارات نظم چو باد خزانی در آید بدشت ، دکرکون شود شاخ دار کذشت چرا
که هر چند در عرصه کلشن تمرغذار درازی عمر سرو و پایداری چنار مشهور و مشهور است و اما از تغایر
سیاه و سفید لیل و نهار و از تند باد برک ریز دو زکار عروض اصفرار نما بدان بر ادد اوراق نضرت آثار د
کلزار مقرر و مشهور داشت و هر چند سلطان کل محمدی چند دوزی بر تخت شاخسار بار خنا پرسا
بفرمان دهی کشور کلزار فرخنده و خندان است لیکن از هوا زدکی ایام خریفی بعد از تب
تابناک صیفی عروض امراض متلون بخیفی و ضعیف محقق و عیان است ایا کدام درخت امال
و امانی در سرابستان حشمت و سلطانی بکمال نشو و نمای خود رسید که افات دعاهات شتائی
اذر و رلشکر ستمکاره شتا نکشید و جه تحمل بار آورد دولت و اقبال در بهارستان ابهت وجلالت
بنهای برومندی منتهی کشت که در اخر دو زکار برک ریز موسم پائیز ندان بود که از ثمرات مرغوب
محروم نشد نظم شرطست که وقت برک ریزان ، خونابه چکد ز برک ریزان ، نرکس بجنازه بر نهد
دخت ، شمشاد در افتد از سر تخت ، سیمای سمن شکست کیرد ، کل نامه غم بدست کیرد ، چون باد
مخالف ابداز دوش افتادن برک نیست معذور ، چنان القصه در اواخر فصل خزان و ترکتازی
لشکر غارت کو زمستان اذ اوایل محرم سنه اربع و عشرین ثمانمائه که سلطان محمد خصال بعد از
سفر غزای انکروس بدار السلطنه ادرنه عبور نمود و در موسم برک ریزان بشان که توسن
ور احله جهان نوردد رحلة الشتاء والصیف از تعریف تعاقب حرکات عنف دریاج
صرصر در فصل خریف از تردد و بوید بازمانده بود و سپاه یغما کردی زمستان بر سمند بادپای
نسیم خزان آهنک شبخون بر مملکت کلستان می نمود بیت بهار ارچه کند کشور فروزی ، بباد
بر دهد ناکاه دوزی ، درختی که بینی تازه بخشش ، کشد دوزی بخشکی جادبخش ، و سلطان حمیده
صفات بر مثال اخر و قوای نامیه در کشور جهت اساد رند بر سر بر اغصان و اوراق درختان
طرح سبزه و سکون انداخته و اکثر شبها و عناکر را به شیوه و رقتهای خزان دیده با طراف مساکن و اماکن
خود پراکنده ساخته اتفاقا روزی از ناسازکاری هوای این نشیمن دنیای بی بقا و درین عرصه

نو

شتاء هلاک و فنا ناکاه تند بادی مخالف مزاج معتدل بر کلبن بدن نازک اندام سلطان
وزیدن کرفت و برک و بار اعضا و قوای منتظم احوالش از هم پاشیدن کرفت و آن عارضه مزاجی
روز بروز زنبست هوای دوزکار بیری بتحول و ذبول مایل کشت و ضعف طبیعت مستقیم
سلطانی بر حسب اقتضا حمود و خمود فصل زمستان بمغرب فنا مایل شد هر چند حکیمان
مزاج دان عیسوی دم و طبیبان بالتجربه در اسباب و علامات صحت و سقم در مداوات سلطان
کوشیدند و از راه معالجه و تیمار تدبیر بیمادی و ضعف او را بقانون حکمت با معان نظر
میدیدند هیچ کونه دوائی سودمند نیفتاد بلکه هر کس ادویه نافع بخلاف مقتضا اثر ضرر و
فساد میداد بیت از قضا سکنجبین صفرا نمود ، روغن بادام خشکی می نمود بنابران که
سلطان دل اکاه حالت استداد و استیلاء مرض خود را بدیده تدبر و اعتبار معاینه میدید و
بکوش الهام پذیرش از بریه سوء تدبر رحلت از منزل فنا بدار بقا می شنود بنابران روزی تمام
ارکان دولت و خواص خدمت را احضار فرمود و بتصریح نمود که از شواهد و ایات زوال و دلایل
چنان مفهوم می شود که وصول رحیل ما ازین نشیمن عز و عزل الهجت و سرور و بجوار رب غفور نزدیک
رسید شعر قطع الرجاء عن البقاء نعینا ان التفرق غایة المجتمع اکنون چون ودیعت
خلافت و سلطانی امانت حق تعالی در دارائی خلق و نکهبانی بعد از ابا و اجداد و اصول جنت
معاد بدست این بنده ضعیف سپرده شده بود و الآن داعی موعود بر سول عرض و ناتوانی اعلام ١٥
موادی ملخوله اجیبوا داعی الله فرمود که بیت بار شود باز دهان خاک را ، هم بصدف ده کهر
پاکرا ، چون شده بسته این دامکاه ، رخنه کش تا بدر افتی براه ، در غم این شیشه چه باید نشست
کش بیکی باد توانش شکست ، رخنه کن این خانه سیلاب ریز ، تا شودت فرصت راه کریز ، و
درین طرح کلمات مشتمل بر شیوه وداع در میان انجمن اجتماع وصیت امر خلافت بخلف صدق
خود سلطان مراد فرمود و الحق بلی عهد حقیقی و اسعد فرزندان آنخاندان بود و در آنحال
شاه زاده بسلطنت دو مینه صغری بتخت اماسیه منصوب بود و الحضاد او جهت تفویض حال محال
مینمود و سلطان امر فرمود که بتعجیل جهت تنبیه و اعلام او مراسلات بصوب اماسیه روانه
دارند و هر چند زود تر او را بسند قیصری آیند و تخت خلافت را معطل نکذارند که بیت زمانکو
شبی رفت روزی رسد ، کلی رفت کلشن فروزی رسد ، هر آینه ارکان دولت بر حسب امر و اشارت
همان لحظه علوان پیک چاشنی کیر واجبه عرض با جراء خدمت سلطان مراد فرستادند و حقیقت

لك

امر وابتصریح پیغام دادند بعد از چند روز بحکم مبرم قضا و تقدیر بعرض سلطان بقا
استیلا یافت و دست تدبیر حکما از چند توانائی قید بر تافت و سلطان و دیعت مملکت
حیات ناپایدار را بمنادی لمن الملک الیوم لله الواحد القهار بمالک با ز سپرد و مراق
عزت را در جوار نفوس پاکان بر سپهر مغفرت کو دکار بر آورد بیت و مشی الی الموت الزوام
کانما هو فی محبة الیه خلیل فاما ارکان دولت جهت صلاح ملک و دین و از خوف ظهور
شرور مفسدان کفار و منافقان لعین اظهار موت سلطان نمی نمودند و بدستور معهود
در ایام دیوان توجه تمام بقطع و فصل معاملات میفرمودند و عرضه داشتها و دفاتر را
بروضع ایام صحت بدرون مجلس سلطنت می بردند و مطلقا آثار حزن و ملالت را
بروی خود نمی آوردند اما از امتداد ایام تواری و احتجاب سلطان وقوع اخبار موت
در زبان دوران و نزدیکان قصه موت سلطان زبان زده مردم شهری و لشکری شد و
این انتشار اخبار موجب تردد خاطر سپاه نیک حرلی شد و بنابران همگی بکبار بر در
دیوان اعلی حاضر گشتند و از ارکان دولت استفسار کردند که متحقق شد که دیدار پادشاه
خود را ندیده ایم و دیده امیدواری خود را از خاک راه او کحل الجواهر نکشیده ایم میخواهیم که
برهان بشر بیماری از روی اخلاص دعائی عرضه داریم ارکان دولت بجواه و ناخواه وعده ملاقات
سلطان بایشان دادند و در آن روز و شب باندیشه تدارک آن قضیه افتادند یکی از
طبیبان مقرب و معالجان متحدس که موسوم بکره اوزان و از خواص سلطان بود از ارکان
دیوان تدبیری را متعهد نمود که سلطان زاده مقام نام خود بر مسند معهود بر هیأت
قعود منصوب کردانید والبسه و تشریفات مقرر او را در پوشانید و کودکی را بر پشت سلطان
نشانید که تحرک آن کودک هر زمان چنان بمردم دور بین بانماید که مگر محاسن خود را
باصابع خود تخلیل می نماید و شمائی شعور را از سر شعور انهم بگشاید روز دیگر که
موعد ملاقات سلطان کرده بودند ارکان دولت جمهور لشکر نیک حری گفتند که حرکت
سلطان از درون خانه به بیرون موجب ضرر مزاجی بود به بیرون ایوان دیوان تشریف
نفرمود بعضی سرخیلان ایشان را بدرون خانه در آوردند و ایشان از آستان بخانه تاریک
سلام و دعا بدستور معهود کردند و آن کودک بموجب موعود چنان تحریک دست و محاسن سلطان
نمود که در نظر بینندگان جناب سلطانی معاین و مشهود بود بعد از چند روز که آمدن سلطان

مراد با متداد کشید و هر طرف بتحریک مفسدان کار مخفی بظهور رسید بعضی ارکان دولت
مثل حاجی عوض پاشا تدبیری دیگر انگیخت که سلطان را داعیه نهضت بجانب برسا
جهت دفع میرزا اغلی مصمم شده و با وجود ضعف مزاج التزام کرده که در محافه و تخت
روان بآنجانب نهضت فرمایند هر کس از خواص همراه باشد و همه لشکریان از عقب
آیند و باین تدبیر جسد سلطان را از ادرنه بجانب برسا نقل و تحویل کردند و در آنجا
صریح بگور خانه خود آوردند و از روز وفات تا روز دفن که اظهار موت کردند چهل و
دو روز گذشته بود و سلطان مراد نیز در برسا نزول اجلال فرمود و اگرچه مضمون
پدر را پیش از آن می شنید در آن محل که تابوت سلطان را بمعاینه دید بر سر مزار والد
بزرگوار چند روز سنت معهود سوگوار و ماتم دار بود و جهت روحانیت
سلطان نثر مایده صدقات و بسط خوان تبرعات فرمود بیت پوشید بوک او
سیاهی چون ظلم کشید دادخواهی آمد سوی آن خطیر جوشان چون ابر شد از درون
خروشان نالان شده زار زار بگریست پی گریه و زار در جهان کیست
هر کس ز پیش دریغ میخورد افسوس نموده آه میکرد
خاکش ز شکوه تابناکی حاجت که خلق شد ز پاکی

م م م
م م
م م

تمت وحسن توفیقه فی شهر جمادی الاولی سنة تسع وسبعون والف بعد الهجرة
۱۰ ۱۱ ۹
النبویة صلی الله علیه واله وسلم

بسم الله الرحمن الرحيم

و به نستعين

كتيبه ششم از كتاب كتاب هشت بهشت در ذكر سلاطين و قياصره رضوان سرشت و سرداران
از هشت مجلد تاريخ الصفحات الثمانيه في اخبار القياصره العثمانيه

و اين دفتر در ذكر اخبار لطايف آثار قيصر ششم است از قياصره اسلام اعني سلطان ملك نگار
و پادشاه عدالت نهاد مظهر محبت و وداد عدل و داد حامي بلاد و عباد از لواحق گرد و غبار دشوار ابد
جهاد سلطان مراد اعاده الله يوم البعث و الميعاد الى الملك المثوبة بحسن الميعاد و اين كتاب مشتمل است بر دو مقدمه
و هشت دستان اما مقدمات محتوى است بذكر كيفيت استخلاف سلطان محمد خصال اين خلف صدق
انتقال او در حالت ارتحال و گفتار در شرح سوانح امور و مجاري احوال در آن محال و استفصال ملوك و سلاطين
معاصر سلطان كشورگشا در سبيل اجمال مقدمه نخست در شرح استخلاف سلطان و تصدي ولايت عهد نوبت
و در رو تمكن استقرار استقلال او بر تكيه گاه دارايي قيصري حضرت حق سبحانه و تعالى چون بمقتضاي سابقه
عنايت ازلي و با سنت عادت رابطه لاحقه سعادت لم يزلي چون ارادت كرد كه آل عثمان در قوم عظيم اين خاندان
عدل و احسان را جامعيت دولت دنيا و دين ميان پادشاهان روي زمين به مظهريت كلام مبين في الدنيا
حسنة و انه في الآخرة لمن الصالحين ممتاز و سرافراز داشته و در صورت شعار شرع مبين و صفت
تجند جنود مجاهدين لواء محافظت را بر خطاب ملاطفت آيين كه و جعلناكم ملوكا و آتاكم
ما لم يؤت احدا من العالمين با علامات اعزاز برافراشته و بر مثال فرود سلسل افلاك
ثمانيه و نيرات سبعه سماويه بترتيب زنجيره و تعاقب مناصب مفاخر و معالي بمرتبه دوام و ثبات

در نخ

در نخ بعضكم فوق بعض درجات پيوسته اند و هر يك از اخلاف خلافت او صاف اين
و اشد ابعد واحد و عقبا بعد عقب و حافدا بعد والد كليل مبين و جعل لكم من ازواجكم بنين و حفدة
چون رشته بعد اصول اركان و مواليد بهم متصل و مسلسل ساخته الله لوالله اين سلسله مظاهر انساب
پيوسته بودي لاجرم دولت ازواج و بيضه صورت آن رابطه ابد پيراسته آن بگوهر سلطاني و بوقت جلال نقطي
و به براهين قطعي محقق و مصدق است كه توجه خاطر و دعا و والد در شان فرزند صورت امداد عمر و زندگاني است و شگت
اتفاق و التحاق نفوس بشري بر قبول و اقبال يكي از مظاهر سروري مستدعي استعداد و فرزند فرزندي براد است
روحاني است از آنكه رابطه تعلق و محبت پدر ان نسخ ثمرات آثار ابر جليل القدر صلة الارحام ترجم چنانچه از بيان حضرت
ثم عليه واد حبه سينه اصول اين خاندان خلافت و از كمال توجه بواطن آينه صفت اهل توحيد و معرفت همگي اين
پادشاهان عظام و قياصره اسلام با مجد سلطنت ملك و مال و به طول عمر و بر خورداري از انواع آمال بمقتضاي
مثل اين حديث صدق من احب ان يبسط في رزقه و ينسأ في عمره فليصل رحمه مخصوص و منصوص اند و اركان دولت اين
از اين جامعيت مكارم اخلاق و صفات ملكي متنور و متمكن بر جبينان مرصوص لوالله داده حقيقت فضيلت و شان
و اهل فن جمله در مواخواهي چنانچه مقصود ترتيب اين بيان فن و مقصود اين عنوان مصدق محقق در حين ارتحال روح خجسته
آن سلطان محمد خصال و تعاقب استقلال و تمكن ولي عهد اين خاندان خلافت و افضال در صحيفه روزگار
بر دستور العمل فرزندان جهاندار ظاهر و نمايان گشت كه القصه چون بر قاعده معهود اين زمان آماده جهت اطراق حدنا
معهود بود كه در سر منزل دلفريب اين جهان و اين رباستان سامي و امان دوري عرصه تنگ مجال مجاني نفوس انساني
جهت انفاد حقيقت نوع خردي و سلطاني يكي از اخلاق حميده و اوصاف پسنديده رباني تا مدد رحماني
به قيام مقابلي در اطلاق منازل زندگاني و قاطعان علايق غوايل از اين تركيب بند اركان طبيعت هيولاني
بر كناره و ازدحام آن اصول سالكان به كيفيت اين منازل فاني و محافظت اين نظام عالي و مالي فرزند جهانباني
بعيان آمد تا هميشه تذكره ذكر جميل بر سطح كاينات باقي زنده و خلقي در حكم جاوداني و نمودار مقيم دوجهاني
گردد مصيبت زنده است كسي كه در ديار شرق ماند خلقي به يادگارش لاجرم سلطان محمدت خصال به زبان
حال و قال در حالت ارتحال و انتقال از اين نشيمن روان بملك رحمت لايزال باين شيوه سخنان حق

و صدق بر ارکان دولت خود القا نمود و دوران رض بوث جهت نظام دین و ملت این نوع کلمات مرتبه دارند
ادا نمود که چون بر سنت قدیم زمانه و بر قاعده مقرر این کاشانه ویرانه چون روی نورانی بعضی اشراف اسلاف
و چهره شادمانی بعضی از بادشاهان تجمید اوصاف در عدم آباد شهرستان امکانی و درین خراب آباد اماکن اکوان
از تنوع ساری نمودی بود این وجود مستعار خود سر در پرده حجاب و نقاب کل شیء هالک الا وجهه کشید
روی پنهان کند فاما طلعت خورشید مثالی از منظر ان نظار افضال و پیکر جوانی در آئینه جمالی میان مظاهر اقبال از آن حضرات
خلفای عدالت خصال و اخلاف خسروان با شوکت و اجلال از مطلع تابید و ابقاء وجه ربک ذو الجلال جلوه کرد تابان
شود بتین که بر نهج سابق در اوقات لاحق نظام کافه انام و قوام ملت اسلام از آنجناب قایم مقام بر قرار ماند و مایه انتظام
شرایع و احکام را بدست مقدره بر دوام مهیا سازند شعر روان رفته باز آید زبان بسته گشاید همه دلها جانست
همه جانها شادمان کرده اکنون اگر چه از برج سلطنت و اقبال و بر منازل ابهت خاندان افضال و اجلال خورشید دو
سپهر مقام آغاز کسوف و زوال کرده و مهتاب حیات و زندگانی در سحاب مرض و عنا روی باستتار
و اختفاء جمال آورده اما بحمد الله که ز مصدر و ختم ذات این معرفت که پرتو آفتاب زاینده از شمیم صبح جهان افروز و شعشعه
مهر منیری متولد از سپهر بخت و فیروزی آغاز طلوع بر کشور جهانبانی نماید و به آهنگ نوربخشی و فیض افشانی در احداق
و حدایق آمانی در آید لاجرم کشور هستی را بعد از آن از ظلمات حادثات چه باک و در تیرگی شبستان دلهای
اندوهناک از تراکم سحاب مصایب چه غم با وجود آن جنان گوهر تابناک اخی فرزند دلبند و خلف ارجمند
آن ثمره شجره فواد و سلطان کشور مراد که در آئینه رای او کراه پیکر دولت بر دوام مشهود شده و درین حالت وداع ملک
و جاه تفویض ولایة عهد بان فرزند ذیجاه به وجود و مهود گشته المنة لله تعالی که به قایم مقامی سند قیصری اسلام تراوات داد
طالع مسعود او ابتدا دولت و اقبال این خاندان منتظر انظار اعتبار شعر نمی‌برد به نام و ننگ بی دو بنا شهنشاهی
که او را چون تو شهزاده پناه خاندان باشد اگر چه مملکت شد بر برادر گاه اجدادت ولی تو همه ساحت چو بخت نوجوان باشد فاما
در نفس آخرین و دم پسین از نظر و دیدار آن فرزند نیک خو سو از هجر طوق ها بجان به بابا ... در حالت احتضار
باین گونه کلام ندامت آثار اختصار فرموده که شعر شد بجز تو از مرگ فرزند مهر خواست کین وعده دیدار قیاد
به قیامت و چون به صدای باتقاضای مالک آجال و ملای حضرة ایزد متعال در دار السلطنه ادرنه از این
سرای غرور بخلوتکده سرور انتقال نمود و بلبل دل و جانش از این نشیمن پر شر و شور بجنت جوار رحمت رب غفور نمود و بموجب
که در کتیبه سابق مزوج شد ارکان دولت سلطان به نهان و خبران بجانب شهزاده سلطان کشور کشا
روشنان شده داد و او را از نیابت ولایة عهد و ندیر و وحشت حالت احتضار و نا امید از دیدار چنان فرزند نیکبختی خبر داد

لیکن

لیکن چون وصول سلطان به تاخیر افتاد و دیده انتظار خود را به رخسار مراد بکنظر لیک و ملک چشم جهان بین سلطانی
در منام و مهاد تابوت و لحد باقید قیام بصبح قیامت خفتن گرفت و خاطر قدسی مناظرش از تردد و اندیشه بر خود
و منزل دار الملک و آرمیدن پذیرفت شعر العیش نوم و المنیة یقظة و المرء بینهما خیال ساری لیکن درین خواب گران سلطانی
و توقف و امتداد سکون او و در راحت جای جنان دیده های فتنه و فساد که در زمانه دولت بیدارش از غلبه بیم و هراس
و از غایت رعب و یاس در عین بیهوشی مستغرق نعاس بود و از ضعف و ناتوانی در جا خواب النوم اخ الموت حالت
بیخودی می نمود از سماع ناله و نفیر سوکواران ماتم آن سلطان جهان پناه بیدار شد و از شنیدن زاری و فغان آن ماتم زدگان
سراسیمه از بیماری بیهوشی و افغان هشیار گشت و اعلام دین اسلام از انفاس مرواحه کشتن چون اوراق گل از باد
خزان اخران و در تزلزل و اضطراب افتاد و رایة ملة سید الانام علیه السلام از بدخواهی بد اندیشان و دشمنان
بر مثال شیح الجن انس از هبوب دبور فتنه و فساد دنیا پیچ و تاب نهاد شعر لشکر دیوان ز هر سو بر آمدند از کمین
چون سلیمان دار ملک این جهان خالی گذاشت هر چند قبل از وقوع این واقعه فاجعه بر حسب وصیت سلطان رسولان متعاقب
از زبان جمیع ارکان بجانب اماسیه به خدمت شهزاده روان شده بود اما جهت بعضی عوایق و موانع رسیدن
سلطان کشور مراد و جهاندار الملک بربا از چهل روز بعد از ارتحال والدش بجا در نبود شعر لیس فی کل ساعة و اوان
تتهیا صنایع الاحسان فاذا امکنت فبادر الیها حذرا من تعذر الامکان و چون اماسیه سلطان کشور مراد بحمه تمکن
بر سریر قیصری آبا و اجداد در تخت دار السلطنه ادرنه مقرر شد و رایت اقبالش بزم جهان از دریا در مهر گاه تو مقدر گشت
در جانب روم ایلی طوفان حوادث و فتن را در غایت شورش و طغیان شد و در و موانع بحرها بجمیع اطراف و اعمار خصوص صبا
گذرگاه استنبول متلاحق و متضاعف می نمود و در ممالک محروسه از حادثات عظیم دو نوع فتنه کلی روی نمود اما در آخر
و مآل به توفیق ایزد متعال در دهر و قضیه کلیه برفع انجاب از رخسار دولت و اقبال بوجه احسن در غایت کمال برگشود
شعر فتح جاری کند به روی برکت با تو ز عهد ازل آمده همراه گشت ذکر حوادث زمانه قبل از تمکن دو نوبت سلطانی
حادثه اول آنکه بر ارباب بصیرت که دیده تحقیق و هوشمندی ایشان به تجارب روزگار آموز کامیاب و متفطن
بملاحظه عواقب امور و خواتیم هر کار و در قلزم ... خردمندی ایشان از تعاقب ارقام خانه ... صورت حال استقبال
هویدا آن حکایت این مختار نصاب است معلوم و این صورت محلشه و در مرآت شهود و ... که بیان اخلاف خلفای الحنان
فرزند سعادت یار شایسته تمکین بر مسند رفیع خسروی باشد آن ولد نجیب بختیار لایق تقلد و نوسد بر کرسی کا
شیع سروری بود که پرتو کوکب اقبال از مطلع مطالع محامد خصالش چون صبح صادق بر تمام احیان شاد ... ق
و نمایان کرده و لوامع پاکیزه گوهری از شرایح جمال علو همت و از معادن صفا و باطن و صدق نیت او چون
گوهر شب چراغ تابنده و درخشان شده و در تخلق و تحقق با خلاق و ملکات که مدار انتظام جهانداری است و در انصاف

بثبوت این اوصاف که مناط ارتباط سلسله‌ی دارایی و مملکت داری است ذات جامع صفاتش جام جهان‌نمای باشد
جمله ارقام صورت جامعیت و نسخه محاسن اوصاف و چون سپهر دوار مدار نجوم لامع الانوار حمایت اما با وظایف
سجایا و ملکات عدل و انصاف نظم چنان عدل او حاکم اساس ظلم را با دم سپهر ملک را خورشید مهرافروز و نورافکنی
ز ابواب فضل او فصیح او بهر سخن شعر که خواند اسکندر رومی بر افلاطون یونانی اولا در ملکه شجاعت و سخاوت
دلشیرانه حماست و سماحت دست و دل حاتمش برشال پنجه آفتاب و کف کف سحاب با فاصله افعال
داغ و نوال بذل و عطایا چشمه‌ها صادر اما صادر از مقتضای فطرة بطریقه الجاب نه از راه تفکر در اختیار آن منبع
صواب وجود و سخاوت چو باران نیسان همیشه به یک سان و بی حیثیت کوه و افشان لیکن در فیض بخشی بی منت
و سحاب شعر بگاه سخا با فایض السحاب فعلیک لعبد فیض تمام و همچنین در حمایه و امداد حوزه مملکت از وفور و فراغت
اعدا و اضداد و بو غایب در رعایه رعیت از ظهور غرور حساد و اهل فساد و پایه کوس ازی کاخوه و قوای آینه تماشی و طلعت
همایون مرآوات خورشید دار یک قبضه دست و پنجه قدم سرداری کند و تیغ افشانی دم صفایح رخشان شمشیر
شرار در دمش آتش افشانی بر دشمنان و شرب دوستان از چشمه‌اش فیض از آب زندگانی بکام کینه بر او
روزگار دما بگاه لطف بیارد چو آسمان بارانی هر آینه طالب جاه و سرور چون تشنه بازوی کامکاری و بشید بابه
جانداری در طور حمایه ملک و انس و وقایه از کاذبیت و بأس بعد این هر بهره و انزلنا الحدید فیه بأس شدید
و منافع للناس کمال اجتهاد و شمول اهتمام به ظهور رساند و کارنشت سلطنت و جهانبانی را بوجود مدد طالع سعد
موکول کرده‌اند از جهانیان با پایدار شوکت و اقتدار او چگونه امید ثبات و استوار انتظار توان داشت و هر آینه سبب
سروری و جانشینی منزلت پدری که در زمان تألیف خواطر عبید از بعید و قریب و در طلایعت و ایام نوروز شهری و قوب
لا تزال شیره مردم داری را رابطه با آن بستیب الحق بهم پیوند درشته هر امید داری را حبل متین و اما ما ینفع الناس
فیمکث فی الارض بهم پیوند در بقای ملک و جاه او کی دل توان بست و چه حصول آمال جهان در ولی بی تأمل چگونه توان
بود شعر ب کمال را که نو زنو ترکرفته بینکنند چون بو برکرفته لب باده که در ساغر کشیده زجرعه چند پیش
و ن کشیده چنانچه سلسله جنبان این کلام که بجوه و فنی صدق و راستی مربوطست و باعث برالتیام رشته
این مرام که بحبل متین فی بین تمسک و مربوطست اکنه القصه چون بمقتضای تقدیر سبحانی و بار نقضای قضای آسمانی
آن سلطان محمد خصال جهت حلول مراکب آجال بجوار رحمت ذوالجلال اتصال و استکمال یافت و در خیت اخلاف سلطنت
و اوصاف نادل طرف و معماره عزران مشرف یا وراک لقا الآ به شتافت بیت الحق علیه حین غاب فوا
و خلف اشیا لا معطل غابا و بنظر احوا و الیه براغبا مسخر بعد الذابل وطابا و فرزندان سلطان کم
متحیان انثی ن سن عقل و تمیز نرحوره و خلف صدق بود یکی ولیعهد سلطنت سلطان مراد و دیگر در عهد
سن مصطفی چلبی اما هر دو فرزند از ظل عاطفت پدری بحکومت بعض ممالک قیصری دور بوده واز دربار خدمت دور داخ

داله

تملث در صحرای ضلالت به بردی یکدیگر یاام کردند وازنا مل در حواب امور و تحمل در اندیشه طرمان نمره بخود
اولا و اهل و نابیا نادم شوند شعر اندران روز که ناگاه سپاه آجال بر اندیشی بکند مرکوی جزر
تیغ جون وسوسه خفی در افتد به دماغ بر جون شعشعه نور در افتد به سپهر بعد از آنکه سلطان مراد از ضبط ممالک
اناطولی و جلوس بر مسند پدری در بورسا فراغت یافت و با قدام همت بلند بصوب تکمیل ابواب
سلطنت بفتح ممالک روم ایلی و تخت دارالسلطنه ادرنه مضطربانه می شتافت چنانکه ظاهر شد
که کارخانه حکومت مصطفی چلبی مجهول النسب رواج بسیار گرفته و چراغ دولت بی اعتبارش
از لمعات سراب کذاب مکر و تزویر فروغ تمام پذیرفته هر چند تحقیق ع چراغ کذب را نبود
فروغی فاما ظاهر بود که شکوه و قوت بازوی سلطان مرادی را در ان زمان تاب مقابله و مقاومت
با آن لشکر خیام و استطاعت عبور از گلی بولی و معبر دریای جهان عظیم نه سلطان کشور را دو رویت اول
با ارکان دولت پدری خصوصا با بایزید پاشا و ابراهیم پاشا ولد علی پاشا و حاجی عوض پاشا
و جمعی که از ولایت اناطولی در حین جلوس تخت برسا فراهم آورده بود مثل اولاد تیمورتاش حسن
امور بیک و اورج بیک که سلطان سعید یکی را وزارت عنایه فرموده بود در باب مصطفی مجهول
مشورت فرمود هر کدام در آن امر فتنه وقف و اندیشه رای و تدبیری پیش آورد و هر کس آنچه
صلاح دیده بود عرض میکرد ابراهیم پاشا باتفاق حاجی عوض پاشا عرضه داشت که چون بایزید پاشا در
اعظم و امیر الامرای روم ایلی است مصلحت چنانست که حالیا او را پیشتر از معبر اسطنبول هر وجه که باشد
بروم ایلی فرستند با حسن تدبیر امرا و لشکریان آنجانب را از متابعت و فرمان برداری مصطفی مجهول باز دارد
و چه عبور لشکر سلطان از معبر گلی بولی اجتهاد مدبرانه به ظهور آورد و اگر فرصت و قوت محاربه با مصطفی مجهول
داشته باشد باتفاق امرا و لشکریان آن جوانب جنگ و جدال اقدام نماید و ممالک روم ایلی را فدا
زمانه که شعر گردون ما به بری نواخت از ابله خویش تاج و تخت ساخت مرکه صاحب سریر او فرمانم تیغ دارم بی تیغ
بستانم جای که فسرکرد فنداری عنکبوتی چند بر غارت از دیگر رسید بر در غار که قرار عنکبوت خواهم ماند
اما در بن الحرف دره اولاد تیمورتاش بیک که خلفای دولت سلطان بوده و از یک جنان صادق الاعتقاد
و بطریق الخبر المستشار موتمن نادی در حضور سلطان بحکم رای ابراهیم پاشا در اندیشه ارسال
بایزید پاشا کرده و در منع آن مصلحت ناصواب دلایل عاقلانه آورده که چون مصطفی مجهول را دعوی فرزندی
خاندان عثمانی است و حالیا میان روم ایلی مشهور به وراثت ملک و سلطانی با بایزید پاشا با وجود قلت
قوت و سپاه چگونه با پرخشان مقاومت تواند نمود و الحق این اندیشه نزدی مهلاک بایزید پاشا و برند

خطا خواهد بود لیکن چون بایزید پاشا در مسند وزیر خود مستقل و مطاع بود و در کار وزارت و سپهداری بغایت
عاقل و شجاع و ابراهیم پاشا را با وجود او چندان استقلالی در مسند وزارت جز نبود و هر دو در دفع او
از در خانه سعی بلیغ می‌نمود و سلطان مراد را بر خلاف برادران داشتند که بایزید پاشا را با ابراهیم به توجه روم ایلی مأمور
و مجبور دارد و مطلقا در منع آن رخصتی به کسی را معتبر نشمارد و بنابر آن سلطان تیز روزی بحث فته گفت که چه
خاطر مراین خدمت را تصدی باید نمود و با جمعی لشکریان به طرف روم ایلی عبور باید فرمود بایزید پاشا در جواب
سلطان گفت که هر چند حکم سلطان واجب الاتباع است و سر و جان و خان و مان طفیل این دولت
با جمیع اتباع و اشیاع حالیا این قدر وصیت دارم که اگر دیگر عمر و زندگانی به وصول خدمت سلطان
سعادت نشان یاد از اموال و جهات متروکات من سوای پنجاه هزار آقچه نزد و وصیت نمودیک سلطان حفاظت فرماید
و در طریقه برادری اخوت از روی علاقی خواهند که معاف شرکای جایی و از ارکان دولت پادشاهی مخلصان جهت او
سلطان از وصاد و شر واز دیگران به وفق خود و صلاح جاه خود مصلحت ملک و سپاه پادشاه ظاهر گشت
چون معلوم شد که مقصود ازین تکلیف الزام هلاک این بنده دیرینه سلطان است جهت احترام کلام مطاع سلطانی اگر
سر و جان درین مخاطره در میان است شعر نامرادی جهان بر دل خود خوش کردم چو ترا ازین دل خسته همین بود مراد اما
در خواجه سلطان استخاره نمود که چون کار پادشاهی مصطفی مجهول رواج تمام گرفته و در نظام دم عظمت و شوکت
او خلل کلی پذیرفته اگر در روم ایلی امرا و لشکریان التجا به رعایت خود در متابعت او اقدام نمایند و از مصطفی
روی گردان نشوند و بجانب سلطان نیایند و ظاهرا خلاصی این بنده از پیش لشکریان محال است و ذوا
هم از ینجا از دریای خونخوار به تدبیر محال حالیا بنده را مختار سازند که به اقتضای مصلحت وقت حیل مصطفی مجهول
ز جهة تمام و ظاهرا اعلی زمان برداری او نمود در روز مصاف با سلطان بیان مواکب همایون بازآیم و آنچه دولت
برنت سرو کار او باشد بحسن تدبیرات ممکن مهم رسانم و در روم خود منفرد از ملازمت او به دلایل
معقول منفوکردم شعر به بند دیگی تو هر جا مقیدم ورنه چه کار آید جان در مغاک طلا نم و سلطان مراد این
ملتمس بایزید پاشا تلقی نموده مادون داشت و چون اعتماد بر ثبات رای و اخلاص و جود جلیلی
مصالح را به صلاح او باز گذاشت هر آینه بایزید پاشا هم از فرزندان خود در گذشته و کار و بار خود
بمحض تقدیر بازگذاشته متوجه روم ایلی گشت و هر چند هر که ممکن بود با جمعی قلیل از لشکریان بآن طرف دریا گذشت
و چون تکور استنبول جهت هواداری مصطفی مجهول از کذا استنبول بایزید پاشا را راه نداد از پیش گوزلجه حصار
بر بالای استنبول که به تصرف نواب سلطان بود چند عدد کشتیهای محقر دست آورده و از کنار تنور گذشتن
دریا را با خود منور کرده و بعد از عبور با توقف متوجه ادرنه شد و چون به نزدیکی آنجا رسید طرح ظهور و جمعیت مصطفی مجهول
را زیاده از اندازه تدبیر و تخمین خود دید چرا که تمام امرا و عظام و لشکریان روم ایلی را مطیع و منقاد مصطفی مجهول
یافت و بضرورت و خواه ناخواه متوجه معسکر شده او هم به طریق اهل اخلاص بخدمت شناخت

ودر بدایه

والاملاعنت شعار غایب و مجهور آما سلطان مراد به سلطنة روم تبه صنوی و تخت اماسیه منصوب بود و مصطفی چلبی نیز
به حکومت آیدین ایلی و توابع آن منصوب لاجرم اعدای دین و دولت و بداندیشان این خاندان حشمت از مخالفان ملت
هر کدام از یکی جانب خیال باطل دست داده در دشمنان دین بیم روا عادی عادیه کفر قیصر روم در اندیشه رخنه گری ملک و ملت
افتاده از آنجمله حاکم و تکور استنبول که از کنه گبران و بدکیشان بد دین بود هر چند در زمان سلطان مغفور سلطان را
خدمات مقبول که در فتح روم ایلی و معارضه موسی چلبی به ظهور رسانیده بود و خود را بآن وسایل در ظل رحمت سلطان
در کشیده و آمد شد مردم سلطانی با استنبول و توجه مردم او بدرگاه قبول چندان شده بود که بر خفایا احوال و اطوار
و برادران و فرزندان اطلاع داشتند و خود را در سلک بچشمان و خدام آن آستان می‌انگاشتند چون
صورت ارتحال سلطان محقق و مشهور گشت و بموت و فوت آن خسرو مجاهدان در دل بر نفاق تکور موافق
و ضلال قدیم بظهور آمد و بعضی از شیاطین انس که همیشه در معامله دین و دنیا از زمره اولئک الذین اشتروا
الضلالة بالهدی بوده و در آن فرصت روزگار جهت مصلحت کار خود متاع آخرت و دولت و دینداری را
بیضاعت فنا پذیر حیات لازم الانقضا استبدال می‌نمودند بنا بسبب اختلاط و ارتباط سابق
با تکور استنبول طرح مواخاتی انداختند و جهة طمع استیلا و تکور بر بعضی از بلاد اسلامی فتنه دینی و دنیوی
بر ساختند و ماده آن فتنه و فساد را بر نهج خنادم و انداختند ناصواب خود را باین نحو ترتیب دادند که چون بعد از
جنگ سلطان سعید سلطان یلدرم بایزید با لشکر تیموری و اتفاق تفرقه و فتور در ملک و سپاه قیصر در میان
جنگگاه از جمله پنج پسر سلطان یلدرم مصطفی چلبی نام در آن غوغای قیامت آشوب بی نشان و ناپدید
گشت و هر چند امیر تیمور با التماس یلدرم خان در طلب آن فرزند دلبند سلطان بسیار کوشیدند لیکن کسی
مرده و زنده او را ندید و از آثار و خبر هیچ گوش نشنیده و در ایام سلطنت امیرسلیمان و موسی چلبی و دو نوع
مکاوحات سلطان محمد خصال کسی به وجود و بقای او قایل نبود فاما درین اوقات بموت سلطان
آن گروه بی دینان بشارت تکور بی اینکه مصطفی چلبی نامی را برانگیختند و چندین علامات و نشانه جهت تصدیق
فرزندی او از سلطان یلدرم خدعه و تلبیس شبیه به یقین و تحقیق در هم آمیختند و بعضی نشانها که در اعضا و اجزا
بدن آن مصطفی چلبی حقیقی مشهور بود و با اعلام و تصدیق تکور مذکور هر کس آن صورت را اذعان می‌نمود
و بگواهی جمعی از منافقان هر کذب و بهتان صدق و دعوای آن مصطفی چلبی مجهول را مزور و ثبت داشتند و با حاکم
استنبول عهد و میثاق موافقت بر این موجب نمودند که چون اولا با مداد لشکر تکور از جانب بر و بحر بر قلعه
و شهر گالیبولی که کلید ممالک خشکی و تری روم ایلی است توجه نماید بعد از تسخیر آن شهر و بحر معبر که سفاین
بحر روم و دیار فرنگ را ممرات بحری است بتکور تسلیم نماید و سایر ممالک روم ایلی را الموت شکر با ن

٤

نکوروست بر اولیاء و شیطان بکشتند لاجرم نکوتر در تصرف ملک جهان طامع و به عداوت ادیان و شرایع در تزو
آن تزویر و تلبیس دور تو به ابناع و اشیاع سیمهای موفور نمود و بسی مردم را از مسلمانان و کفار اتباع و ذوبان
برداری مصطفی مجهول می نمود بلکه حقیقت تمامی خلق را از متابعت مصطفی جمیع صلوات الله علیه ممنوع داشت و کثیرا ن
رعیت او بکیش ممنوع بودند مدّة مصطفی مزور به قدر قدر به خدعه و غرور که کاشت یخادعون الله والذین آمنوا
و ما یخدعون الا انفسهم و ما یشعرون شعر بکوشد جلوه نماید جمیل و بوالعجبی چراغ مصطفوی از شرار بو لهبی و جمعی
امداد این فرو و تمشیت این کرده زندقه و ارتداد و لشکرهای آراسته و کشتیهای مزین و پیراسته از جانب
بر و بحر ترتیب داد و همراه مصطفی مجهول المجهول به داعیه فتح و تسخیر کالیبولی فرستاد که شاید بدین بهانه رایة کفر را در اقالیم
کشور برافرازند و تفرقه و پریشانی در تزیین ممالک اسلامی اندازند و یقین که چون معبر کالیبولی بدست کفار در آید دیگر مطلقا
سکون و قرار اهل اسلام در ممالک ولایة روم ایلی نشاید و از اطراف و جوانب اعدا امداد این دشمنان و دفع مملکت
سلطان آن جوانب نتواند چون مصطفی مجهول با آن متعهدان مخذول به کالیبولی رسیدند و بر اطراف حصار و سواد
آن دیار صفهای سپاه دغا درکشیدند اتفاقا از جانب سلطان مغفور یکی از امراء او نامدار شاه ملک نام در آنجا
حاکم و نگهبان بود و جهد و مردانه از قبل سلطان کشور مراد در محافظت و حمایت ایستاد که زود و مضمون این مثل را به آواز بلند تقریر
می نمود که اکفر بعد ایمان ام اتخاذ الاوثان شعر هرآنکه جانب اهل وفا نگه دارد خداش در همه حال از بلا نگه دارد
آنها به ولات و شهامت در کشور سطوت و اقتدار و هلال آن جول بسیرتان مخذول باندک وقتی اکثر لشکریان اسلامی روم
ایلی را تابع مصطفی مجهول ساختند و تخت سلطنت روم ایلی و ادنه را آن کرده و نقشهای او را انداختند تا آنکه پنجاه هزار
سوار از امرا و سرخیلان مجاهد شعار و جمعی از انصار نابرخوردار از اقوام کفار مصطفی مجهول را به پادشاهی برداشتند
و اکثر سپاه روم ایلی به کمان باطل و ظن آثم و بعضی به خدعه و بعضی طمع و لیم الاولیاء طغیان در مملکت کشتی
او را در روم ایلی برافراشتند شعر به تدبیر چنین زان خصم بد خواه رعیت را جدا کردند از شاه پس آنگاه کی
به کین از جای برخاست امور جنگ کرد از ما یاخت چون در آن ولا بایزید پاشا که در زمان سلطان محمد خان سلطان
بر مسند وزارت کل و منصب امیرالامراء منصوب بود و به کمال عقل و دانش یگانه ارکان دولت به مشابهت
منسوب در جانب اماسیه بود و بعد از سلطان هر کسی مناصب او را تغییر نمود چون سلطان کشور مراد بعد از
جد او الا بدار الملک برسا که جای والد سعید بر تخت نشست و جهت تحصیل ممالک روم ایلی و تخت دار السلطنه
ادرنه کر و داع و جهانگشا بیم بیان بست اما امراء عظام روم ایلی خصوصا دوراخان بیگ والا و جاجی اورتس
و کلا او فلاوس برضا و بد غلام به تقلید یکدیگر بکیان و صادق مصطفی در دولتی متوجه عسکر او گشتند و از
طرف اماسیه نیز جمعی مثل ازبراغلی نزد او منصب وزارت یافت و هر کسی بامید ترقیات منصب و جاه
بخدمت او می شتافت چراکه نفوس ضعیفه عوام در طلب آرزوی طبیعت و کام چون حیوانات عجم و بهایم

بمشته

و در بدایة دعوی و انضمام به مصطفی مجهول اطاعت و التجا او را تصدیق نمود و قبول داشت و بمسند وزارت بزرگ او را
برگماشت و جهة تصدیق بایزید پاشا صدق دعوای فرزندی پدرم خوانده را ببعض علامات جراحتها و زخمها که بر بدن او در جنگ
تیموری رسیده دیده بود و بازی نمود و اکثر امارات آن مصطفی مجهول چلبی مفقود در بدن این مجهول جعل مشهور بود و بعد از بایزید
پاشا چون جنید بیک ازبراغلی هم از ولایة خود بملازمت مصطفی مجهول مبادرت کرد و در میان شان رابطه اتحاد
تمام نموده او را هم بمسند وزارت دیوان آورد و در مهمات ملکی و مالی مصطفی مجهول مذکور مدخل تمام داشت
و از مراحل خلوص اعتقاد به مصالح سلطنت اهتمام و توجه مالا کلام بر گماشت از آنجمله بصلاح او حکم شد که از ممالک
روم ایلی سپاه نوب و پیاده بیرون آرند و میان هر یک صد مرد یک سرداری برگمارند و همه آن لشکر جاده انعام
داد و تمام آن لشکریان را از جمله مسلم نام نهاد و آن لشکریان نوب و پیاده را بسیار موزه و مرغ میداشت و چون از بوادر
و پیاده و شوکت عظیم پیدا کرد نظر توجه به تسخیر دار الملک برسه و ممالک اناطولی برگماشت در باب کز وجه کونی
ازبراغلی بایزید پاشا رای گفت باطنی متهم داشته در سارلو دره او را بطریق زیارت و نیابت شهید ساخت و علی الفور
از معبر کالیبولی دریا گذشته لوا و سلطنت و احتشام بر آن طرف آب در صحرای قلعه لپسه برافراخت شعر همه شبها بصد
نوشیدند و نوشت برست ان کرد نقش خود برازنشت گران کودک جهانداری نشاید که نادان پادشاهی را نشاید
گرانبیک مزه رسید هم تند چون شیر شکار کرد را هش با بکشتیر رعیت دوست استیلا بر آورد سپاه از هر طرف
و سنجق برآورد و در پی خوان چون خبر به مصطفی مجهول به سلطان کشور مراد در دار الملک برسه رسید و بعد از تحقیق
کثرت و قوت لشکر خصم مصلحت در جزع از برسا و عزیمت اماسیه و توقات را بجان خود انسب دید که الفرار
مما لا یطاق من سنن المرسلین و در این حالت دنی اضطرار و اضطراب لایزال الجدای کریم خود واثق و متوکل بود
و همیشه استمداد همت از اهل دل می نمود و امدا از روی نیاز بندی و خلوص اعتقاد از اولیاء زمان استرشاد
می نمود و در آن اوقات در کشور برسا مینوزآن سید اولیاء زمان مقتدای سادات عالیه
وارث مسند هدایة مصطفوی و جابر و حارس ولایة مرتضوی مقبول درگاه حضرت باری
امیر شمس الدین محمد بخاری که در روم مشهور و بعلوم سید سلطان است و در شهر برسا ساکن مقیم بود و جهت
خلوص عقیدت سلطان مراد همواره متوجه باطن و دعاوانی تایید و توفیق او می نمود و بدستور معهود
در این حالت تردد و اضطراب خاطر سلطان و ارادت توقف لجانب اماسیه و ترک تخت برسا بامعیت
مقابله و معارضه مصطفی مجهول روزی به زیارت سیادت مآب رفته بود و در میان صحبت آن تردد و
ذوالطریقه استشار زد و به طلب استخاره از خدمت سید التماس نمود مخرج کای
برد و بکوی طابق صواب هیبت سید هدایة شعار بعد از استکشاف آن سوال از عالم اسرار و کشود افواه
تو بد عالم غیب را جهة حصول فلاح مطالب اما نیکو شد دل سلطان را یافت و به عنایات ربانی و به تایید

بشیوه مردکانی دل قوی و امیدوار کردانید بلکه سلطانرا از روی برنافتن خصم بجرح دا با نو بیخ و تقریر نمود
و طریقه توکل و تقسیم عزم حزم را باور نماب نمود و جهت تسکین و اطمینان خاطر سلطان و ارکان دولت
طرح نصیحت را بنیاد کرد و اظهار اجرا اذا عزمت فتوکل علی الله اجرا بکرد و بعضی کلمات امیدوار
جهة دلداری سلطان بمیان آورد که هرکاه خورشید عنایت از شرق ازل آغاز تجلی نماید و مهتاب حمایت
توفیق در وسط السما تابید بر اوج برج دولت برآید دیگر نمایش تا بشی که در ماه مقنع باطل باشد البته در سطوت
سبحات جلال حق متلاشی و مضمحل گردد و چون لمعات صبح صادق الطاف یزدانی از شرق فرخنده
مطالع امانی بنیاد گیتی افروزی نماید جلوه کرمینای شهاب شب افروز را باطلیل چه ظهور را منزلت نموی
کرم شب چراغ در هنگام روز در عرصه باغ باشد شعر خوزرخم چون بر روز بیک زادی طالب کنی چون در روز کند
چراغ داری و تیغ تیز شای طلب کند و لایت را رفته با یکدیگر یکی دست بر دوش نمای اکنون چون رفیق این طایفه
جنود اهل امداد است بعد از آن چه حاجت بکثرت قوت لشکری و سپاه است و غلبه نصرت و فتح قریب باشد
مصدق و گواه بی اشتباه مضمون کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله است
شعر می باید دشمن حاجت سپاه بر روی تا دماغ مملکت شورید زان بود ز دو دیو دیو آن سو را چون کرد کش زودی بعضی
خام لشکرت حمرا نبود چون حضرت سید کرامت انتما مجلس سلطان صافی بنیان نو بوار بدعوات مخلصانه و به توجهات باطنی
کاملانه رونق تمام و بسطت مالاکلام داد و غنچه دل متوحش شهزاده به نفحات لطایف الطاف الآلی چون گل جا شکفتار
برکت سلطان کشور مراد با سلطنة توجه اولیاء الله متوجه دفع اعداء الله شد و لوا دولت و الابر فضای خرابیت
متوکلانه برکشت و دست و پنجه مخلصانه را بسته عادو عا چون منجوق اعلام فتح بر آسمان برداشت و حضرت سید
هم تعهد نمود که چند شبانه روز در خلوتخانه توحید جهت بر نصرت و تایید سلطان متوجه عالم قدس شده و بعضی
دعوات صالحه تمشیت مصالح و مرادات سلطان را در کنج ایزدی انقطاع طلبید لاجرم بعد از وفا بوعود
در توجه معهود آن سید ولایت شعار تا کابی سبقت سینی طاهر مصطفی چلبی مجهول را نوعی مرض رعاف
طاری شد و شبانه روزی که سید در خلوه بودند خون بی توقف از دماغ سروری او جاری گشت و در بین
مرض دفع بی توقف تمام از برکت باطن قوی اهل حق در جمعیت اهل باطل ظاهر شد و بنا بر آن توفیق عزم اعدا سلطان
جهة اجتماع لشکر و تهیه ادوات دیگر از نوبات متواتر و متوالی گشت شعر ستور با دست می چو فتنه نمود لشکر بدشواری مراد آید
ز اجنک بوقت بادشاهی در بر آید مرادت خود بخود اندر در آید و ظهور این کرامت و نفعی از سید
در تقویت دل سلطان کشور مراد و بر ترتیب اسباب تاییدات نفع و فایده تمام دارد لاجرم از سر دولت
و مردانگی با کمال امیدواری اعتماد نموده و بار بر حضرت باری سلطان بی توقف تا حالی نزدیک الوبا و به تعجیل استقبال
خصم کردند و جهت مسارعت عبور از پل الوبا و پیش از عبور خصم بر جهه زود تر به آن ممر و معبر روی آوردند مصطفی مجهول
از بیک سبقت جنگ آهنگ جدال از سلطان نوجوان الغایه منزجر و متنفر شد بدخاطرهای بی محل لشکر از ن

وجاکر

وجاکر بسیار منکر شد و تمامی تدابیر که در باب جهانداری و کشورگیری با خود انگاره کرده بود باطل گشت و اسباب کامکاری
و سروری که بحیله و تزویر مهم بسته بود منحل و باطل شد شعر سمان سودا گرفته و آتش ز ا سمان آتش بود و خرمنش زا
لاجرم تدبیر دیگر پیش رحیله و تزویر برانگیخت و مواز بخار ارکس مکمل از مخلصان خود بهم آمیخت که از سر آب الوبا تبکیر
کرده از آب گذرند و یکبار در خواب غفلت بر عسکر سلطان کشور مراد شبیخون آورند اما تا انف غیب فی الحال
این مکر و غدر اعدا را بسمع ارکان سلطنت رسید و سلطان نیز در مقابل آن کید اعدا تدبیرات هوشمندانه مهیا
و مرتب گردانید و در گذرگاه سر آب الوبا به انضمام مکمل از جوانان بیکچر جهت محافظت راه مقرر داشت و امور بیک
ولد تیمورتاش را با دو هزار مرد مبارز در کمین گاه خصم گذاشت و برقی و لا یحیق المکر السیء الا باهله چون نور در هنگام
شب تار آن گروه سیه بخت در ظلمت ادبار بر گذرگاه رسیدند و لشکریان سلطان ایشان را به حسن تدبیر در تنگنای
گذرگاه کشیدند و به یکبار امور بیک از کمین گاه با آن سپاه با انتبا ه بیرون آمد و شمشیرهای کینه گذار از غلاف
کشیده از حلقوم دشمنان ذات ساختند و بیک دم از کار زار بی تیغ انتقام آن بیخ اردو را در آن تنگنای حیرت
برانداختند شعر ز بهر سوکشان دشمنی چون نهنگ بگردن دراف ربا با لنگ و بعد از این ظفر و فیروزی از اتفاقات
حسنه آن بود که محمد بیک ولد میخال که بعد از مقابله سلطان محمد جهان و موسی چلبی در عقب فتح او را در قلعه توقات
محبوس داشتند و بحکم ابن سلطان کشور مراد او را از حبس گذاشتند چون مجلس همایون رسیده و به نوازشی
خسروانه با قضای مراد خود را فایز دید و او را از زمان قدیم میان سپاه روم ایلی اعتبار تمام بود و بیچ آورده از امرا
و صنادید آن جوانب از صلاح او تخلف نمی نمود در مجلس مشاورت با ارکان دولت سلطان چنان رای دید
که با ذن سلطان تنها بکنار الوبا که در مابین فریقین حایل بود توجه نماید و تمامی امرا و اهل اعتبار روم ایلی از مقابل
آب احضار نماید و به وبط را سه پیغام تبیان نعم و عذوبت کلام تحلیه ایشان در متابعت مصطفی مجهول
نماید و هرگونه دلایل و شواهد بر رجحان جانب سلطان بساط مشاورت در میان باز گشاید و گویدکه شعر بزل
زصاحب نظر کن تو شی بو در کار آتی پشیمان شوی بعد از استخاره و توجه محمد بیک میخال در مقابل خیام و نصار
امرا و روم ایلی با آواز بلند نام بنام یکی را احضار نمود و الحق یکی را شوق دیدار خود به دیدار او بود چون آواز او را شناختند
خود را به لقاء او شتافتند بعد از ذوق اشواق و شرح مساق ایام فراق زبان نطق و توبیخ بر ایشان گشاد
و در اوصاف مکارم اخلاق و تزویر و احسان پادشاه ایشان یکی را بندهای در دستان را در حلقه را
به کلمات معقول بخطا و بی احتیاطی بود در قبول سلطنت چنان تحفه مجهول فریبنده و نادم ساخت و برشان تمام
در رو دل آن طایفه صاحب اعتبار انداخت شعر بود دل شده آن سپاه دلیر ز شمشیر نا کشته گشتند سیر لاجرم
هرکدام از امرا و عظام در تدارک خطا و فکر ناصواب خود به توسط محمد بیک میخال تدبیری نفع و چاره سازی فتح آغاز
کردند و ابواب مراسلات را فیما بین گشودند و بعد از تحقیق عفو و صفح جمیل سلطان کشور مراد در هر باب
آنچه مصلحت بود پیغام دادند و بنا بر آن محمد بیک با تفاق امور بیک و برادران که معتمدان دولت سلطان
مرادی بودند از دو دیگر بر دو لشکر را نامه این خبر را عرض نمودند که چون تو قیه عظام از ترده و امرا و روم ایلی میان سپاه

ل

دشمن افتاده و هرکس به قدر منزلت خود روی بتدارک حال خود نهاده اکنون اولی آنکه قبل از انتهاء امر بیک
و مقطع امر جانبین به شمشیر فیصال اولا خصم حیله ساز پر تزویر را برای سن و حسن خبر مقصود سازیم و به وسایط
رسایل و مراسلات مدبرانه فتنه شایع میان انجمن خصما اندازیم شعر ستری الاسود المشکاة تمزقت
ظلماتها عن رایتنا الموقد و مبنی بر این رای سدید اولاد تیمورتاش سه برادر که یکی رکن دولت سلطانی بود جنید بیک
از میر اغا که جمله الملک مصطفی مجهول بود و سایر اعیان سپاه او کتابتی چند به مهمانی ابلاغ نمود و بردی
کاردیده داده میان لشکرگاه اعدا فرستاد با وجود آنکه آب الوباد بغایت عمیق بود و گذار از آن پیاده و سوار
محال می نمود چندین کس به نگهبانی کنار آب همواره مترصد دیده بان بودند اما بردی رسول مذکور مثل پیک صبا
و شمال بیک طرفة العین باشنا از روی دریا گذار نموده و بر شال جزان نسیم انجا به سبک پایی از میان
آن نگهبانان عبور نموده و پیغام الطاف سلطان مرادبخش را زدا فود ابهم امراء روم ایلی رسانید و در روی پلی چالاکی
آن سپه سالاران را به شیرین زبانی بجانب سلطان گردانید و سنگ توقف در میان آن جم پریشان روزگار
انداخت و یکی چند کان قدیم خاندان عثمانی را از متابعت مصطفی مجهول روی گردان ساخته می گفت شعر
کاشانه بگوی انجم نوزن گرچه تو شب تکرد و روز لیکن در حین تبلیغ رسالت جنید بیک از قبیل اولاد تیمورتاش
بیک مکتوبی به بر محمود دستور ... تسلیم نمود و آن رساله مشتمل بر این مضمون بود که چون نزد تمامی امرا و عظام و لشکریان
روم ایلی محقق شده که دعوای نسب مصطفی مجهول محض بهتان و زور و بهتست و با وجود شریف سلطان مرادبخش یکی
شخصی مجهول النسب از فنون عقل و عدل و ریاست اکنون کی لایق باشد که آن جهان شخصی معین که در ممالک روم
در عداد ملوک عظام و از خاندان کرامت و نزد یکی جنس تدبیر و قوت شمشیر سلطان کار اسلام به تقلید جمیع ملوک
کفار کفاره و شرکای اثراء شرکت خود را به وزارت جهان شخصی بی اصل و ردی نا اهل فرود آرد و وزان کارها
بی عاقبت و انجام خود را بی وبادی الکار رها لیا تمام امرا و عظام روم ایلی و غیره مطلع بر مکر و تزویر مصطفی مجهول
گشته اند و از روی ضراعت و شفاعت به نواب سلطانی متوسل شده از جرایم و خطایات گذشته اولی
آنکه او نیز قبل از وقوع واقعه موجود خود را لجیل شین شنیع با طناب سرادق اقبال این سلطان مرادبخش
پیوند نماید و از آنچه سابقا از قصور تامل و عدم تحمل ارتکاب کرده استغفار و استعفا نماید که ما سیم برادران
ضامن و متعهد صلاح حال و انتظام امال او می شویم مصرع باز آ که هر چه عفو کنی هست ضامن شدم و در ذیل کتاب
نصیحت این مضمون مسطور بود که تمامی امرا و سپاه روم ایلی در فلان شب به واسطه محمد بیک میخال با سلطان عهد کرده اند
که در فلان شب چون سلطان با لشکر خود شبیخون برخصم آورند که در فلان شب چون سلطان با لشکر خود آن جماعت
نیز مصطفی مجهول را وا ز میر اغا جنید بیک که وزیر است و گردن بسته دارند و جهت دست آویز عفو و بخشش
جرائم خود پادشاه با تدبیر و وزیر کبیر را به نواب سلطانی سپارند و برین مضمون حاجی عوض پاشا کتابتی که
مشتمل بر الطاف خیرخواهی و نیک اندیشی و نزد مصطفی مجهول فرستاده و در مکتوب از هر قسم وسوسه که
به اغلاظ و تشدید یاد کرده بود و دلایل بسیار بر صدق مدعی خود آورده و چون این مکتوب حاجی عوض پاشا را
مطالعه نموده فی الحال جنید بیک کتابتی که از اولاد تیمورتاش را پیش مصطفی مجهول گذرده و ...

این دو مضمون

مغ

این دو مضمون بیکدیگر نمود و سلوک هر کس و احمال و احوال امرای روم ایلی هم بعضی شواهد و امارات به تایید آن
و بدیهیست و باتفاق پادشاه و وزیر صواب پژوه بجانب روم ایلی لجاطر رسید و از میر اغا جنید و ...
سخنان نامحاله اولاد تیمورتاش در دو مواثر افتاده و چون این مصلحت معاودت را بر روم ایلی ترویج و ترجیح نمود
که چون ممالک روم ایلی حالیا در تصرف است چندانکه در آتی شب حقیقت حال لشکریان روم ایلی محقق گردد
و موافق از منافق در انجا به تدریج و امعان نظر مقرر شود دیگر آهنگ محاربه و منصفت به وقع سلطان مراد
آسان است و در ... با وجود این تردد خاطر مقابله جنگ و قتال منافی حزم و احتیاط مردم کاردان است لاجرم ... را
بر پل برگشتگی قرار دادند و باندیشه گذار از دریا بصوب ادرنه افتاد شعر روی دل چون به تست اقبال است
چو که برگشت آن ادبار است چون آثار تیغ مکاتبات به طریقه مراسلات الحی ... واضح گشت حاجی عوض پاشا
نیز به وجهی که در مکتوب مصطفی مجهول وعده کرده در همان شب معهود لشکر سلطان را مرتب داشته از
آب الوباد درگذشت و از تجلی مناسب بنیاد نفیر و نقاره جنگ عناد و غوغای شبیخون میان لشکر مصطفی
مجهول انداختند و آنچه در ارسال و تبلیغ مراسلات مطلوب بود محقق ساختند مصطفی را یقین شد که این شب
موعد فی الوقت امرا و روم ایلی است و قصد گرفتاری او کرده اند و این لشکر خصم را با مید داری آن آمده
آورده لاجرم مصطفی مجهول از راه اضطراب و اضطرار با بعضی از خواص خود بجانب جسر کلابولی به قصد عبور از دریا
به طرف روم ایلی مسارعت نمود و وزیر صاحب تدبیر هم او را باز گذاشته بجانب آیدین ایلی که مملکت اصلی
او بود گریخت و احمال و اثقال خود را در حین گریز بصحرای آوارگی بر گخیت و مردم روم ایلی فی الحال پل الوباد را
ترتیب ساخته سلطان مرادبخش را از آب گذرانیدند و تمامی اسباب پادشاهی و جهات ...
مصطفی مجهول برگشته روزگار را نصیب نواب سلطانی گردانیدند شعر بر آن فتح شاه راکنت فتح
چو گلها رخندید چون گل شکفت چون امرا و سپاه روم ایلی بپای بوس سلطانی سرافراز شدند و تیغ بر کف و کفن
در گردن کرده از کردار خطاهای خود ستوده استغفار و استعذار آغاز نمودند ابراهیم پاشا و بعضی امرا دیگر سلطان را
به قتل امرا و روم ایلی راضی نمود و حاجی عوض پاشا و اکثر امرا خصوصا محمد بیک میخال اولاد تیمورتاش در صدد حمایه
و عذرخواهی ایشان و به نوعی اهتمام کرد که بر ضمیر منیر سلطانی واضح شد که مصطفی مجهول چندین گواه زور و بهتان
امارات فرود و علامات شهود خود را به فرزندی صلب سلطان یلدرم مقرر ساخته و اکثر مردم را
از وهم شبهه و گمان در تصدیق این مدعی در ورطه اعتقاد تیغ انداخته و بنابر این امرا و روم ایلی را که کار دانستن
کشانی ... مروت و عدالت می نماید و مجاراه فعل رای در ابای ایشان به عفو و صفح جمیل ملایم ملکات کریمانه
و مراحم پادشاهانه می شاید و معذرت ایشان را بالطبه منطوق ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا
مطابق امر تخلقوا باخلاق الله می آید شعر فاذا استعالک ذو الاشباه خرة فاقلم ان ثواب ...
النفع و چون مصطفی مجهول از ان رزمگاه بجانب کلابولی گریخت از جمله امرا و عظام و ارکان او با جنید بیک

از برانکه وزیر اعظم بود کسی با او نساخته تا ما نود وقرانه برانو ورا از زر سرخ وسفید اکثر همراه برده بود و در عدد و صفا
با اضطراب تمام کذرکاه خود ظلم آنجا می طلبید و از پنج محل کذر راه یک ره نمی دید تا منی بخارا را زر سرخ بسیار بخشید دا د
بوعلی مال رسانید و خود از نمری او را از آب کذرانید و با بار زده کسی از خواص خود به کشتی از بحر دریا به کلیبولی
کذشته و معابر دریا و کشتی ها را مضبوط ساخته تمکین در کلیبولی نشسته چون سلطان و لشکر [illegible]
او را تعاقب نموده به بخارا رسیدند بعد از تحقیق حالات رالیه تا منی بخارا چند سیاست رشوه خواری معهود نمود
از دار برکشیدند و تقوم تدبیر عبور از کلیبولی به طرف روم ایلی افتادند و چون تمام کشتی ها را مصطفی مضبوط ساخته
بود و در کلیبولی چند تیپ نمین مصلحت لنکر انداخته دیکر باره اندیشه و تدبیری جهت کذشتن از دریا می دیدند
و هر کس از ارکان دولت هوشمند به جهت وجوه اسباب کذر دریا در فضای فسیح افکار بیکر دیدند
تا آنکه ابراهیم پاشا شخصی از طلاقان شناور و یکی از سیاحان [illegible] بحر و بر دیده او را به مرتبت طیبت از حال
رجا به چون ماهی دریا بدام آورده و در اوقات عامل مهر و سقایت کلیبولی شخصی بود از [illegible] به خدمت
آبا و اجداد ابراهیم پاشا نام طهارت سیز خطیب و در کار دریا و کشتی او را تصرفات غریب ابراهیم پاشا
آن شناور را با مکتوب و استمالت نامه سلطانی پیش آن دوست خود طهارت سیز خطیب روانه ساخت
و او را بجانب سلطانی امیدوار نموده در طلع کلیبولی انداخت و طلاع مذکور شناوری آن در زمکتانی
دریای کلیبولی را جانب وار شتاب تمام شتاب کذشت و طهارت سیز خطیب که از آن خطیب پیغام
و رسالت او را آکاه کشت در تحصیل کشتی چند عبور اهتمام تمام نمود اتفاقا از جانب جنویز زنک چند کشتی
بزرک بر سبیل تجارت به نزدیک مهر رسیده بود و کسی از زنکان اندیشه و کمان همراهی و معاونت مردم
اسلام آنجا نبی نمود طهارت سیز خطیب مبلغ بهزار فلوری زر سرخ کشتی های ایشان را اجاره نمود
و مرتب ساخت و در جنبانیدن استحقاق نه مهر کشتی ها را آن طرف سلطان فرستاد و هبوب ریاح
فتح و نصرت بادبان کشتی ها را بر وفق مراد کشاد و فی الحال از لشکر سلطان کشور مراد و سپاهی عظیم از دلاوران
برآن سفاین بزرک روانه شدند و معاونت تحت صود و در کنار بحر باروم خصم جنکها مردانه کردند و فی الفور
کشتی ها را بار دیکر باز فرستادند و جمعی دیکر با مداد و خود آوردند و چون لشکر زیاده شد همه سفاین مجبوس بغرب دست
از مخالفان ستاده در قبضه اقتدار در آوردند تا آنکه سلطان بیکبار با جمیع سپاه منظور کرد و اتباع
و اشیاع مصطفی مجبول را از محافظت کذرکاه مایوس کردانیدند و چون او را قوت توقف و مقاومت نماند
او را هم کریزانیدند شعر روا روز ناتازی دمین روز برابر در برات بر وفق روز کشت از اقبال خند [illegible]
علم بلند چون رایات منصور سلطان کشور مراد در میان دریا برافراشته به ظاهر کلیبولی رسیدند و در فضای
خوش هوا و بعید کاه آن کشور دل پذیر سرادق اجلال برافراج کردند [illegible] سپاه عدو شکن از مهابت ابراهیم [illegible]
کریزان و منتظر کشت و مصطفی مجبول خفاش صفت از مقابله آفتاب سپهر خلافت روی کردان
و نا نوشته و با معدودی قلیل بجانب ادرنه طریقه فرار دوا داد پیش کرفتند اما در قلعه کلیبولی جمعی از اتباع مصطفی
مذکور باز ماند

٥١

مذکور باز مانده بود در بدانه امر خلیفه و حملت و جفا دیا سپاه ملایک امداد خلاف چون حال بر کشته بخت
بادشاه مجذول خود دانستند قلعه را برغبت در جهت دادند بعد از فتح قلعه و شهر سلطان منصور از عقب خصم
مقهور متوجه دار السلطنه ادرنه شد و مصطفی که از وصول رایات اقبال سلطان آکاه شد از آنجا بطرف
کارستان افلاق متوجه از راه برآه کشت و بر تمامی اهل ملک و ملت و ارباب دین و دولت مبین
شد که دعوای باطل مصطفی مجبول مماثل بکر بادشاه مجع بوده در صفت لعبت بازی است و مجاری حال
ش می مجاری او در بی اعتباری نمودار بهم از نسبت شاه شطرنج بازی با سلطان حقیقی در سرافرازی است
شعر نباشد چو کل رنک و بوی کیا نباشد چو خورشید جرم سها و غلغله سپاه بر دل به نفیر عالم کیر
جاء الحق وزهق الباطل الارض الذی یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین
نوید بخش میان عالمیان انداخت لاجرم از نهیب قرناء سلطان جوان بخت کامیاب و ارجمند [illegible] منهزمت
سپاه مؤید نصرت احتساب آن مصطفی مقصود سر در بیابان آواره کی نهاد و هر کس از توابع و لواحق [illegible]
تدارک شرمساری و خجالت و شرمندکی خود افتاد شعر چو چند خصم روی مرک در آیینه تیغ خدا [illegible]
راند که آن عنان دل او در حیرت کردی و در آن ضلالت زار و خیمت النجا به کفار افلاق بوضع زال آغا [illegible]
شکیجه افتاد و جمعی اشقیا را بواحید دلدار بیا میداد تا آنکه بعضی از آن کروه که همراه او بودند و برکشته روزکار
و وخامت خاتمت و انجام کار او را ملاحظه نمودند و با تفاق او را مقید و مجبوس ساختند و جهت
لضاعت عود شفاعت جرم خود او را در بلای کرفتاری انداختند و در دار السلطنه ادرنه او را بمجنون مسلسل
و مغلول درکاه سلطانی رسانیدند و بحکم قضا جریان تیغ انتقام او را از قلعه ادرنه بر وضع وزد ان مصلوب کردانیدند.
شعر بلی در در بیزه و آمد بکار آن تیغ که مفتاح جهانی بود بر آمد ذکر واقعه دوم در کیفیت جلوس کشور مراد
بمن توفیق [illegible] و بخت خدا داد و تمکن بر تخت موروث جدی و اد [illegible] رنک قیصر دار السلطنه جنه بسط قوانین عدل
و داد قال الله تعالی هو الذی جعلکم خلائف الارض ورفع بعضکم فوق بعض درجات
لیبلوکم فیما آتاکم ان ربک سریع العقاب وانه لغفور رحیم لمؤلفه [illegible] شکر ایزد را که شد
[illegible] سلطان مراد [illegible] یافت از وحی آلهی الخطاب سلطان مراد اهل حق را کام دل شد جمله بر وفق مراد تا ملک
بافت از توفیق آن سلطان مراد چون بشارت نامه حضرت رب الارباب خسروانه بطغرای جهان آرای انک
تؤتی الملک من تشاء بنام نامی سعادتمندی صاحب اقبال افت [illegible] یابد و [illegible] دیوان پادشاه
حکم قدر [illegible] ترتیب نامه یعز من تشاء [illegible] باسم سامی برکزیده
شد اتصال تخصص برحمته من یشاء کرده و هر آیینه نام [illegible] خلاف مراد در عالم کون [illegible]
از صحیفه روزکار تیغ اشیاء تنزع الملک ممن تشاء محو و [illegible] ساخته و اسم و رسم مخالف مخالفت را

از برای بر سریر عزت پادشاهی دارا پایه با برابر تخت خلافت ادب بصمصام قهر و انتقام از الواح روزگار احبار
به کلی بر دارند لاجرم از نوید برابید استقلال و استقلال جهان سلطانی بر تخت مملکت داری و جهانبانی
و تعیین و تمکین از آن منظر انتظار عنایت آلهی در عرصهٔ ملک و کشور سلطانی رسید دم نفس عنبر افشان صبا و شمال در اطراف
عالم با یصال آن مژدگانی احوال نوروز و نسیم سحر از نفس عیسوی دم صبح صادق نوید ظهور خورشید دولت رفیق
از مشارق امانی لجناب نسیم اهل افضال رساند شعر صبح ملکش چو بر دمید از شرق، جز نباشد بقا
ندید از فرق، جنبش خورشید دولت فرخ او، خنده زد هم سپهر بر رخ او، و هرچند پرچم پرچم اعلام اسلام
از مشوهات خرد جهل ایام در بیم غارتگری و ترکتازی ما دکوزدا ایام تنزل و پریشان گشته باشد داکرچه
مانجه رایت توحید اثنا چون اوراق ریزان شاخ درسم خزان بی برگ و پریشان شده باشد اما متعاقب
آن روزگار بر نشأه انجمن اسلام از هبوب نسیم اخبار سار و از مهب بدار بر ادر از فصل ملک بی بهار
و باغ جان استشمام فوحات فتوحات ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات خواهد بود و ضیا شمع
جان جهان و فضای ریاض جنان و جنان احباب الله باز استنشاق نسیم باعتدال ان المتقین فی جنات
خواهد نمود چنانچه اتفاق در اوایل موسم بهار و ایام الماء از شهور ربیع و عشرین و ثمانمایه در اوایلی که او
و افواج شادمانی در افواج صفت بهارستان و جلوس سلطان لمشکوه فیها مصباح از کوهر شب چراغ
باده سرت و دوستکانی از دو خفته گشته بود و عنبر صبا را بمژدگان قدوم سلطان گل و سپاه
شکوفه الوان دهان پرنوید از رنج و سپید اندوخته شده و برایت ابداعی شهریار کامکار کلاه و با حلال
خسرو جهانداری در انجمن از شارایت با بیدار ملت مختار چون قامت برقرار سرو و ضیا مستقیم الحال و زخنده
نهال شره و جوانان چمن توحید و خوشان ابهتام جلوه کرشمه وصلت و عرض کمال جمال گشت و ضیا مرتفع
منافقان و کفار و شحنه نا هموار ظلم و اشرار که چون کوه بر تن در باد دعوای سرفرازی و بلند رتبتی داشت
از ناپش نسیم اعلام خرد اسلام وانتاب عالمتاب فرخ رای خورشید بخت ایام روی
بدویان و الحلال آورد و مانند برف بهاری برزمین سبزه زار رفته آهنگ گداز و اضمحلال کرد لاجرم از
شمیم ربیعی و ازلطافت اجسام طبیعی در بیت المقدس گلزار از ارحام نبات الکاغنچه های
پرده دار و در مکام اسحار و الکا بمهد شکفتن در برهم ساز فیدان براز نسیم در گلشن بر
نزدیک ولادت نموده شعر چنینش ز رخاک بیدا می شد از انفاس باد با دکوبا از دم
عیسی نشان آورده بود، الغرض اگرچه چندروزی در ادوات افسرده کی زمستان و در زمان
بی رونقی باغ و بستان از کرم مجلس منافقان و مشرکان آتش تعدی و از بزم افروزی الحمد
رونق مثال ملحدان بافت و تمادت جام شراب و بوی خوش خوناب می ناب در کانون

نوادآن

نوادآن می پرستان پستی گیا دود در آتش وان سینه ظلمت آباد ایشان چنه کاهی در مقام امتداد و استعداد بود
و اما ما کاه از تفق در رنج برد در انفاس تمایا چه رنج که ورات بر و دات زمستان در فصل ربیع و موسم ربیع
دولت و دین رخسار آتشناک ورد احمر و غنچه های رنگین نیز و نفیق روز بروز افروخته تر می گشت و از لوامع
خورشید شرع انور تابش انوار گلشن عدالت متواتر دخته زر شر و در بهارستان عدل و احسان فرود کوه
مجاهدان از سر برشاخ درخت طالع دولت لیکن آتش وادی ایمن در انجمن گلزار و چمن گلهای سوری دمیده
گرفته بود و حوض باده خوشگوار گفار دا اشرار میان سیلاب لاله انجم فلک و از قطرات باران خبا
چکیدن پذیرفته خوخودان کشت و زار و کشور گلستان است و هرچند گاه در بنا اگرچه ازآفات و محن آفات اولاد الزمان
برف و ضیقی کرامیاد زمان [illegible] از خوف خصمان متواری و پنهان نشسته بود
ولیکن به توفیق کردکار در آن روزگار بر فراز تخت شاه به سلطنت و فرمانروایی بر آمده
ملک گلشن و کشور گلزار را به زیب معدلت و نصفت آیین بسته بود و وایا به نوک خار آزار سیف
و سنان جان بر خط و حصیان نشتر کان را فشرده مجروح می ساخت و افواج شادمانی معاندان و کوس
کامرانی حاسد از الکمور و مقدوح میراند و فتح نامه های آن پادشاه کامکار را در تسخیر ملک گلزار بر صحایف
اوراق شکوفه کتابت مسطور بر ورق منشور می پرداختند و در صحبت عنبر افشان صبا و شمال با طراف
عالم منشور و مشهور می ساختند شعر بیک نفس همه ملک جهان بگرفت، زهی صبا که نفس دارد انجنین گیرا،
القصه در آن موسم ملک بی بهار بر وفق این گونه مسجعات آثار چون سالار جوان بخت سلیمان تخت پادشاه
فیروزسر پاک اعتقاد الغ سلطان کشور مراد بر آن عدو غدار و دشمن مکار مصطفی مجهول النسب بی تبار
با جمعی اعوان نابخرد آواره گرد و مکروه منافقان و کفار بمونت کرد کاه شنع قیامه غالب و کامکار گشت
و داد مظلومان و ستمدیدگان از آن ظالم جفا پیشه ستمکار ستاند و انتقام الآلام و انتقام فواطا اهل ایمان
که در زمان خروج آن ناکار بدست بیداری کفار فجار رسیده بود کما هو حقه ستاد و وجود خبیث آن مطرود
فتنه و فساد را بتو مقرر سقر و بسوء خط جهنم یصلونها و بئس القرار فرستاد و بمناسبت
ماجرای حال و مقام این کلام بلیغ النظام را چون گوهر جهان افروز در مخزن نطق و سخن گذاری جلوه میداد که
شعر ولدا آن نابت حاسد تم الکه اخرها، ولدا از ناکس آید چو ستارد [illegible]، ولعبارة اتفاق
فتح مبین و رفع دفع خصم جنون بر همونی لخت کامکار در زمان جلوه نمای معاشران بزم بهار نبی تنه
شهرجهان آرای دار السلطنه ادرنه که در دار دنیا نموداری از اجابت دعوت ربنا آتنا فی الدنیا
حسنة است جاعیه اجلاسی باستقلال بر سریر خلافت پدری عازم شد و جهت تکمیل سلطنت
موروثی در ممالک قیصری به سروری عازم گشت و نواحی و اطراف آن شهر بهشت اوصاف بطلع فضای ریاض

کلهای
چنان از نمایش قیام کردند سای خوام و سایه بانهای الوان نواب مهرام احتشام شکوفه زاری از
گوناگون شروانه لکدکوب اقدام فیل و سپاه و از رسوم نعال جیاد احیا و آن شاه ظفر پناه بر اندام
ظاهر چمن و بر اعضای زاهر مرغزار رطب البدن نشانهای سم ستوران گل گل شد چنانکه گشت و خوانان
کشور باغ و سبزه فشان لاله مشکین دماغ دیده های انتظار بر راه قدوم سلطان نهاده بودند و حقه خار
مقدم سلطان جوان مغیلان شهرستان گلستان طبقهای زر سرخ و سفید بر فرق غلامان ر دمی
شیرین نرگس و نرخه نهاده محذرات بستان از دریچهای شاخ در هنگام اسحار برلخت انجار
از چشم نیم خواب خمار تماشای رخسار آن شاه جوان بخت جهاندار نظاره کنان جلوه می نمودند
و مستورکان سراپرده شکوفه و اقحوان از ورای نقاب اوراق و اغصان و شکافهای رنگین افنان
در آن جمع پری چهره کشان نظاره کنان بودند شعر نگر به لاله و نرگس پیاله ها در بر، چنین روند ظرفها
بباغ روز چنین، نهاده لاله کلاه که بنشوه ز خود، گشاده غنچه دهان خوش بخنده شیرین، هرچند سبزه نار
نو خیز مرغزار بر میان لشگر موران بی شمار از مزاحمت و ازدحام اقدام سپاه سیار روانه لکدکوب
جوانه خیول برالیشان عساکر نصرت شعار با یکدیگر بزبانهای فصیح با این خطاب صریح که یا ایها
النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده از بر حفظ حافظان قرآن برمیخواندند
لیکن از سهولت خلق کریم و کم آزاری موکب سلطان حلیم رحیم سواران جنود حشمت و ناقلان
تخت روان نوکشش سلیمانی آسا در راه و رفتار رشتی آزار موری بکردار و گفتار نمی رسانیدند شعر سلیمانی
که از خیل و سپاه جشن، ندید آزار یک موری حقیر، و در حین دخول و حلول میان شهر و بازار و در حالت
در آمد و نزول سلطان بمکمن استقلال و استوار بر سریر دوام دولت باشمراه بظل ممدود
رحمت و مردم داری با وجود علو قدر و کامکاری بانبساط ابر بهاری بر وضیع و شریف شهر
و غریب و بزرگ و کوچک بعید و قریب برافراشت و از ظلال جناح رحمت و رحمت و پناه بال
مبسوط رحمت و راحت هرکرا بهره و نصیبی تمام از اشفاق و انعام بهره مند داشت و مانند گل صحکای بهاری
بر خندان رویی و گشاده رخساری در مواجهه برو جوان و مکث فقه سرفرازان و ضعفا و پای افتادگان
از روی بشاشت و مهربانی خندان خندان در زجرانم بزم گلشن فضل و احسان تمکین را راه مدام خلت
و بار عام داد و بیرون بزم پر احتشام خود گذاشت شعر دور میمونش جمیع ملک را از سر گرفت
تازه همان جان چو جام زر لعل لب خنده شد، لاجرم درین حالت زبان سبزه بیان اهل بیان
بلکه لسان الحال زمین و زمان از دهان پاکیزه طفلان غنچه بوستان بدعای دوام دوار سرور دولت
آن شاه جوان هر صبح و شام رطب اللسان شده بود و بر رود و ثنا و محامد مکارم او شتافتند

اول حال

بیت
اولسان حال و قال بلبلان فصیح المقال عذب البیان گشته که شعر شمال جان و نو بر سبز باد و جدوا،
بزیر خاک و بیخ درخت ناپیدا، چو آن مظهر رحمت الاهی برکت سلطنت و اورنگ شاهی ظل حق
و مظهر انوار الرحمن علی العرش استوی شد دوران خرمی شهر خرم و آن کشور بنظر لطف کلاه ارادم از میامن و برکات
محامد او معارف و مراحم بدیع و اصناف الطاف لطف گردان صبا هر صباح از ادارات شفا خوش هوای
باغ آهنگ ترغیب علایق درخت و ترطیب دماغ نسیم ملوح گل و نجم نجم نسترن و سنبل بابشام بلبل بریشت
و با وجود برد دوری نسیم شمال حقه برد داری مخذرات صاحب جمال در فضای ریاض هر سحر
جاودرش شکوفه را بر تن بر منهای بنات نبات و گل اندامان حرم حرم حیات از درون حجاب بجا بر مهابا
بر آمدها می گشرایند شعر نمی گنجید کس چون لاله در پوست، نشسته شادمان هر دوست با دوست، که این
می گفت بر سبزه سرودی، که آن میخواند بر سلطان سرودی، و در روز فیروزی از شهور مذکوره که فرخنده و میمون
چون عید نوشان بود و در باغ سعادت اندوز مانند روز دولت مقبلان بمقتضای اختیار حکم صاحب اقتدار
و اختیار و بید دستور یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و در ساعد و قتی از احکام نصف النهار آماده آن
فصل خجسته معا بطالع زمانی که از مجمع اصطرلاب انظار اولی الابصار بر اعظم بر بالای دایره طالع
افق در درجه عاشر و برج شرف محفوظ از لحوق زوال بود و نجوم سعود در او تاد مساکن و برابر مستعلی بر درجه طالع جلوس
آن مطلع جمال و جلال در نرد و نحس اکبر بر درجه قاطع تیر طالع و شعاع نزدیک واقع شده و نحس اصغر
در دار خصوم بر خصومت اعدا و کوکب چون بکرکف الخضیب سیف مسلول بدست گرفته بطلوع بر تبت طالع
طالع گشته و سایر کواکب سایر از ثوابت و سیارات بر مقتضای او حقایق بود و سعد مشتری که بر جهه فلک قدر
با سعدین بکالت نبات و اجتماع در نمود شعر مبارک طالعی را یا م ورزند، خجسته ساقی بر جمله فرزند، و آن بادشاه
ملک بنیاد و آن سلطان کشورها را از فرط توکل و اعتماد بر توفیق و تایید رب العباد و فیروزی بخت
خداداد قبل از صعود بر اوج تخت سپهر مثال سلطانی و جبین از خروج بر مدارج سعود فلک سرکار انی
امانی جهت تقدیم سپاس شکر ایزد بی نیاز و خدای بنده نواز از سر تخشع و نیاز اولا سرافراز را
بسجده شکری در نماز و نیاز آن منعم داد بخش کارسازی بر زمین سپاس داری نهاد و غره آیینه بیضای
اخلاص را ببساط خاک سجده گاه صیقل و جلا داد شعر گفت کافر خدا داد ملک نه، این خداداد و بخت
باد بمن، بر خدا خوانم آفرین و سپاسی، کاو نعم بادر بر خدا شناسی، بعد از ادای سجدات انفصال خدای
د الفاظ و نیای نعمت شاهی و اجلال آئین فراشی فرشته عالیجناب از افق مجمع اقبال
بر درجات معالی اجلت و جلال صاعد گشت و بمصطاب ارتفاع آن اورنگ سپهر مثال متصاعد
شد و پای همت بر پایه خوش نمای سریر فلک مسیر و بر مدارج ارائک ملایک سیر برقرار نهاد

استوار گرفت و برقرار در روضه ندو بران تخت سپهر نمودی چون نقطهٔ اوج قرار پذیرفت وجبهٔ فرخندهٔ آن
رخشان تر از کوکب یمانی در کمال لمعان و تابانی برکت الراس اهل ایمان بلکه برافق آمال جهانیان
درخشان شد و به لوامع معدلت و احسان نور بخش اعیان و فیض افشان انصار و اعوان گشت
و بیگ سران ملک و سروران انصار و سپه سالاران نامدار بمتابعت و مبایعت آن سلطان فاخر
دولت و پادشاه با رحمت و صولت مبادرت و مسارعت نمودند و در زمین دست بوس سلطانی دیده
یکی معنیان اعیان گویا عقد دست بیعت با کف شاه با نامل فرکان می نمودند و خرد مجاهدان نیز حلقهٔ دست
دست و ما زدی عهد وفا بر گردن متابعان و مشایعان بکنند گویا همگنان را متقلد به قلادهٔ بندگی و طوق عبودیت
می نمودند شعر دولت انذ جست و جوی او را دوان سعی کرد منت ایزد را که آن جوینده هم یابنده شد لعل از انعقاد
سلسلهٔ امتداد خلافت بسلک ارتباط او التیام قاعدهٔ رحمت و رافت به تجدید قوانین شرع مبین و اعلاء شعائر دین
و تبیین آیینهٔ خ رهٔ سلطانی را جلای تازه نمود و مرآت باسرهٔ عدالت را به صیقل تیغ تجلی صفای
بی اندازه افزود عربیه ترى كل كلب يلبس البيف سيته و علا عليه ما اخوا شعا و چند روزی بعد از
تکمیل و تزافت از قوانین سلطانی و تایید قواعد حسنه دین سلانه و تمهید اوضاع و رسوم عثمانی به بسط بساط
نشاط و کامرانی بعضی اوقات فرخنده ساعات مصروف داشت و کامی مجاهدان و چاکران آستان را رخصت
استراحت به تنعم و تن آسانی فرموده بمراد دل خود بار گذاشت شعر بکام دل خوشی آمد برادر یک قدوش
همچو شوکت عقل و زیرکی سپه را داشت از صاحبان برف به عیش و خوشدلی نمودت ساره والحق این سلطان
کشور مراد بوفور عدالت و دادگری آیتی بود از آیات رحمت کردگار و در جامعیت مکارم اخلاق جمیل و پاکیزگی
گوهر ملکات اصلی گویا صورت محبوب و سیرت مرغوبش هیولایی بود آماده جمیع الیته مواد سلطنت و اقتدار
در هیکل مطبوع انسانی می مدخصال و شمول عطایا و افضال ممنوح و موصوف بود و در خوشی خوی
و دلجویی خلق ما خلق الله اندر لطف و حسن زبان بر دوان مذکور و معروف شعر تجلی حسن خلق را بنده کرد
چو عیسی بسی مرده را زنده کرد چو دریا هم گوهر کان سایه بود بگوهر و کان هم گرانمایه بود صحیفهٔ دل آیینه سانش مجلای صفات
و اعتقاد و پرتو مظاهر اعمال و صور افعالش آراسته برسوم نصفت و داد با وجود رتبت سلطنت بلند
و مرتبت خلافت ارجمند خود را در خدمت دین اسلام بنده مفتخر سر افرازی می پنداشت و بآن
همه اجتهاد زیاد داد و در معارک جهاد و بسط ظلال حمایت بر کافهٔ عباد و محافظت ثغور ملک و دین از تطرق فساد
خود را چون شخص عاجز از ادای حق عبودیت کردگار می دانست و الحق در شیوهٔ عطایا و جوانمردی اخبار کرم کرام
و سخای حاتم و فیض عام را منسیا منسیا نموده و در اشاعت خیرات و اقامت حسنات ذکر
جمیلش را بر صحیفهٔ روزگار در جریدهٔ اسخیا نمود عربیه راه الله للعلیاء ابلا فاعلاه علی قسم الکرام و جهت
ادای حق سخن و الغا و تحسین حق در پیرالجمله از جملهٔ فتوت آن پادشاه عالیجناب نموداری از فضل و الوان
دانمودجی از حکایات مقرون بصدق و صواب در این صحیفهٔ مانثر در این مقدمه درج و مفاخر ایراد برود تا بهکل
سلاطین جهان از جون جام سکندری نموداری جهت شیوهٔ ممدوح جهانداری باشد و در مرآت انصار

اهل اعتبار

اهل اعتبار در کارخانهٔ این دنیای بی اعتبار دستور العمل جهت طور جهانبانی و کامکاری نمود شعر شد به که همچو شمع زبان
تاج سرکنم کاو صفات گفته باتن جسم لازم د دو حکایت از کمال صدق اعتقاد و خلوص نیت خداداد او ابراز
بر و مسر سر اول بنای مدحت شه نهاد از قصر شادروی بهشت بکشاد ز آن زاده سپرد متوده آنکه نکرد
دیدار و جنت جاودان روزی گردد حکایت اول در صفت عدل ذات خاقانی سلطان بایزید آنکه در زمانی که آن
سلطان کشور مراد در شهر ادرنه جهت استیفاد بنیاد عمارات فرخنده ان داد و مبانی متین آن معابد اسلام را
بر اساس خلوص اعتقاد نهاد و شعایر شرایع اسلام را از طرح مسجد جامع کبیر بر اوج آسمان اعتلاء و احکام بر افراخت
وجهت اتساع اطراف آن معبد اسلامی در هر طرف منصوره جامع ضمیمهٔ آن بنای عالی می خواست در یک ضلع مسجد خانه
در دست نه به عجوزی عاجز منسوب بود و آن عورت از بیع مسکن خود امتناع می نمود و صورت ابرام و اصرار آن بر زن
مکرر ابسامع جلال رسید و فرمان سلطان به نواب چنان صادر شد که در تضعیف بها و آن خانه ی بایر
کوشیده به تحریم که منظور بود و در بشر رضا آن بیرزال سعی بلیغ نمودند و جهت خشنودی خاطر آن ضعیفه اضعاف بر ثمن المثل
آن خانه افزودند اما بیرزال بدستور معهود بجا بر ورنجانات کاری می افزود و کسی هیچ وجه نتوانست رضای او
با آنکه تضعیف بها آن خانه و بیرانه در اضعاف تحدید برو اسراف رسید و امتناع بیرزال از اجتماع بی علاج
و عنادر سید و روزی در میان کلمات بیرزال با وکلاء سلطانی و جماعت متوسطان گفت که من ملک
خود را به شرط میدهم که سلطان در ثواب آن عمارت مرا با خود شریک و سهیم سازد و در روز جزا مکافات آن به حسنات را
از حضرت عزت استدعا نماید کت ز نواب سلطان از بیدن کلمات رضا آمیز ابتهاج نمودند و جهت تبلیغ
این بشارت و قضای حاجت بخدمت نواب کامیاب شتافتند و چنین عرض کردند که کاری چنین مشکل
بجز دیک کلمه سلطان تمرات و حاجت اسراف و اتلاف چندین مبلغ زرنیست سلطان صادق الجنان از این خبر
بی خشمناک شد و عارضان این صلاح را بیم هلاک گشت زیرا که از کمال اخلاص و اعتقادی که داشت در انشای آن عمارت خیر
نمود که مراد خرابی بنا و غیر تحصیل رضای حق تعالی و ثمرهٔ عاجل و نهایت نظر همت منصور بر مثوبات اخروی و حظ
و معلوم و مخصوص است که سلطنت و مملکت دنیوی بضاعتی زایل است و مال عمر به فنا مایل و بعدم آیل شعر ای دل آگاه
که فنا از پی بقاست این آرزوی دراز تو از کجاست چون میل همت و قصاری نیت عجوزی از آرامل که
متاع دنیوی او منحصر در این خانه است که در بازار با رواج دنیا مرتبهٔ اعلی رسیده و سرمایهٔ بالیدن در این معاملهٔ منتهی
رغبت جهان شده هنوز تمنای ادراک سعادت سرمدی و آرزوی ثواب اخروی و نعیم ابدی منظر آن متاع مروج
خود را در راه خدا بمثوبات عقبی معاوضه می نماید و از کفایت سود اضعاف این سرمایه خود گذشته در بیع
و شرای آن سرای کهنه بنای خود مجامله در معامله می فرماید اکنون از بیع نسب با وجود توانایی اسباب
قدرت و حشمت این چه منصف نیت و خصوص همت باشد که در راه خدا از بیرزنی باز مانم و در روز
رستاخیز مطلب امید نمود را نقصان برقصان یک عجوزی عقبی در مقام رحمت کردگار باز رانم لاجرم از دیانت

هم بعرض جنس کم صرف اموال بضاعت حسن اعمال و یمن عاقبت و مآل را از دست نتوان گذاشت **شعر** کسم بملکت صوری
نمی برد اعجاز، چگونه دولت سرمد کند کدام باز؛ لاجرم سلطان عالی همت مکرر در تضعیف جهاد و غاتها مبالغ کرامند اقود
و در بیت مال بغنایم فرید و زرخت و مفتاح مراد خود را با تمام تمنا و انفاق خالی خریداری باید فرمود که جنس خوب
سبقر بهر چه دید خرید و بعد از بنیاد برای اموال زرک ثروت و کبریای پادشاهی نمود و برهردگان شکرها پایه آن محمود
زمانه طاعت و ملایمت آغاز نمود و صاحب خانه را از سقف نقب و امتناع به کلی منتشر لانه زود آورد و بار خطاب
نمود که ای برزاله روزگار دیده و نقدهای آرزوی زندگانی رسیده هر چند رغبت همت تو از ما افزون است اما کنون
کار بی ما در رکاه ... و امید منوط از حصر و عد بیرون اکنون آرزوی انفاق رو نامرادی اندوخته و همت تو توقع دارم
که درین بنا و بیت الله مارا براد و دل رسانی و این محو مالی و بنا را بطیب خاطر بعوض بضاعت خود ستانی لاجرم
مخزنه را از اخلاص و نیاز زندگی سپید داد و خواه نمود و او را العطایا مالی و مرا بآن ثنا بی ملاحظه فرمود و از آثار مکارم اخلاق و صفا
عقیده و اخلاص آن سلطان کشور مراد اخبار غریب مروی است و حکایات خلوص نیت و پاکیزگی طینت او
هر گونه آثار محکی که بعضی به تفویض تواریخ در خلال روایات مذکور است و بعضی میان السنه و افواه مستمع و مشهور
عربیه ما یصدق من فعالک انفا ان الکرام بصدق الدعا فلا نعت نفس امرو عجا تو ما الصاحت النجوم صفا
شد ذکر احوال ملوک و سلاطین هم عصر سلطان کشور مراد و ابراز ... و کیفیت محبت و صحبت ایشان و ماجرای
احوال ایشان با سلطان زمین حضرت رب الارباب و مسبب الاسباب که دوام خلق و امر مصنوعات مخصوص بصفت کل
یوم هو فی شان است و در بقاء و مرتبه شئونات الالهیه به صرف فرمان لاتشغله شان عن شان چون ظهور
و صدور مکونات را به قانون منتظم ترتیب علل و معلولات مرتب ساخته و حوادث عالم کون و فساد را بر
بر تقدم سبب و تأخر مسبب منتسب انداخته و جواهر ملکوت روحانی و جواهر قدسیه آسمانی که کاهی بملایک سماوی
تعبیر نماید و گاهی به عقول و نفوس تفسیر نمایند تسلط و استیلا به قوت فاعلیه و قدرت فعل و تأثیر داده و از جهت عالم
دخول بلندی آسمان را بر پستی زمین و در جهات طول و عرض و نفس بر بنای ارکان نهاده **شعر** و فرش را بنیاد بر آب او نهاد
خاکیان را گوهر بر باد او نهاد، و جهت تقدم رتبت فاعلیت و تأثیر در رابطه ازدواج آن تقدم و تأخر جواهر سماوی را
آبای علوی و اجسام عنصری را امهات سفلی نامیده اند و حکمای الهی که عالم را بانطباق عالم الفسی آفاق و عالم انفس
بطابقه این مدعی با واقع لجب لازم و اتفاق آمد که در تحقق هر فعل کامل شرط قابلیت قابل معتبر است و این قابلیت درین عالم
کون و فساد مستند بظهور آثار جواهر علوی اتفاق جلب شهود عینی و به دلایل یقینی اثر اجرام سماوی و نجوم در مواد
افلاک و کون هم محقق و معلوم است ولیکن قوام این رابطه بقیوم سماوات و ارض مخصوص است و اقتضای این اسباب
برحسب کارسازی ارادت الهی ثابت و منصوص و از آن جمله تأثیرات آنکه هرچند که به رحب اقتضای مراتب
مذکوره و بواسطه تقلبات اوضاع آبای علوی و امهات سفلی درین نمود مظهره فیروزمندی اشخاص و نفوس ظهور
استیلا و استقلال رحس بر نفوس درخطای از اقطار عالم بیشتر و اظهر است و علت اختصاص تردد از آن ظاهر باز این
کواکب انور به فرمان ذی الاحکام قدرت **شعر** هیچ برین نقطه پرکار نیست لعبت بازی پس این پرده هست ورنه بود این
همه لعبت که هست وشاید بر اطلاق این مدعی آنکه حالیا درین دوره زمان ظهور اسلام و تشییع شعایر شرایع و احکام

اولا

گر خط این دایره پرکار نیست

اولا مدتی خورشید تابنده معنوی از جانب جنوب به ربع مسکون طلوع یافته بود و ظهور پیغمبر عربی از جانب جنوب و منه ظهور یافت
بر عالمیان تافته بود و لابزال غلبه و استیلا از آن جانب غالب بود چنانچه این اسلوب تا زمان انقراض خلفای
خلفای عباسی بطریقه استمرار ظاهر می نمود تا آنکه باقتضاء قران کلی و احکام مسائل نجوم که در شهور سنه اثنین و ثمانین و خمسمایه
در برج میزان بود اکثر ظهور دولتهای بزرگ سلاطین عالیه و غلبه و تفوق متعلق به فرود و سیاه از اطراف شرقی شمالی
شده بود از سال قران مذکور گردش سپهر دوار و آسمانی ترتیب دولت چنگیزخانی فرمود و ظهور تموری
هم از بقایای آن آثار علوی بود و از آن قبل در ممالک اسلامی و کافری روم نیز دولت آل عثمان از جهت
شرقی ظاهر شده بود و لهذا همیشه از ساکن این سلاطین که شرقی ممالک روم بود همیشه اعلام ظفر ظهور می نمود و در اکثر
اوقات از انا دولت بیشتر لشکری که بروم ایلی توجه می فرمود بر آن جانب غالب و قاهر می بود چنانچه سلطان محمد خان بر دران
خود ابر سلطان و موسی چلبی که بادشاه روم ایلی بودند غلبه نمود و همچنین در دولت سلطان کشور مراد استیلا و ظفر سپاه
قلیل اناطولی بر مصطفی مجهول با وجود قوت سپاه و لشکری برهان ثبت حیرت فتح و ظفر را بر کشور روم ایلی گشود و بنا برین قاعده
مطرد و چون العقصه در زمانی که جلوس همایون سلطان کشور مراد اولا در دار الملک برسا اتفاق افتاد و بنا بر الواب فتح
و فیروزی را دست غیب در جانب روم ایلی هم بروی دولت او بر گشاده بود و در آن زمان سلطنت والد سعید سلطان
محمد خان در تمام ممالک ایران و توران ترکت باد شاهی امیر تیمور منبسط شده بود و اسباب جهانگشایی اولاد خاقانه
کمال نظم و ترتیب گشته اکثر ممالک غربی و شرقی و دیار شمالی و جنوبی و عرب و عجم را با زمام احکام خود مسخر نموده
بود و همچنین آن ممالک را از رنج قوی و نجی الفان خوی پرداخته بود لیکن چون از مملکت روم بعد از غلبه و استیلا
تمام از حدود بلاد شام بجانب بلاد ایران بی عظمت نمود و بی توقف مهمان ایرانه را مضبوط ساخته بجانب توران
به تخت سمرقند عودت فرموده لاجرم بحسب اسناد علو همت قدرت و استغنا [ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی]
جنه تقلید شاه سکندری در جهانگشایی و مملکت گیری می خواست که آثار و اخبار چنگیز را و نیز دردی روزگار با زمانه
و تا آنکه طالع فرخنده و بخت مساعد یاری نماید و در تردد و پیکار خود را به مراتب بلند رساند **شعر** چو آفتاب بنابود
از سو زیرا، به شرق و غرب تیغش بود رسد زبانی، و این داعیه بخاطر خطیر و طبع کشورگیرش گذشت که ممالک خطا و ختن
و از حدود کاشغر تا نهایت مشرق زمین ملکیست بغایت واسع و از هر جهت آماده جهت فواید و منافع و درین صفت مزار سال
از ظهور آدم صفی علیه السلام تا اکنون سلطنت آن مملکت بزرگ در یک خاندان پادشاهی استمرار داشته
و مطلقا بیگانه کسی از جهات ایران و توران و هندوستان بر آنجا ظفر نیافته اند بلکه هرگز در هیچ عصری
بایدی فتح آن کشور مضبوط پادشاهان عالم بآن طرف نشتافته اند چون اهل آن ملک و اسع ملک بت پرستان
بدکیش اند و گمراهان خطا اندیش و در فتح آن جای هم نام سکه دین پروری و تقویت ملک ملت پیغمبر است و هم موجب
توسیع دایره عظیم ملک و سروری و بنا بر آن اندیشه عقل دور اندیش ترتیب اسباب توجه ممالک
خطا که یک لمرا پیشتر است پیش گرفت و از دار الملک سمرقند براه کاشغر و اترار و سیران عزیمت را مصمم داشت

و تمام تخت را به تجهیز حرکت به قیاس و تکثیر اسباب لشکری شایسته چنان ملکی بر سپاه عالی اساس
برگماشت چون در شهور سنه سبع و ثمانمایه این رای خطا انجام را متصور ساخت و از دارالملک طرح عزیمت انداخت
ناگاه در اثنای راه که لشکرگاه او به اطراف انرار رسیده بود و سرادقات خود و اولاد و ارکان او بر نصوص(؟)
برکشیده به مقتضای تقدیر پادشاه قدیر بر مالک اجل قطع رشته امل امیر تیمور نمود و دران لشکر خطاشکر را علم انتقال نصب
ملک وسیع عدم زد شعر لاترکنن الی الدنیا و زخرفها فان اوطانها لیست باوطان و الله لتنفک عن قبل الممات
ولا تتورک کثرة املاک و اموال و امیر تیمور در حالت مرض موت و احتضار از میان فرزندان سلطنت نبیره خود پیر محمد
جهانگیر را که بزرگزاده او بود و در حدود هندوستان والی استولی(؟) کابل و ملتان و بعضی هندوستان می بود غایبانه
ولیعهد ساخت و با وجود آنکه چندین فرزندان صلبی همراه بودند و هرکدام خود را مستحق جهانداری تصور می نمودند و پیر محمد
جهانگیر از ان محل فوت امیر تیمور چهار ماهه راه دور بود و فرزندان اقرب و انسب از و هرکدام در معسکر جدی و بعضی
بر مسند حکومت و سروری کشوری آرزوی جانشینی جدی می نمود لاجرم از فوت امیر تیمور رای شاهزادگان و ارکان دولت و اولاد
و امرا حاضر مخالفت و موافقت در هم آمیخت و هر کسی بنوعی در پی از فکر و تدبیری برانگیخت لاجرم جمعیت آن لشکر انبوه
چون افکار فتوح خطا از هم فرو ریخت و هر زن و هر مرد و هر یک عیش و زندگانی را بر تیغ(؟) فتنه و آشوب در آمیخت و اولاد
فرزندان حاضر هر کس جدا جدا بنیاد سرکشی نهاده بعداوت یکدیگر افتاده و به امید استقلال و استوار در دارالملک
سمرقند روی براه نهاده فاما بحسب تخت و اتفاق و باکثر امرا اهل نفاق و وفاق تخت سمرقند در تحت تصرف میرزا خلیل
ولد اکبر امیر تیمور قرار گرفت و خزاین و اموال چندین ساله امیر تیموری بیکبار در قبضه اقتدار و استوار پذیرفت
شعر هرچه اندوخت جد و داد بر بادش اتحدالله که تلف کرد و که اندوخته بود و فرزندان دیگر که در ممالک ترکستان
و خراسان و عراق و هندوستان بودند هر یک در مسند حکومت خود دعوای استقلال نمودند اما در میانه یکی اتفاق چون میرزا شاهرخ
در وسط معموره ملک در خراسان بر تخت هرات قوی حال بود بعضی افراد عالی قدر متابعت نمودند و او را به جای مقام(؟) و سلطنت
موروثی مقرر نمودند و بعد از فوت امیر تیمور بدو سال دیگر میان میرزا خلیل که برادر بزرگ و صاحب تخت اصلی
بود با او مقابله و کارزار شروع شد میرزا شاهرخ بر او ظفر نمود و تخت سمرقند را با ممالک دیگر تسخیر نمود و با وجود آنکه
میرزا شاهرخ ضعیف ترین اولاد بود به تدریج بر اکثر ممالک تیموری استیلا یافت و از حدود آذربایجان تا کاشغر و ترکستان
و ماوراءالنهر و خراسان و عراق و خوزستان و فارس و کرمان و کابلستان یکی را بنام فرزندی او مستقل گشت
و در هر ملکی فرزندی یا یکی از نواب و خدام خود برگماشت و در عرصه ملک به عون عنایت ایزدی از مخالفان
خویش و بیگانه بگذاشت لیکن چون پادشاه خدا ترس و کم آزار بود و به نسبت بر اولاد تیموری بجز قناعت
و عطا و رعایت احکام شریعت می نمود لاجرم مدت مدید که تخمینا از چهل سال بود بر مسند پادشاهی تمکین
گرفت و در تخت سلطنت اصلی خود که شهر جهان آرای هرات بود به عدل و انصاف تمکین پذیرفت و چون فرزندان
صاحب شوکت بسیار داشت در زمان حیات خود اکثر را در پایه سروری خود جدا گماشت و میرزا الغ بیک
که به تفویض امیر تیمور جد خویش والی سمرقند بود که از فرزندان را غایب از ملازمت در کار گذاشت و میرزا الغ بیک که اکبر
اولاد بود به سلطنت سمرقند در مدت مدید دولت پدر خویش به ترویج علم و علما و تجدید آثار حکما و … سعی بلا کلام

زنود

زبود و خود بذاته در فنون علوم عقلی و نقلی متبحر و جانشوری(؟) مانوس بود و لیکن در علوم ریاضی و ستاره شناسی
مدیل(؟) بطلمیوس می نمود و از آثار حکمت پروری او بنای رصد سمرقند است و زیج میرزایی که اکنون معمول علیه و معمول
به منجمان کاردانست از نتایج فهم حکیمانه آن پادشاه دانشمند است و از برکات دانش پروری او بسیاری از فحول
علما و حکما که بعضی تلمیذ و شاگردی او مفاخر بودند در دوری روزگار پیدا گشتند و از هر یک تصانیف و آثار
مختلف گشته ذکر خیر او را بگوش آیندگان از سلاطین و علما و اهل یقین تا یوم دین رسانند شعر نام نکو
یافت ز دین پروری زنده جاوید ز دانشوری و یک فرزند دیگرش میرزا ابراهیم سلطان در ممالک فارس
و دارالملک شیراز سلطنت داشت و او نیز مرد عالم و عادل و در حسن خط ناسخ خطوط یاقوت بلکه … نقله
متداول بود و در تعمیر بقاع خیرات و مبرات و تربیت علما و فضلای آن ولایت مساعی مشکوره به تقدیم
رسانید و دو فرزند دیگر میرزا شاهرخ که نامدار بودند یکی میرزا محمد جوکی و دیگری میرزا بایسنغر بود و اکثر اوقات در
ملازمت پدری بودند و هر دو در حیات پدر وفات نمودند و هر یکی در قسمی از فضایل پادشاهانه … السنه
و افواه یگانه زمانه بود میرزا محمد جوکی در کمال جلادت و دلاوری و به لوازم شجاعت و صفدری و میرزا بایسنغر در هنر پروری
و لطایف گستری و ارباب صنایع را مثل خطاطان و مذهبان و مصوران و نقاشان و شاعران و مجلدان
و سایر صناع اهل هنر را از تربیتهای تمام می نمود و در لطافت طبع و حسن معاشرت میان پادشاهزادها … یگانه
ایام بود شعر نامور آن شاه که در سروری کرد دلیری و هنر پروری و میرزا شاهرخ با وفا ممالک جدی با ارکانات نفیس
و بی تقدیم مقدمه و سببی بدست افتاد و در حریم ملک او دشمنی قوی از اهل فتنه و فساد و … جرات …
بنا بر آنکه اکثر اوقات در شهر هرات به فراغت نشسته التزام سفر نمی کرد و مملکت موروثی که بغایت وسیع بود قناعت
کرده روی به تسخیر هیچ ملکی نمی آورد و لیکن سه نوبت بجهت غزوه به ممالک آذربایجان نهضت نمود چرا که قرا یوسف بعد از فوت
امیر تیمور و با استظهار تقویت آل عثمان تسخیر ممالک آذربایجان و عراق عرب نموده و نوبت اول که میرزا شاهرخ به نوبت جنگ
قرا یوسف نهضت نمود قبل از وصول سپاه ظفر قرا یوسف از تبریز به اوجان استقبال نموده خصم شد میرزا شاهرخ با سپاه
بی حد و شوکت عظیم به سلطانیه نزول نمود اتفاقا قرا یوسف را مرضی مهلک در اوجان روی نمود و با جل موعود
در اوجان او جان بمالک آجال تسلیم نمود حق سبحانه و تعالی میرزا شاهرخ را به عنایت … بهلک
عدو و کید بی منت جنگ و جدال بهر و ظفر نواخت و مملکت پسران قرا یوسف را از حکومت و روح ایشان پرداخت
و مشهور است که چون خبر این واقعه در سلطانیه به میرزا شاهرخ رسید خواجه … که منشی دیوان شاهرخی بود در فتح نامه
که بممالک اشاره کرد اقتباس آیه هلک فی سلطانیه در ان فتح نامه بدین بیت هم توشیح نمود که شعر
… و یوسف در تنگ چاه ولی هرگز با این خوبی نیفتاد و این اشعار منشور با سحر بیان بکنایه مشهور گشت
و میرزا شاهرخ به … مسابقه الملک مرکز نزول نمود و ممالک آذربایجان را از ابنیای شنیع زدود

زیرا که اسکندر میرزا ولد قرا یوسف سپاه و الوس پدری را برداشته بجانب روم که گریزگاه و پناه دیرینه او بود فرار نمود
لاجرم شکوه شاهرخ از غایت انصاف و اعتباری به بقا و استمرار مملکت آذربایجان نمانده و اکثر اعیان و اکابر آذربایجان را اطلاع
او طلب نموده بخراسان و دیگر جا رسانند و بجد خواب بمراد آن جهان مملکت زیبا و شهر بهشت آسا رو داشتند که سکنای
بشم و مرور دیر خان که در عمارات شهر تبریز بود مثل محراب مسجد رشیدیه و غیره آنچه به هرات نقل کرده و هرچه
از صنایع و بناها که قابل حمل و نقل بود بما کن خود همراه آوردند و در نوبت دیگر میرزا شاهرخ جهت فتح
اسکندر میرزا بواعث اخراج مار ایشان از مملکت آذربایجان آمد هر نوبت اسکندر به قانون معهود شکست خورده فرار نمود
چون از تفاوت میرزا شاهرخ عاجز بود التجا به حمایت و رعایت اهل خاندان خلافت و مروت آل عثمان
آورد اما چون میرزا شاهرخ بخراسان عودت میکرد فی الفور اسکندر بطرف تبریز و در آذربایجان مملکت گیری شروع میکرد
اکثر قلاع معتبر آذربایجان بدست اسکندر می بود و مردم میرزا شاهرخ را مجال و قدرت تسخیر آن قلاع در مرتبه امتناع می بود
بالفرض بعد از جود هر باره اسکندر باستظهار قلعها مملکت را تصرف می نمود و در ملک قرار می یافت و چون آذربایجان را مضبوط
می ساخت همیشه بجد و جهد هم بر لشکر و تعرض ممالک شاهرخ میرزا می شتافت اکنون مخفی نیست که سلطنت میرزا شاهرخ
در ممالک ایران و توران مقارن خلافت سلطان محمد خصال بوده و بعد از آن در سنه اربع و عشرین و ثمانمایه تا سنه خمسین و ثمانمایه
معاصر سلطان مذکور بوده از آنکه میرزا شاهرخ در سنه خمسین در ولایت ری بموت طبیعی خود رحلت کرده و سلطان مذکور
مراد در سنه فیروزی اسلام پنج سال دیگر معاصر اولاد میرزا شاهرخ بوده **شعر** بود در زمانه بدل عالم کرم * لیک ز نقش خود در گذشت

ذکر حال ملوک آذربایجان و بغداد

آنکه در مقدمه کتیبه و کتاب سلطان ابوسعید یلدرم بایزید مذکور شد که سبب
و باعث کلی بر معارضه و مناقضه سلطان یلدرم با امیر تیمور التجای سلطان احمد بغدادی و قرا یوسف بود که از سطوت امیر
تیمور توجه او کردند و بذل لطف و حمایه سلطان یلدرم درآویختند هر آینه چون امیر تیمور بر ممالک روم و لشکر سلطان
ظفر یافت قبل از انعقاد آن معرکه قتال سلطان احمد از سلطان استخاره نموده از راه قلعه ادم و نواحی حلب از آنجا
زاب گذشت و باز بحلب و بغداد رجوع نموده بملک اصلی خود چند روزی متصرف گشت اما قرا یوسف در میان معرکه
با امیر تیمور همراه بود و بعد از آن واقعه قرا یوسف فرار کرده بجانب عراق عرب و اعراب میان شام و عراق عرب افتاد
داعیه التیام و امتزاج با سلطان احمد بغدادی نمود چراکه در شدائد غربت و مفارقت اوطان و در ایام حبس و زندان سلطان
مصر در شام و گرفتاری ایشان هر دو با هم در زندان حتی الموافقت عقد عهد ملاطفت میان ایشان بهم پیوسته بود و فیما بین
و پیمان بر تعیین عهد و اتمام نسبت بودند که در جمیع احوال و اوضاع مساعدت و معاونت یکدیگر نمایند و بر تقدیر رجوع بر سر
مملکت و جاه و تحصیل دولت سابق از قبیل دستیاری مملکت بغداد را سلطان احمد مخصوص خود دارد و مملکت
آذربایجان را به قرا یوسف باز گذارد و همواره با یکدیگر سلوک برادرانه نمایند و در حین تعرض دشمنان و حدوث نوائب
زمانه یار و کار یکدیگر آیند در آن ولا که قرا یوسف با سلطان احمد ملحق شد تمامی ولایت بغداد را بر وجه معهود بر سلطان احمد
مقرر داشتند و در هر شهر و حصاری منصوبان و معتمدان بر گماشتند دیگر باره چون امیر تیمور از یورش روم بر
معلوم عودت نمود و لشکران جرخ سلطان احمد و قرا یوسف فرستاد قرا یوسف هرچند مصاف جنگهای دلاورانه

باشکر

با لشکر تیموری نبرد داده و مردانگی داد اما چون کثرت سپاه و شوکت و جاه امیر تیموری از حد و اندازه بیرون بود که تواند تدبیر دفع آن به تیغ
دلاوری با جمعی معدود نتوانست نمود لاجرم دیگر باره بجانب عربستان اعراب شام منهزم گشت و سلطان احمد هم بجانب حلب و فرات
بمیان جماعت اعراب پناه آورد و میگفت **شعر** سر در بیابان بی نهم از جور و ظلمت چند که * باری بغم نشستم نام وفات چون
نوبت * چون باقتضاء قضا و تقدیر ملک حقیقی امیر تیمور بآخرت رسید و مکافحه و زلزله بنیان اولاد تیموری با تعدی راه
کشید قرا یوسف بر حد آذربایجان آمد و با میرزا ابابکر ولد میرزا میرانشاه که بنصب حد خود در آذربایجان پادشاه
بود مصاف و قتال کرد چون دولت آل تیمور روی بانحطاط نهاده بود قرا یوسف بر میرزا ابابکر مظفر و منصور شد
و میرزا ابابکر را به قتل آورد و سلطنت آذربایجان را بضرب شمشیر دلاوری بر خود مقرر کرد و سلطان احمد نیز چون میدان
خصومت را از خصوم خالی یافت از میان اعراب بطلب ملک موروثی خود بجانب بغداد شتافت و تمام عراق
عرب را مسخر کرده با سپاه و جند کاف دولتخواه خود را بدست آورد **عربیه** قررت علی الروضة العینا و ترکتها *
علی الطیب مزروع و ریحان * هرچند میان سلطان احمد و قرا یوسف بعهود و ایمان دوستی و برادری بسوگند و پیمان مؤکد شده بود
اما چون سلطنت آذربایجان بر ارادت و بغداد چند مرجح بود سلطان احمد در ملک آذربایجان که قدیم ملک موروثی او بود
بازطمع بود و حب اصل طبیعت و فطرت اعتبار را انقیاد بر عهد و پیمان او نمود هر آینه سپاه مملکت آذربایجان از بغداد روی
آورد و با قرا یوسف در ظاهر شهر تبریز در جنب شنب غازان مقابله و مقاتله کرد و قرا یوسف بعون ایزدی و نیرو
بازوی مردی بر سلطان احمد ظفر یافت و بازوی دولت او را بپنجه ادبار تاب داد هرچند قرا یوسف در ترک [illegible] او بود و بعد از
استیلا بر سلطان احمد و گرفتاری و نقض عهد قدیم میل نمود فاما سلطان احمد چون از اصل جبلت اخلاق و اطوار مذموم داشت
و در زمان استیلا و سلطنت خود ارباب و خواص و عوام را آزرده دل میگذاشت جمیع امرا و اکابر و اعیان آذربایجان و اکثر
اکابر و اعیان استدعای قتل او کردند و اگرچه قرا یوسف در حفظ عهد خود فی نفسه جنبه و صلب بود عذری چند می
آوردند که اگر پادشاه ما را قبل از ایام سلطنت در حبس و زندان چند روزی اضطراری شده باشد ما را با او هیچ عهد و آزر نی
نیست و در دفع او صلاح ملک و دولت و راه و رکات سابق او [illegible] قرا یوسف سلطان احمد را
فرزندی رشید و قابل سلطنت نمانده بود و قرا یوسف فرزندان دلاور و آواهی [illegible] سردار و در طور سپاه پیکری تمام [illegible]
حکم بود لاجرم مملکت را تصرف درآورد و دیگر از فرزندان را با یالت نصب کرد و کار دولت قرا یوسف روی به ازدیاد
نهاد و کار خصم و اعدا بزبونی و ضعف انجامید چند هفت سال در تبریز و قزوین و سلطانیه که همی در آذربایجان است
کرد اکثر آن ممالک در تصرف او و نواب میرزا شاهرخ بود آماده و کثرت لشکر او وقوف نداشت و او را با لشکر شاهرخ مقابله
و شمشیری دلاوری خود می پنداشت لاجرم بحکم تقدیر میرزا شاهرخ جهت تدبیر دفع فتنه انگیزی و گستاخی او از خراسان با لشکری
گران و سپاهی بی حد و کران عازم آذربایجان شد چنانچه سابقا مذکور شد قرا یوسف قبل از مواجهه و مقابله با خصم جان بغالب در ترک
او جان بجان آفرین سپرد و بعد از قرا یوسف ایل و الوس قراقویونلو اسکندر را پادشاهی برداشته او نیز سپاه و اقوام و خویشان را
برداشته باطراف روم برد و الحق اسکندر در طور شجاعت و دلاوری [illegible] رستم داستان
در جنب واقعه او [illegible] و آنچه از احوال [illegible]

وشمشیر او مجروح شده اگر در سلک لشکر آید لشکر را از حاف کرده واز جمله واقعات او که نمودار است براخفا ما می شد
آنکه در جنگ مقابله وجدال که با میرزا شاهرخ در نواحی سلماس نمود با وجود آنکه لشکر اسکندر ده هزار کس زیاده
افتقار واجبار بود ولشکر میرزا شاهرخ باتفاق همه از یکصد هزار کس بیشتر همه در غایت یراق واقتدار وور لشکرگاه
شاهرخ چند عدد فیلهای جوشن پوش در قلب لشکر خود داشته وچندین مرد دلاور را در قلب وجناح جای فرمود
برکماشته اسکندر با آن معدود سپاه خود چند نوبت حمله بر حمله آن لشکر بی شمار آورده وصفوف کتایب منقلا وقلب
وجناح را بضرب شمشیر منشق کرده ودر نزدیک علم خاص شاهرخ که فیلها ایستاده بود چون فیلها را در برابر آورده خرطوم فیل بزرگ را
بشمشیر خود جدا کرده برخاک انداخت وعلم را ایلخی خود را بچو خرطوم فیل سپهر برفرق دلاوران برافراخت ومی گفت که
شعر نترسم ز خرطوم فیلان مست که آن آستین خالی از دست و مشهور است که میرزا شاهرخ از هول
وهراس اسکندری میان عورات متواری شد ودر تنگ حشمت فی زراق بناه برد آما چون لشکر بلا عدد شاهرخ بیان
از اندازه آن بیرون بود که آن جمع قلیل میان ایشان توقف توانستی نمود وبازبشمشیر را معاودت کرده در دو تب بیشتر
از هشتصد کس همراه او نمانده بود وبضرورت از پیش آن لشکر انبوه بطرف روم بازگرد فاما همه قلاع آذربایجان
راثل النجق ورویندر ماخه وجوشن ذرماره وکوکجه ملک اورمی وقلعه تقعه شکین در دست وکلاء اسکندر
مانده بود وچون تسخیر آن قلاع از بعید بود شاهرخ برقا بکرفتن آن حصارهای استوار توجه نمود اما شهرهای آذربایجان از اثیل
تبریز بالکل استیصال ساخت وبیکی مملکت بعد از نهب وغارت باز معطل انداخت وبجانب خراسان معاودت
کرد لاجرم بعد از رفتن او اسکندر از حدود روم بآذربایجان آمده واهتمام بسیار در آبادانی مملکت خراب خود میکرد
وفوتی دیگر هم میرزا شاهرخ عزیمت دفع اسکندر نمود ودران نوبت میرزا جهانشاه برادر کوچک میرزا اسکندر با او در نفاق
می لغف می بود وبرغم برادر النجی وتوسل بمیرزا شاهرخ کرده ومیرزا شاهرخ برحسب مدبر سید افطع الحدود بالحدود قطع
مواد حضومت نمی بر وجه بدبا آن بود که میرزا جهانشاه را بر زندی وتابعیت خود بر گزیده با ایالت آذربایجان بموجب منشور
خود میرزا جهانشاه مفوض ورجوع کرده وبرادران دیگر را در مقابله ایشان بمعاودت یکدیگر بازگذاشت وخصم خانه دیگر را
بآن برادر صاحب شمشیر وتدبیر رد وچار کرده بر کوب او بر گماشت چون میرزا اسکندر زنکی فاسق وبدمعاش بود وبراهل
وعیال خدام وسپهداران خود طمع مینمود بنابراین اکثر ارکان دولت واعیان ملک از او متنفر بودند ودل بجانب میرزا جهانشاه
که بر زدل الفت داده ایشان بود بهواداری می زدند وچون در ان نوبت تا نیا از روم معاودت نمود ودر نزدیکی تبریز بموضع صوفیان
هر دو برادر بایکدیگر معارضه کردند اکثر امرا وکلاء ایشان از موکب جهانشاه روی آوردند واسکندر چون تنها وبی معاون
مانده بود بضرورت از جنگ گاه بطرف قلعه النجق بطریقه فرار روی آورده ودر همان قلعه باکبر جهانشاه
پسر اسکندر در خواب پستی پدر را قتل کرد وبعد از هلاک او مملکت وپادشاهی بجهانشاه قرار گرفت
واکثر ممالک عجم بتدریج بر قبضه اقتدار استوار بدیرفت ودر بدایت تفویض سلطنت آذربایجان بجهانشاه که در
اربعین وثمانمایه بود از جانب میرزا شاهرخ بیست سال معاصر ایام خلافت سلطان فیکری مراد بود وبقیه زمان دولت
او کونتین در شهور سنه احدی وسبعین وثمانمایه معاصر سلطان الی حد سلطان محمد غازی خلف سلطان می بود وبعنه

ذکر آن درکیفیت

ذکر آن درکیفیت سابق مذکور نوابد شد شعر دع الله مهد حیث ظلمت وکتابنا بذل ذاک الکمن حال ملوک ممالک دیار بکر و توابع
آنکه در زمان استیلاء امیر تیمور بر ممالک شام وروم قراعثمان بیک بایندری که والی ملطیه وولایات دیار بکر بود
وظیفه متابعت وفرمانبرداری امیر تیمور سلوک می داشت واز امیر تیمور انواع ترحیب یافته اورا دران سرحد روم
وشام مکین نموده برگماشت وچون مردی بغایت دلاور وصاحب ایل والوس وسپهدار مشهور بود بعد فوت امیر
تیمور حکومت او هم ترقی یافت وچون او معارض دشمن قرایوسف وقوم قراقوینلو بود همانا امیر تیمور از خطه قرایوسف
اورا دران جوانب مسلط ساخت وقراعثمان را با قرایوسف ترکان مصاف ومقاتلات در میان می بود
ولیکن حرب وقتال ایشان لایزال بطریقه الحرب سجال کاهی بر غالب وکاهی مغلوب مستمر می بود وازقرایوسف
این عداوت بمیرزا اسکندر انتقال یافت وهرچند گاه لشکری از اطراف برحد ملک وایل والوس هر کدام
بر شیخ یرشتافت وسرحد ملک ایشان از زیکان دیار بکر می بود وگاهی از طرف قلعه مطیه آن حدود را تصرف
می نمود تا آنکه اسکندر از لشکر میرزا شاهرخ فرار نموده توجه بجانب روم داشت قراعثمان آن وقت را غنیمت
شمرده با این حدیده شمشیر بگذر اورا ابنا ساخت واین حالت منوط اسکندر را بجای انتقام گیسود بر جنبه مورده
ودر خدمت مقبول میرزا شاهرخ بنده شد وبا ده هزار مرد مکمل قراعثمان بیک براه رو آمده تیغ حدید خصومت بعدم را
بی آزرمانه از غلاف کشیده وهرچند به قانون مروت وجوانمردی اسکندر از وامان طلبید جواب او بخشونت
وبی آزرمی باز فرستاده وقواضع وتضرع اسکندری بجای نرسید واسکندر با وجود جمعی قلیل که از جنگ
وخونریزی سپاه میرزا شاهرخ باز مانده بود ناچار اقدام بجنگ وجدال جاره ندید لاجرم متوکلا اسکندر
بجدال آورد وکه توفیق غلبه واستیلاء مسوط بکثرت وقلت وضعف وقوت بنده نیست ودر وز مقابله مردانه با قراعثمان بیک
مصاف کرد وقراعثمان بیک در عین غالبیت ناکاه مغلوب افتاده مقتول شد ولشکر آق قوینلو انهزام
یافت واسکندر بعد از آن فیروزمندی بفتح ونصرت بذات ور توجه بجانب روم باهتمام تمام
شتافت وآنکه میرزا بیک ولد دلاور میرزا شاهرخ با لشکرهای منضبط موازی چهل هزار سوار بطرف ارزنجان
در عقب اسکندر افتاده بود وچون این واقعه روی نمود قراعثمان جرم از تعاقب او گذشته واین وبعد از قراعثمان بیک
در ان میان باتفاق کلم خان برو مشهور تولیش شاهرخ برووی وشهرداری آق قوینلو بیعقوب بیک ولد
بزرگ قراعثمان بیک متوراشد وبعد از یعقوب بیک حکومت مذکور برادرش وعلی بیک والد حسن بیک منتقل
شده اورا جزوی مدتی بر مسند حکومت ممکن داشتند وبعد از او جهانگیر بیک ولد علی بیک برادر
بزرگ حسن بیک را میان خود والی بر کی شتند شعر جهد فیندی بود مخفی جهانگیر جهانشی کرد آخر وقت تقدیر
واستمامی فرو مصطفی چلبی برادر کوچک سلطان در برسا واز جنگ ورجوع سلطان بدفع ان فتنها وتوقیع وتدارک حال
واسنا قانون درمیان بواعث توجه سلطان به غزای قسطنطنیه واتفاق محاصره ایشان وغضب وغارت توابع آن فصل
انست
چون مقرر واز حدث حقایق روم وکلاء فی ملکت رقوم السلطان ظل الله فی الارض مادی الیه کل مظلوم

که چون سلطان زمان بر مسند خلافت رحمانی و تزیین حجابه ملت سلطانی اختصاص پذیرفت و آفتاب مثال از سپهر
عز و جلال ذره پروری و سایه گستری پیش گرفت لاجرم اقتضای خلافت ربانی و ارتضای حکمت یزدانی که در طلب
آلای و در سایه بودن از خورشید افلاک تا تشابه تشبه و تخلق اصطفاء رحمانی و شیوه سلطنت و جهانبانی اقرا
نماید و در حرکات و سکنات خود را بنابر از متابعت ظل با شاخص بی ظل زمانه و اول و اولی در مطابقه و مضاهات
کوب ابی در رتبه اعتبارات وصف وحدت و یکتائی در ملک صورت چنانچه موافقت معنی ربوبیت آید که از
شعر سایه حق نخی برد ماننده ظل و خورشید منطبق بهمند چرا که در این عالم کثرت چون ثبات وحدت در رتبه انتظام
و استلاف کثرات با نوقه وفرت است و اختصاص ربوبیت نوبت النظام احکام بهر دو بر رشته منتظم
ارادت و قدرت بنابرین هر کس از ناظمان عالم ملک شهادت و فتوحات اورنگ سلطنت و سعادت را
بمقتضای آیه سنة الله التی قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا رعایت دو قاعده این اصل
متین بر عقد جمعیت تألیف به توحید مبدأ احکام شی بیان شریف با جارت و احتیاج بر یکتایی و بی همتایی
در ملک ظاهر همیشه بر نسق انتساخ شرکت باری بخشند جهانداری و شهریاری آنکاه است شعر گوی راد و پادشاه
نیم است در یکی تن یکی دل از دو جهت یک جهان و دو پادشاه بس چرخ را خود آفتابی بس ولهذا اکثر جهان
بانان سلطان کرا لف … در الفاظ و کلمه توحید یکی یک زبان است چون آواز به وحدت بر ساکنان
ملک و دین نور و تحقق جا بدر از فصل الخطاب صمصام که گوش … کنج وحدت بنام است قطع بی شرکت …
خرکین روی زمین شود فیض … انوار خورشید دولت مطلقا … جدید نماید و در فضای
گلشن نماند و توحید از زیب و آیین ملک و تخت از بر بیاید شعر گلشن ایمان چو توحید حق سایه حق نیز بتوفیق حق
و مصداق صدق این سیاق و مصدق این مدعی باتفاق آنکه القصه چون آن پادشاه ملک نجار و آل
ظل رحمت حق بر عباد در جامعیت صفات خلافت آلای و بنا به نبوی متوحد روزگار بود و در طلب حضرت
ذوالجلال بیان اهل اقبال منور در نوبت جهانداری بر آیینه قدرمان صفت وحدت و سطوت پادشاهی جنت العماد
مناظم ملکی و جای بنیان تقاضا نمود ضمیر منیر بر دفع فتنه گور و نوق فرا شرک … در سلک جهاد … شرکان
دار الجهاد قیام نماید و در ابطال دعوای آن … و مماثلت سلطنت در دیار اسلام به قلع و قمع شرکت
پرستی کفار و منافقان اشتغال و اقدام فرماید و در مرآت خاطر سلطانی باقتضای سلطانی هر چند معادات
حاکم اسطنبول جهت نفاق اصلی و عداوت جبلی او محقق بود اما علاوه آن عداوت دینی و صمصمه … تصفیه
آنکه در زمان ارتحال والد مغفرت مآب سلطان اخی سلطان محمد … که سابقا مذکور شد سلطان کزیر را
از تخت قیصری و مسند پدری دور بوده و از تقلد ولایه جهد سروری دفعه مهجور و چند روز در یورت عجایب
فرار بر انوار پدر بزرگوار او را فرصت جلوس اندر سایه پایه بروم ایلی و تمکن بر دار السلطنه ادرنه بنوده مکرر
اسطنبول در آن فوری فرصت فتنه انگیز در کار سلطنت انواع نفاق و کین زیبها کرده و … فرستاده و … در بین
شکر اسلام به ظهور آورده و مصطفی چلبی مجهول مجهول را بدعای ملک پادشاهی در اسطنبول بر انگیخته هر که …

اباطیل

اباطیل و اکاذیب در سم آنجا لاجرم ازین غیظ و اندیشه انتقام کفار هیچ شب دیده بیدارش یک لحظه بر بستر غفلت
نمی غنود و از طلب آن حیف و فتنه انگیز نمود اسطنبول هیچ به راحت نمی بود و این وهنه و کین مشرکان لعین در خاطر
سلطان بالکلی می یافت شعر شیر آزرده از نهیب شغال به خروش و خروش محال تا آنکه بعد دفع خصوم
معلوم و رفع فتنه و آشوب از اطراف روم از شهر ادرنه یکباره به شوکت و سپاه ظفر شعار عزم تسخیر اسطنبول
نمود و در مقام انتقام کفار خصوصا تکور والی آن حصار استوار و شهر آهنین دیوار شکست مجاهد … نمود
و سپاه مجاهد را از اطراف روم ایلی و اناطولی بهم جمع آورد و یراق محاصره و شاهره یراق خزانه کرد
و در پی توجه لشکریان ظفرقرین اولا بر نهب و غارت توابع اسطنبول … و مده مند شد و بعد از آن حصار
حصار و فتح و تسخیر آن شنب به دستیاری بخت ارجمند گشتند و در بین اثنا ناگاه از مهیان اخبار و منهیان
اقطار خبر رسید که مصطفی چلبی برادر کوچک سلطان هم که در جانب ولایه ازبیر بود و داعیه استقبال
سلطنت در ممالک اناطولی پیدا کرده و آثار مخالفت و عصیان از احوال او هویدا گشته و چون هنوز
در سن دوازده سالگی و بدایه ایام عمر بود او را از ره صواب بیرون برده اند و دلالت او براه ضلال و نکال
کرده و باعث این فتنه … وزیر اعظم او الیاس … بود از بندگان سلطان جنت معاد و همچنین
محمود بیک ولد … تاج الدین … که در وحش او و … بانی و ضلال پر عنا و بود و در بدایه خروج
بشهر برسا آمده و داعیه تسخیر آن دار الملک قدیم آل عثمان است بتوضیح قدیمه نزول کرده اند و اصول و اعیان
شهر برسا ازین صورت فتنه گشته … بضبط و احکام قلعه کوشیده و در رفع این فتنه از سر خود و جان خود دیده اند
که جانها کنز نقد و امتعه و اجناس لطایف هدیه از شهر بهم رسانیده و در صحبت … تقرب و اقی قدیم که کلانتران
شهر بودند باستقبال شهزاده بیرون فرستادند و باتفاق پیغام دادند که هر چند شاهزاده
خلف سلطان … اما حالیا مسند سلطنت برادر بزرگتر او متمکن و موسوم است مادام که میسر شاهزاده
با برادرش از هم مکذر و تسلیم این شهر که دولتخانه قدیم این خاندان کرام است مقصود نیست اکنون اولی آنکه شاهزاده
محلی دیگر روند که تسخیر حصار به سهولت و آسانی میسر نیست چون ارکان ایالت مصطفی چلبی دانستند که خیال این گروه
فکر خام است و اگر توجه باین عزم نمایند به عنف و جبر ستاندن اینجا بیرون از قدرت آن سپاه بی سرانجام
بنابرین بواعث داعیه شهر ازنیک نمودند و مردم برسا با لاطفت و ملایمت اجازه مراجعت فرمودند
و چون ازنیک در آن وقت بسیار مسکون و معمور بود و مردم صاحب اعتبار از هر طایفه در آنجا مقام سکون
در بدایه حال شهر را ضبط کرده و یک متنفس را از ملازمان بدرون حصار جا ندادند تا که مدت چهل روز
شهر محصور بود و که قلعه آنجا چون شهر معمور از لشکر ضعیف دور بلکه خبر مقدور تا آنکه از برسا و ازنیک ماجرای
احوال را بموقف نواب سلطانی نمودند چون مهیمان این خبر در حین محاصره اسطنبول رسیدند و اکثر ارکان
دولت آن شغله حصار را صلاح دولت نمی دیدند و هر آیینه باین تقریب دلایل و شواهد بر مصلحت با عالم

استنبول بر انگیختند و این دلیل معقول را جهت قبول سلطان در شیوهٔ دینداری با فکر مملکت پرهیزکاری بهم آمیختند که از علما
و عقلا او لا ارتفع دشمن خارجی ملک که عدو واقع افتاده برحسب حدیث مصالح انتما اذا بویع الخلیفتین
فاقتلوا الآخر منهما لازم است و حاکم استنبول از حرکات گذشته خود نادم و به قبول خراج و تجدید عهد
و عقد درست حاکم استنبول را معذور داشته اموال و تبرکات خزانه جهت خرج او آوردند و بعد
از توجه بحاکم ارتنک که علی بیک ولد فیروز بود پیغام دادند که بهر وجه باشد طریق ملایمت و صلح با ارکان
دولت مصطفی چلبی میان آرند و قلعهٔ ارتنک را تسلیم نموده مردم اش را در آرند و به ایالت و کامرانی
شهر مشغول سازند و روزگار بعطلی در میان اندازند که چون توجه همایون بآنجانب منعطف شد مبادا که مصطفی چلبی را
از بیرون حصار برداشته بطرف دیگر نقل نمایند و بعد از آن کار آن بطول انجامد و باز آسایش دست
نیابند علی بیک حاکم ارتنک هم برحسب اشارت سلطانی شهر و قلعه را تسلیم مصطفی چلبی نمود
و چون مخالفان تا آن زمان هیچ حصار و شهری مسخر نشده بود استیلا و استقلال ایشان بر آن
شهر و حصاری موجب مزید ضلالت و غرور نمود و از اندیشه عواقب غافل و در تدبیر عاقلانه جاهل و از هم
شعر چگونه امر فرمان بود در برای خود ٭ که چرخ شعبده باز است و بر جفا قیام ٭ و سلطان گوزرلد با وجود تقدیم این شیوه
بنه جرأت نه با هم الیاس ترا چه داد وزیر مصطفی چلبی نوشته در خفیه با وی وسا دکه از ادعیه بوده دل
و خلوص بندکاری ساز ابواب زر مصطفی چلبی نماید و تا رسیدن اعلام نصرت نظام در ارتنک فی الغابر را
توقف نماید تا در حین وصول رایات منصور اش نیز از اطراف محصور قوائم نموده ابواب خروج و استخلاص بر آن
مسدود و مقصور سازد و بود و در مقابله جایزه این بکجهتی و خدمتگاری منشور ملک الامرای ممالک اناطولی
را با وی وسا دند و با نواع عنایات سلطانی او را وعده داده چون مقالید تقدیر موافق این گونه
تدبیر بود چون لشکر سلطانی از بحر کالیبولی گذشت و سلطان با شکوه تمام متوجه ارتنک گشت و مصطفی چلبی
با قضای تواخت کودکی رسانده و له و سایر ارکان او از جاده دیده صواب جنب و تیرکی انظار دولت و صلاح
امور کلی طریق کامرانی و استقلال انداخته بودند و برزم خود اسباب معانده سلطان بطریق مقابله و عدم الامر
شعر درخشیدن برق چندان بود ٭ که خورشید تابنده پنهان بود ٭ چون سلطان بصحرای ارتنک رسید
علی میخالی بر مقدمه لشکر یکتار حصار رسانده و محمود بیک تاج الدین از شهر با بعضی سپاه باستقبال بیرون
و با یکدیگر هر دو سردار لشکر مباردت بمبارزت نمودند و از هر دو طرف دست بردی دلاورانه ظهور نمود تا تا
جرأت علی بیک میخال بهلکت افتاد و در آن زخم کاری روی بعالم آخرت نهاد و تا چون متعاقب افواج
لشکریان سلطانی رسیده جمیع اعدا را بچو صید صواب در دام حصار کشیدند و بی توقف بلا مهلت
احدی سلطان از هر دروازه شهر بدرون تاختند و جمعیت این قوم پریشان نزا بیک حمله از هم متفرق
ساختند و الیاس نیز اداء برحسب رجوع مصطفی چلبی را توقیف نمود و بطمع امارت ایالت دولت
اوادر سلطانی

اوادر سلطانی را باتفاق علی بیک فیروز برده بمعبود تقدیم نمود و فی الفور مصطفی چلبی را بطریقه اطفال که مرهبان
نزد پدران مهربان برند بر کنار خود گرفته متوجه حضور سلطان گردید و او را شد هر چند آن طفل بیکناه با آن
سپاه در روی سپاه میگفت که مرا کجا میبرید با وی میگفتند که ترا نزد سلطان که برادر بزرگت میبریم چون
الیاس مذکور دست آویز خود را بحضور سلطان نهاد فی الحال مالک آجال جهت نظام حال دولت بزاد
محال یک نفس زدن نداد و فی الفور مواد فتنه و فساد را میان غبار تیره آن مخالفان بر باد فنا بر داد و محمود بیگ
فرار کرده در خانه در دفقرو در آشیان مرغان خانگی پنهان شد و از بیت محنت عقاب هلاک بنیاد
بزیر بال ماکیان آورد تا حارث بنی مرگ ناگهانی آیه باس اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة
بر وی خوانده و او را خدام سلطانی از آن کریزگاه بیرون کشیده به تیغ بی امان مجازات اعمال ناپسندیده خود رسانده
که عبرت دیگر مفسدان فتنه انگیز و موجب تنبیه سایر ارباب شرارت آمیز گردد که شمال دشمنان را ده
بدست اقتدار کرده از رخش سعادت حاسد انرا خاک در **داستان دوم** در ذکر بعضی فتوحات و دولت
مرتب اقتضاء سلطانی که فیما بین ثلث و عشرین و ثمانمائة تا ثمان و عشر اتفاق افتاد و بوجه مجاز بر
افتند باره ولوای اخلاق و فیروزی سلطان بر اعدا و خطبه دختر اسفندیار برونق آرزوی خاطر و مراد قال رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم فرج فرج من الجماعة قدر شبر فقد خلع ربقة الاسلام من عنقه الا ان یرجع مقتضای جوانی بخت و اقبال
و توانایی دولت در اکتساب امانی و آمال مقارن فیروزمندی و کامکاری است و وقت سنوح مهیب و بروز دواعی
که صاحب رتبت پادشاهی و خاطب عروس ملک و شاهد در حطبه غدار آرزوی دل برونق مراد دور
الکار بر روشن مطالب خواد که همیشه در مقام کرشمه و نازست و لابزال در وراء حجاب تمنع و اعزاز
بقوت بازوی مقدرت و توان دست آرزو در گردن مقصود حمایل نماید و حاسدان مفسد را لب از تیغ سیف
و سنان ارشاد کلام عالم انتظام زماید زیرا که اصلاح شیمه و فیمه ابنای دهر و زمانه و تدارک عادتی
و فیمه شان الکان این کارشانه ایابی تیغ جرأت که برونق سیرت شیر مردان دین پناه و برحسب مؤدای
الرجال قوامون علی النساء بما فضل الله مرد مخطوبه و لو بیحتا اولا تسلط و استیلا جوید
بعد از آن جهت مراعات حکمت منزل الحسن معاشرت و عاشروهن بالمعروف پیش قوم ملایمت نمودن این
رابطه را بر مقدمه انتاج مقاصد دینی سازند و بعد از انتظام سر رشته التیام تنظیم مصالح ملک و ملت بر داز
عروس ملک را از نور دین بیارا و نکشی بر بند کان هنا چنانچه القضیه در ابتهاج این سنیح متقیم
و سلوک این طریقه قدیم همیشه آن سلطان گوزرلد و آن خسرو شهسواران معرکه جهاد در بدایت جوانی بخت سعادت
یار و در اوان عنفوان شباب شاهی و اقتدار از جمیع اهل اقتدار آن روزگار بیشتر و بیشتر بود و بر اعدا
ظفر و ظفر اقتدار لیکن در اوایل جوانی دولت از بعضی مخالفان ملک و ملت در اقطار بلاد اسلام و کفار
انواع تفرقه و پریشانی بانها رسیده بود و از خصوص اجرا و آزار ایشان حال ساکنان ممالک اهل ایمان
مفاسد عظیم کشیده سلطانی توفیق بدفع فساد از جمیع مواطن جهاد و قمع مواد فتنه و عناد از افراد

سکنه بلاد توجه همایون معروف داشت واز انجمله فتنه‌های ملکی و دینی آنکه بعد از فراغ سلطان از فتنه مصطفی چلبی برادر کشی
چنان بمسامع علیه رسید که اسفندیار حاکم قسطمونیه بر آهنگ مخالفت وعصیان لشکرهای متعدد جمع کرده
وحصار طواقلو برلو را در محاصره و در بندان در آورده و در ان چند روز مشغولی سلطان با مر برادر کشی واهیه تسخیر
آن حصار و نواح نمود **شعر** ز کم فرصتی خصم بدخواه چیر ٭ شغالان غریوان ز پنهانی شیر ٭ چو شیر از نیستان
بر آرد نفیر ٭ گریز شغالان بود ناگزیر ٭ وهمچنین در جانب روم ایلی در ان چند روزه مشغولی سلطان ذرا قوذ نام حاکم
افلاق از میان کافران عاق که همیشه از نواح کذاران این خاندان خلاف بود نقض عهد و رفع ذمت نموده
دو ولایت سعسره که در مقابل افلاق است غارت و تاراج کرده واز کم فرصتی باظهار عداوت دینی و دنیوی روی
آورده لاجرم سلطان بعد از فتح مصطفی چلبی مهمان سپاه واسباب اول از نواحی ارتیک بدفع اسفندیار
مبادرت نموده و تدارک نفدره حاکم افلاق را به علی بیک ولد فیروز تفویض نمود و امیرث رالیه برحسب امر
سلطانی با تفاق غازیان واجنبیان روم ایلی بعزیمت جهاد افلاق توجه نمود و باندک روزی عرض تاراج
دیگهای ولایات اسلامی را انتقام آنجا کت نمود و در ان خدمت با نواح خمت مجاهدان تشفع کرد
و بعد از آنکه شیوه اهتمام را بنهایت رسانیدند به ویرانی مملکت افلاق از ذاه حرق و غرق و نهب و غارت
افتادند و ساکن معموره و مواطن مشهوره آنجا را از بنیاد بیاد فنا بردادند چون حاکم افلاق را استطاعت
و پایای مقابله با آنجنان لشکری منصور نبود که همیشه چون شیران خشمناک در خروش بودند و بر مثال دریای از استیلا
با وجود تلاطم امواج در جوش هر آینه بر مثال روباه نشرم وغفلت فی نیزه و در مکامن کوهها بر شکست و غار فرار
واختفای نمود و با آنکه عسکر مجاهدان در مظاهر ملک او حرکت بودند آن کفار سیه روزگار خود را از ظلمات ادبار
اظهار نمی نمودند چندانکه غازیان چندین کافران غلیظ را برفتند و وقت تمشیر و فتنی بر فتنی کرده و دراری اولاد ذکور
واناث ایشان را در سلک استرقاق بیرون آوردند **شعر** بدست غازیان فرمان افلاق ٭ چو شمعی کوه زدان شام غسق ٭
رسان تاریخ چون سلطان با سپاه مظفر متوجه دفع اسفندیار شده بود در مبادی توجه باقتضا آمد دولت
واقبال قاسم بیک ولد اسفندیار که احب اولاد واحب فرزندان اسفندیار بود از پدر بخشم و رنجش خاطر
از لشکر پدر کاه سلطان پیوست و در ملازمت سلطان کمر اخلاص و هوا داری محکم بربست و چون از لشکر اسفندیار
چنان خبرها که در صدد جنگ است و در مقام برداری و زبان درازی بود معسکر همایون توجه نمود بسیار از ضیاع دیه
کنار و حوالی او خراب نموده اسفندیار از معسکر اسفندیار هزیمت کردند و تردد قاسم بیک که میان ایشان بسته
خصال نبود روی توجه آورده و با وجود توجه سلطان تا انجمن لشکر اسفندیار از روی بخت بای تمکن افشرده
بود وابای حصار زاقلو معاودت نمود تا آنکه عساکر سلطانی بر مثال املاک تدرتانی و مانند تردد بلیات ناگهانی
بر سر سپاه اسفندیار در حین انقضای حصار رسیدند و لجکم ضرورت از طرفین در مقام معاودت استاده لشکر فتح آثار
در مقابله سد کر صفوف کشیدند و فیمابین جنگ و جدال بصورت که لمعان سنان مبارزان بوتوق ابر مخش و تموج
واز آثار کرد و غبار معرکه ویکار نظاره که چرخ دوار کاهی کلمات چشم اعتبار در شدت آن روزگار را ر
می کشود **شعر** غبار فتنه نوبت دیده‌های سپهر ٭ فتاده خارستان در درون چشم مهر ٭ و یک زمان محمد اسفندیار
هم با لشکریان خود که بر توسن غیرت و تهور سوار بودند و در تقدیم مراسم کرد و دلاور ی نام آور از دو فرود و ظایف
مردانگی

مردانگی از لوازم فات ما بدیت که لمعان تیغ سنان شبنم وصیقل ارد در مقابله برق تیغ و سنان آفتاب جهانتاب
چه مقدار نمایش تواند بود و لعاب چراغ تیره روزان را در پیش لمعات سنجی صبح صادق چه نمایش توان
نمود **شعر** ورحت ذکاء فاقبلت حرباؤها ٭ تشکو الاذی بشماته الخفاش ٭ لاجرم بیکبارگی از هبوب
نسیم فیروزی حرکت لوای فتح سلطانی باد مرادی وزیدن گرفت و غبار نظام معرکه جدال از جنبش دیده بخت
اولیای دولت انجلا پذیرفت و لجینی بیک که صاحب الحجاب سلطانی بود بیهر حدید خود میان رزمگاه
نشیمن محل دو اره کاه اسفندیار در میان معرکه بیکار نمود و جلو ریز عنان توسن بردار ایکی را با آنکه اسپ تنی
بر بالای اسفندیار تاخت و گرز آهنین بر کله خود اسفندیار بیک ضرب چنان نواخت که بیکبار مرغ فود روحش
از او کار کله و دماغ او بیرون برمد و از ضرب آن صدمه شد حدید طنین هلاک به گوش جان خود شنید
شعر گرز شد برق دشمن یافت راه پروری ٭ کرد بیرون از دماغ او خیال صفدری ٭ و بعد از ان ضربت
گرز گران اسفندیار را در صف مبارزت قوت مصابرت و تجلد نماند و یک دفعه بهوش شد زمام اختیار
صعوبت فرار باز کرد و سر گذشت او که اف ز برای کنگان دلاوران بی شعور داور اک گرفت و با آن سرکوب
قوت ساعد آن منکوب که گنجی شنوی و خود کار معتاد بود در سلک زمره انهم عن السمع
لمعزولون از تملک ملک دماغ او انوال پذیرفت **شعر** چون ز خود کامی نداوم چند ما چه را محال ٭ سر کشی
ریدم زبدخواه و ز دوران کو شمال ٭ پس از فرار واتکسار اسفندیار براه فرار اکثر مردم لشکری در ورطه
هلاک و تباه و در عقبات عقاب وادبار گرفتار افتادند و سپاه سلطانی بر اثر اسفندیار در عقب لشکرها آکرده
روی به قسطمونیه نهادند و بی توقف ولایت و شهرها در تصرف آوردند و معادن مس آنجا که خاصه سلطانی ضبط
و اسفندیار با فتمام حصانت توجه بجانب سینوب نمود و سلطان داعیه تسخیر سینوب نمود فاما چون
از جانشین قدر و سخط سلطانی در ارث ذلیل کامی الصدمه عند الصدمه الاولی چشیده بود و نتیجه خوف
فوق و آمال محالفت آن منظر خلافت بدیده احتیاط دیده ملاحظه نمود که اگر بعد از لحوق این آفات در مقام
عناد و مخالفت استمداد نماید و سلطان را دیگر بجوار غضب و مواخذه استعداد انا مدینه بقیه ملک موروثی
او را هم انتزاع می نماید بلکه سلسله نسل حکومت او را از بیخ و تلاح اقلاع بر تمامی بندد لاجرم دیگر باره
بدستور قدیم از راه تضرع وانکسار و بوسیله استعفا و استغفار بنیاد تنزل و انقیاد کرد نهاد و فرزند
دلبند خود مراد چلبی را با نفایس تبرکات بادشاهانه و غرایب هدایای تحف محتشمانه بدرگاه سلطان
فرستاد و زبان عذر گسترده و در مقام التماس و ضراعت و آرزوی کمال طاعت پیغام داد هرچند از من بنده
گناه کاری نوع گستاخی و بی ادبی نسبت با مملکت سلطان صادر شده فاما باعث آن ورود
اخبار جیف بود که دروغ ما ن مقابله با سلطان با امداد مخالفان سمع شنهر گشته بود و اخبار
موحش از جانب خاندان با طراف منتشر شده اکنون اعتراف بگناه کاری خود نموده به تقدیم معذرت ذر
گیان درد ایشان ده ام و باید عفو و بخشش سلطانی روی آن درگاه مرحمت نهاد **شعر** خواهم بردی

نوازش بسیاری کنا[ده] آمدم که خوکنا[ده] نباشد کواه ما چون لطف وصنع جمیل آبا واجداد مخصوص اسنا وذر بهر باب
خصوصا در باره این جناب بطلوب سنده وطریقه مروت وجوانمردی همیشه با اجداد حکم انتقام برگزیده انداالحمدلله
که در شیوه مروت آن سلطان فرادبخش مشهور عالمیانست و در مراحم والطاف فایق ورایج برشاهان جهان
اکنون بعهده پیمان تعهد روسی خدمتکاری وجانسپاری خالص از شوایب نفاق ببرد که در هر جا
وجهاد وعهنگام جنگ اجناد با فرزندان وکسان خود بعسکر سلطان حاضر شوم و بر جمیع خدام در آیین ملازمت
مبادرت جویم ویکی از مخذولات نجات خود که در صحیفه روزگار مصحف جمالش آیتی بود و در کشور خوبان حسنی و کلاه
شهره وسراج مجلس مدکاری حریم حرم وجلال سلطانی نامزد کرده ام وبا بسیاری وسایل تولی وتحف بدرگاه والا
در معرض انتظار رحمت سلطانی در آورده ام شعر نثار راه شه کرد از اطاعت به قدر دست رس
از بضاعت چون اشتیاق در این مسلک استعداد متوسل بجمیع وزرا وارکان دولت سلطانی شده بود و در تقدیم
معذرت وحسن مجامله بوسیله آن مظهر جمال که مرغوبه سلطانی بود ولیک سلسله مهربانی خود فراخ سلطانی
از مقام الخلاف انحراف داوند ودرالقاء صلح بنیاد وتوثیق عهد وایمان نهاد که شعر جاوید زی که باتو بردن
کرد از دماغ این سرکشی که عادت ورسم جهان بود لاجرم چون اصل طبیعت سلطانی باقتضاء کمال میل
ورغبت سلطانی بازدواج آن مخطوبه سرا پرده اماه التفات وتوجه با جانب ساحل نواب ورای ابواب
استقبال کرده عنان توسن عزیمت از صوب انتقام انعطاف یافت وتسخیر بقایای ملک ادب برجهانه نمود ونظرت
آفتاب سطوت را برنواحی ممالک افلاق برگماشت واز جانب انادولی مجدد در روم ایلی توجه همایون
منعطف داشت ودون مدارالسلطنه ادرنه نزول اجلال فرمود حکم همایون با حضار سپاه و دواة ومجاهدان اطراف
اصدار نمود هر آینه حاکم افلاق که ولادولاد اوغلی نام بود از استماع عزم نهضت وتجهیز عسکر سلطانی بغایت
مضطرب ومتفکر گشت واز تأمل سوابق اعمال وقبایح افعال خود بریشان خاطر شد وهیچ فکری بصواب اقرب
ومطلقا انزل اصوب واصلاح الخیب ازانکه بذیل عفو ورحمت سلطان فرادبخش نزند ودر تقدیم
مقدمات تألیف خاطر همایون کوشید واز غایت اعتماد بر مروت وبخشش سلطانی بی تکلفانه خود
در دو روز مصالح کرده اشت وبا اعیان ملک خود با دست آویزهای لایق از خراج دو ساله وپیشکشهای بسیار
متوجه درگاه مرحمت پناه شد وبی مبالاة از روی اخلاص واعتقاد بر جوانمردی خسروانه آن سلطان
کشور مراد تیغ وکفن برگردن نهاد ورضا به قضا وحکم آن خسرو کریم نهاده در دار الخلافه بوسیدن بارگاه
خلافت دستگاه رسیده می گفت شعر باز می آیم و سر در قدمت می فکنم ٭ شاه بخشنده و تو بنده نواز
منم بنابرین که ابواب کمال وثوق تمام بر مروت سلطانی کرده وخود وفرزندان خود را از سر امید و اینک تمام
به عفو وصلح جمیل سلطانی باباب عالیه آورده واندیشه زوال ملک ونزع کاسه اصل وفرع را جهت
کمال اعتماد واعتقاد بجا طرکدرنا بنده ومخلصانه از روی اعتصام واستمساک بوده وفق رحمت والطاف
بی دریغ خود را با بواب سلطان رسانیده سلطان از غایت قبول افتاد وبی توقف برات براءة من الله
ورسوله الی الذین عاهدتم من المشرکین بدست امیدواری حاکم افلاق داد واو را با فرزندان واتباع

بانواع

بانواع نوازشات وخلعتهای فاخر والتفات متواتر امتیاز بخشیده مملکت افلاق را بدستور سابق بداو مسلم
داشت ودیگر او را اجازت مراجعت وحکومت ملک خود داده بگذاشت وجهت وصول خراج سال بسال محصلان برگماشت
واز آن زمان الی الآن ملوک افلاق هرگز از مسلک اطاعت وخراج گذاری عدول ننمودند وسلاطین مجاهد در تقدیم
دست ایشان ملازمت یک از فرزندان حاکم افلاق را در درگاه سلطنت مقرر فرمودند چون امر حاکم افلاق
برحمت وانتفاق قرار گرفت وهم اطراف ممالک روم ایلی ضبط ونسق پذیرفت سلطان محمد خان مسیح بیک ولد
اورنوس را با لشکر غازیان روم ایلی بغزای مملکت ارناود فرستاده وجهه آنکه اژدر آن کفار اشرار تمرد
بسیار ظاهر شده به نهب وغارت واسیر آن مملکت مذکور فرمان داد وسلطان بذات شریف خود
بهوای مواصلت وازدواج با دختر اسفندیار که مخطوبه مرغوب سلطانی بود وهنوز ملاقات وامتزاج نشده بود
بعزم بزم عروسی توجه دارالملک خود فرمود وبا ندیشه ولیمه نکاح ولوازم آن مواصلت مرغوب روی بمشتو سرای
خلافت نهاد ودر شهور سنه سبع وعشرین وثمانمایه این واقعات اتفاق افتاد ذکر انعقاد عروسی سلطان
مراد با دختر اسفندیار حاکم قسطمونیه والی قسطمونیه ... عقد نکاح پیشکشهای سلطانی با ارکان دولت ...
روزی از روزگار فصل بهار ٭ شاد
زنده دل بخت دولت یار ٭ عالمی خرم از قدوم ربیع ٭ شاد و خندان چو گل بتخت رفیع ٭ روزگار بهار بزم افروز
باعث عیش وخوشدلی هر روز ٭ گل برادر بکف جلوه گری ٭ روی لاله ز ژاله گشته طری ٭ لاله برون جهیده
از کمر ٭ همچو از سنگ خاره لعل شرار ٭ شمع لاله میان شب در باغ ٭ گشته شب چراغ میان چراغ ٭ قرة العین
بند وی لاله ٭ همچو نرگس زوقت ازژاله ٭ چون صبا در چمن اجابت یافت ٭ گریه غنچه زو ازالت یافت ٭ بنشان
نبات نبات جلوه نما ٭ کرده شاطر کشی شکوه نما ٭ زد عروس گل از شبستان خیمه ٭ کرده جلوه بخوشی دیگانه ٭ مهرانده
عروس گل ٭ با صبا کرده گفت وگو بلبل ٭ آب حیوان رشحه در جوی کرده ٭ وصلت میان سبزه وجوی ٭
بهر پیوند سرو گل پیام ٭ شد صبا وشمال هم همدم ٭ بلبل از شوق سور بستانی ٭ کرده در بزم باغ خوش خوانی ٭
شاخ سرو صبا فتاده به رقص ٭ بهجت بزم گلستان بی نقص ٭ کرده بلبل گل رفیق صبا ٭ بدر غنچه را
بلبک صبا ٭ برده در شهر صبا و برده گشود ٭ شاهد غنچه از تتق بنمود ٭ چون شد جلوه ساز فصل بهار ٭
زان نمود عروس گل دیدار ٭ صورت قمری بعیش اشارت گشت ٭ لحن بلبل بم بشارت گشت ٭ بلبلان هر طرف
بنادی گر ٭ در خروش وسماع مرغ سحر ٭ ز اعتدال هوا ولطف فزا ٭ شد عیان از دواج در امزاج ٭ ممتزج طبع گشته
جانوران ٭ سور شوق در زمین وزمان ٭ سبزه باطن شد از لب زلالی ٭ کرده آغاز این مقوله مقال ٭ باشه فرودان
خطاب نمود ٭ کای ترا بخت طالع مسعود ٭ رایت بزم شادمانی باد ٭ عقد مجلس به کامرانی باد ٭ کشته عذرای
ملک نافزوده ٭ طالعت یار وبخت مقصود ٭ پروانه آن شاه منظر خویش ٭ که بری جوی همراه خویشی ٭ دیده یارا
بدیدنش بنوز ٭ ساز مجلس به دلبر فروز ٭ گر ترا زمانه آگاه جست ٭ وقت عیش جوانی وشایست ٭ آنچه در دیده
عزت اندوخته ٭ روی مشوقه دلنوازست ٭ جلب عزت وصال دلداری ٭ هر زمانش جلوه بگلزاری ٭ باربار
دست در گردن ٭ چشم امیدشان بهم روشنی ٭ کرد سنبله وبرانه آغاز انند ٭ که نشید و سرود را سازند ٭

نزهت عیشش در قدح ریزند، همچو شیر و شکر در آمیزند، شعر و شنیدند این متولد کلام، همچو گل بر شکفته شد ز مشام، و دل زنده
به دلبری بابل، که به جلوش نهاده بود دل، دختر شهریار از فر بود، نسل اسفندیار و بهمن بود، آدمی صورت
لیکن پری، رنگ در رویش چو کوکب دری، نو عروسی چو نور نوروزی، همچو بخشش از خدا روزی،
خورد چو غنچه نهان پیرک طری، فلفل حسن او بجلوه گری، مغز حسن را شده پرده، صورتی زرنیخ نهان کرده، لب
زو بسته غنچه رس به نقاب، رخ گل در بنفشه اوسیراب، در نقاب حیا چو گل مستور، همچو سرو از نهان به پرده
نور شده دایم ز نکو ادا آنکه، هیچواری بخوبش داده قرار، روز و شب منتظر که یار آید، در گلستان او بهار
آید، بود موجود وصل دلدارش، گشته نزدیک وعده دیدارش، کرد لختی سا قدش یاری، رست یک
ره ز رنج و غمخواری، هر چه میخواست از خدا دادش، دامن وصل در کف افتادش، بود سلطان چو طالب دیدار
کرد شوق وصال را اظهار، پدر دختر فرشته نهاد، بود اسفندیار شه دلشاد، داد اسفندیار را پیغام، کرد عهد وفا وصل را
انجام، دختر خویش را چو کرده نامزدم، گر کنم میل وصل می نزدم، میل شه دید چون به دختر خویش، حکم شه را نهاد بر سر
خویش، گفت عز از صدف بنده او پرستارت، بنده فرمان شه را کار کرده، در سلک شیوه دلخواه، تازه
نخل روان به برکت شاه، از صدف گوهری برون آورد، تاج شه را بدر مکلل کرد، شه عروسی و عشرت اندوزی
مجلس شه بکام و فیروزی، بزم شادی نهاد شاه جوان، شد بساط نشاط رنگ جنان، شاه را جام وصل بر کف
دست، دلبرش در نظر چو نرگس مست، بر سریر سرور بر شد شاه، ماه و مهر قرین هم در جاه، شه چو در طرب
عیش با دی شد، عالمی پر سرور و شادی شد، سور شه گشت جمعی ز سرور، شد خلق بکام دل مسرور، آنچنانچه رسید
شه بر او، هر چه بد بر دلش رسید، چون تنعمات دولت و مسند سلطنت و تقاضای عنفوان شباب باعث
استعداد اسباب کامرانی آنست که چون بر مسند جهانداری خسروی ملک را بقبض قبضه شمشیر در حیطه تصرف
در آورده باشند و نخل انتزاج و غیره از دواج خاطر رمیده آهو چشمان را بدام محبت صید کرده باشند السم را
هر چه زودتر بازوی اقتدار را چون زلف مجعد دلدار حلقه بر دوش محبوبه دلخواه نمایند و انامل دست اندوه
بر شمال عقد وشاح زیور سینه و گردن شاهد شیرین لب سعادت زیاده سازند، شعر، شد ملکت در عقد کسی
کو بجو دست در آغوش با شمشیر و خنجر می کند، لاجرم آن سلطان کشورمدار از دو وجه در اوان عنفوان جوانی
بخت و کامرانی بود وجه وکوشش سلسله اجسام بالتیام وامتزاج محبوبان ... دولت و سلطنت
در ایام شباب شاه بود و در خلاصه زمان اسند نشینی و بلند جاهی هر آینه داعی بر جستن ...
با خوبان پری چهره بود و باعث بر استماع از لذت انتفاع و ... بینهما از ازواج مطهر، شعر، جوانی
شد ... آزاده، همان به که با یار و با باده، بنابرین مقدمات چون سلطان را فراغت از ضبط کار
و نسق ملک و ملت حاصل بود و بر حسب وجود بیان سلطان اسفندیار بیک خاطر ... بالفعال
مجلس عروسی و بزم سور و سرور تاکید ... و ... تمتع و کامیابی عزم و خواهش به عقد سلسله دولت
مبارک شد بدین ... و بهمین داعیه فرصت اقتضا از دار السلطنه ادرنه بعد از ... نواقلاف

زنان

زنان و خزینه و تحفها به از موکب بود از دریا ... از باد صبا بصوب گلستان عیش دارالملک بر
عبور نمود و اعداد اسباب عروسی آن مخطوبه سراپرده عصمت و مخدره نقاب حشمت که از اسفندیار بیک
باو ... جرم خوب سلطانی کرده بود باهتمام تمام نمود و در همین فرصت مسرت اقتضا ... عشره
فوراً از مخدرات خاندان قیصری و از عفایف منقب ... باکره که جهان ناموری از ارباب و رغبت
... یکی از خواهران به قاسم بیک ولد اسفندیار مذکور که در آنجا در آستانه ملازمت سلطان می بود
و یکی دیگر را به قراجه باشا که ملک الامرای ... بود و یکی دیگر را به محمود چلبی ولد ابراهیم باشا که حاکم ولایه ... بود و اقران
این دلایل ... باعروسی سلطانی از قبیل مقارنه قرانات آسمانی بود که در اعلای درجه عظمت و اوج احتشام شد و شاهنشهی
استعداد اسباب ... انعام اطعام گشت و چون آوردن دختر اسفندیار از نواب کامیاب علوان بیک
کبیر ... خادم حرم از خدام محترم مقرر گشت واز خواتین معظم رجیه سلطان منکوحه سلطان محمد خصال که زینت
سلاطین عظام داشت با منکوحه یعقوب بیک والی ولایت کرمیان و حلیله خلیل باشا وزیر و سایر خواتین ارکان
بطرف قسطنطنیه فرستادند و اسفندیار بیک هم مراسم استقبال نواب و خدام سلطانی بجا آورده نمود و با این
همایون ... و مفاوضت ... و خطبه سلطان سلیمان مکان را با حرمت ... و با جهیز اسباب
و ... عروسی ... تسلیم مرتب داشتند ولوای والای عزت را جهت کامیابی سلطان از ... لا
برافراشتند و آن مجوبه ... ... محبوبه رشک حور جنت را بر شمال ... خالی با آن سلطان کشورمدار
و خسرو ممالک امانی رسانیدند و در حین ورود به دارالملک برسا اهل شهر و مملکت از رغبت و سپاهی ملک
ارکان دولت شاهی باستقبال آن عاقدان انجمن بود و ابتهاج و به پیرایه آن داد و ... و بار ... و انزا
نثار ... کردند و ... مهمانان واجب الاکرام باعظم ما لا کلام و اکرام اهل احتشام دارالملک برسا در آورده
و چندین روز متوالی بلکه مدتی مدید از ایام و لیالی در هر کدام از بنی چهار ولیمه نکاح و سورهای پر بهجت و آوا
بعیش و کامرانی گذرانیدند و آوازه مجلس نشاط ... فرحان گلستان بگوش گل و ریاحین رسانیدند،
شعر، هر کسی به ترانه نوای ... آهنگ نموده در نوای ... در قهقهه چو کبک کهسار ... ابریق ز باده ... منقار ... ازنار
شد ... نا ... آوازه عیش و نوش ... داستان ... در بیان توجه سلطان مراد ... از ادرنه بضبط
ممالک ... و ... اقدام ... ... نسل جنید بیک از براق ... مدید ممالک آیدین ایلی ... رکیان گلشن خلافت
و جهانداری چون گلهای تر ... دولت و ... گلستان سلطنت و شهریاری ... شکوفه های بهاری
... و ... در ... معالی ... از بستان اقبال و در ترحیب اشجار ... و بهار ... جاه و جلال
شاهان کامگار و سلاطین نامدار بمثابه باغبان کاردان اند و هر یک بحقیقت ناظر و نگهبان اند و آن تیغ
آهنین کین و انتقام در دست اقتدار ایشان بمنزله مشارات در قطع درختان فضول و رفع ناهموار ... و ...
... اصول و خنجر جهانگشا در قبضه کف معدلت اقتضا ایشان بجای ... ... قطع و قلع خاشاک
... که به جد و جهد ... تا ... و موجب خلل و ضرر ثمر و محصول ... در ... سال دید که در ...
بالیده اند و در ان ... اعوجاج ... رسیده البته به لمعات آتشناک تیغ هلاک در فضای باغ و بستان ...

باید سوخت و خار و خس فتنه و فساد را به ثمر و شاخ و بال را از شعلهٔ سنان و زبانهٔ رماح آتش‌فشان در سرابستان
جهان و گلستان جنان جهان به هیچ باید رفت تا در عرصهٔ باغ و بوستان گل در باحیل عدالت و نضارت
پذیرد و قامت سرو سرافراز دولت در پایداری با استقامت بالیدن گیرد و سرو دهر کشتن شوکت را شوک
و خار فتنه و فساد دامن‌گیر نشود و در سرابستان خلافت جای صوت بلبل و قمری نغمهٔ شبگیر ناله و نفیر مظلومان و آواز
چاک گریبان ستمدیدگان جای نگیرد زیرا که در گلزار جهانبانی در لاله‌زار کامرانی مادام که جویباری از خون اعادی
جاری نشود رونق و اخضرار پیدا و خار رنگین لالهٔ طری در گلشن کامیابی در زمین کم آبی سیراب نپذیرد
و در بهارستان سلطانی و در باغستان مقاصد و امانی تا ابر مطر شمشیر بیکبار آب زندگانی خصما را
بخاک تیره نیفشاند چگونه عرصهٔ فواد از گلهای مراد صحت و صفا گیرد و در تواتر واقف و حضور لمحه‌ای حالت نضرت
و روا پذیرد **شعر** سر نکشد شاخ نو از سروبن، تا نزنی گردن شاخ کهن، هر آینه بر طبق این عنوان سلطان کشور را در
در تمامت ایام ریاحین مملکت و بر شاخسار قصر و ایوان دولت اگر چه هر لحظه گلهای کامرانی در غایت شکفتگی
خندان می‌بود و در بهارستان بخت جوانش هر روز نهال آمال هم در جلوه‌گاه حیاتش در غایت تازگی و ریحان
جوانی بود **شعر** بالیده نهال دولتش راست، چون سرو سهی که از چمن خاست، لیکن از اطراف و جوانب میدان مملکت
رشته‌ای او بعضی و رفتن خودروی و خس بیش خشیشه به بوی ایام فرات آغاز نشو و نما کرده بود و از تعطیل
چند روزه در اصلاح اشجار اقتدار و تنقیح اغصان ثمار آن گلزار هر آینه گونه نباتات بی حاصل خشک آسا سر از
برآورده و باعث گلها بر حدوث آن اوضاع ناملایم و ظهور فتنه‌های قایم آنکه روزی چند بواسطهٔ طریان فتنهای بر [illegible]
و برانی حوزهٔ گلستان ملک و دین از [illegible] مرجی و مرجی بود و شیوه ملونه مخالفت بنا نفاق نا موافق
و جرأن خبر صادق بر بنیان ساب اصل القوی و روفت کدوی ضعیف الاصل والفرع سر برافراخته بود و بر عرصهٔ گلزار
برانداختن آن خاشاک بی اصل به یکبار انداخته **حرحیه** لقد وعدوا انوئی سوق فنقوا لفضایح زور لکن
دوام هم شر خوان النفاق حلال، دم حکوا ان الوفا حرام، و بنا بر بنا سلطان مراد بخش می‌خواهد که فضای مملکت را
از خباثت وجود مخالفان و منافقان و از خیانات و خباثت مفسدان و حاسدان با آب تیغ روان
صفا بخشد و رخسار اقبال با بر دم حسن در آینهٔ شمشیر تجلی و جلوه دهد و لابه صیقل صولت و تدبیر از کدورت غلاف خلاف
بیرون کشد و بر این مسلک سلطان از جانب روم ایلی در شهور سنهٔ [illegible] و تمام بایه متوجه بعضی ممالک اناطولی
گشت و تمامی عسکر روم ایلی را با رایات اقبال و رشته از آب دریا گذشت و چون عساکر علیه رسید بود
که چند بیک از امرای [illegible] و در طرف آیدین ایلی و منتشا با اتفاق واف و نیام می‌نماید و در توقیع جمعیت جهان
هر چند روز [illegible] آن [illegible] از امرای ترکان آنجا نفاق و مخالفت به ظهور آمده بود و در چند
جمع خصوصاً در فتنهٔ مصطفی چلبی مجهول اتفاق واف نموده و بعد با وجود استقامت و استقلال سلطان
از ان شیوهٔ مخالفت قدیم و بر نفقت با شیطان رجیم از حرکات ناپسندیده متعاقد بود و در این هنگام
که سلطان به جانب کفار منصرف نمودی حرکات گستاخانه بنیاد می‌نهاد و مردم رعیت و عاجزان
آیدین ایلی و منتشا ایلی شورش بنیاد و جراگه جال جلوه گری نقاشی کامرانی که غورتید تا بار دم جاب وبرو
شام از چشم خود پنهان بیند و زحمت توحش مردم او باش تزیق و تفرقی تحمل و تشویش معاش و فقر است

که جاوشی

که جاوش سپاهت سلطانی از حمایت وفا به حفره مملکت بجیب و بحراق کرنند **شعر** فتنه در ملک تا بناباده، بخت حصن
حصین سپاهت شده، و جهت تدارک امرای اسلطان اورج بیک ولد تمورتاش که بیگلربیگی اناطولی
بود با کثیب رستاد و چون از امرای ترک مقاومت و مقابله با امرا و حکام سلطانی نداشت هر آینه مطلقا در مقابله
لشکر سلطانی در نیامده مملکت را بجای گذاشت و خود به قلعهٔ ایسلیم تحصن نمود و چندانکه لشکرهای
اورج بیک ولایات را به تاخت تصرف کرده و بعد از استیعاد خوابع الکاء و مملکت آهنگ مراجعت
نموده و روی به عودت آورده و دیگر باره مواضع و ولایات آیدین ایلی را در تصرف خود مقرر کرد و در آن طغیان
سنان بیک برادر اورج را که میان مملکت گذاشته بودند به قتل آورد از بی مغز سلطان حمزه بیک بیگلربیگی را
با تمام سپاه به دفع فتنه و فساد از امرای فرستاد و بقطع عرق مخالفت و دفع آن مفسد بی مروت فرمان
داد حمزه بیک با سپاه سلطانی در موضع کلماش از نواحی ساروخان در آق حصار بای که بقرب شی
از عقب قرب حسن ولد جنید از امرای رسید و در آن محل فی الفور رایات و لاوری بر عرصهٔ کارزار برکشید
هر چند قورت حسن مذکور بغایت مشهور و در محاربات و مقابله‌ها دلیر بود و خلاصهٔ لشکر مدرشی با او
همراه و در صدد مجابه و تشویر چون مقابله حمزه بیک و سپاه منظور سلطانی آغاز مقابله نهادند با وجود آنکه
داد و دلاوری در میدان مردی دادند لیکن آخر یکبار جام جاروطم الکساره افتاد و قورت حسن
تنها از میان معرکه گریخته خود را به بدو و چند رسانید و بر عقب او حمزه بیک و لشکر سلطانی چون به قلعهٔ ایسلیم رسید
دیگر باره جنید با نفاق پسرش قورت حسن لوای عصیان و معارضه در میان معرکه برکشید و از طرفین جنگ و جدال
عظیم بهم پیوست و بیک حمله از سپاه منظور سلطانی رایت مخالفت در هم شکست و لشکر شکسته جنید جندی
مصدوقه جند ما هنالک مهزوم من الاحزاب افتاد و قورت حسن دستگیر و گرفتار جنید رو به فرار
نهاده و خود را بهزار مشقت به قلعهٔ [illegible] انداخت و حمزه بیک متعاقب او در در حصار رسید قلعه را به سپاه منظور
محصور ساخت و مدت محاصره اگرچه با امتداد کشید و کار بالجه ولجاج رسید هر چند قورت حسن را به مقابل قلعه برده
و تخویف به قتل بکرد جنید مذکور قلعه را تسلیم نمی‌نمود و جهت حصانت حصار از هیچ امر اندیشه‌ای بر قلعه نمود
و در بین اثنا از خواب تهور جنید آن بود که از غایت اضطرار از استمرار حصار روزی تنهایی باسی نفر
مکمل و مسلح سوار شد و یکبار بر مثال برق خاطف از آن کف حصار بیرون جسته روی به ولایت قرامان آورد
و از محمد بیک ولد قرامان استعانت نمود اما او با بن شیخ تعلق و اقدام نکرد و چون از آن مغز مایوس باز گشت و به نواحی
قلعه خود آمد به همان وضع اول تنهایی یکبار از میان لشکر انبوه از گوشه‌ای بیرون آمد و در درون قلعه خود
در رفت و به نوعی در غیاب و ایاب جسته و چالاک از آن ورطه هلاک بیرون جست که هیچ لشکریان
بر آن نشود و بر روی آن گشتند و انجامت با وجود از دحام از عقب او بر فتند فاما در آخر کار میان قلعه
از نزول نوایب آسمانی و حلول ابر قدر بانی امراض ساری در قلعه طاری شد و بقوت و اضطرار مردم
حصار را طاقت توقف نماند و انقیاد و اطاعت ناچاری گشت **شعر** بر دو یکجا نه بر مرت [illegible] بدنامت،

هیچ وجه سر باز زدی تقدیر قضا چون دست تطاول نه نهد بر کردن کس بغیر کردن تسلیم نبود هیچ تدبیر لاجرم بنگاه و ناخواه
از بی‌چارگی از حمزه بیک امان طلب نمود و در آن باب تأکید عهود و پیمان ایشان انعقاد موجود گشت و حمزه بیک سوگند
غلاظ و شداد یاد کرد که قصد هلاک او ننماید و بعد از تسلیم قلعه و خروج چند عیان خاک سلطان بغیر حمزه بیک بعضی
امرا و عظام مثل لجی بیک و بلغه اغلو و خلیل بیک باتفاق مطارحه نمودند که مدارا با این مفسد فاسد الاعتقاد
مطلقاً عهد و سوگندی در میان نیفتاد و صلاح دولت سلطان و مصلحت اکثر مسلمانان در رفع افساد منافقان بایست
و مع ذلک لجی بیک بنوز تا شش دعوی قتل برادر خود بر دوشت چرا که سنان بیک برادر او را پیش از آن به قتل
آورده بود و با آن امرا و عظام در قتل اوغلون برادر مبالغه نمود و بی اذن و مراجعت شاه در ده حمزه بیک سر آن
فتنه روزگار با فرزند مفسد او از تن جدا کردند و عرضه داشت حقیقت حال و ماجرای کار را با سرایشان بقدم
خدام سلطان زمان رسانیدند و ماده فتنه و فساد از آن عرصه بلاد بر باد فنا بر دادند و بعد از آن دیگر مطلقاً خلل ملال
از آن اکنون بظهور نرسید و تمامی ممالک و قلاع بتصرف نواب درآمده و اهالی و سکنه آن بلاد به عدل سلطان
آرمید شعر آرمید از عدل شه جان رعایا و سپاه فتنه سرگردان بملک نیستی برد پناه داستان چهارم در رعایت
سلطان نبرای ممالک لاس و اتفاق فتح و قلع و قمع برز رسانیدن امرا و عظام و سپاه و دگرگیجت خروج بعضی منافقان

در عهد و زمان دولت و استیصال اجناد ایشان با انتقال ملک اولاد خشت و نکرانیغ و هلاک حاکم آن ماند برحسب
استوا و جمیع تمام در واقعات و حوادث ایام بر وفق نص کلام فعالیتی انتقام در مسلک خبر و عید و لئن
شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید این خبر تحقیق و یقین پیوسته که شکرانه و سپاسی
نعم موجب افزونی خیرات دینی و دنیوی است و کفران نعمت موردی بر زوال نعمت و نکال و خفت صوری و معنوی و الحق
چگونه سزاوار عاقل سعادتمند است که در عوض نیکی و احسان در مقابل تفضل و انعام به سپاسی نعم مولی نعمت
افزوده نولی و منع آن قیام نماید و با وجود جبلت طبیعت حیوانات در تعاون یکدیگر خلاف مردمی و مکافات ی
از آدمی کجا شاید بر آینه فطرت سلیم ایشان مسطور بر الحمد عنوان هل جزاء الاحسان الا الاحسان است بلکه بمقتضای
تخلقوا باخلاق رحمانی سپاسی و مجازات با ضعاف بی انتها در من جاء بالحسنة فله عشر امثالها شیوه
ارباب مروت از جوانمردان است شعر برو بیند باد آن ناموری درخت که در سایه او توان برد رخت بنا بر این
مقدمات باقتضای حکم اضداد همیشه جبلت کافر نعمتان به رشد و رشاد و رغبت اقتضاء از حیوانات
جم ارذل خواهد بود و بحسب خاصیت عقوق حقوق در عاقبت و مآل از آن جماعت ناسپاسان به اقبال [illegible] بدل
و زوال و دمار و نکال در هر محل ظهور خواهد نمود چنانچه مآل حال اکثر اعادی و کافر نعمتان این خاندان خلافت
مکان مصدق این مقصد و مدعی است که العقبه در شهور سنه تسع و تسعین و ثمانمایه تا انتهای شهور سنه ثلاث
و ثمانمایه که سلطان گردون اقتدار و خدیو شهریار منقحها [illegible] از ضبط مهمات جزوی و کلی و از تنظیم مناظم
ملکی و ملی فراغی یافت و جهت استراحت سپاه و لشکری بجانب دار السلطنه ادرنه شتافت و دیگر
باقتضای اصل فطرت پاکیزه نژاد و دودمان بجدید آیین آبا و اجداد در تقدیم مراسم غزا و جهاد در بطون
ضمیر سعادت تصویرش روی باز داده بود شعر و انجی سبیل الغزاة [illegible] و انهج طرق السلاطین [illegible]
لیکن چون صلاح دولت مقتضی بعد و مسافت دور و دراز مستور بر خلافت بجنود و رعایت حزم و احتیاط

از کید

از کید اعدا او موافقت می نمایند این دولت علیا لازم نمود لاجرم لشکری عظیم از عساکر همایون بنواحی مملکت لاس
تعیین نمود و جوق از حکام و معاریف [illegible] منافقت چند به نقض بظهور آمده بود در جانب روم ایلی نیز تمیز میان
منافق و موافق ناچار و ناگزیر بود و بنابر این رایت سلطانی با لشکرگران تا حدود مملکت فیلبه منعطف و دو
رو روان منزل بمنزل اخبار و آثار موحش و حکایات از بعضی مردم بسمع همایون ناخوشنود شد و جهت
مصلحت ممالک ابناء دولت بیشتر از آن نشاید و تغافل از حدود مفسدان صواب نبود و قابلیت اقدام
تکیه بر مملکت لاس از [illegible] و دلاوری سنان بیک امیر الامرای روم ایلی [illegible] و سپهسالاری
سپاه و [illegible] امرا با وتفویض نمود و آن جمعیت سپاه جنت پناه بنوای ولایات لاس امر فرمود بفتح
قلاع الجوانب خصوصاً الجه حصار زمان داد شعر چو تفتیش روان بود زمان او شتابان شوی فتح احوال او
و سنان پاشا هم برخوردار رفیق توفیق و اقبال و یمن قدرت دولت سلطان کریم الخصال لشکر بجانب مملکت
لاس رسانید و تمامی سپاه را از تحصیل ذخایر حلال مرفه الحال و بر مال گردانید بعد از آن شهر و قلعه الجه حصار را
که بمنزله دار الملک ولایات لاس بود به قوت بازوی دلیری و نجدت تدبیرات کشورگشایی مملکت گیر بعد از جنگ و جدال
از لال کفار بی‌مثال آن کشور را در حیطه تسخیر درآورد و شعار اسلام را در جمیع آن نواحی قایم و پایدار
کرد و معابد و کنایس [illegible] و دل [illegible] ایشان ویران ساخت و هیاکل اوثان و تماثیل
بتان را در زیر اقدام خیل پرافتخار اسلام [illegible] و هر کدام از ملوک و حکام آن کشور
عبده اصنام که در مقابله مجادلات و معانده شدند بصمصام انتقام اقتلوهم حیث وجدتموهم
کار ایشان بانجام رسانید و اکثر ولایت لاس در قبضه تصرف درآورده داخل دار الاسلام
گرداند شعر لئن طلعت نجوم النحس فقد غلبت نجوم [illegible] بالسعود چون لجی بیک و [illegible] نی
ولایت سنان بیک [illegible] را مخزن ساخته بود و لواء شکر و رضا از زبان بزرگ و کوچک در آن نشو
برافراخته از جانب سلطان تشریف تحسین والوف احسان انعام یافت و مخصوص به [illegible]
ان لم تعدونا الرجعی و حسن مآب گشت و سلطان ایالت آن مملکت لاس را که سرحد مملکت اتراک بود
به ضابطه کفار [illegible] با برامظم [illegible] بیک که در از منه سلاطین درجات و جانی فدای ممتاز بود مفوض در دست
داشت و روز بروز آن سرحد ولایت و جمعیت [illegible] اظهار می نمود و ولایت [illegible] کفار را بضرب تیغ کینه گذار
بر ممالک محروسه می افزود شعر بهر سو که لشکر برانگیخت نثراک او نصرت آویخت بهر جا که خوش علم برکشید
بیابی شد فتح و ظفر برزد و درین وقت محمد بیک و امان اغلی که نکات و ثبات ممنون منن و احسان
این خاندان بود مجدداً نقض عهود ایمان و عهود نمود و در زمره هم ان نعمت الذین ینقضون عهد الله
من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض معدود بود چرا که درین زمان که سلطان
بعزم غزای لاس نهضت و توجه نمود و آوازه نهضت ... و وصول سلطان در ممالک کافری را شنود
دیگر ماده فاسد ضلالت قدیم جنبش گرفت و وقتی ... بیک که اغلی را که از غضب و سخط مأبه در جا

خود بنیروفت چون مملکت تکه ایلی خصوصاً شهر انطاکیه که اکنون مشهور بعدالیه است در ان ولا در حیطهٔ ضبط نواب
سلطانی می بود با ترعاد امداد و اسعاد تکه ایلی محمد بیک متوجه محاصرهٔ حصار انطاکیه شد و عثمان بیک
نیز باستظهار نوبت محمد بیک باسلاق الشنور که نزدیک علائیه است مغضبت نمود و در آنجا نواح و درو
تکه استمالت و تألیف خاطر می نمود و چون خود قادر بر محاصرهٔ علائیه بود در ان ییلاق انتظار لشکر
محمد بیک می کشید و مدتی توقف نمود اتفاقا از نوبت طالع فیروز سلطانی و از نکبت دولت ادبار
مخالفان این خاندان عالیشان عثمان بیک تکه ایلی را در ان ییلاق مرض قوی طاری و لاحق شد و ضعف
دولت و سوء مزاج و ضرورت او را از توجه انطاکیه عایق گشت شعر دنیا طالبًا لا غالب لزمه
بل الموت لا شک الذی هو غالب، اتفاقا در انطاکیه از خدام سلطانی کتخدا مراد فیروز بیک تیمورتاشی که بکوتوالی
منصوب بود وفات کرد و ولد فیروز بیک حمزه بیک که حاکم قراحصار از نواحی تکه ایلی بود چون خبر فوت پدر خود را
شنید و حصار انطاکیه را در معرض طمع خصمان دید مع الوزیحای جید با نطاکیه روی آورد و در محافظت آنجا اهتمام
تمام میکرد و در ان ولا خبر رسید که محمد بیک لشکر امان جهت امداد عثمان بیک تکه ایلی بمحاصرهٔ انطاکیه در آمده و حمایت
حصار را به بهانهٔ عثمان تصرف می نماید حمزه بیک چون جوان دلاور و مدبر بود از ان جمعیت و اتفاق کلمهٔ اعدا اندیشه ناک
و متفکر گشت و بجا … که چون عثمان بیک تکه ایلی بغایت نزدیک حصار آمده و حمایت محمد بیک و امان و لشکر باد
علی تواند شد و بعد از ان از دست ضبط قلعه و مملکت مشکل خواهد بود قبل از لحوق و اجتماع آن جماعت شبیخون
غافلانه بر سر عثمان تکه ایلی آورده و همت را بر دفع آن مادهٔ فتنه برگمارد این مصلحت توجه حمزه بیک را اهل
و شهر صلاح دیدند اما بر سپاه و لشکری بایکی از سپهداران مناسب دیدند بر فرمان رای صواب جمعی از جوانان
دلاور را بر سر عثمان بیک به شبیخون فرستادند و آنجماعت در شب تاری تیره تر از دل مخالفان منافق پیشه روی
بمنزل عثمان بیک نهادند اتفاقا عثمان بیک بمرض طاری و باطنی مبتلا بود و بنابر استظهار را قیماً ر
به نزدیکی سپاه و امان غافلانه در غایت سکون و اطمینان به نزدیک حصار منزل اقامت نمود و از خروج اهل حصار
به بیرون و ظهور خصمی کرد شبیخون بر وفق معروف و مکروا مکرًا و مکرنا مکرًا و هم لا یشعرون در جمیع الوجوه
غافل بود شعر تا نبی چرخ شکند شیشهٔ در کلاه، زیرا که خصم شده با اهل راز کرد، و به توفیق یزدانی عساکر سلطانی
با وجود فات قدر و قدرت نسبت با جمعیت اعدا با کثرت مظفر شدند و عثمان بیک را در بستر مرض بدست
مالک اجل سپرده کشتند و سر سپاه او زیر و زبر گشتند و عثمان بیک را جهت بیماری و ضعف جماعتی
نشر تیغ آبدار … و بدن ملک از امراض فتنه و فساد … آوردند و فرار بر عثمان بیک را با جمیع اموال و جماعت
آن جماعت تاراج کردند و از هر گونه اسباب سپاهیگری از ان جماعت به قلعه آوردند تحفه بخشش آنرا که بسبب
زبون رشته کردن جان … چون خبر توجه ایشان لشکری بزم شبیخون آلکنان در راه منصور در کمند
رحله به محمد بیک و امان رسید و قتل عثمان بیک را که سند مملکت کبیر او بود بتواتر شنیدند خاطرش از ملکهای …
برث ن برکشت … کار ناکرده از مردم ماتم را عثمان بیک پشیمان و متأسف ترش … لیکن چون به نزدیک
قلعه و حصار بالشکر و یراق بسیار رسیده بود و صلاح … التحاق لشکر خود … را با جمعیت عثمان بیک

تحقیق می بود

حصار
تحقیق می بود از این صورت بی اختیار سپاه در مقام … شدند که و اضطرار شد و به لجاج و عناد و با عبید فتح قلعه و
محاربه و کارزار روی نهاد و از اطراف حصار تفنگهای طوب و منجنیق نصب نموده و اندیشه جران شبیخون
افتاد تا آنکه این محاصره و مشاجره بمدت شش ماه کشید و در این مدت جهت شغل سلطانی بنوای ممالک لاسی
از عساکر منصوره مددی با اهل حصار نرسید تا که ماه … رسید و آوازهٔ فتح و ظفر عساکر سلطانی بر ممالک کفار
و تحصیل غنایم و اموال بحصر و شمار شهره و منتشر شد و خبر ورود سلطانی جهت مصلحت انجدود بجانب
اناطولی متوالی و متواتر گشت و امان اغلی از ینصورت بغایت مضطرب و پشیمان و مضطر و پریشان شده و پیوسته
در اندیشهٔ احتمال ظفر بر قلعه در اطراف حصار متردد می بود و … یورش و محاربه حصار بطریقهٔ … تقرر نمود
تا آنکه شاید قبل از وصول مددی از جانب سلطانی فتح کرده و بعد از تسخیر تعیین که ملک در تصرف او مقرر شود
روزی سواره در حوالی حصار جهت طرح جنگ و اندیشهٔ محل تسخیر میگشت و محلهای جنگ انداختن را تصور … شته
از برج به برج دیگر میگذشت اتفاقا در یک برج قلعه طوب بزرگ نهاده بود و محمد بیک در ان حین در مقابله آن
برج تفکر جنگ کان قلعه میکرد که اهل قلعه به نیت هلاک اعدا یک سنگ طوب را آتش در داده و در … جمعی از لشکریان
و کثرت مقابل برج افتاده از قضا آن سنگ رها داده گویا نازلهٔ آسمانی بود که میان ملازمان و همراهان
محمد بیک بزمین افتاد و بار دیگر از زمین برخود تمام بر بدن محمد بیک خورده در دم بجالکاه آجال او در شعر
فرمانهم نهب … الافق، ناقبها مع الشیطان قرینها شعر و … توجه عدوت یجی قضا، که آسمان بر سر
ناگهان قضا آرد، بنا بر ان بعد از اصابت سهام قضا توقف و پریشانی تمام میان لشکر و امان افتاد و هیچ چیزی در ان
آشوب بر خود بازنمی ایستاد و محمد بیک را دو پسر در ان جمعیت بود یکی ابراهیم بیک و دیگری علی بیک و در
منصب قایم مقامی پدر دارهای حکومت مورد میان ایشان خصومت تمام افتاده و هیچ کدام با استقلال
آن دیگری رضا نمی داد اما جانب ابراهیم بیک جهت کثرت اعوان و انصار بر علی بیک راجح بود و بنابرین علی بیک
از خوف غدر و قصد برادر از ان جمع فرار نمود و از میان لشکر کنار حصار عدالیه گریخت و جهت ملاحظهٔ حمایه و رعایت
او از خصم در پناه بندگان سلطانی در گریخت و این صورت موجب توقف و پریشانی تمام میان امان و ابراهیم بیک
بضرورت تا بوت پدر را برداشته جهت مصلحت ملک بزودی بزودی به قرامان نمود و تمامی احمال و اثقال و
و لشکر را … خصوصا طوبهای ثقیل در پای قلعه بجای باز گذاشتند و از سر آن … جهت خوف تزلزل ملک در گذشتند
و می گفت که عجیبة الدهر تعکس الامانی و تبقی … الوجه بعد الکد بالفضل، چون به عدوت … غیبی در
قلعه … لطیفه الاربع تقدیم سیپ اهل قلعه … دکان یافتند و توصل این خواب توفیقات غایبانه سلطانی
جمعی … سلطانی شناختند و علی بیک … امان اغلی را بر سبیل … و نمونه این نصرت بپایه گاه سلطنت فرستادند
و آن سنگ طوب که محمد بیک را هلاک کرده بود به تعظیم تمام مثل حجر مکرم بر زنجیرها مسلسل ساخته بالای دروازه
عدالیه نهادند و چون آن سنگ رها داده در سر کوبی … و سرزنش و توبیخ منافقان

منافقان منظور نکاه داده فاصابهم سیئات ما عملوا و آنچه تنوع و سرزنش جماعت قراماینان شد و تا اکنون
اهل انطاکیه بآن سبک قرامانیان را افتخار الکبر زی می نمایند و کیفیت آن اضطراب و انکسار دانش تذکره یاد
آورده می فرمایند شعر بخت نکوخاصیت بر دولت، سرزنش خصم نکوزلان، چون این اخبار مسرت فزای بسامع
نواب سلطانی رسید علی بیک قرامانی را که در فتح قرامان دست آویز تمام بود در سلک خدام عالیمقام درکشید
و حمزه بیک را دران حالت مردانگی و آثار قرامانیان منظور انظار الطاف و احسان فرموده بود و حکم حکومت تمام ملک ایل
بالکلیه با تشریفات خسروی از شمشیر مرصع و اسباب آهو رنگ و خلعتهای فاخر ارسال و اجرای نمود و علی بیک
قرامانیان را ایالت مملکت موروثیه ارزانی داشت و بنوعی مصاهره خود بنکاح یکی از شمشیرهای سلطانی فرق مفاخرت
او بر آسمان برافراشت شعر الود للقرب ولکن لطفه، لا تبعد الاوطان صنف الاقرب، و بعد ازین وقایع غریبه
بر سر حکومت قرامان فتنه های عظیم قایم شد و چون محمد بیک را سه پسر بود ابراهیم و علی و عیسی و برادری دیگر داشت
در حکومت شهر نکده می بود او را علی بیک می گفتند و در زمان پدر او را شانی نبود بلکه از و حکایات مضحک
می گفتند و می شنفتند بنوعی صادر دید اقوام قرامان علی بیک را بر تخت سلطنت متوروا شنند و ابراهیم
و عیسی بیک را اصلا در مملکت نمی گذاشتند لاجرم ابراهیم بیک و عیسی بیک از خوف غدر صادر دید قرامانی
و از غم هجوم هم یاربی گشته التجا به درگاه همایون سلطان کشور مراد نمودند و سلطان بتر قدوم آن هر دو
برادر را الفیانه تنوع و تکرم داشت و هر دو برادر را بنوعی مصاهره و وفا بر خود سرافرازی برافراشت و علی
کرسی بقا در انطاکیه آمده بود و عیسی بیک را در روم ایلی مملکت و علوفه کلی تعیین نمود و ابراهیم بیک
به ایالت و قایم مقامی پدرش در قرامان تمکین نمود و جمعی از امرا و عظام و سپاه به نصرت و اعلام را بمعاونت
و امداد او به قرامان فرستاد هر آینه ابراهیم بیک باستظهار دولت سلطانی چون به قرامان نزدیک نمود عم خود
علی بیک را از ملک پدری خود اخراج نمود و ولایت حمید ایلی را که معدوده شیاه سلطانی به نواب
همایون مسلم داشت و چون بعهود و ایمان با سلطان در مقام فرمان برداری توجه کامل برگماشت از بنی
متابعت دولت قاهره سلطانی بر جمیع بلاد قرامان استیلاء تمام گرفت و مدتی از یمن مصادقت هر دو مملکت در حکم یک
ملک مامون تسکین و آرام پذیرفت شعر از لطف تو ملکت دل ما را تسکین، آرام ده ملک تو را هر دینی،
و از جمله حوادث آن اوقات و بر ذمه تایید سلطانی از جهات آنکه درانی و لابتا بر لجفی و فایع ولایت تقشایلی
به نواب سلطانی اختصاص داشته مامون از توفیق خصمان الدالخصام شد و اولادشان آنکه یعقوب بیک که حاکم قدیم
تقشا بود چون وفات یافت از و دو پسر ماند الیاس و محمود لعد از پدر مسند ایالت بالیاس بیک
اختصاص داشت و الیاس نیز جهت اظهار موافقت و خدمتکاری دو پسر خود را بملازمت و خدمت سلطان
برگماشت و سلطان هم فرزندان الیاس را در سلک خواص خدام خود منزلت داده بود و در مملکت خود محلهای مناسب
جهت معیشت ایشان تعیین فرموده بود تا که حمزه بیک امیر الامرا اوان دولت را که سلطان جدید او برافراخته بود
بود الیاس بیک دران اثنا وفات نمود سلطان جهت صلاح ملک و اظهار معروف و در ان حدود و بلاد
پسران الیاس بیک و احمد بیک را حکم قید و حبس فرمود و به قلعه توقات بزندانی به وی چهار طاق مسجون نمود

وزیر دو سال

دو زیب دو سال هر دو برادر دران زندان بودند و سلطان ولایت تقشا ایلی را به بلیبان پاشا ارزانی داشت و به امانت
و دارایی آنجا دو او را کاشت بعد از آن چند گاه که اولاد تقشا در زندان توقات بودند روزی از محافظان
قلعه و زندان قدری علف خشک التماس کردند که در زیر خوابگاه خود اندازند و بعوض بستر و بالین حریر بکار خود
آرامگاه خود را مرتب سازند محافظ قلعه تجفی را او کرد که چند جوال علف خشک از زیر قلعه جهت اولاد
تقشا به بالا آرد و در زیر پهلوی ایشان بجای بستر بگسترد تجفی که علف نقل میکرد از کیفیت حال آن محبوسان
بر سبیل ترحم تفحص میکرد محبوسان هر دو به آن کس گفتند که جهت اخراج ما از بند قید و زندان اگر اندیشه توانی کرد
ما نیز خدمت تو بر وجه اکمل بجای خواهیم آورد آن کس قبول این امر نموده این مکر مدبرانه برانگیخت که جوالهای علف
باین بهانه که زندانیان قبول نکردند که علف کهنه برد و به علفهای نرم تازه تبدیل باید نمود هر بار جوالهای علف
که برون برد یکی از اولاد تقشا را در جوال نهاد و اطراف آنرا بهدایتی ساخت و چون به بیرون قلعه می آورد جوال را
از هر چه در درون داشت می پرداخت و هر باره نزد نواب قلعه از ایشان شکایت اظهار میکرد که علف را نمی پسندند و چون
جهت خود حکومت سابق بسیار پسندند چون باین حیله هر دو برادر را از قلعه برون آورد و دو اسب که مهیا کرده بود
ایشان را سوار کرد و ایشان باین توفیق از حبس و زندان خلاصی یافتند و هر دو بجدیت و اختیار با بندی
حاکم دیار بکر التجا کردند و از آنجا هم هدی نمود یکیشان موروثی توجه آوردند و دران جواب منقطع الخبر و کم نام گشتند و از
ملک مستعار دنیا نفرت ورزیدند شعر یبطل ملوک الدهر خاشعة له، تفارقه هلکی و تلقاه سجدا،
ذکر فتوحات متعدده که سلطان مراد در روم صغری و ارمنیه کبری دست داد و توفیق خدام مقدم در فتح قلعه
توجه تغایب

از نواحی خمان بوق و حسن در اوراق ترکان ذوالقدر بود و تسخیر مملکت حایک از توقف الب ارسلان دران
ایام قال الله تبارک و تعالی انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فسادا
ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض چون جهت جامعیت
و سبب جمعیت اسباب نوع انسان ذمه فضل شرک عدل و احسان سلطنت و انصاف به داوری
و انصاف یار شد وقت و اسطه انتظار فرق محلفات ذات و رابطه البنام جوهر روح و جان با اجرام ابدان
نیز منوط بر عدالت آن ارکان لاجرم اگر مدبری از اجاد و روزگار از سلک متابعت چنان نظم جمعیت و التیام عدول
نوید و از مقتضای احکام عادله او تخلف و تخفیف جرئت برجسب دلایل قطع و فعل و به فتوای علما و ذی و اصیع حیثم لاحظم
نقاو و نظام و نظر به رعایه الیتام اسلام آهنگ تعاون چنان متمردان و معاندان به دین بحکم جاهدوا الکفار
و المنافقین در قلع و قمع او چنانکه دوران دین روح و اوطلم و بعداوه انجمان معتدان دای العناد ازالتم ظلمات ظهور ذات
ظلم حیر بود و ضیع در بنا و ضیع کان نیان من طلب از لوفیق، عدل و ضیع تهمت درو صحتش، نی برابر اصلع که باشد آب کشی، هر آینه سلطان
وقت را که حامی بلاد و ماحی فساد توجه همت بر تکفل مصالح جمهور مقصور باید داشت و تحقیق معروف این حدیث لعید ق
نمودن را برعهده خود از واجبات ارکان سلطنت باید شناخت که من حمی مومنا من منافق بعث الله ملکا یحمی لحمه
یوم القیمه من نار جهنم شعر آب روی برادر نوش، کرد این که بوطن خاک، نی که دارد ز نار جحیم، جان پاک

ارام نداد وباک چنانچه فوات حسب وصلت سمت ابی سلطان عدالت نشان پادشاه کشورداد به رعایت رسوم عادله فیمابین
عباد الله مشعوف بود ومطمح نظر خورشید اثر شمس پرتو بر صفحه ملک از پرتو عدل وانصاف معروف القصه چون
بمیامن الطاف سبحانی وتجلیات نامتناهی تاییدات اثر شمس پرتو بر صفحه ملک ودولت قاهره سلطانی مفاسد نقد
ومنافقان از حدود ولایت آذربایجان وتفتیش اهالی وقاطمان مرفوع ومدفوع شده دست تطاول متغلبان ازکرمان
خان ومان سکنه ومتوطنان آن کشور منقطع گشت از جانب ربع صفوی که دران ولا در تحت ایالت نورکیچ پاشا
بود چنان عجایع ملال رسید که از ولایت روسیه عجمی واز ارمنیه وولایت هامک بعضی ترکمانان قزلباش جدا شده اند
که همیشه در افزار مسلمانان اصرار دارند ودر نهب وغارت آمده در روند وقطع طریق انواع مفسده بظهور می آید واز
غایت جهل ونادانی واز عدم تدبر وتامل در عاقبت آنچنان مفاسد شیطانی ازین منهور واجل بودند که مطاف شیرژیان
شکارگاه ثعالب وچراگاه ارانب باشد وآرام گرفتن کرکس وخواب در آشیانه عقاب آهنین مخلب بسیاری بنام
شعر کجی نیکان زحقان کجی کجی مور جلیت سلیمان کجی وحقیقت که پرو بال ذباب بر اطراف الخ کل سیراب چندان
در برلان است که باد صبا دست مروحه جنبان صبح صادق نوزنده باشد وطیران خفاشان کورکشت در مطالع انظار
اولی الابصار وسیران کواکب سیاه تا آن هنگام در انظار استغاث که جریر صباح اقبال ارباب شهنامه شهباز سحر نشیند
باشد شعر باز سپید سحر جلوه کنان شد عیان بار دید سم بوم نجوم از میان سلطان مهربان را جهت غمخوار کیجه وضعفا
آن حدود وبلدان از استماع برف تر دلهای غمزدگان آن اوطان بغایت خاطر ارث ن بود وچون ابر رحمت
مقتضی افاضه امطار رحمت ورحمت بر رقاب ایشان باشد حکم همایون صادر شد که اریک پاشا جمیع عساکر روسیه جمع آورده
وبه تقدیم تدارک صاحب وبا آنکه بکار زمانی تیغ وتخت سلطان در دفع آن مفاسد ملک اهتمام نمایند وقبل از انجام
این فکر ومصلحت سلطقالب عصافیر دیگر گشتاینه وجمیع ساکن رعایا وعجزه را از تعرض آن مفسدان مامون
سازند وطرق ومسالک از خار زنار آن قوم اشرار به کلی بپردازند ونورکیچ پاشا بر حسب امر سلطانی
دران اندیشه ملاحظه نمود که اگر لشکری بزرگ جهت دفع آن طایفه ترتیب میدهند آن طایفه مفسد
نزول فراجلوبر مثال سباع وبهایم صحرا به رنگ بودی بکوه وصحرا به جبال میزنند ودر خلال آن جماعت جهار
برادر وتوابع ایشان مواری جهار هزار کس بودند ودر حدود روسیه صوفی لوب بکف ییلاق وقشلاق
می نمود نورکیچ پاشا اولا تقدیم طریق اولی تدبیر صواب را مناسب دید دوست وزبان از جمعیت عساکر
ظاهرا باز کشید وبطریقه طرح دوستی وطالبت وترک مکاوحه وخصومت ایشانرا از کرت کاهنهای خود
بیرون کشید وورتی اتی رسولی معتبر با جمعی خدم سلطانی باسر آن جهار برادر با ترنیقات وتبرکات پادشاهانه از خود
ترتیب داد ونخنه ودیگر از مردم متوالی علیه خود بدان رسولان سلطان همراه فرستاد که سلطان ولایت آذربایجان را
بایشان شفقت نمود که بعد الیوم ایشان در عداد احباب واهل جهاد نموده از دولت باشند وبار کوچ پاشا
دران سرحد در وظایف موافقت ودرمهمات سلطنت اینها کی در دراکی نمایند ومملکت حاییک را
که به اولا والب ارسلان تعلق دارد نهب وغارت خراب ساخته ودفع حکام آن ولایت در مقام مخالفت
این دولت اند آن ملک از مخالف بپردازند وجهت این مصلحت باوردکی پاشا ملاقات کرده با یکدیگر دران باب

شاورت

شاورت نمایند وبعد از این شیوه فرمانگزاری سلطنت مخلصان گزیده لاجرم از وصول آن رسول با ایصال بشارت واحکام
عنایت بی سبقی مسادل بغایت مبتهج وشادمان شدند چون نورکیچ پاشا جهت تسکین خاطر آن جهار برادر جمعیت لشکری باز
از نزدیک خود دور ساخته بود وطرح ملاقات آن جماعت را بوجه ملایمت ومسالمت بمیان انداخته آن طایفه نیز
اعتماد تمام بر مواعید مذکوره نمودند وآن جهار صد کس بیکبار به سر خیلان خود میل ملازمت وملاقات نورکیچ پاشا
نمودند ولیکن نارا بکلی بجستر روانه ساختند وآوازه اطاعت وفرمان برداری بمیان انداختند فاما از انجا
که مقتضای ذات شر انگیز ترکمانان بد ایمان است وجبلت اصلی آن طایفه بد عهد وایمان با یکدیگر چنان نمودار شد
که اگر نورکیچ پاشا اعتماد تمام بر سخن شوده مناعت وفرمان برداری نماید وبی جمعیت سپاه ولشکر باستقبال
مردم ما بیرون آید در هنگام ملاقات نورکیچ پاشا را بی شبهه بکین هلاک کرده ایم وزمام توسن خوشبخت را علی الفور شهرانامه سیم
وسا بر نواحی انداز یم بنیت که ملک را بی توقف متصرف در آریم وبا سلطان اندیشه تدارک این معنی کنند
بجمعیت لشکر بمحاربه بر کار بریم اتفاقا مقتضی یخون یخادعون الله ورسوله والذین امنوا
وما یخدعون الا انفسهم وما یشعرون نورکیچ پاشا را از عالم غیب هاتفی این صدا در داد واز کید این مفسدان
او را متجنب واحتراز در حش نمود چون پاشا مذکور در امتثال این تدبیرات اکثر مهمات به صواب بود ودر کار
دین ودولت منتظر عون رب الارباب از روی وثوق واعتماد بر تونید پر امید بی انتها وان تصبروا
وتتقوا لا یضرکم کیدهم شیئا بنیاد حزم واحتیاط نهاد ودر اواسط تعارض لشکر بر بستر ضعف ونا توانی
افتاد وفرمود قوی خود را بمیان مردم تشهیر نمود وبا کرمردم خود را بغایت خسته وملول با نی می نمود ودرامن وعلی وروح ازار
سپاه را از بن طرح مکابد آگاه ساخت ودر ابطال مکراتشان با آن مردم معتمد ودلیران معتبر لاحول حافظانه اتحاد
چون هر جهار برادر با توابع ولواحق به بلده ورمعانی رسیدند بی توقف فرزند خضربیک را با بعضی مردم متعین باستقبال
آن جماعت فرستاد ومعذره بیماری خود را در ترک استقبال بیغام داد وفاما در رعایت لوازم تعظیم واکرام ودر تهیه اسباب
ضیافت واطعام مبالغه نمود وبا خضربیک پاشا سفارشی کرد که چند روز بنهر اماسیه آیند وبا مردم
خود چند روزی در شهر سکون واطمینان یابند وبا یکدیگر ملاقات ومصاحبت نموده درهر باب مصلحتها اغاز
ومطارحات مشورات توجه را تصوب که سلطان امر فرموده بجا آمده مورسازیم امید که مرض این جانب
به یمن قدوم مبارک ایشان به صحت مبدل گردد واز برکات موافقت واخلاص جمیع مطالب محصل شود خضربیک
در رفقا آن کلمات متواصفانه نورکیچ پاشا را با جماعت رسانید وبعضی مطارحات عاقلانه با آن ملحق کرده
الجمله خضربیک از روی محبت وبی تکلفی با ایشان خطاب کرد که هر چند مرض بر مزاج پدرم مستولی
فاما چون شما درین محل رسیدید اکنون بجای پدر وبرادر مشفق شمارا میدانم اگر از روی اقتضای قضا
ضرورتی پدرم را روی نماید با تفاق رای شما با جمله امر سلطانی از جمع عساکر وتوجه بر تسخیر جانبک اقدام
نمایم وآن ولایت بالکل با اصحاب ومساکن از انگیزم شعر بهنگام کین در بروز نبرد ز ملک مخالف بر آرم گرد
چون این طرح کلام خضربیک مطابق مدعی ایشان وموافق نیت اتکار رفتی الیشان نمود اعتماد تمام برکار نیابد

شعر ز بیني در ایشان رنجه · که نالد زمدا در شکنجه · وازغرایب واقعات که در عقب این حادثه مشهور روی نمود آنکه بعد از هفت روز از این قتل ترکانان زال خواجه لو ضعیفه بر زنان نزد یوریکی پاشا بر داد خواهی آمد که درمیان اینجماعت ترکمانان کنا دکار یک فرزند بیگناه مرا به قتل آورده زیرا که اورا هیچ با این جماعت بغیراز علاقه اجره مزدوری خدمت بوده و در حرف وا بلاک آن بی گناه بالان ترک ستم کرده مرا بغیر از آن فرزند دلبندی نبود و لهذا از وکسی غمخواری این ضعیفه عاجزه نمی نمود یوریکی پاشا از روی ترحم فرمود که هیچ کشته کا نرا با آن پیرزن باز نمایند تا مقتول خود را جدا کرده بعد از تحقیق حال تدارک خاطر او نمایند چون کشتگان که در تنگنای زندان از هول دخان جهنم بالای هم افتاده بودند از بالای یکدیگر برداشتند و یک یک به پیرزن می نمودند که پسر اورا هم درمیان مقتول می پنداشتند ناگاه از زیر بعضی مقتول شخصی زنده و سلامت بیرون آوردند پیرزن با اضطراب و اضطراب در آغوش در آورد گفت که فرزند منست که اکنون پیدا کردند و زندگی آنشخص در آنچنان مهلکه مهلکه و از وجاهت او نه صدق پیرزن و علامت بیگناهی فرزند او لیعنی شد و موجب اعتبار دیده ستبصران عاقبت بین گشت و ما ربک بظلام للعبید **شعر** ز دود ظلم اگر زنگی نداری · خلیل آسا در آتش رستگاری · وازعقب این فتح ترکمانان قزلباش دو فتح دیگر یوریکی پاشا را دست داد و رفع در فتح آن مفسدان به راه چندین مطلب زلواه دیگر را باعث افتاد **فتح اول** در حوالی خنا لوق قلعه بود مشهور به قوجه قالیسی که در آن ایام جنید نامی در آن قلعه تحصن نموده بود و با وجود آنکه در وسط ممالک آل عثمان پادشاه ما صاحب اقتدار بود و هرگز از محل خود تمردنت یکی از سلاطین تنزل نمی نمود اما گاه گاه نزد خود قاسم نامی را نزد فرمان زمانی می فرستاد اما هیچ وجه قلعه را بکسی نمی داد و کردن اطاعت به قید ملازمت هیچ احدی نمی نهاد و هرچند سلاطین دولت اندیشه تسخیر آن قلعه میکردند اتفاقا با وجود حقارت تیر مور و آن جنید بود در قلعه خود براق چندین سال حیث محافظت قلعه مینا و متوقر نموده بود و فرزندش قاسم همواره با جد مطارحه می نمود که با وجود امید چنین قلعه محقق بستن و با وجود احتیاج فرمان کثرت بطریقه مخالفت در آن حصار نشستن و طلیعه عاقبت اندیشی و حسن ملاحظت و مآل این لجاج و بدخویی استیصال اعقاب و اولاد خانواده ما خواهد بود اما جنید با بزرگی که عمر او باخر رسیده و بهرگز بدید کسی که مکاری بنا کامی و ناچاری نمود دام و حرمت و ذلت خورد اما امروز محافظت نمود دام بعد از وفات من بهر چه صلاح شما فرزندان باشد نظر بر آن بیند اما دیر روز کار بر درا بمذلت و خواری نگذارد **شعر** آنکس که بدهر نیم نانی دارد · وز بهر نشست آشیانی دارد · نه خادم کس بود نه مخدوم کسان · گو شاد بزی که خوش جهانی دارد · لیکن از اقتضای قضا که اکثر برخلاف مدعای عقلاء و خود کامه ها را کار آن شد که در قلعه مذکور نحفه بود طلبوز چلبی نام و نزد جنید ظالم ظلم

و اعمانه را منصرانه خود کرد و خود و لشکر اما سبب آمد به نوعی که مقصود بود بیگی با ورساکن البته خود را آورده و جنبه چهار برادر محلهای علیحده در غایت تکلف کشیده و مردمان ایشان همه ملوک ملوک در خانه های منعقد و جای داده واسباب عیش و تنعم اصناف بیرون زیاده از عادت با الجمله اسراف جهت همگی ترتیب کردند چون ترکمانان مجراب آل عثمان تنعمات گوناگون و از مشتهیات نفس نیل هر گونه شراب و طعام از حد بیرون دیده مقتضای جبلت خود و خدای خود را فراموش کردند و توجه تمام به کامرانی و میل کلی بعیش و نوش روی آوردند لیکن بی خبر از آنکه روزگار عالم در دکان تدبیر بلاهای پنهانی و قضاهای آسمانی را معلق ساخته بلغ المعروف ذرهم یاکلوا ویتمتعوا ویلههم الامل فسوف یعلمون را گوش گذاره غفلت و بیهوشی فرمودند و ساقیان مرگ ناگهانی بیهوشی دارو در جام سرخوشی ایشان آمیخته در ستکاریهای بر خمار بران ترکانان غافل می نمودند **شعر** کم خور قدح مرادت از ساقی بزم · زاکنده است خاک بستی · لا یوم شبی که ظلمت شام او باشد فالقی الصبار بحث خراب اگر وه آن مفسدان لحصار آهنین شب تار تسخیر کرده میان جمعیت های متفرق ایشان حایل فرمود که اشکال یوریکی پاشا به تاییدات ربانی بفضل الله ما یشاء اولا آن چهار برادر که سرخیل مفسدان بودند بیک دفعه گرفتند و کله ایشانرا که سر افسر و قف دنبود از تن جدا کردند بعد از آن فیصل بهم سرداران و پس از جدا کردن روس ایشان از دوش بلوک بلوک و جماعت جماعت را که در اماکن متوقف بودند جای بجای گرفته را حال و بنات مقتدا بیرون کردند و هر یک را جدا جدا دست و گردن بسته بیرون می آوردند و در زندانی که به تحمل نقید کنا و کاران همگی را مجتمع نمودند و در زندانرا سنگ برآورده دود آتش جحیم آن جهنمیان رحیم را بعذاب الیم مبتلا ساختند و بهمه گونه عذاب و عقاب همه را هلاک گردانیدند علی الصباح که از ظلمت وجود آن مفسدان عرصه ملک مصفی ساختند و یک متنفس از میان آن تیره روزکاران نمانده بود که در آتش دود دل مظلومان نسوختند فی الفور یوریکی پاشا جوانان دو سه را الیوم ضبط و تاراج خانه های آن ترکانان مفسد بموضع خوریلو که مسکن و ماوای ایشان بود به تعجیل تمام فرستاد و اگر چه اکثر متعینان آن قوم مفسد در آن وسط هلاک شده بودند اما بقیه که در سرخانه های ایشان مانده بودند همگی را مجدد و دستگیر کردند و جمیع اموال و اسباب و خیول و اغنام و دواب ایشان را به تاراج آوردند به نوعی که از نتیجه اموال ایشان که مدتها به قطع طریق و ظلم و نهب بلاد بهم انداخته بودند چندان سعت غنیمت به لشکریان عاید شد که گوسفندی بیک آقچه که چهار یک درم نقره باشد بها رسیده بود و بقیه الجماعت که از آن وسط بیرون رفته بودند بجانب مملکت دیار بکر فرار کرده نزد تابیل بیگ ولد ذوالقدر خان بیگ با سیف رفتند و گویا بعد از رفتن آن مفسدان عرصه آن مملکت روضه صنوبر را از غبار فتنه و فسادی که روب قضا زدودند و سیدی که قطع عرق قطاع الطریق و رفع آیین تاراج دنبال آن ترکان موقوف آن قتال رفاهیت تمام بوده و از شمول عدل و سیاست سلطانی بعد از آن وقت کسی خبر نهب و غارت در آن حدود و انحا بهیچ حال نمود

بزخیم درایا

او را قوت و تربیت تمام می‌نمود که او را در عداد فرزندان خود میداشت و در هر باب جهة خلوص نیت و اخلاص او را
محل اعتمادی میداشت یوریکی باش با آن طیفور جناد ملایمت و مصادقت نمود و به تدریج جهة او جا با و انعامات
کلی می‌فرستاد و در رمضان مجمع آید شب هنگام منزوا بود و سوز برونق این نسبت صداقت تزیید و تضاعف
می‌نمود تا آنکه روزی یوریکی باش از کمال اعتماد بر صدق وداد او نزد او جز فرستاد که اگر طیفور چلبی در انبار
قلعه چند آتشی اندازد به نوعی که قلعه او را از قوت و انبار برداند هر چه مدعای او باشد بعد از تسخیر
قلعه از وی دریغ نخواهد بود و بعهود و ایمان این وعده را توثیق و تحقیق نمود طیفور گوید آن سخن را قبول و تعهد کرده
و شبی آتش در انبار قلعه زده و تا صباح حریق زبانه کشید تا اهل قلعه را چنان سوخته که خاکستر آن را بباد
فنا برداده و کیفیت را به تفصیل نزد یوریکی باش فرستاده هر آینه در حال یوریکی باش با لشکر رفت
بمحاصره قلعه مبادرت کرده چون تمامی قوت و زاد و ذخیره چندین ساله قلعه سوخته بوده و سلطان را زمان
قلیل از محلی ذخیره بنا ورده حیدر صاحب حصار بضرورت قلعه را به یوریکی باش سپرده و رخت حیات
از منزل چندین ساله خود بیرون برده و یوریکی باش بشارت فتح مذکور را معروض نواب سلطنت نمود
و سلطان از اورد بی‌تمام اندیشه محافظت قلعه و توابع فرمود **شعر** شد آن سنگ لاخ صلابت سرشت
ز بس قند در شهر چو باغ بهشت **فتح دوم** آنکه یوریکی باش لا یزال در صدد تسخیر مملکت حاجی بیک بود از اولاد
الب ارسلان حسن بیک در آن دولا برای ولایت حکومت می‌نمود و ظاهرا طریقه ملایمت و انقیاد را رعایت با
یوریکی باش رعایت می‌داشت و از خوف غضب و قهر الغ بیگ او در خدمت سلطان و روزنامه برداری دقیقه از دم گذاشت
روزی یوریکی باش دعوت عروسی را بهانه کرده حکام اطراف را بطوی خود طلب نمود و حسن بیک را نیز بحضور
دعوت تکلف بل تکلیف فرمود و چون حسن بیک از اندیشه یوریکی باش همیشه در اندیشه بود این معنی را
در جواب دعوت او ارسال نمود که مقصود اجنبا از این دعوت معلوم است که مهلت و تغیر از تسخیر این کنج حکمستان
تنگ و تاریک ما هیچ مرادی دیگر نیست اگر نیت سلطان به تسلیم ملک موروثی اینجانب باشد تعیین کرده
ما زمانی نخواهیم کرد فاما خود روی اسیدباری با آن درگاه اقبال فراهم آورده لاجرم بعد از جلوس
بر منصب [illegible] یوریکی باش اظهار داعیه فتح حاجی بیک نمود و لشکرها را از اطراف
الجز نمود فاما چون حسن بیک قوت مقاومت و معادات نداشت [illegible] رسولی نزد یوریکی باش
فرستاد که اگر غرض تحصیل ملک است مرا با نواب سلطان مجال مخالفت [illegible] در مقام تسلیم مملکت فرا
چه زهره و یارای اهمال است چه حاجت که باشای عالیمقدار جهة جمعیت لشکر بیایی [illegible] خاطر کند
و مجرد دخول مملکت را پایمال جنود و عساکر کند من بی توقف متوجه حضور باشا خواهم گشت و به الحاح و لجاج
با در سلطان از ملک و مال در خواهم گذشت بعد از حضور حسن بیک بخدمت یوریکی باش جهة مصلحت
ملک حسن بیک را مقید و مسلسل به درگاه سلطان فرستاد و توابع و لواحق اهل و عیال و ملازمان
او را در نزدیک خود جای داد و چون حسن بیک را به درگاه همایون آوردند بمصلحت یوریکی باشا

اورادرزندان

او را در زندان یوسف گون کرده چند وقت در آن حبس زندان می‌بود تا آنکه شبی در حین خواب آلودگی
حافظان انتهاز فرصت نموده دست و پای نگهبانان را در بسته خود را بر ریسمان در زیر از دیوار حصار فرود آورده و خبار
اسپی جسته [illegible] و مدت دو سال در اقطار و اطراف سیاحت میکرد تا باز بنا بر کمال اعتماد بر مروت
و کرم سلطان فرار بخشی روی به درگاه سلاطین پناه آورده سلطان نیز آن خلوص اعتقاد و کمال اعتماد
او باعث بر اظهار لوازم مرحمت و اشفاق شده دوم ایلی ولایتی عوض ملک قدیم او را ارزانی داشت دیگر باره
او را بر مسند امارت و حکومت برگماشت و تا این زمان فرزندان او در ظل حمایت سلاطین این خاندان
رحمانه در سلک خدام این خانواده خلافت مجدود و محمی‌اند **شعر** همه زرده بودند و برگشته روز زرشه زنده گشتند و کینه
زوز **داستان ششم در بیان بعضی مکن سلطان در دار السلطنة ادرنه و تجهیز لشکرها جهة مصالح ملک و دفع نوائی قطاع گمره**
خصوصا الغ بیک را بغزای مملکت لاس و توجه یعقوب بیک حاکم کرمیان بخدمت سلطان در وقت ملک خود جهة بزم
دبری و سقوط قوی دو اسی چون بر صحیفه قدم بر رقم جف القلم ثبت نامه یرید الله ان یحق الحق بکلماته
و یقطع دابر الکافرین بنام مجاهدان اهل اسلام تحریر داشته اند و بر طومار منشور تقدیر به کلک تصویر حکم خبر فتح نامه لیحق الحق
و یبطل الباطل ولو کره المجرمون را با کسم سلاطین این خاندان همایون نگاشته اند هر آینه همیشه توجه نفحات
یزدانی و اسباب تأییدات آسمانی رواج و ثبات این سلاطین مجاهد شیم را بر این باعث نهانی عنایات ابدیه بوده
لا یزال بر تجهیز عساکر جهاد و منصور ساخته است و در هر اقدامی بر سپهداری لشکرهای مرابطان لوا و منصور برافراخته
شعر دین و دولت زمانی بانتظام ملک و ملت به تیغ داده‌اند نظام و لهذا هیچ یک از این قیاصره اسلام و فرمانروایان گردون نامی
هرگز یکدم با خاطر ملک ابتهاج و با ضمیر منیر خورشید شعاع از اندیشه توسیع دایره سلطانی خالی نبوده‌اند و هیچ شبی سنان
نیزه ازان ایشان در تیغ آب از اقدام بر اقدام توجه بالتجا و تقاعد ننموده بلکه تیغ خواجه ایشان در نیام بیکاری
آرام نگرفته است چرا که لا یزال بحرکات فکری خود در اندیشه سد ثغور دین اند و در مقام تمکین و سکون مهر قطر
در صدد محافظت حوزه شرع متین از شرور معتدین مقصد کلی ایشان در هر سو بر خط توفیر ملک و مال و تکثیر معدلت
و اجلال مجاهدان ظفر مآثرست و در هر جنگی که آرام گرند مراد ایشان تسکین خاطر اهل حاجات و تکثیر شعایر ایمان در هر جهات است
شعر عدل قایم شود و جشنه فتنه بنشیند [illegible] فبالجمله القصه آن سلطان کشورمدار در سرور دوران [illegible] بعد
از فراغت از ضبط و نسق بلاد و حفظ اطراف ملک از تعرض اعدا و اضداد و در دولت آباد [illegible] انا ولی لتوجیه
مهمات کلی از کلی [illegible] دار السلطنه ادرنه توجه فرمود و در شهور سنه احدی و ثلاثین و ثمانمایه در آن شهر دولت آشیان
تمکین و سکون اختیار نمود و جهة نظم مصالح اسلامیان و تسهیل امر سرداران و آینده و رونده کما [illegible] اولا قنطره عظیمی در موضعی
که موسوم بارکنه و رجیار [illegible] طرح انداخت و بر شارع عام که از جانب عرب و عجم حضور [illegible] سیار ممالک
[illegible] آیند و روند آن پل را مشتمل بر یک صد و هفتاد و چهار طاق عالی است مرتب ساخت و بعد از ذکر تفصیل
آن قنطره که از معظمات ابنیه خیرات عالم است و روات شان تعداد مبانی خیرات سلطان ابرار و فواید

بهمین قدر اکتفا نمود و ثنا بیا مصلحت دیگر سلطان آن بود که مکرر اخبار کفار اسلام نوازی مملکت لاس توجه می‌نمود و بلقی آغا
که والی الکه و بود و چون شوکت تمام داشت لشکر اسلام از حمایت و معارضات او متفرق گشتند و در هر نوبت
هزیمت خواه اطراف کفار از هر ملک او خفت بسیار می‌کشیدند و بنابرین بواعث سلطانی در باب و بلقی آغا
اندیشه صوابی در هر باب نمود و سپاهی عظیم از جا به جانب سپهسالاری احمد بیک بعزم تفتیح آن بلاد ترتیب
و تجهیز نمود و ایرث را الیه فقط آن مطالب [illegible] شکور بنظر برسانید [illegible] جهان آرا باشد [illegible]
دانا وزیر و از جمله مواد دولت سلطانی و معدات کار کشورکشائی [illegible] که یعقوب بیک والی ممالک
کرمان [illegible] که از ملوک قدیم آن مملکت بود و از زمان اجداد سلطانی تا آن زمان [illegible] الاستقلال حکومت کرمان [illegible] نمود
[illegible] نواب سلاطین مآب نمود که چون سن عمر [illegible] و روز شیب [illegible] کشید و هنگام ارتحال
و انتقال ازین ملک فانی صورت بگشود باقی جوار رحمت حضرت عزت رسید واجب [illegible] که خود را جهت وداع
بخدمت سلطان رسانم [illegible] وارث [illegible] آن پادشاه دین [illegible] در هر باب از معالم
دنیا و دین [illegible] گردانم که **شعر** [illegible] ما نوبت خود تمام کردیم [illegible] سلطان را
این خبر قدوم یعقوب بیک بغایت بهیج [illegible] نمود و [illegible] اظهار اخلاص خالص یعقوب بیک استحسان
نمود و امرا و نواب [illegible] باجمیع ولایات [illegible] مقدم او [illegible] و در هر محل اکابر و اعیان استقبال کرد
غایت اجلال بظهور آورده و ضیافتهای پادشاهانه [illegible] عالی همت [illegible] ایرث را الیه [illegible] تا چند در هر جا
که چند روز توقف کند هر روزه اکابر دین و دولت بملازمت او [illegible] سایر منازل [illegible]
امر سلطان تعظیم و اکرام او بجای آورده هر چه از لوازم ترحیب و تکریم [illegible] بود ترتیب کرده ایرث را الیه [illegible]
اولا بزیارات سلاطین مجاهد [illegible] رفته زیارت نمود و در هر [illegible] کلام [illegible]
[illegible] الطعام و الانعام [illegible] نمود و چون حضرت [illegible] سید محمد بخاری قدس سره
[illegible] بود یعقوب بیک [illegible] معارف [illegible] آن سید [illegible] عارفان [illegible]
[illegible] زیارت احیا و اموات [illegible] ملازمت سلطانی
[illegible] رسید [illegible] سلطان [illegible] بزرگ [illegible] بود
جهت [illegible] آثار [illegible] سلطانی [illegible] ارکان [illegible] آن [illegible] یک شبانه روز در آن
محل توقف نمود و در [illegible] منزل تمامی ارکان سلطنت و عظما و اهل منصب و رتبت باستقبال یعقوب بیک مبادرت
کردند و با عظام و اکرام [illegible] آوردند و در [illegible] در ترتیب
نزل و اقامت [illegible] جمیع ارکان دولت [illegible] یعقوب بیک
ملازمت نمود [illegible] سلطان آوردند و سلطان [illegible]
[illegible] استقبال [illegible] و در محل [illegible]
نوازش نمود و [illegible] یعقوب بیک [illegible] لطایف [illegible] و باصناف [illegible]
اصناف او را [illegible] **شعر** [illegible] لطف [illegible] رسید [illegible]

خوردشی

خوردش ولخت جنابش [illegible] بروق زرش [illegible] برتر [illegible] در مجلس انس [illegible]
افزوده در [illegible] گردش [illegible] جد خود رسید [illegible] بعد از آن چون چند روز ایرث را الیه در ظل عاطفت
شفیع و محترم بود و وصایا و عهود خود را بواجبی بر سلطان القا نمود و سلطان نیز [illegible]
و با سلطان [illegible] اخوت اسلامی و برادری [illegible] منعقد [illegible] سلطان [illegible] و جمیع اتباع او از کوچک و بزرگ
[illegible] و انعامات متواتره ارسال نمود و [illegible] کامل [illegible] افاضل مولانا یوسف مشهور
به مولانا [illegible] مترجم کتاب [illegible] که در فنون حکمی [illegible] مشهور و در فن نظم و نثر بلاغت و جامعیت
فضایل [illegible] مشهور بود در مدح سلطان قصیده در کمال فصاحت آورده و در آنجا از حقوق [illegible] خدمت علاقه
که به والد سلطان [illegible] داشته [illegible] کرده بود چنانچه در [illegible] سلطان محمد [illegible]
قبل ازین مذکور شد و سلطان او را بمزید انعام و صنوف اعظام [illegible] یعقوب بیک ترجیح و تقدیم نمود و [illegible]
والد سعید [illegible] آن سوابق حقوق [illegible] و انعامات [illegible] عطایا و صلات عالی [illegible]
بجای آورد **شعر** [illegible] چون یعقوب بیک [illegible] ملک [illegible]
اسلوب [illegible] سلطان [illegible] کرم [illegible] و تشریف آنجا
بظهور رسید که در حین [illegible] بود و بنابر [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] الاحسان [illegible] الطاف
[illegible] سلطان [illegible] آن [illegible]
و انفصال از [illegible] یعقوب بیک استصواب نمود [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] **شعر** [illegible]
اذا [illegible] اتفاقا چون یعقوب بیک [illegible] یکسال تمام [illegible] ایرث الیه [illegible]
[illegible] و مملکت خود را در حین [illegible] سلطان [illegible] مملکت کرمان را بالکل
داخل ممالک محروسه خود ساخت و ایالت آنجا را [illegible] ولد امیر بیک [illegible] حکومت
او را در آن مملکت برافراخت **شعر** [illegible] جهان [illegible] و در آن اوقات که سلطان
[illegible] اقامت نمود و در باب عمارت [illegible] احمد بیک که حاکم سرحد [illegible] بود
از ولیق آغا حاکم [illegible] سلطان [illegible] آن [illegible]
تسخیر [illegible] ممالک لاس [illegible] و بلقی آغا [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] مملکت لاس [illegible] لشکر اسلام [illegible] از مملکت لاس
[illegible] رسید [illegible] ولیق آغا [illegible] حقیقت [illegible] تمرد و عناد
تمام مملکت را [illegible] و سپاه [illegible]
خراب خواهند کرد بضرورت [illegible] تبرکات و اموال بخدمت نواب سلطانی فرستاد و این [illegible]

کرده

دراشا و استعطاف و استدعاء جرایم خود پیغام داد که چند سال است اغنی بلدیم خان و قرالان بخدمتکاری و پرستاری قبول

بوده و او نیز جابران عاده دختر خود را نامزد کنیز کرده و رتبت سلطان مقرر عفو و امید دارد است که این خدمت او را از قبول

نمایند و دولبلی اغلا را در سلک غلامان و چاکران محدود نمایند و التزام ادای خراج هر ساله بانه باده هم نموده و بالفعل

کا خدمتانه ارکان دولت این کارسازی قبول و تعهد نموده لاجرم وزرا و امرا و اعیان ملک این التماس را مفصلا

در انجاح و انجام آن کمال سعی و اهتمام کردند و سلطان را به قبول دختر و دولبلی اغلا و خراج هر ساله بمقام رضا آوردند مقرر بر آنکه هر ساله

جنس خراج جمیع از دیوان متوجه ولایت دولبلی اغلا شود و اولا استیفاد خراج سلطانی از رعایا نماید بعد از آن مملکت را

با او بازگذاشته باز آید چون خطابات قلاع و بلاد مملکت لاسی منحرف در آمد و دولبلی اغلا جنت تمر ولایتی

که در تصرف داشت خراج دانی قبول نمود سلطان دختر دولبلی اغلا را که مجموعه حسن و جمال بود به نکاح شرع بحرم خود

منسوب نمود و از ولایت تو احصا بر اطراف کفار با تماس دختر دولبلی اغلا بر در رش مقرر داشت و هر قلعه و ولایتی که متعلق

مجاهدان در آمده بود مضبوط ساخته بقیه را با و باز گذاشت و در همین تاریخ ابراهیم پاشا وزیر وفات یافت و والد او

خلیل پاشا که در زمان والد قاضی عسکر سلطان بود بجای پدر مسند وزارت اعظم یافت و انوار عنایة خورشید

آثار سلطانی بر ساحت مراتب و مطالب او تابان ساخت و این وقایع در ما بین سنه احدی و ثلاثین و ثمانمایه و سنه

اثنی و ثلاثین و ثمانمایه اتفاق افتاد والله رؤف بالعباد

داستان ششم در بیان موافقت و مصادقت سلاطین کفر خصوصا پادشاهان فرنک

و حاکم قسطنطنیه در مخاصمه سلطان کشور مراد و کیفیت توجه سلطان بتوفیق جهاد اکبر و تجدید

تمهید فتح سلانیک و غارت و نهب ولایات کفریه و بلاد کفر و عناد شعر هدای داد کرد ملک را ز فتنه امان * چو رفت

لمسان توحید امان * بیا و جسته ز بیداد کون کردن * تطاول ایه سلطان کفر ادیان * چو سجاده [illegible] که به رابطه توحید و ایمان

بحبل متین مودت و اتفاق را با بسط الفت و رابطه مبانی مودت و همدمی بهم پیوسته و بواسطه توافق قلوب و انوا

وراث و ارثنا [illegible] * والذین امنوا اشد حبا لله سررشته ربط اهل اسلام را بعروه وثقی و لکن الله

الف بینهم بهم بسته است لاجرم بحکم تقاضای اضداد در تضاد و بمقتضای شبهه لجاج و عناد دیان اهل

توحید و اتحاد بمناسبت بد گوهری و سوء اعتقاد مجانان بسبب موافقت و التیام و ائتلاف و [illegible] فتح

و مواره بنیان آن گروه مشرکان که دم از توحید می زنند طریق موافقت و مرافقت در باطل سپرده شعر با هم اند

در خیانة بعض بکدیگر * هم در بند نفاق و فرور * از ره دین شرع برگشته * همه مظلم فسق برگشته * و از نیجا است که از جانب فتح

سواره مجاهدان مومنان بقطع علاقه و رابطه کفر باب الت شمشیر قتال و تیغ کینه گذار با ورید و مشرکان در تصدی

معادات اسلامیان بالطبع و الاتفاق به قدر مقدور در منافات اهل توحید محمور اند الذین کفروا بعضهم

اولیاء بعض الا تفعلوه تکن فتنة فی الارض و فساد کبیر شعر تا شب آمد زرد رخت ملک امد

لکین تخت ته * اما چون ظهور نور مصادف منی وصفا و خاطر و تور است باطل بیان تومنان از صبح صادق

فاصبحتم بنعمته اخوانا بر منال [illegible] و دیبان موافقت مشرکان و منافقان بنابر آنکه

مستبنی بر انکار و فساد فتنه انگیزی و [illegible] و مشهر با غراض کاسد و بر مفاسد جاه هر آینه بر کدایت

ضلالت درایفه

در وادی ضلالت و گمراهی همایی و اخوانهم یمدونهم فی الغی و بکری از همدیگر خود رنجیده اند و در ظلمات کفر

و نفاق با تفاق با یکدیگر متحد و یکجهت چنانچه این دو صورت موالاة و مصادات و این معامله او صاف مصافاة و منافاة

درین ذکر اخبار حقایق آثار آشکار است که القصه چون سلطان کشور مراد در بدایة شروع به تجدید آیین جهاد بنیاد

مجاهده از کفار استنبول نهاد و نیز آنکه در مقدمهٔ جلوس سلطان والی استنبول ایقاع فتنه عظیم بلکه ودیعی

انگیخته بود و مواد فاسد و فساد را به ترغیب مصطفی مجهول در رسم آمیخته و بنا بر مانعی چند از حوادث روزگار

فتح و تسخیر حصار استنبول به تاخیر افتاده بود و تکور استنبول از خوف مکافات اعمال ناشایسته خود همیشه

هراسان می بود و لایزال در صدد فتنه انگیزی میان سلاطین کفر و اسلام می بود گرفت بدین حیله و تزویر از طرف

اعدا و دین را بحضرت سلطان معدلت آیین ماند دارد و باین [illegible] ساحل ملک و جاه خود را از تعرض

سپاه اسلام محفوظ و مامون گذارد و بدین شیوه گاهی به پادشاهان فرنگ و گاهی به قرال انگروس التفات

و فتنه انگیزی ها می نمود تا شاید که در میانه چند روزی سالم تواند بود چون مملکت استنبول از اطراف محفوف

بممالک اسلام شده بود و بدیه تخت خراب آورده حاکم آنجا هیچ شبی از خوف و هراس لشکر منصور سلطان نمی غنود

شعر لقد نزلت بهذا الدهر حباد ثیه * کانک فی حیدا زمان نبی زن * تا آنکه با کفر دلبسی حاکم استنبول از جانب

فرنگ کشتیها و سپاه [illegible] سلانیک که معدن و معبر فرنگ بود میان ممالک اسلام بیرون آمد و با تفاق

حاکم سلانیک از دریا قلعت اکثر ولایات مسلمانان را که در آن جوار بود ویتمار کرده و بسیاری از اموال و چندین

اهل و عیال اسلامیان را به سبی و غارت بردند و والی استنبول با حاکم سلانیک مقرر داشت که هرگاه که

سلطان اسلام را داعیه تعرض آنجا شود از نجانب بر روی دریا کشتیهای چند مدد رسانند و اگر قضیه بعکس باشد

او هم از سلانیک بروم خود و سلاطین فرنگ را امداد و معاونت رسانند گویند چون این خبر بمسامع نواب سلطانی رسید که از جانب

سلانیک انچنین فتنه برپای شده و انواع بیداد بر روم اهل اسلام کوشسته از غایت غیرت اسلامی و حمیت خسروی

دینک نامی سلطان از دور قسط و عصوری بر مثال دریایی که در روز طوفان بهبوب ریاح مخالف بجوش آید

و مانند آسمانی که بهنگام حرکت تجلیات کار از صواعق صاعقه [illegible] و خروش آید از غیرت و ناموس اهل اسلام

بغایت منهیج [illegible] آلام شد و بعد از ورود اعلام بتقدیم انتقام استنبول با سلانیک رای صواب آرای او

بافت که مقتضای اشارت و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به در کینه خواهی اهل سلانیک در

ولا آرا و آلاستاب می نماید شعر شه چو خواهد ملک چون دریا است * خفتنش در درون آب خطا است * شه

چو در کار بار شود * تخت از و زیر زبر تا بیدار شود * شاه را در ره باید که بادو هنر * حزم بد جهت حزم ستیز * اول حزم جهت

رای زدن * بعد از آن عزم دست و پای زدن * و نواب و خواص بعرض رسانید که مبداء این فتنه و فساد اکنون جهان کم

استنبول است و باعث اصلی سایر ملوک کفار [illegible] آن کافر و استیصال لیکن از جهت انتقام و کینه خواهی

حاکم استنبول با بی است و مملکت [illegible] ممالک اسلامی ملاحق و متلاصق و باعث دیگر بر تقدیم غزای

سلانیک آن بود که در زمان سلطان سعید یلدرم بایزید آن حصار و مملکت بقوه متسع شده و در خوزه

اسلام قرار گرفته و مدتی در تصرف ابنه سلاطین استوار شد بر قسم اما جهت شورقرات ابر بحری وساير قواب منقلب
باز بتصرف کفار در آمده و تمام بنا کل اصنام که معابد اسلام شد بود دیگر باره از ظلمات کفر و اشراک تاریک و تیره
گردید اکنون اعاده آن مملکت بحوزه اسلام بدولت همت سلطان خصوصا این چنین سلطان عالیشان لازم است
واز غیرت سلطنت زمانوس دینی انتقام آن انواع عبده اصنام سزاوار و متحتم بر آینه بنا بر حق بواعث غیرت
سلطان لوای سلانیک مقرر شد و در ساحت مباشر واحکام بممالک و عساکر تحریر گشت که ممالک روم ایلی و اناطولی
هر کس که از خوب و شهر دراعیه ادراک فضیلت جهاد داشته باشد متوجه معسکر ظفر منور گردند بنا بر حکم جهان مطاع
باندک زمانی لشکری در انبوهی چون نوبس قدسیه از اندازه حساب و شمار بیرون و سپاهی چون جنود
ممالک ملکوت از حیطه احاطه عقول بشری افزون بر لشکرگاه سلطان علی و منور شدند و سلطان
مجاهد با آن حشمت و لشکرها احرار و ممالیک متوجه فتح حصار سلانیک شد و فی الفور سور شهر و قلعه را از دریای
سپاه بر امواج خود محصور و مستور ساخت و بر اطراف و جوانب الی الوبره اعلام اسلام بگردون برافراخت بهر چند
یک طرف شهر و حصار بدریا متصل است و احاطه آن بلشکر بسیار مشکل اما تا جانب بحری را هم بکشتیهای
بسیار بکی سپاه از بحر گاه بوله اکناف حصار را الحصار نمودند و از هم جوانب بحری را هم بر کشتیهای را با بعثت
و زندگانی و داخل آمدن سپاه امداد را از ملوک کافرستانی بالکل مسدود نمودند و از اطراف قلعه تواتر
طوپ و تفنگ و سهام جان ستان چندان بر اهل حصار گشودند چنانچه از مهجوب خاطر را اندوه و شر کار
محال آمدن نفس هم براتن تنگ آمده و از هیچ مرآه صلاحی بر رخسار امید و نامکانی نمی گشود و هر چند
بحاکم اسطنبول بر حسب موده استغاثه نمودند و در اضطراب استمداد و استغاثه افزودند که اکنون ما را روز اضطرار
و درماندگی است و از جانب ما گور محل حمایت و مددگاری داین تغافل و عدم غمخواری خلاف معهود و این هم تعلل در کار
اعانت مخالف عهد معهود شعر دران زمانکه زهر سوی دشمنت کمین بود بیان ما و تو عهدی که گفته شد زهیچ نبود
اگرچه حاکم اسطنبول در مقام ارسال مراکب و تدارک جهت امداد سلانیک بنوبت ها بر در آمده بود اما مفیر
کار نبود که بر در اکشتیهای اسلامیان و به طوپ و تفنگ بسیار مسدود الابواب گردیده و سپاه اسطنبول را
قوت مقاومت لشکر اسلام نبود کشتیها که فرستاده بود معاودت نمود و سلوک خلاف مواعید حاکم اسطنبول
و سایر ملوک با اردوی سلانیک دران ملکهای حصار از خوف و رعب بیک نعوذ آن سلطان غالب
و حیله امل در آمال آن سپاه فرونشانده خواتیب بمصداق آیه وَاِذْ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ اَعْمَالَهُمْ
وَقَالَ لَا غَالِبَ لَكُمُ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَاِنِّي جَارٌ لَكُمْ فَلَمَّا تَرَاءَتِ الْفِئَتَانِ نَكَصَ عَلٰى عَقِبَيْهِ
وَقَالَ اِنِّي بَرِيءٌ مِنْكُمْ اِنِّي اَرٰى مَا لَا تَرَوْنَ افتاد و هر کسی که از این ملوک و غیره بنیاد تخاذل
و کاهلی نهادند اما از بعضی ملوک و نیک زبک کشتیها بکار آمده و نوبتی اهل سلانیک بر رسید و لهذا بوادی
جهل روز ایام محاصره باشتداد کشید علی بیک ولد اورنوس بیک بعرض سلطان رسانید که فتح
امثال این حصارهای بزرگ که بکثرت محافظان و توانایی اسباب متعین باشند مشهور و در دشتی

یورش

یورش و شجاعت و توجه مجاهدان دلاور بی توقف یک ساعت است و ابا و شماحت بنابران سلطان در توجه
فتح الی حکم نایاح و نیما زبود و چون موعد چهل روز بر مدت محاصره بر آمده بود و رشته امیدواری اهل حصار از پیوند
بر و نی بر آمده و لاجرم وعده روزگار آورده فتح و ظفر که لایزال ملازم سپاه سلطان شتاب لشکر لود بر در و دیوار
آن دیوار شتاب گری و همچنین مداخل است نظر امعان انداخت و معهد سعی حقل دانی خردمندان آن سپاه منظور
جهت مداخل فتح آن حصن رفیع نردبان پایه های بی مرام عنان منتظرات ارتفاع و سلم السماء ساخت بعد از
حکم نما در روز چهل از بنیاد فتح و کشت رکوس سرب رزت فتمم میقات ربه اربعین لیلة بر بام قبه گردون
برو کوفتند و با علای صوت طبل بشارت زده بودند فتوحات در گوش فلاوران آن جمع باجهار و باعلان گفتند شعر
قصد العدو الذی لمعه ظفر ف تری الامیر فی طرف ف بنا و علی ذلک صباحی که از سطوت فرو سپهر حاربین
سپاه انجم سیار از تکبر بانگ قلعه تطلبه گردون بیمدار منقاد شده و کار زبانان اسنه در حج خطوط شمشیر بار
بازو تیزتر درانداخته نجم قلعه افق بایکدیگر منظاهر و متعاضد گشتند عساکر مجاهدان صف بر میان لشکرها ی
مور مانور سلیمان بر در و دیوار حصار جنبار برآمده و جنبش دلاوری در سینه حکم داری و شیر دلان را سیر طلات خفته
در کینه فوای اعدا زور منده رخنه بقضا داده شعر سپاهی روان شد بقصد حصار یکی مانده دوران و لی صد هزار
تلقه رفت از یلان جبل جبل بدستی کلوخی بر وربای سیل نه کس را مجال که چند دلیر زبانان به بالا زبالا بزیر زمین گشت
با آسیاب تیز چنگ که بارید سنگ بر آمد خدنگ بر انداخت آن دلیران کمند بسرهای دیوار کردند بند بهر چند
مستحفظان شهر و حصار بجلادت و مدافعت آن لشکر ظفر شعار ابستادگی نمودند اما جیش الجنان آن لشکر
موید فرخنده اقتدار فتح بر و دست نیرو ایستادگی نمی نمودند و چون از بعضی برج جوانان دلاور رجوع نمودند و از
جوانب بر اهل قلعه سیف و سنان فرو ریختند کافران مقهور بر مثال انبوهی گرسنه پشه بهاری از نسیم صبا
نفرت و ظلمات و پس دیواری شدند و چون قوت معارضه در روی برو با اهل اسلام نداشتند
بر شبوه عورات در کنج و بر جها متواری شده میدان را بر دلاوران باز گذاشتند و بیک توجه دلیرانه آن سپاه
ظفر شعور بنیان منقلع و معمور در تحت تصرف در آوردند و بنیاد قتل عام اقتلوا المشرکین کافه کردند و به تاراج
و یغما و اسیر و استرقاق زنان و فرزندان اهل کفر و طغیان اقدام نمودند و از اصناف اموال واز نقود و اجناس
نیک لشکریان لحظه او مغتنم شدند و با کثب اسباب خزینه و مال نیاب متنعم گشتند پری چهرگان
حواری و غلامان موی کش در سلسله رقیت می کشیدند و ماه پیکران زنگ بلا در اکه رشک بتکده های
ارژنگ بود بکمند های بازوی آرزوی دراز دست در دام التیام می دیدند شعر هر یک بجو بر دیده سر رفته زمانی
نه تنها چو سرو بر دوش گر زبان دهانش خوان دهانش قند و از طره تابنده شده از خنده شان ولیلا و ز لعلش زر معانی
چون مملکه چنین معتبر که معمور تمام ممالک ذوک بود در تصرف سلطان مجاهدان قرار گرفت و نوبت
تا نه آیین دین اسلام به دست اقتدار سلاطین شد تا در آن استعماره انتشار پذیرفت آوازه این فتح مبین
در تمام ذکرستان ترجمان مشرکان نمود و از تتابع سایر فتوحات اسلامی اخبار نمود و صدای این کوس
ظفر نما بیدکه کب مجامع اسلام رسید دلهای موحدان چون غنچه های بهاری از مبیت و سرور گشود

شعر ثم الجلال من نتیج من لم یبد * والدخل من شکر من لم یقسم * چون سلطان نوبه حصار و شهر و ولایة آنجا را بحیطه تصرف
در آورد و آنجا ظلمت احکام جهان و ترفیع ارکان آن حصار بود منور کرد و در جمیع معابد آن کفار سجاده که در روزه
اول به نور اسلام فروغ پذیرفته بود به غلغله تسبیح و تهلیل آوازه داد قائم ملت نسیج الخاص والعام گرفته بود
باز بمصابیح انوار خورشید ملت مصطفوی از آفاق صبح روشن تیغ و سنان آن مبارزان کفر شکن روشن و فروزان
گردانیدند و مجددا در عوض اصوات نواقیس کلبانگ توحید و تقدیس بر آسمان مقیم رسانید و سلطان بعد از ضبط و تعمیر
آن شهر شهیر با جمیع سپاه منصور به غنایم شادمانی و لشکریان منعم به نعیم جلیل امانی بمستقر سریر خلافت دار السلطنه ادرنه
معاودت نمودند و شکرانه آن نعمت بگشاد ابواب رحمت و احسان پرورش فقرا و محتاجان برگشود و در انشا و بنای
خیرات و مبرات و آثار حسنات رغبات افزود شعر نجدده و بهذه المحف نسو * وفتح وثناه الحمد فی سعی الاسنان

هشتم در بیان طلوع خورشید خلافت و تولد ماه برج سعادت ابو الفتح دور دوران سلطنه کنونی و کیفیت پادشاه

چون بعد سلطان محمد غازی لطایف همت و کثرت و خدمه ما در شاد الآیة ذلک الذی یبشر الله عباده الذین آمنوا
و عملوا الصالحات بحرکت اوراد و ادعاء اجابت اقتضاء و سلطان اولاد آدم صلی الله علیه و آله وسلم که از سر نو صدق و ضمیر
بر صفا دلکه کریمه اللهم اعط کل منفق خلفا بشارت نامه ابد خلفا در گوش جوانمردان ملک و دوده
دو دفا الفا زبود هر کشتاری از سلاطین نوفق بعبادت بنی آدم و هر سعادتمندی تو تید بجود فی از فردان عالم کف
عطا گسترده دست سخا برده را دچون منبع آب حیوان مظهر منابع فضل و احسان باشد و بر مثال نسیم ابر بهار
محل تولد دردانه های باران مکرمت و احسان گردد پیغمبر کو در عالم صورت همه از فیض او بهره و نتیجه و خلق کرده
و در کفند نغمه بر کوه هر حسنه از حسنات او دردانه صدقی یا اگر در کار بیع ثمره می شود چرا که آدم الا ابناء ذکر
جمیل را استیلاء و اولاد او فرزنل که در اثمال امالی زیباترین نفاضات حمادات و مشرف مطالب و ادبی اولی الالباب
اذین شود فیض گستری و نتایج پروری انتظار توان داشت شعر سلفوا بردون الذکر عقبا صالحا * و مضوا
بعقود الثنا خلودا * مع ذلک کلمه یحب لی رب اهل استبصار و مقتضای آزمایش ارباب اعتبار از
ابنا روزگار چنان محقق شده که همیشه جوانمردان اخلاف صنادید و اعقاب سعادتمند بر طبق الولد الحر یتبع اباه الحق
بیادگار باقی و پاینده مانند و همواره لئیمان بخیل و بد ملالان کم حاصل را با قطع اعقاب و استیصال شود بازمانده
بی خرد را اقبال مانده که با وجود نیم اوصاف منظر به نه برده و اسراف برطبق دعاء اللهم اعط کل ممسک تلفا باطل
رسم شعر هم امثال او در عالم جاه * کی اثر کرده کار جهان * بنابر مصداق این بیان در خانی جهان از کیفیت حالات سلطان
کشور مراد و بهر اقبال چنانکه الفقه در ایام سلطنت جوانی دولت و کامرانی دوره روزگارش از مانی فتوح و کشور گشایی
که همواره خطبه عروس مملکت و به خواستگاری مخدره سلطنت دست آرزو دراز کرده و پیوسته نامرادی دراز کرده بود
و همواره در انجمن عزت و مقام راحت و کامرانی با شاید دل بر مطالب آسوده دل می غنود اما با وجود اهتمام
و اجتهاد در اعلا و اعلان شعایر ایمان و ادعای مضمون بیان ان الله یامر بالعدل والاحسان پیشه عدل
و داد او داوری و انصاف به نوعی داده که نام نوشیروانی را از صفحه بیان و از قضای
خواطر جهانیان بگوشه هجران و زاویه نسیان انداخته و بر مثال طرا بر کتب عدل و ظلم طبقی و منطوی ساخته و بر کار

نوع انسان

نوع انسان دست کرم و احسان به نوعی مایین مبسوط گشاده که اسم و رسم حاتم را چون نگین سلیمان و خاتم جم
از جریده ذکرش بان جرات برکنار محالیف او کتار نشانده قاصی سبیل العدل بعد دبوره و انبح طرایق الجود حین تعفت
لاجرم حق سبحانه و تعالی به وعده حق و یقین نتیجه ذکر جمیلش را بمثابه اعقاب دولت اکتساب در ذکر مبین و ادخلنی
فی عبادک الصالحین در آورده در مقابله اعمال صالحاتش با نتایج و اخلاف خلاف صفاتش رضا بوعده و جعلنا
ذریته هم الباقین کرده در مجازات اخلاق کریمش خلف صدق نوید ملک عظیم کرامت فرموده در مکافات
انعام و انفاق جمیلش در سلسله توالد الکیان و الدی سعادتمند ولدی ارجمند مطرا سنقات خاندان و مسند
دولت ما قیامت زمود حضرت کبریای ارحامی اهل دین و ملک * ذات ملک لقای او اصل بقای مملکت * الی مصل دوران
شهور سنه اثنی و ثلاثین و ثمانمایه بحسن عنایات ربانی رب مذ سعادت زمانه سلطنه کشور مراد را بگوش هوش
و سمع پرورش ما کار مبشر عالم غیب بشارت جان فزا رسانید و خواص کار اخبار بعد از التفات در شاه وار
ادراو پیام فرخنده انجام انا نبشرک بغلام را بمثابه دردانه سحاب حیات فی در صدف گوش سلطان جهان بنده
و ما حصل بشارت آنکه از برکت دعا و اجابت انابت آن سلطان کامکار که و اصلح فی ذریتی اشعار می زمود اکنون آثار
نظام روزگار و انوار استمرار دولت فی فتحنا علیه السلام الله بالثبات والا سحا جه دار آمده و در ساقی همایون
که موفق به دولت روزافزون است طالع یک مولود مسعود منتظر بشارت است شناسه فلک وجود اشرف و مشهود و بشرنیه
در اصدار او صناع جواهر زواهر و هیئات اجرام علویات و تا صدان موقت آثار و احکام حوادث کاینات در شب
شب فرخنده ولادت و در من ساعت سطوع کوکب سعادت که با اصطرلاب گردی دیده بصیرت و شیعتی در وی که خطوط
چشم عبرت با معان نظر فکرت بر طالع زمان نظر فکرت بر طالع زمان انداخته اند در اصطرلاب روزی صدق دست
منوار به فرکار ارتجای نقطه ارتفاع بر داشته اند و لیقین اجاب نزاید ستطیبه از ارتفاع الحاظ مرتب ساخته در حین ولادت
درجه طالع مولود مودود بطلوع کواکب سعود کرده و صاحب طالع در خانه شرف مستقیم و مسعود بوده و صاحب بیت السلطنه
عاشر منظر نظر اعظم که سلطان هفت کشور سپهر است در خانه ثور و استعلا جرم در ربع رابع طالع که خانه اهل بیت و ازدواج است
منظر دوستی با هدی منوار حسن از ازدواج او با عروس ملک در خسروی بوده و در خانه رابع از بیت طالع چندین کواکب
سعد از ثوابت و سیاره مثل کوکب بانی و برجیس سعادت ماسیس لامع شده بوده و در خانه اعداء و خصوم یکی از قواطع
منظر حضرت شوم می بوده و مدام شدید الانتقام به لمعات شمشیر خون آشام هر فرد ملحان کف الخضیب و رشفق شام
شامت انجام خون یکی خصمان الدالخصام او بجه انتقام را آغشته کون ان کت رده و در خانه امید و نیل مراد کواکب
علوی در حالت فرح زاید النور و صاعد لا یزال مستقیم الحال افتاده شعر خجسته روز کسی کو بیمن طالع سعد * نظر
به طلعت آن شهریار کشاده * و اتفاق تولد آن آفتاب سپهر خلافت اگر چه در رجب اتفاق افتاده بود اما آن ماه
منزلت بر قدر رغبت لیلة القدر خیر من الف شهر تعبیه دیده چه منظور مولود مسعود سلطانی در لیالی رجب مستهتر کرده
شده فاما شبی مشتمل بر تمام رغایب مسعودات شعر قدر شبی قدر عیان شب شبی * کز افق دولت جهان کوکبی
اختر دولت شده عالم فروز * شب شده از تابش او رشک روز * کوکب اقبال درخشان نمود * کوکبه رتبی محمد فزود *

کشته زودن بر فلک عدل او داد مهر و گردون سلطانی مراد کشته شب آبستن زیاد بحر داده جواز مولدش چرخ زبان
تاریک چو زاینده شد آب حیاتی که زاینده شد آنکه شنیدی که شب آبستن است مولد خورشید بود روشنت گشته
نو زاده شب بحر زاغ از صدف چرخ در شب چراغ یافت شه از بهر خلافت گهر کو بهر تاجی که شد تاج ور مهد فلک
خوابگه جسم او روی قمر مهر ازان ماه رو داده به بستان بهشت دایه شیر شسته رخش چشمه مهر منیر گشته ازان روی
رخش شمع دین کرده تخم همه روی زمین طالع او سعد تر از آفتاب کرده سعادت ز رخش اکتساب ماه منیر از رخ
او برده نور زهره از این مولد او کرده سرود برزخ او کرده عطارد نگاه احسن تقویم دران روزگار تیغ که بهرام برو میکشید
بهر حفیظه بره را برید بحر برجیس کشید رقم خرد به آنجنس به نوک قلم دیده کیوان همه شب تا سحر پاسبان گرفته برآن نیز
طالع او دیده به فرخندگی منتظم بستن کمر بندگی عقل کل اوج منم قاصدی کرد دران وقت نکو راصدی کرد به تشخیص
وقت ولادت فتاد صبح سعادت ز رخ خویش کشاد ماه رخ غایب شده مولود شد بخت شد و جفت رشتهای ماه گشته
شب قدر بجاد رجب قدر در غایب بهم آمد عجب گشته بدر را خلف جانشین ملکه گرفت او همه روی زمین کرد یکی
سلطنت پرشکوه باکرم و کروشکوهی چو کوه بوده بر شه صاحب قران وارث و ولیعهد و رفت از جهان همت
کنون شاه و بنا بازدید باز زوی شاهی و تمرش برشد داستان حکم جهانبانی بواسطه توره یکنه برطولش قرا یوسف قرا قوینلو
در ممالک آذربایجان به ظل حمایت و رعایت سلطان کشور مراد از سطوت و غلبه میرزا شاهرخ ولد امیر تیمور گورکان چنین
حوادث و وقایع که دران اوقات از دیار کشور اسلام روی نمود از جناب حوادث و قلادیه از نقول اخبار
و آثار ملکات و اخلاق ملکیه سلطان کشور مراد و از معارف و مآثر فضایل آن پادشاه زرشته پادشاهان سعادت
که طایفه مروت و سماحت فطری و صفای اصیل ذات سلطان جهانبانی غالب بوده که بر جود و کرم و بر اتفاق ما استوار دار
بنا در روزگار از صفا و خاطر و روشنی صحیفه دل ساده خود افتادی بخود و دیگر نفوس را در راستی قول و فعل قیاس
بر جبلت پاکدلیت خود قیاس میزود و جانب تدارک اهل زمانه غدار که اکثر در شیوه کردار و گفتار از زمره
لِمَ تقولون ما لا تفعلون معدود اند و در طریق مستقیم و نهج قویم راستی و درستی آن طایفه به اعتبار از منهج در حق ی
برون اند تخصیص از بعضی ملوک و حکام کشور اسلام فا آزرده نه بسیار کشیده بود و از تجربی که از جوانمردی و مردانه ها
فردانه سلطان برکات محفوظ و محظوظ شده بود در مقابله انواع کفران نعمت و عصیان دیده بود میگفت که شعر با همه کس
ورزیدم وفا دیدم جفا بی عنایت شکر کردم از همه کس این جهان ناخشنودم لیکن چون جانب حق بر باطل و زمان
غالب است روز بهانه و تکال بهواره کار اهل نفاق و غدر به برکت نیک حالی دستانی و نهایت از جمیع آمال
آبل و آیب شعر دیدیم چند بار و بنا دیدیم بسی یکو تا آنکه غدر باین خاندان نمود چنانچه القصه در عرض دو سال
که سلطان در دار السلطنه اردبیل جهت بعضی مصالح دینی و ملکی توقف نموده بود چند صورت حادثه غریب از طوایف
ملوک و اطراف ملک روی نمود که التفات و اهتمام پادشاهانه به تدارک هر کدام لازم بود و به توفیق غیبی باندک وقتی
و جزوی زمینه مقتضای جولة الباطل ساعة تکانمت فی صواب جولة الحق الی الساعة برده اشتباه
از روی اندوده کذب و غدر و بطلان کشور حادثه اول آنکه چون بعد از فوت امیر تیمور قرا یوسف قرا قوینلو از
همت و مساعدت و حسن حمایت و مفاسد خاندان آل عثمان از توطن و ضخم جهان غالب و جهانگیر خلاصی یافت
و بعد از فوت امیر تیمور بر حرکت و ایالت ممالک آذربایجان و عراق عرب استقلال یافت و نسل و ذریت قرا قوینلو

ولد بزرگ او

ولد بزرگ او اسکندر میرزا بر مسند سلطنت باتفاق قبیل و حشم خود تمکین گرفت و میرزا شاهرخ ولد امیر تیمور گورکان که بر مسند
پدری استقلال یافته بود چند نوبت جهة استخلاص آذربایجان و عراق عرب از تخت تصرف آن طایفه با لشکرهای گران بقوم
رفع طایفه قرا قوینلو بر آمد و فتح آذربایجان بکثرت سپاه و به قوت حشمت و جاه می نمود اما بر استیصال قوم
قرا قوینلو بالتمام قادر نبود از آنکه اکثر طوایف ترکمان خصوصا پادشاهان آل عثمان در کمال دلاوری و شجاعت
بودند و چندانکه مقدور بود با میرزا شاهرخ و لشکر سپاه او مکاوحه و مخاصمه می نمودند و اگر از کثرت و هجوم
لشکرهای جغتای شاهرخی بممالک و مضایق می افتادند بدستور معهود روی التجا و پناه جویی بحدود ممالک روم بظل
سلاطین مروت رسوم می نهادند و میرزا شاهرخ در آذربایجان بسیار توقف نمی توانست نمود و برالزام معاوده
و منازعه با سلاطین مجاهد روم نیز قادر و راغب نبود از آنکه در زمان توجه امیر تیمور شاهرخ میرزا هم جانشین
و اقدام عساکر مجاهد زاده بود و در شهور سنه اربع و ثلاثین و ثمانمایه که اسکندر میرزا با لشکر شاهرخی مقابله نمود
و سلماس نمود فاما از کثرت سپاه و آثار بخت شاهرخی که سد بالای اسکندر بود با چنان خصم غالب مقاومت
نتوانست نمود و از مقابله میرزا شاهرخ فرار کرده دیگر روی به ولایات روم آورد و مجدد و توقف با تمام متعلقان
سپاه قرا قوینلو با سکون و اقامت کشود و کسی مقیم با مکانات و تفرعات تحت سلطان مکرمت
شعار و شرساد و حقیه داشته بود که بر قرار بنیاه قدیم دلیل متورد این طایفه قرا قوینلو همیشه سایه رحمت این خاندان
جوانمردی بهم تو رعیت که در این زمستان تا بهار گوشه آرام کاهی با این سرگشتگان آواره در ظل حمایت و سایه
رعایت خود رعایت فرماید که چون میرزا شاهرخ عدو غالب بوده و همیشه زوال و استیصال ما را طالب اکر نه با لشکر بی نهایت
به آذربایجان آمده و ما را قوت برابری و مواجهه نمانده و تمامی متعلقان و دوایستگان ما را از ان ممالک به سطوت
بی اهمال خود به بیرون رانده شعر ستیزنده بر جای تو گفت گریز هنگام تو را گفت چون سلطان ذره در غایت خیله
و طینت اصیل خلق و مروت و در مردم داری و ملکه گری به ملاطفت و غمخواری با ستمدیدگان صحرای بیچارگی و حاکم کاری
نور حکم همایون به بورکی پاشا حاکم اماسیه و توقات نافذ شد که قاعده ضیافت و مهمانداری اسکندر میرزا
و توابع او بجای آرد و از هر نوع مصالح معاش زمستان ایشان از غله و گوشت و روغن و برنج و عسل و سایر
حوایج مرتب دارد و جمیع ضروریات معاش آن جمع کثیر را بر حسب امر سلطانی چنانچه لایق همت سلطانی و سزاوار
مروت چنان مهمان باشد ترتیب داد و چنانچه از جمله براق ترکانه ایشان بکذار کنگ بانی و دو هزار جل و توبره
اسبان با سایر کلیات جهة ایشان فرستاد و سلطان نیز یک از مردم نامدار با نفایس تبرکات
پادشاهانه از اقمشه و اجناس و مهرهای نقود و درم و دینار به رسم نزل و ارمغان
ارسال و اتحاف داشت و هیچ دقیقه از دقایق جزویات روش مروت و جوانمردی فرو نگذاشت و اسکندر میرزا با توابع
خود در نواحی توقات فی لاجینه گذرانید اما در فصل بهار که باقتضاء طبیعت روزگار سپاه
سحاب بهار و حشرات از زمستان خانه کهوف و مکامن زمین بلبیا خرش و خروج نماید و گرد
انبوه کاینات رفعی و حیوانات بر آثار ارضی و هوایی با فراد آسودگان ساکن امن و راحت افتاده

آن ترکمان ظالم چنانچه قراقویونلو با قتضاء فطرت اصلی و سیرت مذموم جبلی خود بر شمال گرگان و دیوانه و مانند سباع
مناره طرز زده و گرگ در میان گوسفند سیر ما رعیت حیس گرفته و آن طایفه ترکمانی حرمت خدمت که برای سکنه
حکم اسکندر را در منع این گونه احکام عدل به قبول نمی پذیرفتند شعر بستم کاشود ضعیف تو ی
به روم که شود زار سمین لاجرم از اطراف رعایا و ساکنان آن اماکن از روم دستی ترکمانان
دران ساکن نزد بورکج باشا که حاکم مملکت بود به شکایت و دادخواهی آمدند و از تعدی آن ترکمان بی انصاف
تظلم و انصاف میداد نمودند و بورکج باشا الحکم کالکلمه رابع و کالکلمه تسول غزر رعیته حمایة و وقایه رعیت
از دادن آن ترک سبزنامان لازم نمود اما چنانچه سفارشی سلطان تشدید و تهدید بیشتر از پیش ترکمانان زمود
لاجرم کیفیت اعمال ناپسندیده آن ترکان را معروض نواب سلطانی نمود و خاطر همایون از این صورت آزار
نواه بجوه ملک اتزعاج تمام رسید و آن گونه لعنت و بی ادبی ایشان را با وجود آن گیتی از رحمت و الطاف بی نهایت
مستحق دید شعر بر آن کس چه جای ترحم بود که اطوارش آزار مردم بود لاجرم حکم سلطانی به نفاذ پیوست
که امور بیک تیمور تاش که امیر الامرا و ارکان دولت بود با امرا و سپاه متوجه تو قات شود و کس با سکندر میرزا
فرستند که چون موسم تحی زمستان گذشته و فضای دشت و صحرا به قدوم بهار همه گلستان گشته و شاخ
میرزا که عدو و غالب ایشان بود از آذربایجان مایه فتنه و فتنه مملکت ایشان فی الجمله تسکین یذیرفته و مردم
سپاهی و توابع ایشان بنشود ستمکاری معتاد اند در رعایا و سکنه ممالک سلطانی را نرسی بگها ل
عدل و رحمت و داد و چتر از آنکه داد و خواهی جز د و مظلومان تابع علیهم رسم از آن حدود و ولایات مدبار خود
راجعت نمایند و در ابقا و سلسله محبت سابقه رسپاس مکرمات این خانواده اهتمام فرمایند بنا و علی ذلک
اسکندر میرزا چون توجه میکار بیک و لشکری جبان نگار از اشنود از غرسنده که قبایح اعمال مردم خود و نوف
نیز شنات نمود و مع ذلک آن ترکمان ظالم منهد و سیاری از اموال و حبات رعایا حدود و بلاد نهب و غارت
با خود می برد و بعد از استیفا و حطوط از مایده احسان و خوان احسان سلطان آن ولایات که بر سر راه بود
چون خوان نعما تاراج میکردند شعر زود بگرد نمک ریده کسی که او نان و نمک خورد و شکست خوان و نمکدان شکست
نعمت و لطف را قدر حرمت ناختند کردن آن طاغیان حاجز طغیان سکست لاجرم بعد از معاودت
میرزا اسکندر بر سر مملکت خود بامدک وقتی فی لحظه دولت و ملک را از وی انتزاع نموده برادر
کوچک او میرزا جهانشاه تسلیم ملک و جاه شد وَاللهُ یُؤْتِی مُلْکَهُ مَنْ یَشَاءُ وَاللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ
و عودت اسکندر از روم نوبت اخر لطف ادرمالی در شهور سنه خمس و ثلاثین و ثمانمایه اتفاق افتاد
حادثه ثانیه آنکه چون سلطان گیتی مراد حسب ملاحظه بعضی مصالح ملکی و دینی دران سال در دار السلطنه ادرنه
سکون و آرام داشت فاما سپاه و مجاهدان را در ان اوقات از کار گزوری بی بیکاره و معطل
نگذاشت و سنان بیک سبکار بیک روم ایلی را با لشکر غازیان و افتحیان ممالک ارناوت که هنوز
دران ولا دار الحرب بود بجهاد و دستار و دراز آنجا چون کافری بود دستبند در کفر و طغیان نموده و استیصال

اوچلی الکن

اوچلی الکن زمان داودستان بیک نیز باتفاق امرا و سپه سالاران غازی لراوم درالکی و اجتهاد در تقدیم
فراوجها در اوانت و بعد از شرح در حدود ملک کافرانات لشکر با از بر نهب و غارت و تخریب خارت
داشت و هر کسی از آن کبران در دست بدست می افتاد در روم اجتباد و اصول ایشان را به تیغ دودم از حصه ملک وجود
می برداختند و درازی و اطفال و غلمان و بنات و مخدرات ایشان را اسیر رب ختند و چون زوال دعام انکار
توث تفاوت با سپاه غازیان نبود ما آنکه لشکرهای اسلام دران ملک بود مطلقا زوال ضلال
در هیچ محل روبرو نمودار نمی نمود لکن در محلهای حصین و کوهها و کنارکاهی چند مفنن متواری و متحصن بوده
و سپه سالار غازیان نیز چندان توقف نمود که تمامی سپاه از بزرگ و کوچک اسلامیان همگی به غنایم
بی شمار و حساب چندان مالک جابر و با اموال حلال باشارت حاکم و سپه سالار مغتنم و فایز شدند و
چندان غلام و کنیزان ماه روی بدست افتاده بود که لشکرگاه غزاة و مجاهدان از غلبه پر حسن و جمال کوبا
روضه عالم ارواح در کنز صورت خیال متمثل شد و فضای معسکر سلطانی از جهت حسن منظر کوبا سراپای
بود که چندین هزار سرو خرامان در میان جلوه گری متمایل می نمود چنانچه هر طرف چندین غلام یوسف لقی
به دراهم معدوده و ثمن بخس در فراد بود و کسی مطلقا حاجت بی نیازی از بسیاری پرستار رغبت به خرجها
نمی نمود و غلامی در اعلای رغبت حسن و خوبی و کنیزی برگزیده در غایة محبوبی از چهار صد و یا نصد اقجه
رومی بها نمی افزود و چون لشکر اسلام در غایة سلامت و اغتنام معاودت نمودند و همگی از اواد حسنا ادر
از مکاسب غنیمت فروغ شنود کردند سلطان بفراغت خاطر در زمستان آن عام سنه خمس و ثلاثین و ثمانمایه
در دار السلطنه ادرنه اقامت نمودند شعر فسودوا و قودوا و اخموا و تمتعوا و دودوا و عیشوا و تنعموا و لو دوام
حادثه ثالث آنکه چون به قانون معتاد دیگر باره سلطان مجاهد آهنگ تجهیز لشکر جهاد نمود و در فکر
تجدید اجتهاد و غزای کلی افتاد و بذات شریف خود توجه کردن را حسب مصلحت چند ملکی واداشت
تو قه بعضی در دو توقیف نمود و لشکرهای ممالک خصوصا روم ایلی را به سپه سالاری علی بیک
ولد اورنوس حسبه غزای ممالک انکروس تعیین زمود و فوج سپاه اسلام چون از آب توته گذشتند و در ممالک
و سبع انکروس فرقه فرقه گشتند و بطمع غنایم و اموال با اطراف ممالک مذکوره متفرق گشتند و در زیر
لوای سپه سالار سپاه مردم قلیل العدد ماندند و زوال انکروس اگر چه بواجهه لشکر اسلام در میدانه مجال اقدام
نمود فاما در انجا و فرصت در محلهای مخوف لجه تعرض و مقابله مهیا می بود و درین حال که جمعیت سپاه
مجاهدان نزد سالار لشکر کم ماند و هر کس به فراغت خاطر خود را بولایتی بر غنیمت رساند زوال کثیر
الاحشال با لشکر عظیم در هنگام توقه لشکر اسلام برابر در دار عسکر غازیان که باندک لشکری مانده
بود و دست ستو کفار با ایشان غازیان ده از رتبه اضعاف زیاد نمود در محلی نهایت تنگ مجال هجوم نمود

هر آینه چون علی بیک را قوت مواجهه جنود جنود بی پایان را نبود دست داد و هر کس که جهة اغتنام فرصت
به ولایت پراکنده بوده از محل خود روی بفرار نهاد هر چند که سپه سالار با جمعی که همراه داشت دلاورانه فرصت
بر دشمنان نداده به تدبیر و تدریج روی بجانب معاودت نهاده اما از مردم متفرق باطراف بسیاری گرفتار
شدند و در دربندها و دخلهای تنگ اسیر کفار گشتند و علی بیک بهر نهج که بود از تنگنای دربندها
ومضایق کوهها واز آبهای بزرگ خصوصا از نهر عظیم گذشتند و سپاه اسلام در این نوبت منهزم
و شکسته دل بازگشتند شعر گریزست از آن جنگ بهتر بسی، که دشمن شود خنده زن بر کسی، و این حشم
زخم مجاهدان در شهور سنه ثلاث و تسعمایه روی نمود و در این سال از حوادث کاینات چو کوکبی
ذو ذنب پیدا شده بود و کسوف تام هم در عقده ذنب ظهور نموده و بعضی از ظهور آفات و نقص در ممالک بود لیکن
از قوت طالع سلطان کشورگیر او در نصیب سپاه و بلاد او بیشتر از این فتنه و فساد دست نداد اما در بر ممالک
شرق و غرب و جنوب ربع آثار مفاسد عظیم الاتفاق افتاد ترجمه وکانت اسباب آت اللبا لکثرة، فما
برحت حتی شکّ نا اللبالیا، عاده چهارم آنکه در این ایام سلطان در ادرنه متمکن بود و در آن زمستان
تا بهار اسباب و مصالح جهاد ترتیب می نمود که با انتقام کفار انکروس بذات شریف خود نهضت نماید ناگاه
خبر رسید که ابراهیم بیک حاکم قرامان دیگرباره به جنگ مواد فتنه و فساد اقدام نموده و با لشکر عظیم بر حمید ایلی آمده و کشور را
که منسوب نواب بود محاصره نموده و الیاس نام انبار که حاکم مملکت بوده قوت مقاومت با لشکر قرامان نداشته
بدیث ابراهیم بیک گرفتار شد و این خبر محقق شد که ابراهیم بیک با زوال انکروس پیوسته با رسایل رسل و رسایل در اکثر
مفاسد و مخایل بیم آنکه خود را در سلک خاسران بی سعادت ومن یتخذ الشیطان ولیا من دون الله
در آورده و این جنایت عوض مملکت سلطان بحصول و استظهار زوال انکروس بود و دغدغه و حیثیت آن اهل
کفر و نفاق با یکدیگر برین معهود بوده که او بجناب ذروه براند سرحد مملکت نماید و زوال از طرف دیگر با سایر
ملوک و صنادید کفار بر ممالک روم ایلی آمده و ولایت آنجا حاکم لاس را با وجود آنکه از معاهدان قدیم سلطان بود
با بنی الکفر و بهشتاد که زوال در جانه قرده به فتح روم ایلی اولاچ قلعه کوکرجینلک که بر ولایت آنجا متعلق بود مقدم نماید
شعر بعد از آن جمیع ممالک و بقاع در آید عاقل از آنکه لبد ایشان بیطلاق است زوال حال ایشان بر عدم و فقران
هر ولایت که چون نوشته دارد، ایزد از حشم بهر گمه دارد، چون هدیه دار السلطنه ادرنه احسن اخبار موحش از هر طرف رسید
واز هر جانب اهل کفر و نفاق در قطع لوای عبید لوا و غدری بالا کشیده سلطان با تمکین از کمال توکل واعتماد
بر عون کردگار نعمت و توجه را بهر دو جانب مناسب صلاح دید فاما سنان بیک امیر الامرای روم ایلی را بر حد مملکت
باستقبال زوال انکروس تعیین فرمود و بجانب روی قلعه کوکرجینلک که فعلا امکن زمان و داد و چون تمام امرا و
روم ایلی و سپاه مجاهدان را متعین همراه سنان بیک بودند از آنجمله سعد اران شجاعت شعار سنان
حاکم ویدین که سرحد نزدیک انکروس است هر چند که ساعی نمودند که قبل از وصول لشکر کفار محاصره کوکرجینلک
رسند زوال انکروس پیشتر از وصول سپاه اسلام قلعه را محصور ساخته بود بلکه چندین سنگ طوب و منجنیق بر قلعه انداخته
سنان بیک امیر الامرا با جمیع سعد اران و امراء و کار دیدگان در باب کوکرجینلک مشورت نمود اما از

انبوهی

از انبوهی سپاه کفار و دشواری فتح قلعه از جانب اسلامیان در مقام خوف و هراس بودند و اکثر امراء عظام در باب توجه
توقف و تاملی داشتند واز طی راه و انبوهی خصمان توهم با قدام باحال می انگاشتند از آن میان سنان بیک
حاکم ویدین با یکی اهل مجلس مشورت خطاب نمود که مقتضای خدمتکاری و جانسپاری سلطان چنان تقاضا می نماید
که چون بیک مرحله اعداء دین و دولت رسیدیم و قلعه سلطان را در معرض تسلط و استیلاء کفار دیدیم اکنون توقف
وتعلل خلاف فرمان برداری سلطان است و منافی غیرت و حمیت سپاه اهل ایمان کسی که در میدان مردان
اقدام اقدام پیش نهاد ملاحظه بلیت و تعب و اندیشه هلاک و عطب بخاطر خود راه نباید داد شعر هر که در کوی
هوا نیش می نهد پای جوی، روز اول ترک سر با خود قبول می کند، چون سپه سالار لشکر سنان بیک بکلربیکی بود و این کلمات
سنان بیک حاکم ویدین به طریقه توبیخ و تعریض حمل نمود بغایت از این سخنان متاثر شده از روی خشم و غضب باد
خطاب کرد که چون در این سرحد مدتی حکومت بوده و احوال و اوضاع بحدود دیگر انکروس را بهیاک تحقیق
نموده و در این خدمت سزاوار آن بود که پیشتر و بیشتر اقدام بانجام نماید و در مقدمه عساکر مجاهدان بر دیگر
سبقت نماید چون سنان بیک ویدین مردی مشهور و غیور بود فی الحال از مجلس برخاسته این خدمت را
بر طیب خاطر قبول نمود و بر نیت محاربه و تعرض سپاه زوال انکروس توجه یافت خصمان نمود و با همه امرا خطاب
نمود که هر کس که در راه دین و حمیت دولت سلطان داعیه جانبازی دارد و خود را در عداد مجاهدان
شمارد بسم الله وقت مردانگی است و هنگام اقامت ناموس مردی در شمار جرات و جانفدایی
شعر بمیدان بلنگیخت آتش زبان، دران داوری داد مردی بداد، چون جمعی از غازیان دلاور و متعینان لشکر با سنان بیک
عنان عزیمت بر سر لشکر زوال لعین معروف داشتند و آن شب بر شمال طوارق لیالی بر عسکر دشمن شبگیر توجه گماشتند
سحرگاهی که سنجق شارق جهان آرا و شرق لوای نورانی بر عرصه آفاق برافراخت و با نوار عالمتاب ظلمت و صبا اهل
ایمان را فروزان ساخت آن گروه ظفر شعار اسلام را سنان بیک لب بقسم نمود و از طرف تیغ دشمن
گداز را از نیام انتقام برکشیدند و بجوانب جنود غنیم الحماحت از هر جانب بجنبش کفار سپاهی بی کران نمودند
و بمقتضی وعده صدق سنلقی فی قلوب الذین کفروا الرعب بمجرد مانش و اقدام غازیان جمیع دشمنان بی تقدیم
مصاف به تیغ و سنان منهزم شده و از حوالی قلعه کوکرجینلک بر شمال کبوتران رمیده از صدمه عقاب آجال،
متفرق و منعدم گشتند و زوال برکوث و ضلال با آب طونه جلو ریز کرده فی الحال خود را بآن طرف آب،
بمهلکه خود انداخته ولیکن تمام احمال و اثقال و اسباب حشمت و اموال او معروض نهب و غارت
مجاهدان ساخته و از پای قلعه تا ساحل آب طونه جمعی بی عدد معروض تیغ قتال شده و فوج فوج از کنگها
در سلک سلاسل و اغلال کردند و چندان غنیمت از صامت و ناطق بدست غازیان افتاد که یک
غلام جوان ساده روی بسیصد آقچه می فروختند و هر کسی از آن دلاوران مقدم لطایف عظیمه
کرا مناه اندوختند و این لطیفه خفیفه شایع شد که از بلاد اسلام مدفوع گشته و شکری

چنانکه بنده خواه از قلعه اسلامی خایب وخاسر فوجش شوکت سلطانی در وجه کفار بهزار یکی در هزار
در آن کرده جانفشانی باز یافت و ذکر جمیل میان مبارزان فایز شد این فتح موجب استشهار گشت الا
رجا شد الکرم اخرام حصار علی اعدا و سیف الله ابدا و ما الفتح الا من عند موفقا معانا بنصر الله عبدا مسددا
اما محدث عظیم کردان ایام بسبع ذلانین وثمانمایه از مقتضای قضا و آسمانی وادوار بی اعتبار زمانی
ظاهر شد در ممالک روم خصوصا بروسه طاعون عظیمی روی نمود و دوران وبا و عام حضرت قدس مراجع
جنت مضاجع مظهر انوار هدایه باری ابو سعید محمد بخاری قدس الله روحه وافاض علینا فتوحه در سلک شهدا منسوب
رسوم روم برجب حدیث حقیقت مفهوم الشهداء سبعة المغازی فی سبیل الله والمطعون الی آخره انسلاک
یافت و پرتو انوار قدسی بر تربه طیبه او در شهر بروسا بتافت و بر مرقد منور آن حضرت از فواضل افعالات و مکرمات
سلطان کشور و اعقاب خلافت انتساب او تبقعه عالی انشا کرده اند و لصنوف خیرات و اورادات آن بقعه را
به رواج و رونق در آورده اند و آن بنا و بر مشتمل است بر یک جامعی بر ربع و صفها در زاویه و حجرات جهت اهل سلوک و اصطفا
و بهر روزه جهت الطعام فقرا و مساکین وجه وظایف خدام و موظفین از شیخ و خطیب و امام و حفاظ و غذا
خرج بتعهد بقاع سلاطین تعیین نموده اند **شعر** کرم با یادرو به ویهیم ولخت، بده کز تو این ماند ای
نیکبخت، مکن تکیه بر ملک و مال و حشم، که پیش از تو بودست بعد از تو هم، و هم در آن وبا و عام برادران
جبلی سلطان و اورخان ولد امیر سلیمان خان سلطان بحکم مرض طاعون رحلت نمود رحمهم الله تعالی اهل هذا
السلطنة خیر الاسلاف والاخلاف بکمال الرحم والالطاف **داستان دهم در کیفیت توجه سلطان بممالک قرامان**
بانتقام ابراهیم بیک جهة سوابق مخالفت و نفاق و اتفاق معاونت و نتیجه تسخیر ممالک قرامان و انتقاد او باستشفاع و استعداد ابرام
در خود جرایم و تمکین او در مملکت قرامان از روی مرحمت و اشفاق نزد ذوات شیوه های متحدسی و کیاست
بنگان مسوس که درت چه صورت و نیات اعمال و افعال حکم و گفتار اثر برای احکام حکم نافذ
فایق است و در استواء مجاری احوال و استیفای سرانجام مآل آمال همیشه انتقال رهین ادراک آن بالتقبل الازم
مطابق و موافقت مخفی نخواهد بود که مقرون امارات دوستیهای با اخلاص و درخشان علامات اصداد
و اختصاص مبنی حالت ملایت و موافقت لیکن در ایام دهانه و هم ورده کار رخم دوستی و اتفاق
د مرا آیت از اصدقا و اخلا و مردم مرت یاوقت فم و تم بهم از آنکه دوستی خالص سند عیی
کمال الحاوت و معاداة و نفاق عبارت از غایت معارت و لصفا فوا دورکار مبدا و خواه معاد
و جه در ایام زود بسنگ لجت وجه درکار فتح وکث در **شعر** علاوک مذموم بکل لسان، و ان کان خیر اعلا
التوانی، ولهذا تجرد و دعوای محبت زبانی در ایام بیجب و کارانی از ابناء زمان اعتماد آن ید وارباب
نفاق مهانه را اعمال و افعال منافقانه به لباس صدق خانه چندانی نباید **شعر** گرت کینه دشمن نبود
دوستدار، زنیش بپرهیز بها، بداندیش را لفظ شیرین مبین، که ممکن بود زهر در انگبین، و سابر صدق

این تعدیات
رجنه

وجه حقیقت اینکلمات القصه چون سلطان کشور مرادر اسا بقا فتح سلانیک خبر گشت وجهه اعلام آن بشارت
اسلامی فتح نامها و رسولان بملوک و سلاطین معمورش با هر کس از مدعیان محبت و مخالفت که دعوای آن بصدق
باشر شادمان و فرحان سازند و با علام انکسار نصرت فیروزی دوستان خالص الاعتقاد را بآن بشیر و نوید نمایند
و بآن تقریب ارسال رسل حال درون دل تیره منافقان و درد دی و دشمنان سک روی را استشعار نمایند
واز دلایل ظاهری و احوال صوری کیفیت ضمایر و سرایر درون و دعاوی محبت و مصلحت بیان نمایند و بنابرین سنت
رسولی با منشور فتح نامه سلانیک بجانب ابراهیم بیک حاکم قرامان فرستادند و بنا و در واسطه بر مجامله با برخی
قرابت سببی و سوابق حقوق مروت و اشفاق حسبی و جیبی جنابا رستادند اما چون قضیه کلیه الحب یتوارث
والبغض یتوارث تخلف پذیر نمی نمود بر ضمیر سلطان نفاق منافق او کما ینبغی بود و مجدد امتحانات کونفد
خالص مخالصت را از نمودهات مودتهای قلبی بمعیا یقین ممتاز گرداند و زند تمام عیار مخالفت را در بوته
اخلاص خلاص داده بحکم قبول برات بازار رواج رشته لیمیز الله الخبیث من الطیب و یجعل الخبیث بعضه
علی بعض فیرکمه جمیعا **شعر** آنم که شکاه حقیقت شود پدید، شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد، و چون رسول و خدم
وصول سلطان به نوید فتح سلانیک نزد ابراهیم بیک حاکم قرامان رسید و بعضی کلمات ملایمانه و رمیان گفت و
شنید از سلطان با ورسانیدند در مجاری کلمات و از روش حرکات و سکنات ابراهیم بیک آثار نفاق بهار را
عیان دیده و با وجود دعوی سلامت آن فتح و بار فرزندان بر طبع او بغایت نکرد و دشوار بلکه عکس آن واقعه برعلیه کفر اسلام
نمود و ضمیمه اسباب اولی منافقه و دوری آنکه در آن ولا سلیمان بیک ذو القدر را با ابراهیم بیک قرامان اغلی
کدورتی بمیان آمده بود و غنا و دعوا و آن بعد خاطر در میان ایشان آن بود که سلیمان بیک را اسپی
بود در غایت خوشی آیند که میان شهسواران میدان مشهور بود و نه که در خوشی رفتاری با کبک کهسار
در یک سلک مذکور بود و در تیزی با آهوان دشت و کاو کوی قصب السبق در چیدن میدان می ربود
شعر سوی بالا زنیک نظر چو بر رسید، سوی شیب از فراز چو فند، سوی پستی رسید چون سیل، سوی بالا رسید چون خیال،
پای او دست مرگ را بانت که کسی زدگر ز نتوانست کم شود از مبارزی در جوش که سیر بیت بود و فتح گوشش بیک
و ابراهیم بیک چندبار آن اسب را از سلیمان بیک طلبید بود و سلیمان بیک اجابه ملتمس او نمی نمود تا آنکه ابراهیم
از جاعت و رساق و نا بعان خود که در روز دی و عیاری سبق از اقران بردی می ربود و در شبهای تار سر از خشم
الکحل باز ربوده بود کتاب ذو القدر فرستاد و آن اسب را از طویله سلیمان بیک در دیده جهت او آورد و سلیمان بیک
بعد از ترود بسیار فرستادن و جهت بانطار انصاف اسب نزد او را بر طویله ابراهیم بیک رسانیدند و خود
دیگر او را با خود دشمنه مخالفت و معاداه را منور گردانید و از حفظ و علق اسب مذکور سلیمان بیک سلطان
پیغام داد که چنین اسپی که نزد او مشهور بود او بود در هر نوع نذیرات به نیت رکاب همایون سلطان معد ذخیره
نموده ام و در صدد ارسال بجیل خانه سلیمان نشانی می بودم که ابراهیم بیک بخیانت ناراستی از طویله این مخلص جزری

سرف نموده و اکنون ظاهرا در طویله خود بر بسته بکرات جواب پیغام این جانب بغلظت و ناملایم ارسال نموده سلطان
به توبیخ فرستاده فتح نامه سلطان بیگ برسول خود داده بدو سپارش آن اسب نموده که چون نزد سلطان بیگ
آن اسب را نزد رکاب همایون ابلاغ یقین که در ارسال آن توقف نخواهد نمود چون رسول در صحبت وقت تبلیغ نامه
فتوحات قضیه اسب را نیز ظاهر بطریقه ملایمت و بی تکلفی عرض نمود هیچ کس رد آن نه ولایتی از دری آداب
و شیوه مروت کیان نمی نمود اما از غایت نفاق و سیه دروی در جواب رسول در قضیه اسب منحرف کلام
بلاغت سمات وإذا ابتلى إبراهيم بكلمات کلام فند زیاده از حد خود به سلطان پیغام داد و مطلقا رسول
وقت رفت نامه را اعتبار ننمود و چنانچه رسول از شوق کلمات و از سلک حرکات و سکنات او بیخا
متأذی و منزجر شد و هر قدر تعظیم و احترامی که توقع داشت خلاف آن مالاکلام خشونت الیام بسیار دید متنکر خاطر
و متنفر گشت شعر زبان خصم جان بلای برست زبان در گلو به ترا از جنبش است چون رسول خبر از طرف ابراهیم بیک بخدمت
سلطان مراجعت نمود و از استخفاف و آثار زبانی و سلوک بر سلک اهل نفاق بخصوص چنانی از ابراهیم
والی قرامان شکایتها و حکایتها بعرض سلطان رسانید هر آینه سلطان را خود از اهانت ایلچی و کلمات
گستاخانه ابراهیم قرامان اغلی بغایت رنجید و نیران انظار حیاء کردار مقدار خلوص نسبت حادث شد و شرایب نفاق
قدیم او را که چنین شنیده و آن نفاق مغز او که پنهان و کمین بر جمجمه منبر جلوه می نمود یکبار از نگاه قلب سینه درون
او بر صحیفه الحال آن انکار گشت و حقیقت پیوست که مرض مرض نفاق در جسد که از علل طبی و امراض ردی
مطلق قابلیت علاج نداشته و زهر خورده حیات و عقارب معادات و مقامات قابل رقیه و افسون نبوده
و ناهلاک نمکند اشته بلکه عضو مسموم نفاق را بهترین علاجی قطع و فصل است به تیغ محاربات و انتقام و ماده
فاسده سمی را نافع ترین تدبیری دفع و اخراج است از بدن زهر خورده انسان بتسلط هجوم و استقام ضرب
والتفاد بالآلاء الذي هو منه لیعطی النضاح و طبعها الاحراق هر آینه ماده غلیظ نفاق را که مدتی استعداد
یافته باشد دوای انفع آن داغ کردن که چه مجای شمشیر آتشین ناسوده آمده و ستده عظیم کم در احماق بدن
متمکن شدت پذیرفته باشد شیر تو به گوارا که فتنه را به شربت تیغ خونریز تحلیل آنچنان ماده را اسیح
نماید شعر تیغ زدوده بایدت گفت زدای عاشق کز صیقل نصیحت نتوان زدوده او را بنا و علی ذلک کلمه
سلطان بعد از فراغ از هجوم هجوم زوال اکروس جمیع امرا و حکام را با سپاه عظیم احضار فرموده خبه نداری حصار
رطمیان قرامان انجا برولایه حمید ایلی و تسخیر مملکت مذکور سپاه بزرگ ترتیب نمود و سپاه روی به آن بلاد
دراورده جهت محافظه ملک و نسق مهمات روم ایلی بابه داشت و سلطان با احتشام تمام و سطوت
و هیبت مالاکلام از معبر گلی بولی از دریا گذشت و دارالسلطنه برسا را بعد از مدتی به قدم همایون مشرف
و جمیع سپاه را داده دو ماه اینجا تجمع ساخته لوا و عزم در آن برآسمان تمت برافراشت و در رسانه شروع در ولایت
آق شهر نزول کردند و در همان روز قلعه شهر را تسخیر نموده روی عزم روی به قونیه آورد و در اندک روزی حصار
قونیه را لقرب رسیدن خبر کشته بگشود و در آن اوقات ابراهیم بیک در شهر لارنده بود و از استماع تیغ قونیه
آتش اقدام اندرونش متزلزل شد و پای تمکن و استقامتش در توقف و سکون آنجا نامتحمل گشت و روی دولت

از مقابل

نخالفت
از مقابله بر تافته هیچ سو و سوی ابغیر لحصن تواری و اختفا در کهوف و اکناف جبال داشتی ایلجاره
و مجلهای متفق و منزوار آن ولایت شتافت چراکه تماشی انجم آسمانی در شبهای ظلمانی تا آن مکان
تواند بود که بوارق صبح صادق الاشراق بر اطراف و جوانب آفاق برافراخته شود و پرتو شمع تابان در انجمن
شبستان چندان باشد که لمعات آفتاب جهانتاب در فضای گیتی بعلو افروزی افروخته گردد شعر شمع
چندان مجلس افروزست کز مشکوه مهر برتو عالم فروز روز ننمودست چهر چون تخت قونیه با توابع و مضافات
به فتوحات متوالیه موطی اقدام مواکب نقدام شد و به حیث تسخیر داشت ایلی سیکی تهیئه اسباب فتوح
کوهستان و جنگلستان اقدام نمود تا در آن مامن و گریزگاه بور ابراهیم قرامان اغلی را بدست آورد و دوق محال
و نفاق او از عرصه ممالک قلع نموده از ممالک خار آزار اشرار بردارد شعر مده مجال فلک بعد ازین که بر تخت
خلایق از درگهای گنبد دوار بدو و روعد توان به که نشر و ی کرد بگوشهای خود اندر کواکب سیار چون ابراهیم
این نوع حدت و شدت سلطان را در استیصال و مواخذه او و از مقابح اعمال و وقایع افعال خود
بغایت نادم و پشیمان بود دیگر باره با غمهای که بر خلق کریم سلطان داشت توسل به ذیل شفاعت و ضراعت را
از دست نگذاشت و بوسیله زوجه خود که با سلطان داشت که حلیله او همشیره سلطان بود همان همشیره
سلطان را جهت استشفاع از جرایم سابقه متوسط ساخت و شیخ الاسلام اعظم عارف چلبی را از زمره
حضرت سلطان ولایت روم سید العارفین مولانا جلال الدین رومی قدس سره را که معتقد فیه سلطان بود
در مبلغ اندازت چون اراده و اعتقاد سلطان در باره خاندان مولوی زیاده از حد و زیاده سال بعد از شفاعت
بسیار و ضراعت بیشمار التماس عارف چلبی را مردود نفرمود و شیوه حلم و کرم را با همشیره هم مقطع و مرفوع
نمود و مجددا تاکید و تجدید عهود و مواثیق ایمان کرد و ابراهیم بیک بغلاظ و شداد سوگندها خورد که تا زنده
باشد از طریق ناصواب خلاف و شقاق و ارتشیمه و چهره نفاق موصل و محترز باشد و در هر منفعت و شکر
سلطان موافقت و خدمتکاری بجان و دل بجا به تقدیم رساند و هرچه ملکها و مالها از بلاد سلطانی خصوصا حمید ایلی
گرفته تسلیم نواب کامیاب گرداند سلطان مروت شعار با وجود اختیار و اقتدار شهر و مملکت قونیه و آق شهر و توابع
که مسخر ساخته بود با ابراهیم بیک باز از آن داشت و او را مجددا به دستور قدیم بایالت و دارای قرامان
برگماشت و سلطان رحمت انتساب ملوک را سلاطین و خسروان کتاب را باین بیان فصل الخطاب توضیح
ساخت و قانون عهود و مواثیق را بر نهج سلک کلام الهی انداخت که ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف
وان یعودوا فقد مضت سنة الاولین شعر چو دشمن تعهد اندر آمد زدر نباید که بر خاش جوئی دگر
چو زنهار جوید کرم پیشه کن ببخش ای جوان از کشش اندیشه کن و در این تاریخ که سلطان از تسخیر قرامان و کار
محاورت نموده و تدارک بعض قصورهای ملک که به قضا حادث شده بود کار هو خصم کردند و پیش از آن علی
ولد اورنوس بیک با سپاهی جهان و انجیان روم ایلی بغزای مملکت ارناود فرستاده بود

بدنبال ولهذا هميشه در عاقبت كار اهل حق را در ظاهر و باطن برثبات توفيق و استيلا است ولايزال حركات و سكنات
بي انجام رايات نامقارن آفات دين و دنيا است شعر چه در سر بود آن كم انديش را كه اصلا نه بيند پس و پيش را
چنانچه القصه در ان اوقات كه سلطان كوزملاو در آنجانب ممالك ذوالنامه نهضت اتفاق افتاد و
در ابطه اتفاقي كه ابراهيم بيك والي قرامان با قرال انكروس لعين در نفاق و معادات با سلطان مجاهدان
دين كرده بود و در فكر تخريب ممالك اهل ايمان اتفاق كلا بميان آورده و حاكم قرامان چنانچه در داستان سابق
مذكور شد گوشمال و سزاي تمام از خدام سلطاني ديده و در اثناء آن سر قرامان از سرحد انكروس خبر رسيد
كه قرال بر ضلال و ساير ملوك و ضناديد كفار را بوفور بواسطه فتح الجه حصار كه متصرف خدام سلطاني قرار گرفته
بود و اين غيظ و رشك كفار با كينه و بريشه اقران جذبر گرفته و از ثمر آن ممالك كه در ان سرحد كشورهاي كفار ممالك
اسلامي ملحق و منتظم گشته بود اين معني موجب توارد آلام و مضا اهل اسلام بان كفار لئام ميبود در حالتي كه سلطان
بجانب قرامان توجه داشت كفار اشرار ميدان فتنه الكبر و فساد را گشاده با تند و نوبت كارزار و افرار
اهل ايمان بر وفق راد خود ديدند هر آينه بي توقف لشكري عظيم مهيا كرده بر سر الجه حصار آمدند و بعضي مسلمانان
انه هر گونه آزار نهب و غارت و قتل و اسر رسانيدند و تمام خانمان قطعه و ساكنان آن ولايات را
سوختند و نضاعفت اموال و اسباب بعضت مسلمانانرا باتش ظلم و كفر برافروختند فاما انقضاي ايام و رفاهيت
بزوال و هيبت سطوت سلطاني محال قسنجر قلعه الجه حصار نيافتند و بخود فرابي خان و مان مسلمانان قانع
گشته براجعت و معاودت شتافتند و اين قدر عاقبت انديشي نداشتند كه اين چند روزه وجود كافي
بنا كاميها فرا بدكشيد و اين خانه خراب سلطاني ويرانه كنه خاندان كفر و عدوان فرا بدرسيد شعر نزل
آن كز فلكش خزانه است منزلت عاقبت انديشي است هيئت بهر نجح كه منم بسي عاقبت انديشي مراد ماهي
بنابرين سلطان بعد از فتح قرامان انديشه تدارك اين طغيان و طاغيان و ذلك جبر نقصان اشيا
والحق ملاحظه فرموده كه فرا اهل اسلام از صدمات تعديات تركان بغايت آزرده است و زوال ضلال و ادبار
جماعت ضعفا و مظلومان ملاحظه حال نكرده است هر آينه تيغ دل رنجيده و مومنان آن سلطان رحمت را بنياد نه
نهال دين ما ميل بود وار ملاحظه حال خيب اين است رب برب رب رادم جدم بكوشش بر ورش من و د
كه قاتلوهم يعذبهم الله بايديكم ويخزهم وينصركم عليهم ويشف صدور قوم مؤمنين
هر آينه آوازه اين بشارت براي ما برح مردان ميدان دين و مجاهدت و سواران سپاه و فضل الله
المجاهدين على القاعدين رسانيدند و در بين مطارحه ماپيك اورنوس موقف مجمع بماني نمود كه اگر
اين رتبت سلطاني باشد اين بنده جان سپار را با بعض امراء لشكريان اولا بجانب ممالك انكروس
فرستند به توفيق سبحاني و مدد دولت فرخنده سلطاني از آب تونه عبور نموده جميع معابر و سنجيهاي را

وآن سپاه منظومي بدان بعد از شروع در ارتياد برجميع مساكن كفار از ناموت برحسب دلخواه ظفر و استيلا
دست داده و غنايم بحد تمام از غلامان و كنيزان ماه رخسار و ساير انواع غنايم مجاهدان را بدست افتاده در حالت
عودت سلطان مدار السلطنه ادرنه غنيمتهاي گوناگون از ان سوغات در كار همايون آورده و معسكر سلطانرا
از نظاير حسني رشك جنت موعود نمودند شعر آنچه گل زهان بشكر خنده باز كرد آنرا كه بي غنچه دل از غصه تنگ
بود دوران ولامنصب وزارت را سلطان بفضل الله بابث ارزاني داشت و هم در ان اوقات دختر
وبلق اغلي حاكم ممالك لاسي كه بنا بر تقاضاء خدمتكاري و پرستاري سلطان شده بود چند دختر را با اسباب
و تجملي بي نهايت بجرم حرم اقبال فرستاده و چون اسباب و اموالي كه همراه فرستاده زياده بر رضا و ملوك زمان
مي نمود بعضي را پنداشته بود كه ان جبات خدمتانه خدام آستانه سلطان است كه بلطف و رحمت آن ضعيفه محجوب را
در عداد جواري و سراري حرم جوار بكان معدود دارند و سلطان بلند همت تمامي اموال و اسبابش جهاز دختر مسلم داشته
حكم نمود كه يكي بتصرف نواب درگذارند و آن دختر پريزاد را در سلك ساير حلايل و مخدرات حرم اقبال
منور داشت و منزل لطيف و منظري لطيف جهته سكوني او تعيين كرده او را در دار الملك برسا گذاشت شعر
از فروغ آوازه اين تهنيت افتاد در گوشه زمانه زبس رب فرح نغمه راستان بازدم و در كيفيت حبوبه كذار دار الحرب
از آب تونه بلوم و سنجر الجه حصار در حالت غيبت سلطان بزواله ووقوعه سلطان به انديشه انتقام اولا با رسال علي بيك
اورنوس با امرا و روم ايلي بتخريب و استيصال ممالك و تعاقب سلطان با تمام شيوه انتقام
بعد ازان قال الله تبارك وتعالى وإذا أردنا أن نهلك قرية أمرنا مترفيها ففسقوا فيها فحق عليها القول
فدمرناها تدميرا چون حدوث حادثات عالم كون و فساد هميشه بر طبق سنت الله جري عادة الله جاري
بر منهج معاودت و با قتضاء بواعث ازليه و ارادتها وليه هر حادثه السابق بسببي و علتي افتاده
ما ارباب تيقظ و انتباه از تقديم علل و اسباب عادي بالكل را اهمل نكرده و سند تشبثات
زينت و جاه با وجود انتباه و مطالب دلخواه بر شيوه فاذا عزمت فتوكل على الله از ترتيب معادات
و منجات ظاهري غافل و عاطل نشوند كه عاقبت انديشي كنايه از رعايه روايه اين قانون است و آخرتنجي كبار
از كفاية انجنين اسباب و بواعث همايون است شعر از بي آنست كه شعر شمع خانه زنبود بر انداز نكي
زخم دو تو هر كه در بي طاعت اند صرفي كو هر كسب فه اند لكن جمعي از پرتو حكمت الاهي بهرمند و همواره
محجوب در ظلمت آباد ومن لم يجعل الله له نورا فما له من نور همه شه مدار كار طلب را بر مقتضاي طبيعت
خود و كام نهند و زمام امر را بدست هواي نفس بي عاقبت واني م دهند و منافع و مضا مطالب و نيك و بد
عواقب را بر شتبهات حالي طبيعت و كام جوي نفوس مبني دارند و گمراهان فنا في آهوا انفساني را مادي
الكار ند ولهذا در انجام هر حالت ضلالت در دنيا و اخري ملالات و خجالت يابند و باخرا اموال و هم و خيال
دايم الاشتغال بسلك بي عاقبت هوي و هوس شتابند چنانچه اكثر اوقات جماعت تركان و عبده
اصنام و ذوق ضلالت كز روي مجاز للبام كه صورت پرستان تيخانه خيال اند ركرنند را ينوفيكر بي جان تو بهوبات

با ماكي

دا اهار منظم و جبال و صحاری دریا اگردوس را از روی توف و شور ستوا و استقصاء تمام به قدر مقدور کرده اند
تا بعد ازان اگر رایت معلای سلطان با صواب توجه فرماید دران سنوح و جهاد ان شاء الله تعالی این بنده بدرقه
و راه نمای آن جهاد اعظم به تقدیم رساند و سینه را به اخلاص و سکینه را در مقدم طلایه اقبال سلطانی سپر
ساخت آن سنوح مبارک گرداند سلطان را این رای صواب مستحسن افتاد و جمیع سپاه مجاهدان از آب تونه عبور نموده
و از مقابله شهر وشقه با اگردوس شروع کردند و لوازم جهد بذل دند در ممالک مذکوره تاراج و نهب و اسیر نمودند تا مدتی
که سپاه مجاهدان از کثرت اعداد اسیران و کثرت غنائم که از اصل لشکر ایشان زیاده بود توهم می نمودند و با احتیاج
بلیغ می نمودند و اسباب و اموال ستوران و دواب از کثرت بیش احاطه و ضبط افزون بود و مراتب اعداد
آن از حصر آلاف ما بین بیرون لاجرم جهت ضبط و مصلحت نقل و تحویل آن نیز بلکه انتفاع و استمتاع از ایشان دواری
رخ داد و فلان حیث [illegible] بتربیت نصوب راحت معروف داشتند و از مضایق مداخل و مخارج از سرحد
باز گشتند شعر چو خواهی بریدن منافق رهها حذر کن تخت از کمین گاهها چون علی بیک سپهسالار مجاهدان با سپاه
مغتنم سالم و غانم عود نمودند و بحضرت سلطان استسعاد نمودند مجددا حکم سلطانی با مراوح که تمامی ممالک طرطوش
اناطولی و روم ایلی نافذ شد که داعیه جهاد اکبر و التزام عزیمت سنوح ممالک اگردوس لعین مصمم است تمکین لشکر ظفر اثر و اعیان
به فضیلت جهاد با یراق مکمل در موعد معین معسکر همایون آیند و ادراک اجر غنیمت با حسن وجوه نمایند اندک
زمانی سپاه بیکران فراهم رسید اما سیل بحار زیشه و جنگ جوی و جملگی شاه سواران رزم آزمای صلا
کوی تیغ آتش بار ایشان از تشنگی بخون کفار زبان خود را از دهان نیام بیرون انداخته و شمشیرهای آبدارشان
جویبارهای روان جهت طلوع ترکان از انبعاث نیزه و سنان مرتب ساخته شعر از کمان ایشان چون تیر بکشادی
تیرشان بر زمین نیفتادی یا ز خون نیزه گلگون نماید ناخن از دست شیر برباید و سلطان کشور مراد در شهور احدی
و اربعین و ثمانمایه از دار السلطنه ادرنه طرح مسجد جامع جدید بنیاد انداخت و تطاول سود بنیان آسمان ارکان آن
مسجد را بدست مبارک خود بر وجه [illegible] و بنیت صادق تکمیل آن بنا فرا او وجوه [illegible] کفار [illegible]
بعد از آن با نیت خالص توجه بنوای اگردوس فرمود و با آن همه حشمت و سپاه مسلمانان بر مثال انجم [illegible]
گلستان از روی آب تونه بر تخت باد پای کشتی گذار نمود و از مقابل شهر ویدین اولا مملکت افلاق را
مخیم سرادقات اقبال نمود و چون حاکم افلاق از زمره معاهدان خراج گذار سلطانی بود از میان مملکت او
به ولایات اگردوس شروع فرمود و مقابل عزیمت مدار الملک اگردوس که شهر بدن است معروف است و چون آن شهر مستقر ایالت
قرال بود هر روز منتظر بود که قرال با تعبیه معارضه و جدال در مقابله و استقبال همایون قتال آید فاما هم [illegible]
و رعب و باس آن لشکر مظفر به نوعی بر دل کفار استیلا نموده بود که هیچ وجه روی مقابله و مواجهه با لشکر
اسلام نداشتند و قرال با وجود کثرت اجناد و انبوهی نظاهر فساد و دعوای مردانگی و ازدحام بر سپاه
اسلام در مقام مقاومت با این جنود مؤید تقدیم اقدام اقدام می نمود شعر بود گرگ درنده گر چه دلیر شود
ما خوار پنجه نره شیر اگر چند لشکر مجاهدان سلطان بر مصداق مضمون سماوی و ارسلنا الی مائه الف او یزیدون

در عهد و لصد هزار مردم جاهد مبر سید اما قرال بد اقبال میدانست که هر چند سواد لشکر ش دراز بود می نمود اما
سیاهی شب تار است و تمکین لشکر با نشستن و کربه موکب کارزار هر یک سواری بمنزله شعله ناری باز با
تیغ و سنان آتش بار و جوشن پوشان سپاه هش هم چون کوه آهنین ثابت القرار اند فاما یقین است
که ظلمت شب تار را اهل ادبار را تاب مقابله با آفتاب لامع الانوار نخواهد بود و هیکل استواره و اجسام
قلعه گداز آهنین پوشان آن زمره کفار اطوار توانایی و ثبات در شوخی برق آتشبار و صواعق سیوف
در ملاح آن لشکر غازیان قهار برحسب تجارب و آزمون چندین بار نمی توانند نمود شعر تو دانی که بر تارک
مرد و تیغ نشاید زدن نیزه و تیر و تیغ بنابرین هیبت و سطوت لشکر سلطان همواره قرال با لشکر ابطال
خود بکوههای محکم پناه برده و مردم اتباع و اشیاع خود را در کهوف و قلاع حصین استوار کرده از کار
مقابله مبارزان دین روی می برتافت و در آن مضایق جبال و در حال مکر و احتیال هر جانب می شتافت
چون سلطان مجاهد آن چنان سپاهی مجد در کمال شوکت و شکوه و با آن جمعیت انبوه بنای تخت
ملوک اگردوس رسید و چندین برار کا غلیظا را در سلاسل و اغلال ان اخذه الیم شدید در گذشت
و از آتش قهر و غضب چندین شهر و ولایت و قلاع آن چندبار قرال با ضلال را در هم سوختند و نمودار از
ابیات نیران جهنم در دار دنیا در دل و جان آن کافران برافروختند مدت چهار ماه تمکین عساکر [illegible]
ینبحوا فی الارض اربعه اشهر در آن ملک فتح و کشور و تسخیر جهت تکمیل غزا و سیاحت فرمود و از
جهت آن مملکت بر نعمت و وسعت سپاه و اقرار بوعده صدق و من یهاجر فی سبیل الله یجد
فی الارض مراغما کثیرا و سعه هم با کسب فضیلت جهاد و هم با حصول غنایم کثیر الاعداد تحریص و تحریض
نمود و چندین قلاع کفار که در تمول و ثروت هم عنان آسمان بود و در رفیع بنیان اتقن و احکم از بنا رفته و ارکان
بحیطه تسخیر در آورده بخاک [illegible] یکسان کرد و با آب تیغ آتشبار [illegible] تعال
برکان برآوردند اما قلعه برکوکه که از منتظم قلعه های اگردوس بود بعد از تسخیر در سلک دار الاسلام در آورده
محافظان و کوتوالان [illegible] و سکون نموده و بر حسب [illegible] توقف فرمود که از اطراف مملکت لشکرهای
غازیان غانم با غنیمتهای بی حساب باز گردیدند و از اموال [illegible] خلق تمکین لشکر زیاده بر [illegible] در سلک
ملک در کشیده و عوالی و ابکار [illegible] حوران [illegible] و کبرا [illegible] غلامان پریزاد و هر یک [illegible] و اجناس و ستوران
و چهارپایان بی شمار و قیاس بغنیمت آوردند و قلعه [illegible] فاذها و ضیعه [illegible] محی بدار النجاه
و غنا از بلای محنت افتقار و عنا مستخلص گردانیدند شعر رسیده بیران لشکر شکن سلاح
ملک گیر جوشن ها اما بعد از چهار ماه جلوه سازی آن دلاوران سپاه چون هوای آن بلاد شمالی
از نفس سرد آن کافران بحوزی جهاد افسرده که مهادرت [illegible] صبا و شمال بلبان اعلام منصوب
التجا رنجام [illegible] لشکر قرآن بگوش گلهای بستان در داد و سلطان کشور مراد با لشکر مجاهدان نزول که تمام

ساکن آن مرزکان آواره را ویران ساختند و بر خشم زنده کانی وانهار آمال و امانی اثر آب طراوت
انداختند و بصوب معاودت جنت البصال عنان برتافت و اما به یمن رونق دعا و اجابت انتساب طوبی
لهم و حسن مآب باز کردند و از شهر تونه در مقابله بکه تونه بلطف ممالک اسلام عبور کرد و بدار السلطنه
ارونه نزول فرمودند و حصول نمود و در غایت سرور و شادمانی و در عین فرح و تمنای امانی در زنگ کلاری نعمت الهی
و نشر مواهب و عطایای نامتناهی افزود ع فتبلی ایام اللواتی لفرت بها و بین ایام قدر او ب
الغیب داستان ورود [illegible] رجال کمینت اکثر خود [illegible] فیما بین [illegible] دار بعض و تمامه [illegible] مشهور [illegible]
و تمام [illegible] ارناوت و طوات و سمنده داب [illegible] متصال [illegible] و انعاق فتح و اختتام ارناوت [illegible]
بلبی ملک

و توجه سلطان بر سر بلغراط و سمندره و افراح آن ملک از ان دستوت مبعوث بر ارباب نظر صحیح
و بصیرت و اصحاب حسن فکرت و صفا و سریرت پوشیده نیست که چون محبت دنیوی و اخروی
همگی با سببی از اسباب صوری و معنوی است و ربط سلسله الفت و وداد بر ملایمت فطری
و اتحاد میان نوسی بنی و شطری است و در میان هر صنف از نوع دکا و حالت مصادقت ذاتی سند
التیام و ائتلاف است و بعد ما و دوری الفت اغفال موجب معادات و اختلاف هر آینه محبت اهل حق را
جنت مرافقت کلمه صدق الله ولی الذین آمنوا در ظاهر و باطن نشانه قلوب و خواطر حاصل است
و اولیا و شیطان را با اهل کفر و طغیان مرابطه نسبت و الذین کفروا بعضهم اولیاء بعض با یکدیگر
تعاون و تظاهر ظاهر و کامل است ع خلق المرء لاشکال و ابعد قرینه فکل قرین بالمقارن
یقتدی اما از اقتضا صفت بقا و ابدیت و بار لقضا سرمدیت حضرت احدیت همیشه نشان حق را در مقابل
باطل علامت الا مرفوع و استعلاء الحق یعلوا ولا یعلی است و سعادت موجد و دولت مؤید الذی
ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون همواره در بین
دین و دنیا مؤید است چنانچه نمودار آن بر وجه شایسته با بهر ازین نمونه آنست که القصه چون در زمان خلافت سلطان
جهان مظهر آیات فتح در علو رایات صدق و ایام بود و دواعی سلطان بر تسخیر مقصود که جنت اولی معاهدان
ماهده و کافران ستیزه جو دانع جماعت ارناوت ایالت آن ولایت با اهل اسلام منتسب و عاید
شود و به تقریب جلوه ساری فتح مجاهدان با غنیمتهای گرانمند اصل آن ملک کازی برا باد و اسلاف
واصل و زاید کردد بنابران در شهور سنه اثنی و اربعین و ثمانمایه سلطان مجاهد یکی از سرداران ممالک
بر سپه سالاری عیسی بیک ولد اسحق بیک بنزای ولایات ارناوت و سناد و خود جنت بعضی مصالح
دینی و مناظم ملکی در دار السلطنه ادرنه اسناد و بعد از توجه لشکر اسلام با ندک زمانی در ممالک
ارناوت مدخل نمودند و بوقت تنور تاب کین و بقاع رهبا کل صوامع و قلاع آنجا را تسخیر می نمودند
چنانچه بر اکثر معظمات آن بلاد و اماکن ظفر و استیلا یافتند و غنایم نیز با طراف ممالک
و کرز کاهی

وکرزکاهی اثنان راه یافته در طلب غنیمت می شتافتند تا آنکه هم ساکن صحاری و اصطبلات بزانهبت و غارت
بیاد فنا بر دادند و غنیمتهای بیشمار و حساب از قسم تحفی و تحت ضبط در آورده و از جمله کنیزان و غلامان
آن دیار که چون ماه نو سینه انگشت نمای نظارگان و نظارگیان حسن و جمال بر شمایل شان بوده در و غلمان
بهشت موجود جلا و ابصار بلکه بحقیقت بیکر خجسته خوبان آن دیار نمود از منظوران جنت و رضوان است
و شیوه خوبی و دلبری محبوبان آن کشور محرغول بهو شمندان شعر زرنک آن نگاران نگارین شده رنگ
رخ از بخانه چین ز تاب رخ شان گیتی پر از نور شد آن مجمع چو فردوسی پر از حور هرکه از اهل جهاد
برقیت رقیه یوسف لقا دکشته و غازی کی سالب چندین سلب و اسباب بی حساب و تعداد شده
بعد از استیفاء خطوط از فتح و ظفر و استقصاء انتفاع تملک ممالک بری بکر در غایت اغتنام و تمکن کام
بحضرت سلطان عودت نمودند و سپاه شاهی با بر لشکری از اصحاب جلالت افزود شعر غنیمت کشان بر در شهریار
غنیمت کشیده بیش از شمار بعد از منشط خاطر سلطانی در تقویت لشکر سلطانی بسبب بهانی واماندی سلطان کشور
مراد بنابر داعیه آنکه جهت نزوا و تسخیر ممالک انکروس و آن کفار لعین و اظهار انتقام از سوابق اعمال
و وال و سرور بلاعین رای جهانگشا تقاضا نمود که اولا به تسخیر شهر و حصار بلغراط و سمندره قیام نماید بعد از ان و آن
شروع در معظمات بلاد کفار نمایند چرا که آن دو حصن حصین بمنزله باب الابواب فتوح آن ممالک است و بمنزله
کلید کشادن معافات آن کشور بر منی و ف و مسالک و عبور و کذار لشکر کفار بجوانب ممالک و حدود
اسلامی با ستظهار قلعه سمندره و بلغراط می بود و از ممر آن دو حصار استوار در ممالک روم ایلی
هر گونه فتنهها ظهور می نمود بنابرین بواعث سلطان جمیع سپاه دولت را با لشکرهای روم ایلی فراهم
آورده و اریکه خلافت خود اولا توجه به قلعه بلغراط کرد و چون قلعه مذکوره با حصار شهر بند آن از دو طرف
در بلیقهای آب عظیم تونه و نهر ممتد محصورست و از جانب خشک که بمملکت روم ایلی متصل است
محوط و مسور بحصاری آسمان اعتلا و خندقی بر مثال اسفل السافلین که از اتمام تسخیر لغایه دور است
شعر محیط فلک خندق آن حصار نکس را بران دست برگردکار و سکنه آن حصار و شهر یکی در میان
دلاوری نجاوزان و ده هزار یکه ضمور و اسباب جنگ و جدال از توپ و تفنگ و تیر و تیغ نامعدود
و غیر محصور و سلطان را بعد از امتداد ایام محاصره آن شهر بند و اتفاق محاربات و تقابلات و مهمات
چند بحقیقت پیوست که تسخیر آن قلعه بمحاصره و محاربه بعد از امتداد ایام محاصره آن شهر بند و اتفاق محاربات
و مقاتلات غیر معدود است و بجز ضرب بازوی زور و مردی زمین آن زوی است بغایت از حیطه امکان
دور شعر شنیدم که بود اندران خاره کوه مقوس یکی حصن گردون شکوه هر آینه باتفاق شاه و کاروانان صلاح دین و دولت رای آن نمود که سپاه نشان از آب ساوا گذر کنند

و خرابی ولایة بلغراد که مملکتی وسیع و معمور از نواحی انگروس است و بار دیگر آبادانی آن قلعه انگروس و الاس کن و ماکن
آن ولایة را عرصه غارت و تخریب و خسارت نمایند و بعد از اغتنام و افی لشکر آن کشور خیبر منظر به تدبیر
وند بر زمایند و بنابرین رای اکثر لشکر مجاهدان از آب گذشتند و باندک روزی غنیمت بسیار از نقاع
و مساکن آن ممالک گشتند و آنچنان لشکر انبوه به نوعی مستوفی اموال حلال شده بود که یک جاریه
که قابل تزویج و دختی اعیان احرار باشد یک جفت موزه میداده اند و غلامی معمول که قابل خدمت سلاطین باشد یک
صد بنجاه آقچه بیع شرعی می ستاده اند و در زمان نقل و تحویل لشکر عدد و وسعی بیران زیاده از اعداد اجناد و فا نمان
می نموده و در میان آن انبوهی احتمال خروج بر لشکر اسلام هم بود و میان حافظان اخبار این سلاطین مجاهد شعار
این معنی اشتهار دارد که آن مقدار غنایم و اسیران که در ان غزا بیکبار بدست مغتنمان افتاده بوده در هیچ جنگی
خصوصا از سپاه سلاطین آل عثمان مجتمع نشده و باین منوال اموال و اسباب حشمت و جلال خصوصا غلامان و کنیزان
ماه سیما در نهایة جمال بی حساب و ملطوی منقطع گشته شعر شد از فتح آن ملک و تاراج گنج، بر آسوده لشکر از این
رنج، ز سیم و زر کانور فرو استرده، ز کافور چون سیم صد باره کرده، و بعد ازین نوع اغتنام صلاح در معاودت
سپاه دیدند و جمعه نقل و تحویل بیکشنبه و در حین عبور و عودت از کنار آب قلعه نوابرده که محمد نقوبت مجاهدان
فتح نموده و تسخیر یافتی قلاع آن حدود را لمحمد الحی بیک و شهاب الدین پاشا نمودند و سلطان با عساکر منظفر
دار السلطنه ادرنه باز گشتند و باین فتوحات در شهور سنه ثلاث واربعین و ثمانمایه فایز گشتند و در موسم
زمستان سلطان کامران به تهنیة و انبیات و رفاهیت روزگار بیکذرانیدند و تمام فرزندان کامکار و خواص خدام
کیتبار را اعتبارات و ملاطفات بی دریغ فایز گردانیدند روز بندان نجیبا سلطان علاء الدین و سلطان محمد را در آن روزگار
سور ختان فرمود و جهت هر دو سور پر سرور این ولیمه سنت فروانه ترتیب نمود و آن سور را به ولیمه نکاح یکی از مخدرات حریم
عزت و حجله از شرق حرم عصمت جهت تزویج ولد ارجمند یار بیک حاکم قسطمونیه تذیل فرمود و ملت و اجتماع فتوح اسلام
باین مجالس خود کامی افزود شعر بر صدر چار بالش ملحتی نکیه زد، جمشید روزگار علی رغم اهرمن، بعد از آنکه شدت
سرمای زمستان چون صولت اعدا و الد الخصام روی بانهزام نهاد و خبر بیع بدین فتح و ترک ذوالجلالی گلستان
در داد و دیگر باره احکام مطاعه بتمامی امرا و لشکریان ممالک اصدار نمود و بر وزد ی نیم را بیاید بر سر ایام حضار
نمود و نشا شیر بر نفیر جهة اعلام سوختن ما نند اوراق شکوفه بهاری در بال ورقهای جهان بیمای صبا و شمال با طراف
ممالک جنوب و شمال فرستاد شعر از اقاصی قضا تا به نواحی قدر، روز تا شب قلم تیز روت نامه برت، و دران اوقات
ایالت سمندره به کافر بر دربالغت طاغوت و سبوت که از عظما ملوک کوه بیان تعلق داشت و دران قلعه و بر
ممالک اطراف آن که بولایة شرف شهرت علم صلیبت بر معابد بیعی برافراشت و اورا با قرال انگروس اتفاق کلمه
بر دوام و حالت جار و الیام در میان بود و بمحاربة اهل اسلام با آن قرال لعین موافقت ما لاکلام اظهار می نمود
چون سمندره برکنار آب تونه معبرایست در سرحد انگروس واقع و گذرگاه آن تردد آمد شد روم ایلی و انگروس
و اتفاق بران معبر مغرور متتابع لاجرم اکثر اوقات سپاه کفار انگروس جهة انقاع و افساد و دسبوت
لطرف دیار اسلام مدخل نمودند و برهنمایی منفذ آن انجا سمندره و دولایات سرف تعطل طرق و نهب
و غارت

و غارت سلمانان می نمودند چون زوعة مقدمه و کلام فی لانبوتک نغلب الذین کفروا فی البلاد بالجا دهن نور
و تحکیم فقدبر اصنام ضلالة و او تام باطل صلیب و جلیای آن بت پرستان بدست بت شکنان این ملت
مستقیم شکستی می نمود شعر عملا لو اوا المسلین و انقضوا، تحقق آمال لهم وظنون، بر آینه سلطان مجاهد بعد از
استغاثه تکرر و تطلق نبعاقب از مردم سرحد بلاد اهل غنا و اجناد و تمام بر واجبه اقدام بسمت غزا و جهاد
و تجهیز عساکر و اجناد بجهاد و تهاد و در دفع مفاسد و فتنه انگیزی دسبوت کافر و نجاة و استخلاص سمندره از قهر
آن بر جیل اهل فساد بر مسلک عزیمت افتاد و باسپاه نظفر پی بدان طرف روم ابطا و انا و ولی بر سر سمندره
معنیت نمود و شهر و حصار آنجا را باهتمام تمام محاصره نمود و همت بلند را بر استخلاص آن حصار و قلع نفاق و نفاق
کفاره براد باز مت آن عرصه و دیار نقیم نموده و دسبوت چون از هیبت ابهت و جلال سلطانی و نضیم عزیمت
لشکر سلطانی اندیشه عظیم نمود و از مهیب سپاه برخوف و هراس دیاس تمام از محافظت و یاس قلعه
در دل نیم و خاطر الیم او راه می یافت و بحقیقت دانست که اگر در درون حصار سمندره چند روز دیگر توقف نماید
البته گرفتار اعمال ناپسندیده خود خواهد شد بنابران بهانه استغاثه از قرال انگروس نموده انددرون سمندره از جانب
آب تونه بجانب مملکت انگروس انداخت و قلعه را به دولر خود سپرد و حصار را با آنچه مقدور بود مستحکم ساخت
شعر کسی را که برگشت بخت از روش، خیالات فاسد فتد در سرش، اما اهل اسلام به غزای متهورانه و قوت
و غرور جزم اما منوکلانه مدت دو ماه شب و روز بجنگ آن حصار روزگار میگذرانیدند و یک لحظه از حمله کار
بیکار نمی آرمیدند روز بروز بجوش لشکر ابر النحل کرد آن دایره سور و دوران و لنومت دخول در مدخل آن حصار
که چون بیت النحل از هر اطراف استوار بود طرات دیران می نمود و جاشینی کبری شهد شهادة و بدون حاجت علاد
زمت و محنت فرطها از کرد کران و جنها از تیره و سنان بر کشیدند و گرد اگرد آن شهر لشکر بودند و شب همه شب
اطراف سور و حصار را بدیده های انتباه و جسمانی دل بیدار و خاطر آگاه با طلوع طلایع مهر منیر مهم چشمی کواکب سپهر
سبز نگاه میداشتند شعر بر آن نقطه گرد باره که تافتند، زمین گنج قارون بر انداختند، بر آن در کرا و درام
و دمت انگیختند، سرکوتوال انه ور آویختند، چون کار اهل حصار از هر جهت باضطرار رسید و قوت مردم محافظ از جدا
انجمن لشکری طوهر کر لیجز و زبونی کشید قلعه را بی اختیار و بجار و ناچار به نواب کامکار دادند و ابواب فتح و نصرت
را بر روی نواب سلطان مجاهد گشادند بعد از فتح هر دو پسر دسبوت را با جمیع اسباب و جهات
چندین ساله دسبوت بخدمت سلطانی رسانیدند و سلطان گنوه راد چون بر اوج سپهر شعور خود استعلا
یافت و فورت بد وا را از شرف شرف برقیه آن بخت مملکت شرف نشاخت و ایالت سمندره را
به طوغان بیک که از بندگان خاص و محرمان ظاهر الاختصاص بود تفویض فرمود و خان خرم جانب دار السلطنه
معطوف نمود و فرزندان دسبوت را در شهر دیمتوقه معطوف به سلاسل و اغلال داشت و از دیه توقات بیرون آورد

نظم قوافات زستان و دار شکر خیمهای پسران و ستورات را بسلک کشند ها را نقشام و بحرت آن کافر ذلیل دا را
در دنیا و آخرت بالطار رسانید و بمقتضای من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا
کور بخت ابتر را در هر دو جهان بزد اولی الابصار روشن و عیان کرد مصرع انکشت انرت یا پا او نحت نکب
نحت بالحجر یا بدنس الابرا و قبل از فتح سمندره امراء کاسلانی برحسب امر سلطانی تمامی ولایة لاسی غارت
و ابتر کرده و غنایم بحساب و اصناف نفایس اسباب و اساری حواری و غلمان بیشمار و صنادید و خطا و
کفار را بدست آوردند و چنانچه غلام چهار ساله بمبلغ هشت آقچه خرید و فروخت می کردند و سبب از اجناس از بهایم و دواب دزدی
اعتبار نمی آورده اند و همچنین در ان اوقات چون اسحق بیک از جیب اسد الوام معاودت نمود و هنوز با وجود اهتمام
سلطان تسخیر قلعه میسر نشده بود حکم همایون شد که بعد از سعرج اسحق بیک و بعضی امرا و عظام نسل عثمان چلبی
ببره بیوزباشی که حاکم آنجا بود بر قلعه مکه بولی نهضت نمایند و برحسب فرمان سلطان حصار مذکور را مانند دل
منبوهو کفار در ضبط محاصره آوردند و لشکر بر هجوم عموم را بردار بر دل نیره اهل قلعه مسلط کردند و در بن ناکاه منهیان عالم
آوازه غدر و مکر کفار صاحب مجامع ما زبان انداختند که سپاه معظم از کوه فجره بهم کرد آمده اند و داعیه هجوم
بر سپاه مسلمانان نموده اند اسحق بیک باشاره امرا نظر جهت رعایت حزم و احتیاط اسبان مرابطان را مهیا
داشتند و جیبه و جوشن مبارزان را پوشیده اعلام نصرت اسلام برافراشتند بیکبار طلیعه لشکر اعدا از
مقابل طالع شد اما جمعی انبوه از پیاده آماده و سوار به شماره و بیکار در جوشن حدید لجب ظاهر و باطن سپاه
را رست ما ز بیدانند شعر سر دشمنان زیر مغفر همه ز آهن شده کاسه سر همه همه زیر جوشن نهان تا بزن ستور و ران تن
جو دریا برق هر چند به حسب اعداد جمعیت و کثرت کفار عدد کر مجاهدان در انظار اعدا قلیل المقدار می بود فاما بحسب قوت
تیغ دلاوری اهل ایمان بود و نفوس لشکر دل آسایش بود و دل قوی مستظهر بعونه یزدانی چون بنمابین تقش موکب کارزار
والتحام ملحمکت و میان خصم هجوم و جنگ صوارم فصال با عضا و اعدا اعلم شد بیک حمله مبارزان دین را
هیبت ضربه تیغ کین صف پیاده ها و کفار که چون کوه آهن بود از بیخ برخاست و چون پیاده ها پایمال
شهسواران میدان جهاد شدند بیکدم روی بجای بهلکه چون اعدا بیارادت و سواران کفار را تاب مقابله
با لشکر منصور اسلام نماند و هر کسی که بر مرکب و بارگی خود اعتماد داشت خود را بجانبی رسانید و در مضیق ابقه کریز
داده بر کوهی بیشمار از عضا و بد کفار دستگیر و کرفتار شدند و خلقی هم صاحب اعتبار را به لمعان تیغ آبدار سپاه
نصرت شعار در مستوی جهنم یصلونها و بئس القرار استقرار یافتند بعد از ان قضیه اسحق بیک چون
مذر کفار و ستمکاران آن دیار را معلوم نمود دفا زبان را نهضت غارت و اسار ترغیب و تحریض لشکر جرار
و مجاهدان به غنایم بی اندازه فایز شدند و به فتح بلاد و تمدد اهل جهاد ثواب دین و دنیا را حایز
گشتند از اتفاقات حسنه در همین ولا سلطان را فتح سمندره دست داده بود و در همین وقت
سلطان حاکم افلاق دره قولرا با دو فرزندش که بعسکر همایون بر سبیل خادق آمده بود حکم فرمود حبس
نمود و در حصار کلی بولی بزندان انداخته بود و همچنین چون نفاق و ملق افلاقیان از ان سنو نسبت با سلطان

واتفاق

واتفاق او با وزال الکروس در اوان معلوم شده بود و بر او نیز که جهت اظهار مبالغت و قانون معتاد پیشکش
سلطان آمده بود قید بند زنون نموده و قلعه سمندره را بشرف ایمان و توحید مزین ساخت و علم اسلام
برغم کفار لیام بر شرف آن حصن جامع بنیان برافراخت و قاضی و حاکم جهت اجرای احکام اسلامی
در ان مملکت بر کماشت و تمامی دیرها و کنیسهای آن شهر را بمعابد و مساجد مقرر داشت شعر منت خدای را
که علی رغم حاسدان منصور گشت رایة سلطان کامکار آمد سوی نقر شرف ماه در سکام تایید بر تش
اقبال برب داستان هجدهم در بیان کیفیت اقدام عساکر مجاهدان در مملکت کوری افلاق و نقض عهد ابراهیم بیک
قرامان و ذکر توجه سلطان بانتقام با قصاص عهد از اهل کفر و اسلام و عزیمت ثانی سلطان به تسخیر قرامان
و انتهاء امر ابراهیم با استعفا و استیمان قطعه ایا فلک الافلاک هل انت عالم لضحک فی هذا الزمان
المنکد سمو او ضعف این زمانه غدار و شیوه معهود این چرخ دوار بی اعتبار است که در هر نقطه از نقاط
لیل و نهار از اقتضاء کج روی و رفتار ناهموار با ابنای روزگار طریقه غدر و نیرنگ پیشه خود می سازد
هر بار با ملک رساند و هر لحظه دی در او فجایع روز و شب ادوار آثار ربع و خرابی و جد جدید خود را جلوه دانی تکار
نماید اگرچه زمانه از سطوت تیغ جهانگیر خورشید منیر هر صبح در روی مردم روزگار لصدق و صفا خود را
جلوه کنان نماید فاما در هنگام غیبت سیف شفق خون آشام شام در تواریث شام ظلام ترد و دلی
خود را بدیدار آورد و اکر چند روزی در گلشن مطالب خواطر اهل صداقت و وفا ... کل حرابر حرکت
بهجت و رنگ سرور و فرح و سرور وا دارد اما بار صبا را لجف ریاح خزان برک و بار گلشن شادمانی را
در معرض غارتکری لشکر زمستان باز گذارد و هر چند سپهر مدارا اقران سعود برج و اقبال را به ذروه شرف
شرف باوج جلال رساند ولیکن در برج کوکب سعادت از دروش لصاعد و استقامت کرفتار حضیض
وبال کرداند شعر ثبات و تمکین کو در سرای پنج نتوان بود بی کشیدن رنج و نظر این نوبر دلپذیر مجاز
بعضی از حالات آن سلطان صادق الاعتقاد خرد و کزیر در ادید که در مابین شهور سنه خمس و اربعین
و ثمانمایه تا شهور سنه سبع و اربعین و ثمانمایه با بعضی از منافقان مدعی اسلام و جمعی از اضداد و حساد ازرو
کفار لیام ظاهر وزال الکروس برغم مخالفت سلطان و برغم نقض عهد اهل افلاق با اهل ایمان و
ممالک افلاق یکی از اقوام حکام سابق انکی نولص نود و در باب توبه تمهید آن منصوب خود در مقام ابدا
و استعادی بود و در زمان محاصره قلعه سمندره آن حاکم منسوب با کروس باتفاق سپاه انکروس
از آب ترنه کذشته بودند و از ممالک اسلامی چندین مواضع و دولایات را نهب و غارت
نمودند و چندین مردم از اهل اسلام خصوصا ذراری و عورات بکنیزکی و غلامی بردند و خرابی
بسیار با آن ولایة نزدیک افلاق کردند پیچ وای بر ملکی که دشمن از میانش بکذرد لاجرم سلطان

انتقام

بعد از فتح سمندره به توقف برندبیک که یکی از امرای معتبر بود با سپاه انقچیان و مردم روم ایلی جهت
والی ولایت افلاق با کنار دیار فرستاد و تخریب بلاد و رفع فساد آن حاکم کافر نجاد زبان دراز
چون برندبیک با جمعی کثیر از امرا و سپاهیان از آب تونه گذشتند و طالب مقابله و مکاوحه
با والی ولایت افلاق گشتند و آن کافر زاد که بولی انکروس بود مقابله و مقاومت سپاه اسلام
تا ادرت مالا یطاق ندیده پیش لشکر غازیان بجلی چند و شواره و کوههای مستحکم تحصن کرده و جهت استمداد
از قرال انکروس به فرستادن ایلچیان و اعتماد باستعانت قرال انکروس التجا آورده و استعانت نمرای
ورا نیز را قوم خنه افلاق کرد و در بدایت حال حاکم مجدد افلاق از مجاهدان غنایم بسیار تحریر نموده بر طبع
غنیمت هر کس بکشوری می شتافتند و برندبیک بنابر قلت تجربه و دعا و تحصیل ثواب اعتماد تمام بر دو ا
وا اقبال سلطانی داد و بار برکشید روزگار را غنیمت دعا اعلا و دین نمود و در میان مملکت خصم بیبا کرشت
و خود کامی شروع در ولوع نمود هر چند سایر امرا و کیفیت ناذری تجربه او را نصیحت کردند و مردم کار دیده
او را از توقف جمعیت سپاه باز می آوردند بقوت شجاعت و بازوی دلاوری خود اعتماد نمود و مطلقا نصیحت
امرا و کار دیدگان را بسمع اصغا نشنود ناگاه لشکر عظیم از انکروس متفق و ملحق گردانیده و چون اکثر سپاه
غازیان متفرق در جست و جوی تاراج و غارت شده بودند و از رعایت حزم و احتیاط سابقا نموده لاجرم لشکر انکروس
و افلاق که با وجود اتفاق و کثرت به کیفیت حال مملکت واقف تر بودند بر فوج قلیل العدد برندبیک هجوم
آوردند و سپهسالار مذکور با امرا و نواب در میان جنگ جدال قتل کرده و اکثر لشکر با ی متفرق غازیان
که بحرص و طمع در راه منزل و به آرزوی کام میابی از مزارع و در میان ولایات افلاق گرده کرده به غنیمت و نهب
رفته بودند بالکل متفرق و مقهور شده و بعضی بواد فقت و اضطراب از آب تونه خود را به ساحل نجات انداخته
و اموال و اسباب سپاهیگری بالکل برداختند شعر لقد طوفت فی الآفاق حتی رضیت من الغنیمة
بالایاب چون این گونه چشم زخمی سپاه غازیان رسید و تفاصیل این ما جرا به سمع علیه سلطانی رسانیدند
کمال غیرت دینی و حمیت سلطانی جهت جبر و تدارک آن حیف و انکسار رسیده متأمل می بود و با ارکان
دولت هر گونه مطارحات می نمود و در آن میان امرا و کبار ثابت بینی باشت که امیر الامرای روم ایلی بود از سلطان
استدعا نمود که به تدارک و انتقام آن دل شکستگی اهل اسلام اقدام نماید سلطان نیز تمامی امرا و مجاهدان
روم ایلی را با شش هزار سپهسالار صاحب طوق و علم از امرای انادولی همراهی و متابعت ثابت بینی را لیوا نور
و تعین داشت و او را بر جمیع آن سپهسالار و مقدم کاشت چون با این لشکر آراسته ثابت بینی باشت
بمیان مملکت افلاق شروع نمود و در بدایت حال کسی را یارای مقاومت و مواجهه ایشان نبود هر آینه
سپاه غازیان را به نهب و غارت اذن فرمود و چون سپهسالار مذکور هم به لهو و لعب و شرب خمر و استعمال
اغانی و ورز شبانی بود با وجود ناموس ملک و دین خود را از دست شهوات نفس نه حمایه متوانست نمود
مغرور شد که سپهدار غافل نفس پرست و خود کام چه به زوال عقل بدام با وجود غفلت بر دوام خود تمکن

کامی

کامی کرفتار گردد و بمقتضای کلمه جامعه اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک آنچنان هوی پرستان را
دشمن از پهلوی خود پیدا شود و از عدو و غدار زحمت و موجب خذلان و انکسار شود شعر ای که باد دین و ملک سالاری
کار از شره نوی فرست و ذوق مدار لهو چون رگ جان ملک فرد فسق چون رنگ آب روی برد لاجرم از فرط
غفلت و ابتلا ابتلای سپهسالار اسلام دیگر باره حاکم افلاق که دشمن معاند خانه بود با اتفاق لشکر منحوس قرال انکروس
در حین پریشانی لشکر مجاهدان و بی نظامی کار سپهدار مبارزان بر سر سپاه سلطان مجاهدان هجوم نمودند
با وجود تفرقه لشکرهای غازیان گشاده روی متقابلین با یکدیگر مواجهه و مقابله اقدام نمودند لیکن
هنگام صباحی که تیغ خورشید از نیام افق نمایان شد و شعشعه سیوف و رماح مبارزان در دیده اعدا
چون برق یمانی نمایان گشت ثابت بینی که سر لشکر اسلامیان بود بر مثال خواب شام که در حین لشکر هجوم روی
بانهزام آورد و کم جانب نهر تونه گریزان شد و با وجود اقدام مجاهدان به مقابله خصمان از ضعف قلب و نا جوانمردی
از صف مبارزت روی گردان گشت اگر چه بعضی امرا و سپاه به متابعت سر لشکر شکسته روی فرار نهادند
و بعد از فرار سپهسالار جنگ نه ایستادند فاما عثمان بیک تمورتاش که در مشهود دلاوری بود و میان امرا
به صفدری مسلم و مشهور بالبعض سپهسالاران شجاعت شعار بر مقاومت و کارزار قرار دادند و با همه کر
گفتند که اگر ثابت بینی ترک نام و ننگ خود کرده بهمراهی کیان از بیش صدمات عقاب مرگ تنها ده گریزان شود
و نام خود را از جریده مردان میدان برکند رسانند با جمعی مجاهد پیشه عار گریز از کفار دانسته زخف مرکز کارزار
قوم کفار را بخود روا نپنداشتیم و یک دل بر مرگ نهاده با اعدا و دین و دولت روی به مقابله و مقاومت آوردند
شعر سبیل الموت غایة کل حی و داعیه لاهل الارض داع فصبرا فی مجال الموت صبرا فما نیل الخلود
بمستطاع اما هر چند عثمان چلبی و سایر امراء دلاور با چندان لشکر انبوه خصم آن مقهوره و دشمنان منصور
بر زور و طایفه جلادت نزد و خورد و کر و فر لیحی آوردند و آنچه مقدور بود در کار دلاوری کوشش و کشش کردند
اما چون سپاه و سالار را قدم به اقدام مردانه از میانه شوکت گریخته بود و آب روی تیغ مجاهدان
را لیک تیره و ریخته فوریت که اکثر لشکر در فرار با او موافقت کرده اند و بقیه مردم الطاقه همه روی
بانهزام آورده و ترک سپاه کفار با اضعاف لشکر مجاهدان بود هر آینه عثمان بیک را هم در میان معرکه ترک
شهادت و قابض نموده و باقی امراء لشکر را که با بی سر و سامان بودند دشمنان از دست می ربودند و بسیاری از جوانان جان در سلک
شهدا و سعدا و اجل گشتند و چندین کس از شیر مردان راه دین در ظل لوای شهیدان کربلا منخرط ابدی
واصل شدند سبک شد بلا زاب نیزان خنجر سرازنا بار خود و تن از آن بار سر ز کر و سواران دشمن کین زمین آسمان
آسمان شد زمین چون از این گونه و شکستی عظیم در لشکر سلطانی و سپاه سلطانی مشاهده و متابعت داد و آوازه
دل شکستگی اسلام در گوش هوش زبان کفار و شماتت اعدا افتاد اول کسی که بر مسلک نفاق بنا و نقض عهد
و میثاق نهاد حاکم قرامان ابراهیم بیک بود که اباعن جد و کرة بعد اخری بر طریقه مذموم عهد شکنی

اقدام نمود و با ایلچی و برات مذمه سکت سوگند و پیمان مجبول و مجبور بود و بعد ولا باز ممالک اسلام که همسایه او بود آغاز نموده ذکر و طرز خود اعلی حسن کرد اما ابراهیم بود لشکر غازی کر بسیار به بیان ایل و اروس سلطانی آورده و تمام مردم لولا و دیگر جات و اقوام چند که در ییلاق کوه کرمانی در سایر جوانب بود غارت و تاراج تمام نمود و با اهل و عیال مردم مسلمان دست درازی نموده و از اطراف جانب شهر یک بازاری متوجه گشتند و هر جا برسید خرابی و نقصانی کرد و می گذشتند شعر هر که او در سرشت بدگهرست · نرود او خلف و نسل او بترست · چون این در صورت برخی متعاقب در شهور سنه و اربعین و تمام آنها بر روی نمود و سلطان در دار السلطنه ادرنه سکنه و تمکن می بود اما در غیظ و غمخواری گرفتاران در باره کفاره دل تنگی می نمود و مجال ضعف و نظاره آن اتراک بی ایمان و امان دلبستگی می نمود اما چون عنایت الهی چندان اسباب و شوکت شاهی بود که تدارک و انتقام کفار و منافقان به سهولت مقدور می نمود و بنابران بواعث سلطان اولا بلزوم انتقام حاکم قرامان تمامی لشکرهای روم ایلی را با سپاه ممالک اناطولی ملاحق نمود و [illegible] تخریب و استیصال آنان و تمام منافقان سست پیمان نادرست اتباع سپاهی از اهل ذمت به قصد قرامانیان همراه کرد و دران ولا چون شهزاده سلطان علاء الدین [illegible] خلافت مدار در تخت اماسیه پادشاه بود سلطان او را نیز با جمیع سپاه [illegible] تابع او [illegible] بایین خدمت طلب نمود و چون آن سطوت و قدرت برادر جلال سلطانی به نواحی قرامان رسید تمام لشکر را اذن و دستور غارت و [illegible] قرامان داده شده و مدت تا [illegible] قونیه بنوعیت استیصال ابراهیم قرامان اغلی روی نمود و چون ابراهیم بیک را قوت قلب و یارای مقابله و مقاومت عسکر سلطانی نبود بر مثال لشکر منهزم و [illegible] از هبوب ریاح شمالی نشست نمود و با خواص و متعلقان خود بولایت داشی ایلی در کوه و کمر بر مثال سباع بر حذر تحصن ساخت و تمامی ملک و رعیت خود را بدست خصم غالب بالضروره انداخت و باندک زمانی سپاه سلطانی چندین مملکت قرامان را از مواطی اقدام سپاه و خیل یکبار با خاک راه یکسان کردند و روی به تسخیر مملکت داشی ایلی آوردند شعر هر کجا برق را دیار حصاری بکند · دشمنت هم بالسته در ان زندان اند · و در بین فرصت هیچ آمده در بربادی صوری مملکت و رعایت در غایت بنود و مطلقا قرامان اغلی کی ان ظلم بر قرار مقرر و مقتضی خودی نمود فاما از سر حد و اقدام سلطان بالکل توابع آن بلدان منتظر و مترقب بود لاجرم بخواه و ناخواه و نفیر و کر نفس و طبیعت بطریقه اکراه جهت نظام ملک و دین اندر استغفار و استعذار در آمد و منکوحه خود را که همشیره سلطان غازی بود رو براخظ خود قولمه سرور نام با برکات خیر خواهانه و نفایس هدایا با دستها همراه آن در سابل نموده و دیگر باره حافد سلطان الوفا والمحققین مولانا جلال الدین رومی را جهت استشفاع فتوح بخش وسیله کرد و ان الخطا وذلک کنا ذنب و معاصی بر ظلال آورد که شعر بدی را بدی سهل باشد جزا · بدی نکو هی نوش افتد جزا · چون همشیره سلطان با جمیع اعیان قرامان به ذریعه شفاعت و فراحت حیش آمد و دعیا اللوه والحاح با استدعا و خود اغماض از گناه سابق خود عاقبت اندیشی نشد سلطان در جواب شفیعان فرمود که این روی سپاهی حد شکنی کمال تو به و تشهیر بیان مردان دین است و طور برانقت

الطاف

و صفا وقت با کمال عیش و طیب نرفته و در درگاه رب العالمین همشیره سلطان چون نزد برادر بسیار جزع و با ابرام بود با سلطان از روی اختلاط چند نوازه کنان شوهر خود را التجا و ابرام نمود که اگر در طایفه مروت و جوانمردی که شیم کریمه و شیوه قدیم سلطان است معتبر باشد دوست و دران و جزای جوانمردان فرمود که اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو شکرا للقدرة · هر آینه سلطان از کثرت معاودت ابراهیم قرامان اغلی در نقض عهد و خلف وعد بغایت متنفر بود و معذرت و مزاحات او چندان اعتباری نمی نمود فاما جهت ابرام همشیره محترمه و بکر رضا مملکت قرامان و ولایت قرامان را او در مبادله دیگر تجدید عهد و پیمان یا مالا غلیظ نمود و سوگندهای مغلظ با ابراهیم قرامان اغلی انعقاد و تجدید احکومت و ایالات مملکت را با او تفویض فرمود و شهزاده سلطان علاء الدین را هم جهت حکومت بجانب اماسیه و محل ایالت خود رخصت نمود و ربیه هوّن علیک عن نوب الدهر والزمن · تعش حمیدا بلا هم ولا حزن · وکن علی نائبات الدهر مصطبرا · فالحر بالصبر تنجلی به المحن · داستان چهار دهم در بیان [illegible]

در بعضی ایالات سلطانی گرفتاری بعضی افراد و مجاهده و برگشتن [illegible] بر سبیل اختلاط و صلح سلطان با [illegible] جهت صلح گرفتاران [illegible]

از بوالعجبی روزگار جهان متلون وار شیخ و شاب لیل و نهار طالب حال جهان متلون که این فلک [illegible] و ایش کردن حوالی پرورش [illegible] بازی با هر کی است که جهت بالملال للعروب و بنا در صنعت بازی هر زمان طرح تجدد مجلای اطفال رساند چنانچه دیده های نیرنگ فلک در ملاعبت بر مساحت او کشیده فراق مانده و سپهر [illegible] طاس باز نادری است که در عرصه میدان ملاعبه مهره های قلب را به عدد کواکب ثوابت و سیاره هر ساعت [illegible] گرداند و به خدمه و تلبیس عجیب اخیر چند بر روی کار آورد که هر خرده دان خرده دان جنس آن واله و سرگردان ماند شعر [illegible] بنود · یکی جهانگیر در آینه تصورات · زیرا که این چرخ اطلس پوش هر چند بار زنگ شهرت و اثر بهر مهر بر قدر [illegible] بیان مردم مذکور لیکن چندین بیک [illegible] و هر گونه اشکال و صور در زیر فوق طاس بازی و جهان است و چند بند و بازی در مرکز [illegible] بازی و در درون خیمه حیله سازی او جهان است و صحیفه عارض [illegible] آفتاب جهان تاب از تیره گی درون حیله و تزویر او در موض الکساف و اقول باشد و رخ آینه کردار بدر عالمتاب از کدورت قلب متلون و باطن پر تزویر او در محاق الحاف و ذبول افتد هر آینه حرکات ناپسند خود را چندان در دیده استبصار اختیاری حیث و حالات ادبار ادبار ادام در چشم اما دلهای روزگار دفع و [illegible] اگر چه در حالت انبساط و بهجت و در حین کشاده دلی و ترتب بجو هیچ و بهدت رق بر روی کس خود را چندان نشان ندهد اما ساعتی فساخر [illegible] انقباض از طول احوال او ترقب و ترصد بد نموده و نیایی انتقاش را در حروض زوال لا بزال منتظر و مترقب باید گشت شعر تکیه بر اختر شب گرد مکن کین عیار · تاج کاووس ببرد و کمر کیخسرو · و اگر چنانچه عروس رخساری و آیینه خرده که دستکاری خود را کاهی بجوشش [illegible] در نظر روزگاران جلوه نماید چشم دل و دیده عقل را به بیداد [illegible] رخسار شب تار اهل ادراک [illegible] داشت که البته دم بدم آنکه جام صبوحی است و کامی را از لعل مذاب آفتاب در ساغر زند کانی خواهد انباشت

شعر فان الليالى اذ تزول نعيمها · تمثل ان النائبات تزول · فصبراً على الانواء ذحتى حادث · تعاقبت
الصبر الجميل جميل · و نمودارى از حالت قبض و بسط متعاقب زمان و نمايانى از شدت و رخاء اين روزگار
بر بهوان آکه القصه درمان ولا که سلطان کشور مراد فتح حصار شهربند کمند نموده و كيفيت حال مملکت و روزگار
و ستبوت لعين بر سلاطين کفر مخفی شد و ستبوت لابرال زوال الکروس را از اضطراب و زوال ملک و مال و گرفتاری
اهل و عيال خود نيز سرزنشها و توبيخات بسيار می کرد و نسبت عروض اين خرابی ملک و انتقال ولايه قديم او
که کمندره بود بسبب مصادقت و موافقت زوال ميدانست چون در حال توجه سلطان بغزای ممالک الکروس
بسيار منبسط ولکن مجاهدان در دل بره کفار آن ديار مانده بود و بزرگ و کوچک ايشان از لشکر اسلام در ان
توجه غزا بر گونه آزار رسانيده و زوال با وجود قدرت بر مغاوت و توانایی اسباب و لشکری العبد از ان بغزای سلطان
بهيچ وجه در مقام مقابله و جدال و مجادله بوده و تمنا می نمی نمبار ... و حدود ممالک خود را بدست توغن و نهب و غارت
غازيان باز داده لاجرم ستبوت اين صورت را بر ماده تعيير و توبيخ زوال می نمود و صورت خرابی مملکت و حکومت خود را
بر انداز اشعاره می فرمود و بهر حيله و تزوير و هر گونه امکن و ... بر زوال الکروس و با انوی لعين که تا بی زوال بود و دو ... کشان
سپاه و کثرت اسباب و مال مشهود مبادی آن قوم گمراه ... تا آل الزام و ابرام نمود که اکنون بر جميع ملوک و حکام روم
نوع صحيح لازم است که انتقام ممالک خود را از ديار اسلام باز ستانند و بر طبق مدلول مقال ... الشیطان
يعدکم الفقر و يامرکم بالفحشاء ... و آکوشتنه را بر انگيزانند مصرع وأنقطع اتباع الضلال منهم
مسالك بنها ساخطا وغضب · لاجرم بانوی لعين با جميع صناديد عظام الکروس بر اتفاق در نمونه و ستبوت
از مقابله حصار بلغراط انديشه نموده عبور نمودند و با لشکری کثرت افراد و سپاهی که در تعداد احاد اجناد از نفوس ... شيطان
بيشتر و از سباع و بهايم در فضای ساکن ميدان اکثر بود و با انبوهی و ازدحام افواجی بی حد و مر که در آب ... سباع
لشکر از شبهای بی نور تمرا ز احرام نجوم و ظلمت ظلم و غموم ... می نمود شعر سپاهی که کينه ور چون سباع
ولی چون بهايم که اجتماع · شروع در ديار اسلامی می نمودند و اولا از آنجمله حصار ... و تخريب عمارات عالی
بنيان ... و آغاز سوختن خانه های مسلمانان نهادند و از اهل اسلام هر که بدست افتادی اسير و دستگير کرده
و بقلای رنهند که به يک بار خود بر گردند و تا ولاية ... و شهر کوبر و صوفيه کوچ کرده می خواستند که از دربند
از لادی بطرف مملکه قلبه و دار السلطنه عبور نمايند و در تمام شهرها و ولايتها الجوانب ابواب ... فتک ببند
سلطان کشور مراد با اجناد و ملوک امداد در دربند از لادی بمقابله اين کروه کفار اقرار رسيده و در ابتدا اجتهاد
در ميدان جهاد بکردن و ترا بر کشيد چون کثرت کفار زياده از ان بود که لشکريان مجاهد چاره دفع ايشان
مقابله توانند کرد ... بالحرب تمشيز و ... آورد لاجرم سلطان مجاهدان در دربند از لادی اسکندر
دار سد آهنين ... دلاوران استحکام ساخت و چون موسم قلب زمستان بود تمامی راههای دشمنان
دين را آب اندخت و ... تمامی روی زمين ... اعدا و کفار اسلام از جليد و جمد پوشش پوشيدند
و از جويبارها آب روان سلاسل و اغلال آب بخبد بر زلال اندام آن کفار مغرور ... لشکر بان
ترک ... را از تنگ مطلقا ... و آهنگ خصومت با چنان آهن پوشان روز جنگ ... د

تا آنکه

تا آنکه مونس روزگار رسانيد از صدمات نوازل آسمانی و از غلبه سپاه اينچنين سرمای زمستان بلاهای گوناگون بر سر آن
کفار منکوب زود می آمد و اسباب معيشت و زندگانی ايشان ممنوع شد و ضرورت نفاد و انقطاع
روی جراغ آن بی بر کشت ... و از جهت کثرت ازدحام و قلت خورش و طعام کار آن تيره روزگاران
بمخمصه رسيد چاره بغير معاودت نمانند و در عاقبه تا ابدی و خذلان چون لشکر شکسته کیاب ديار بار خود شتافتند
سلطان کشور مراد في الفور جمعی کوا جنود را با تعاقب ايشان باشت که حاکم توقات بود ... را نز
و عقب آن جماعت کفار رسند تا در تنگنای که فرصت انتقام عقب ايشان را به تيغ هلاکت قطع نمايند و اعقاب
آن قوم کفار را در سلک اهل عقاب جهنم جاودان بر رشته تيره و سنان منظم نمايند شعر چه لشکری که چو نيزه
برکان کين بند · علو کين ز بين و بر کشايد · ناگاه آن گروه بی راه از آمدن اين لشکر اسلام آگاه شدند
و در دربند ولايه جبس لشکری بی اندازه در محلی پنهان ساخته اند و به قصد کينه غزات مجاهدان تيغ کين را از نيام
انتقام آخته اند و لشکريان سلطان دين پناه از اين صورت غافل و در عقب خصم مغرور چون
سيع اجل مستعجل چون از محل دربند و تنگنای کوه در گذشته اند يکبار از پس و پيش لشکر اسلام آن کفار اشرار را
زخم بکام ... درست داده و اکثر لشکر مجاهدان در دام آن حيله و تزوير افتاده اند و محمود چلبی برادر خليل پاشا
که از اعاظم امرا دولت و حاکم مملکه بولی بود گرفتار شد و بسياری از غازيان تشنه لبان شربت شهادت چشيدند و تفنگی غارت
روزگار ... چنين شهم زخمی کشيدند شعر سر تشنه نموده تيغ دو روی · خيل صعد ... کرده چون گوی · کشت خر کوب
بخت کردکان · خنک اشتوسه شده بکلاب · لاجرم ملوک کفار را اين فرصت کامياب و نوبت شکستن ... لشکر و جبر
کسر و تدارک خرابی شد و علی الفور از آب توجه بر گرديد و در ديار ... صورت ... نمودار گردد و بسياری
از لشکر اسلام را مقيد و دستگير بردند و اين غزو و صدمه بعلامه عروض ... بسيار غيبت ... بر دوده
شعر اندران کرد دار بيک اجل · جسته برون ولی بکر ز چيل · سلطان مجاهدان ... آوارکی آن لشکر ... و
آن قدر ... و تکاليف ... از ... اين حرکت ... انکار ... برات
می نمود روزی ... و سلطان که در عقد ... محمود چلبی بود ... ملامتی ... بدست ... سلطان ... رسيد
چون سلطان همشيره را در لباس ماتم زده های مهموم ... با قتضا ... الخ ... بر رنگ ... مجاب
همشيره رحمت ... و او را استخلاص محمود چلبی وعده صدق نمود و در آن ولا از جانب ستبوت ... دولت
جنيا و آمد شد مراسلات شده بود و در مقام ... و استعمال ... و در دربند قبول عقد ... و امان ... نمود
و التماس کرده که اگر سلطان قلعه کمندره را باز با ولايت ... و فرزندان او را از زندان بيرون آورد و ديگر اطاعت و زبان
برداری و وظايف ... و خراجگذاری بجای آورد و از انقطاع ... شده و ... نمود کرده استغفار
و اين سلسله ... محمود مؤکد گرداند ارکان دولت ... وعده سلطان با همشيره خود ... و
والتماسات ستبوت ... و مطالب ... ستبوت را در عرض کشيدند چون مقتضا صلاح وقت الف ...

صلح را استیجاب نمود سلطان النماث و سبزوت را متکا بلیغی و قبول اقبال نمود و فرزندان قرة العین و سبزوت را که رسل
ممالک شیده بودند در عوض محمود بیک باز فرستاد و داود خان تبریز محمود چلبی را به نواب سلطان دادند بعد از جریان
این وقایع طایفه امرا در میان آن ممالک استقرار یافت و فراغت در تمامیت تمام حدود و بلاد اسلامی
شیوع و استقرار پذیرفت و چون مدارک خرابیهای سابق که بسلاطین رسیده بود لطف ورود و هرکسی بمقام
و مسکن خود آسوده خاطر نشست و ولایتهای تنزل اهل اسلام در آن حدود و بلاد اهل ایمان و امان و آرام پذیر
شد **شعر** مملکت از شر آن تیغ که از پولاد تیغ * پیش یاجوج بلا سد گنبد اسکندری
داستان در تزویج مسلم و بیان نوارث اجلاسی که در زمان خلف خلافت مآب خود سلطان محمد بر تخت شهنشاهی را اختیار سلطنت ولایت انجمن
و مشاد و بسیار و خاطر از جهت مصارف بیعت و فراغت از غوغای یادشاهی و مرودت لمولفه و بنی محمدی که خود رشید و دانشمند بود
سلطان محمد شمس به فتوحات منظارت شد بر او خاطر آن شاه شیر دل چون جلوه ساز مرکوشیل فتوحات
عادت معهود ز شیران شکاری است در رسم شکار اختصو صید افکنی در روضه صحاری و براری که به شیر شکار را در صید دور
بیابان میدان باز دارند و اشبال خود را در شکارگاه خود تمکین صید و وحشی بردن آرند تا آنچه در فطرت اصل
از شیوه دلیری با لقوه مستور و مکنون باشد در بر وی نبردی بیدی از فرصه قوت به فعل آمده پذیرد و آنچه
در رسم عدت مساعدات و توانایی شیرانه او در حجاب امکان باشد با استظهار آن شیر دلیر شکار بجوی و آموز کار
گردد چراکه هر چند صفت قابلیات جبلی و صورت استعداد اصلی در جبلت خلقت متقبل تعلیمات و آماده
و در آینه اقبال بیاره قابلی مقبوله او و آنی افتاده اما مقتضای حکمت رب الارباب سنت الهی در فن
ابواب چنان مقرر شده که بر طبق نشئه قابلیت آدمی اولا او را در مکتب خانه ازلی در تربیت های اوستاد شفقت
تمام و علم ادم الاسماء کلها آموزگار شده و از الجمله سلطان محمدی با جهت تعلم قوانین آداب جهانبانی
آدبنی ربی هدیت آموزی تربیت جبرئیل اخاذ شد **شعر** روح القدس است رشنماینش * گر جبرئیل نیک
باشد * فیالجمله القصه مصداق سیاق این مقال از بدایت مجاری احوال و منابع اعمال فجسته مآل آن سلطان
دین محمدی خلفاء و ملوک سلطان محمد غازی آشکارا و عیان بود و ما بجهه قابلیت خلافت در مردی از نامیه جبینش
تمثال او بر وجه مراد هدی و درخشان می بود با وجود قرب عهد با سال تمیز و حدت سن و دوران نازک نهال
و ما رکه غصن لایزال بزبان حال و لسان استعداد منتقاضی قابلیتهای معنوی و مبادی دولتهای صوری
و معنوی این نژاد خوش اداء و بکوشش جان به مدی رسانید که **شعر** جابر هرچیزست که در کودک آید چو شود لعل
با قوت شود که با آن خارایی * با کیلیت و اصل کرد استعداد * تربیت بنیادی به نه فلک پیمایی * با هر
این پرسه هنر همت چه در رابطه * تربیت از تو که خورشید جهان آرایی * لاجرم سلطان گنود راد چون همیشه
دیده امیدواری خود را بآن کوکب فرخنده و شاه برفروغ و روشنی داشته بود در سنت حضرت
داود در بنی فرزند قابل خود را سلیمان نبی علیهما السلام متوجه تمام در حال حیوة خود بر مسند پرشرافت یا داود
انا جعلناک خلیفة بر کاشت و تخت فیروزی اسلام را بآن فرزند خلف خود بر سبیل خلافت موفق کرداشت

ملکن

وبیه ملکن فی الملک با خبر البقایا * سلیمانا و کن فی العمر نوحا * چون سلطان گنود راد از بند تابعات ربانی
و به نیروی دولت خود سلطانی خود تمامی ممالک عرض روم را با آیین مسلمانی آراسته بود و قوانین خلافت را
در خاندان عثمانی به زیور اقتدار و رفعت عدل آراسته و به دولت قاهر تمام اعدا مقهور کشته و جمله رقاب ملوک گردنکشان
در سلک عبودیت او ماسور و به تیغ دلاوری مکسور گذاشته و از هیچ طرف جهت نظام مملکت توقف خاطر و نگرانی نمانده
و منقبت عدل و داد را با لطایف و فتح قانون میان اهل خاندان ماند گذاشت **شعر** با دولت کامل با عدو چون خار
تم اشداء علی الکفار شد * اعلام تربیت و رایات نصرت میان ممالک برطبق فقه و دور نقوب به دو جهات
نبوی و توسل به شفاعت مصطفوی آن فرزند سعادتمند خود را بخدمت اسلام و خلافت خلفاء راشدین ائمه
علیه السلام علیه تعالی العلو علو رتبت ملک و دین او می فزود و در بین اقتدار و اختیار آن خلف خلافت
انتساب را بر بسر معدلت بپرور و بر تخت فلک سیر خود اجلاس نمود از ارکان دولت قدیم خود خلیل پاشا و شهاب الدین پاشا
و سارو جه پاشا را به دستور زمان سلطنت خود به وزارت سلطان دین محمدی منصوب داشت و مولانا خسرو اعظم
اعلم مولانا خسرو کم کاعلم و اقدم آن زمان بود به قاضی عسکری فرزند سعادتمند بر کاشت و ترکان پاشا جهت میکالچه و امیر الامرای روم
ایلی تعیین نمود و هر منصب را بهر کسی مناسب بود تمکین نمود و لبقایع عادلانه و مصالح زمانه بکوشش هوشی خلف خلیفه
با وداد و داین کونه کلاه و دولتمندانه بنیاد تفحص نهاد **شعر** زروی مهرشه گفتا به فرزند * که ای چشم جهان بین از تو خرسند
بنم صبح جهان او وزا مرو * تو خورشید زمین زاینده بیرو * چو خورشید جهان بام برآمد * فراصبح جهان تا به سرآمد * شفق سان زنی افق
کبرم کناری * بکف جام هلال از گرک پی * چو جام ابیت فرزاد و رنج روز * ز جام شب جاسی بر فروزم * اگرچه صبح شاهی بود
سم شب صبح عزش جام تابان * بکسی گریدو زهرش گشت برو * بود سلطان وقت خوش آمروز * نشستم در سر گنجی فارغا
تو باشی فارغ از بود تا * توای فرزند جمشید زمانه * بکش خورشید وش جام امانه * بجای خرشتی بر تخت جمشید * تو جام عدل
برکش بمو خورشید * چو آمد از تو برکف روز و شب * سپه کن روبخت نزکیش * چون سلطان مراد الحق مقتضای اصل فطرة باطنی در
ملوکیت و بی تعلقی دولت دنیا شوق بود و از نهایت تقدسی نفس توجه نظر همت بلند پروازش به بی قیدی و قطع علایق
معروف می بود و همیشه همت همای شأن او میان تعلق حبال شوایب کثرة و انقطاع از علاقه حبال لذاته و هم وصال بود
وحید و وحدت و بوی الجنی بروی از توقعه فراط و شواغل اشغال از روی محبت باطنی و ذات بال می بود و حبت زرقب انجنق
کوشه فراغت و انقطاع و وطع اطلاع از تمتع دنیا و توفیق نشین اجتماع از یکی بلاد و سیع روم و آن ممالک رفاهیت
رسوم و لایة آیدین ایلی و منتشا ایلی و صاحان ایلی را جهت ضرورت معاش اوازم خود و از دنیا خواص سند کام انجی
وحده یک شراده ولعبه ند ما صحبت خرم و ندمای مجلس حضرت را بلازمت خود اختیار نمود و سبب ترجیح آن ولایات
جهت توطن و سکون و اختیار آن گنود راد میان آن ممالک معمور و سکون آن بود که در بین سه مملکت متصل متعارف چنان
نعیم و نعمت بسیاریست و تنعماء که در مواطن مرتبه و کر بسر قیر باشد و در تمام اوقات آنچه خواهند مقدر شود در بین چند کورد
بر وی از حدا حصا و چهار وامد اصورت مطبع خوبان آن دیار بغیرت حور و غلمان نشت رضوان است و کار و نوادر صورت
الوان الهی نموداریاغ جنان و چون لحب اوضاع بلد آن بلاد در وسط ممالک روم میان اقلیم رابع و خامس ربع
و مزاج و اخلاق سکنه آن اماکن بحالت اعتدال و توسط مذکور و مشهود یکی فصول و موسم آن انقطاع بر مجرای

طبعی جاری است و در هر قطری از اقطارش به یک موسم هوای دلکش بهاری ساری است چنانکه در فصل دی ماه و موسم زمستان
و هنگام برد و سردی باغ و بستان نواحی ساحل دریا و گرمسیرش یکی باغ خرم و گلستان است و در بادی مغال سرو صنوبر
از برگ بنفشه و نرگس بکره صد گونه برگهای زراع وند و پراکنده و پاشیده است و بر اعضای درختان سبز لحود باغ
گویا از بیضهای زرین آفتاب و کواکب ستاره در آشیان آسمان یکی طیور نو بالیده و بهوای آن بیتی بر برار
شاخسار پریده است شعر كأنما [illegible] يضحك فيها الآس والخزم كأنما الذهب نثار على الخضراء منه
القدر والتوام و اما در بهار بستان بهر بستانهای دلنشانش و در فضای صحراهای دلفریب و گلستانش از [illegible]
گلزاری است دلفریب و بهار نوداد نجوم لامع الانوار میان چمن فلک دوار و بر سر هر شاخسار شکوفه و بهاری است چون اطفال
نوخیزی از بستان ابر بطر شیرخوار و با زاله بحری و شاخ گوش و گردن کشان یکی از درشت دار شعر زمین جنت بود
از کوه و در چو دامان و کنار کودکان پر در و در نواره از انواع نزهت ترویح گشته چون نگارخانه چین و اما در فصل تابستان هر خوشه
بستانی جنتی است برای لذات نفس و نشتهات شخص که باد صبا یکی بر او ازار بر نعیم نقیم آن کشورهای بهشتی شود
بوصف و فواکه مهنا نهوی تا دی و در بنوف شد و از نسیم شمال هر صبح بر لاله زار دیفان آیات رحمت ان للمتقين
مفازا حدائق واعنابا وكواعب اترابا وكأسا دهاقا شعر نگاه بر طرف لاله زار او چو گیتی دل
ارث بدو لاله زار یک بدا چنانچه سوسن آزاده هر صباح زبان بشکر نعمت پروردگار یکشاید و اما در فصل خزانش و هنگام
ربیع اندوه اخوان در بیاض مطاف باغ و در درجو لاکها چمن و باغ آن کشور به درو سیبی ذخیر درنج تا که همیشه در خضاب باشد و در مجلس
برادران گلشن قوارهای خیار سه بند چون آبگینه روشن از نخچیر رنگها و شمامه الامال شراب ناب شود شعر فان الخريف اعار
الرياض من الحسن والطيب ما في القسم واصبح صعضا فيا ليتها كما فاحرز مطعن القصد دم همیشه در رب کنی
کربیش در انها و زمستان و دریای چون شاطه زمانه بر ریزاله در هر مجلس کار انی لباس رعونه و جوانی پوشد و در اماکن سرد سیر
وقت گرمای نیز میان کوهها بلند و چشمه سارهای کوثر مانند آب حیوان از انفعال ترشح نموده و قطرهای پاکیزه ابر بطرا
از غایت صفا روی از زمین نزو ریکد شعر تعطل حدوب والضحى منه وبعد ضحى لكاد من العصارة يعطل لما كانت
الايام تسلب بهجة كوان حسن الروض كان بكر لاجرم سلطان کشور مراد و خسرو اقلیم آزاد که در اصحاب نشیمن خزه دشت دکن را
در سر معتاب بیم ضبط ساخت و با خواص و عوام مجلس مجانست از مزاحمت اغیار پرداخت و شاهزاده خلافت منزلت
بر مسند سلطنت و جلال نشر آثار معدلت و افضال قیام نمود و لخواص خدام و عوام ابنا و ایام را بلطف
عام و دقایق تمام رعایت و احترام منظور نمود شعر هرگز و نجوف البعید بخت برنایش رسید گفت در حق آن افراخته زمان
دوران اوست و بنابر این از تمام اطراف و جوانب جماعت ملوک و سلاطین کشور او تا بان و جماعت ممالک صاحب امان در عرض
تعرض و مزاحمت نمیداشت و قتل حاکم زامانه و حاکم قسطمونیه و سایر حکام اطراف در حکم خدام کمینه خود میدانست و بنا
بر این بذل التفات نمود بجوانب و از کمال اجرای حکم در محافل حشمت و سلطنت بر خلاف امانی ابنا و زمانه بسیار تندی
و حدت برای سلطان محمدی مشکل بودند و در عرض حال خود با سعی پاشا توسل کرده از هر طرف رسولان
ابلاغ نمودند که از سلطان مرادبخش همین متوقع است که بطریقه نصیحت آن خلف خلیفه کردار را از ارتکاب اینچنین تعرضات
منع و ترجیع کرده و سلطان نیز آن فرزند سلطنت مآب و جمیع وزرا و نوابان را نشوه یاب نکاری
توبیخ نمود و شرار نیران مخالفت و مخاصمت در میان ایشان فرو نشانید و فتنه و فساد را از روی ملکی تسکین

داد

داد و بعد از آن ایشان بحسن تدبیر و ملایمت معاشرت بنیاد دعوا و ابن اختلاف و اجلاس در شهور سنه ثمان و اربعین و تسع
اتفاق افتاد شعر دولتش پاینده گردون گفت هر بزم بهنور کار ملک و دین بآئین سلطان برنا برسید داستان تردیم
در بیان کیفیت طغیان و خروج زال الکروسی لعین باتفاق ملوک زنگ و افلاق و لغدان در ایام سلطنت
سلطان ملت محمدی و انزوام کشور مراد و توجه سلطان
باستدعا و عطوفت پدری و مصلحت ملوک کافری و امداد وزرا در دفع آن گروه و قتل زال و دفع مظاهرت از فصایش
کتب قصص و اخبار و از منطوق صحایف و طوامیر تواریخ و اسناد بنیان مستفاد گشت که در بدایت حال که نور نبوت محمدی
بنیاد لمعان نهاد و در آغاز آنکه صبح مستقیم القامه لوا و ملت احمدی از مشکوة عنایت سرمدی بر خانه آفتاب زرد
ضیا دید شرکان زرتشی در زرکان سال ربذ سیاه و حبشی مهبت جوانه و حداثت سن مبارک حضرت نبوت پناه
علیه صلوات الله نسبت بان بران سفید موی دل سیاه و صورت پرستان صاحب منزلت و جاه آگهان چراغ
زوران بدایت که در دیده تنگ آن متجران و ستمگران کوچک می نمود بچشم حقارت میدیدند و در اطفا و ازالۀ
آن مصباح زاید النور دم بدم تنگ گشته زدا میل ازین نمی که آن شعله چراغ الهی است که روزی آتشکدها و بیدم زرد و شتی را
از غلبه لمعان خود خامد و منطفی خواهد ساخت و آن آفتاب جهانتاب از روز کوکب فیروز ملک و شاهی که آتش نورانی
در فواد تیره ارباب زندقه و الحاد خواهد انداخت بلکه هر دم بدم سر خدم و حقیقی حسرت حاسدان بر الم چون باد
سحری روشنی مصباح صباح شریعت غرای او افروخته تر کرده و بموجب آیه کریمه یریدون ان یطفئوا نور الله
والله متم نوره ولو کره الکافرون نظم نور کو جهانش گر چه روزه از وی جوهر عالم است و لیکن در دل بدخواه تاب اید
جهان سوز است چنانچه انطباق این سنت الهی بر حالت سلطنت و شاهی آن همی اسم سامی مصطفوی و سلطان ملت
نبوی است که القصه چون آن سلطان دین محمدی بتفویض والد بزرگوار جلوس بر مسند فرمانروای اسلام نمود و هنگام
در حداثت سن و سال چهارده سالگی و نورسیدگی غضن بود در چشم ظاهر بین کفار اسلامیان شاخساری یا بداردولت
بر قرارش نمود نظر استحقار می نمود و جمیع ملوک و اجناد اعادی و حساد و ضدا و قوی مخالفان و اضداد و منظاهر فتنه
و فساد را بزوال و انقطاع آن سلطان کشور مراد را اوایل کلی از اقدام بر قوت سپاه اسلام بیدار نشستند و آن نرک
سلطنت و تفویض مرتبت را ذاخته و تغافل از انتظام ملک و ملت انگاشتند و تمام ملوک قدیم کفار و کینه گران
صاحب اختیار انجمن شات و در هم پیوستند و خود حمیدا انما النجوى من الشيطان را بهم پرستند که چون آن سلطان
نوجوان هرگز کار جنگ و جدال ندیده و در معرکه‌های مردانگی معارک پیکار نرسیده از پرسند شاهی و از فرازنگ مردی
و بلند جای او را باتفاق و مظاهره یکدیگر متخلص سازند و لوای الوائی کوس انزاک را در ممالک اسلامی بر افرازند
و اکثر سلاطین مسیحی کیش خصوصا زال الکروسی و لغدان و افلاق و بعضی ممالک زنگ اتفاق تام نموده و باب سپاهی
عظیم از جانب الکروسی نهضت نموده از آب طونه گذشتند ممالک اسلام را غارت زموده و در تعدی سر شرع و حصار
و ارنیه که برکت طرابق بود محصور ساختند بضرب توپ و تفنگ آنجا را مسخر نمودند و از جانب دریا کفار زنگ سپاهی
عظیم در شصت و پنج کشتی غدارچه که هر کدام مشتمل بر یکدار نفر دریا دیده بود با مداد و امداد سلاطین الکروسی
و غیره فرستادند که در روی دریا به یکبار آمده شدند کشتیهای غازیان را از بحر کلی بولی خصوصا بر مردم روم ایلی

وانا دولت مسدود نمایند با سلطان نوجوان از ملاحق انصاف و اعیان میپرتود و از ظل عاطفت و امداد والد ملاطفت
نجات جدا دور کردد شعر دشمنان کرده نکو باطل نوشتن در عداوت قدم نهاده به پیش راه تدبیر را فرو بسته تیغ تقدیر
جان نافته هرچه بدخواه ساز اباد بخت فیروز کرده نا دید هر قدر خصم کرد حیلت و ذات از خدا که او نیابد یات
چون کیفیت ماجرای والد ماجد سلطان کشورمدار رسید بواعث ظهور غیرت و مردانگی از دو جهت ورود حرکت باب
اولا جهت ظهور معدلت فرزندی و دیگر ملاحظه مصلحت اسلام بطریقه فرزندی نوعیت بارت بلغرای آن مجمع کفار
اندوی سایت شانات تمام امرا و سپاه انادولی را جمع کنانید و با آن جمعیت فورا با سنجاق تمام کنار بحر
کلیبولی رسانید چون فیان ترس اقبال برکنار از دریا جهت رکوب براک بادپای باد کشیدن کشتیهای زرنک
با اسباب ونجت تمام با کشتیهای ترتیب بطوبها در عادت های نهنک التقام بر کنار بحر آماده و مهیا دید به نوعی که
کر آن را ربکذار دیگر فرمان بهوا را داخته عبور نود بجای کمان کردیم سکنهای رعاد از میان شکل متوسس کشتیها با
آن نیغ برند کث دمیدا و در غایبان سفاین کالی که از جانب مخالف حرکت آمدندی ث هین تیز بر طرب هوا
جنگ اندازی می انداختند و پر و بال مرغ بیان را که بال و پر از بادبان برکنده بودند بر فوارع آسمان برکنده بلکه براکنده
رسانیدند شعر اگر کشتی بروی بحر کشتی نهنگ طرفش اندر بحر نوشتی وگر از بادکشتی راندی بر برب نشرشدی
در بحر و در بر سلطان کشورمدار چون این بحوم کفار ظلوم و ترکیبا فتنوم فتوم را بدید بود و برای العین هرگونه تدبیرات
بنیاد استبصار شهود و بر بغایت ازان لشکر کفار مضطرب حال و متفکر البال بود که ناگاه بالغاء فواطر رحمانی
و بهدایت الهام ربانی با وجود ورث اهل جبرت وامتناع مصلحت سپاهان دریا کنار متوقف داشتند که از ولایت
توجه ایلی از محلی که حلاق ادب نهب شهرت در مقابل نیک حصار بر نزدیک لغاز اسکندری عبور نمایند و به سبق جاری
کشتیها را آن محل جنبر نوستاده بیکبار رکنار دریا آیند و آن رای دیده بر هوا نوب افتد تقدیر افتاده قبل از
اتفاق داخل را ازان محل دریا کنار رکذار نمود و قبیل باث دران ملازمت پادشاه عوده سلطان محمد باستقبال
آن مبدا و فتح و اقبال رسید و از آنجا برجعت هرچه تمامتر متوجه دارالسلطنه ادرنه شده و سلاطین اسلام ا
آن اصل اصیل و آن فرع جلیل بهم پیوستند و ازا واجداد از مبارزانی ملاحم جهاد در مقابله کفار از کمال اعتقاد
و عقد بیعت بهم بستند و از آنجا تهنیت جلال الله و تهنیت نفاسی بحر در ۲ دل آکاه موجب نفاذ بیعت
و معنا و عز لشکر والی و سابر ملوک اهل ضلال نموده در مقدمه لشکر داد و بیک کابرالامرا را که دولت بود و کوچ
با مداد حکما و دارند کوچ کفار نیز بود و در سینه فانا رسیدن انبوهی و سپاهی جوشن پوشان کفار در موضع
ازدحام آن اقوام اشرار بی شمار به تیره کی شب یلدا و دران کثرت بر سواد آن شب به دلان نقد نقطه
خال روی زنگی خیال می کرد و نقطه کواکب ثوابت و سیاره در حالت حساب اعداد آن لشکر بای
خرکوار بنا به صوفی جند از خود الاف الف نمود بر آینه سلطان کشورمدار دران میدان جهاد اقتحام و
بر عون و توفیق رب العباد نمود و مدد و جنود کرم مؤید نمود و از روحانیت انبیا و اولیا خواستند و صفوف
صفوف لشکر اسلام بالوید و اعلام العاث إنا فتحنا لك فتحا مبينا آراستند و سلطان از راه
تضرع و ابتهال و از روی نیاز مندی بدرگاه ایزد متعال بنیاد مناجات و آغاز عرض حاجات کرد و بیت

نیز بجناره

بنویر بجناره بربن بربست و نماز و بی مایل و حجاب بجاده روی بر خاک سجده افتاد و این دعا و مسطور که در زبان
با نور بود که اللهم انت عضدی و نصیری بك احول و بك اصول و بك اقاتل بنیاد استفاضه
نماد و منشی مناجات سلطان در حین غلبه کفار کیاد و در حین الحاح بمناجات باین کونه استفتاح و استنجاح بمود که خدا
چون بر ضمیر هر بنده مطلع و آگاهی و بر درون هر دل چنایت کاه و بکاهی که انك تعلم ما نخفی و ما نعلن و ما یخفی علی الله
من شیء که درین اقدام بخطاة محارب و التزام معالک و مصائب مقصد اصلی همین تحصیل رضای تست و مطلب
ظفر بر نصرت دین مصطفی بدایت اقتضای تو اکنون هرچند این دشمنان غدار و جبابره خاکسار را عداد کثیر و غلبه بسیار
بی سنظرند و بعظاهره اعاظم صنادید کفار صاحب اقتدار مستوثق و مستکبرانه اما ای سلطان با قدرت و توانا
تو آن توانایی که بجارکان ضعیف را بمعنی دستگیری و ضعفا و بی نوا را در هر بلای تو مغیث و مجری تو آنی که تو آنی
که دماغ کبر و پندار نمرود در مرد را الحرطوم کرده کردار پشه لاغر محموم کدازان ساختی و در هلاک سپاه فیل
اصحاب فیل بهیکل قلاع کوه بفیل فیلان را بضرب سجیل طیرا ابابیل نهند و بر تیر از طوب و غاره دشمنان
اندازی و تیجران نود بین را از عرصه وجود برد ازی اکنون که لشکر مخالف شرع و ملت و دشمنان ملک و دولت
بر دن از اندازه و شمار اند و با ضعاف لشکر مجاهدان زحمت شعار ند و به امید و اری عون عنایت و یمن و نیت
غیبی اقدام باین سوکه کبری می نمایم و به نیت جهاد و مبانی ابنی جمع مخاطرات الشام ببیان رزمت خطا اعدا
در می آیم بعنایة موعود من کان لله کان الله له امید وارم و بمیعاد و الاسعد و لینصرن الله من
ینصره در غایة انتظارم شعر خدایا منم عاجز خاک جنبرم تو مهری هر فروزه و رب کبریم منم سایه تو پی مجد شید
ابد بناه سایه بود جز خورشید تو باد عادت فواید سینزم تمیت بچونده در کرم عنایت آلود رویم ازکنه
بدی ازمن با جدا از تو جز نیک برای آنکه کردم بر رورت خاص تنامی جنت در و دستم جز اخلاص با خلاص و نیازم
کن نرحم کناهم را بجز کرم کم ازان لطفی که دایم باث بود مدد خواهم که نوشتی بغیر زود براحت جان فدا
بکیشم بازو بر غم دشمن ای دوست نوازم چو نازده دشمن از زو بازید با نازم که شستم هیبت بازوی او چو ممدود روشنی خود
ز تو بکیرم جبان کر بود و شمن صد هاکی به لطف و مدد آموزکارم مکن در پیش خشم دشمن خاک در بهر شکلی که آید پیش
رابم کن شیم زالطاف تو آرام شده اعدا همه مجموع یک جا بریشان جمع شان کن روز هیجا براو فرزندی ایشم
شم دین را برا فرازی بر شمع بینش را بود روح رسول انبی مدد کار بروح او که کارم بسته مکذار کلیدم در
برای فتح اسلام توانم بخشی هر کر اهتمام رضای تست مقصودم درین کار رضای خویش را بازی نکه دار تعجیل استعدادم
دعا و سوال و کثرت امضا و ابرام او و ذوالجلال سلطان کشورمدار با سپاهی همه شهواران میدان مردان برقنا رسیل مبارک
دران دریای بر ظلام مجمع کفر آنام زدند و بآن لشکر مخالف زمانش خصومت و کارزار بر انگیختند و
نیما بین جنک سلطان نهم موجیت و از ملاقی جانبان دلیران دون نشریت کسی سالم بر رونی نبرت بالجمله
که در صحرای کارزار از موج غرق خون طوفان موجی بر خواست و از انبار تعداد عنایه بو که طبقات آسمان می افزود و طبقات

حشم

زین حکایت **شعر** ز رستم ستوران وران بیش و بیشت • زمین شش شد و آسمان گشت هشت • و از هر طرف بر لحظه
فوجی از غبار فراخنای شهیدان بر جان قتلای جهد و جنگ اردوی چون کریان شد و در خاک پاک عرصه جهاد از سیاهی
کشتگان کفار و از جیفهای مرکبان مردار سیلی و مزبله ها حیات گشت اما چون لشکر کفار از اندازه تعداد بیرون بود
چندان که دست از قتل و هلاک ایشان باز می‌نبود لیکن عساکر منصوره اسلام چون بعضی کشتن
و بعضی بتوار بی اختیار انقضا ناپذیرفت اعلام کفار و رایات اشرار استیلا و استعلا گرفت جنانچه اکثر
سپاه اهل ایمان ارا دو مردم روم ایلی وانا دولی روی بتوار و انهزام آوردند و بغیر از قلب لشکر سلطانی که به سکینه
و ثبات آن شه سوار شیردل پای بر جای بود بیشتر لشکریان با ضطرار گریز اختیار کردند تا حدی که منقولت
که کوکبهای اهل اسلام از غایت هول و هراس تا حتی که به قیچی سوی مشهور شت وارد نکاه که صحرای ورم
بود سه مرحله راه دور شت و این گریز مضطربانه بیک روز رسیده بودند و در این احوال بر احوال سلطان مجاهدان
از سکینه و اطمینان با خواص نزدیکان خود نمود که چون رخش دگر از معرکه کفار از کنار گنا هانت و در باب
مرتبه شهادت مشتهی بار آنکاه همت رضوان اش زمان طایفه صبر و تحمل ورزند با و دشمن غالب چنین آید و دا
از مقابله دشمن دین از مطلقا چشم داشت مدار به تا آن مرتبه که فی الحال اشهب کینی تورد خود را قید از سر آهنین زیور
و با این سکون و سکینه دلاوری را به بندکان جانفدای خود باید نمود **شعر** دوران شوند فرخ اقشر وند بای زلزلاف
کی کوه جنید زجای • کسی کو تواند کمر کرفت • کریبان دشمن توان در گرفت • چون آنحضرت خواص و نزدیکان
سلطان قوت قلب فرو مجاهدان را با فتداب زمام غیرت اسلامی و ناموس مردانگی متحرک گشته از تیغ
و تیر بلا روی بر نتافتند و گفتند **شعر** دشمن قوی و معرکه بر فتنه است لیک • ماییم دل قوی چو قوی باد شه ما • و در چنان
ناگاه که معرکه جدال چشم فتوحات غیبی بر گشاد چون زوال بر ضلال لشکر ها اسلام را ظاهرا مغلوب و برکشته
یافت از روی تکبر و آشوب غنان بکران غرور الصوب قلب سلطان مجاهدان انداخت و علم و دمامه
ظلم و کافرانی بر آمیخت افراخت واسب مراد را مبارزان در میدان مردان جولان داد و چنین خود از قلب
سپاه سپاه خود توجه لصف لشکر منصور اسلام در روی بستو علم منصور سلطان نهاد و با آواز بلند میگفتم
که پادشاه ترک و فخر مسلمانان همین زمان خود بدست آرم و لا او ظلوزایا نزدی افتاد مبانه عرصه کاه
بر افع بلندنامی سرفراز دارم و اکنون لطایفه وارانی پادشاه تا مدار از کمند بازوی شه شکار من هکونه
تواند رهید و با این وضع سکست لشکرش از جنش کمند جانی تاه مرکه جای تواند جهید **شعر** همی در بار نشی
بر افکند گشت • سران سپاهش بر افکنده گشت • فتاده در این سبز کاخ بلند • خروکر و خروش چند • و هر چند
زوال بر ضلال را از اقدام آن معرکه بر التحام منع و نصحت نمودند مطلقا تسکین او در مقام علکی و ثبات
در انشاد و با نمودند و سلطان مجاهد در این حال کوا هانش بیکور و با آن مبارزان جان فشان
دری سفارش فرمود که چون زوال را بنفس نفیس خود متوجه خود نماید و دست آزمایی است در صف سپاه
غازیان چهره در آمد اولا کو چه در بند و از جنس صدمه اول آن کافر منود چند قدم کشید چون تمام
بیان مصوف مبارزان در آمد پیادهای جلد متجلد بتیکور اسبان کافران را به تیغ کین پی کند و از هر طرف

ابن جنبت

ابن جنبت اسلامیان به تیر و شمشیر و نیزه و حربه خصمان خود را یکان یکان هلاک افکند لاجرم زوال بر غرور چون از کمال جهل
و از مستی جام کام جویی و حصول امانی خود را در میان مجاهدان انداخت و مطلقا از عقب خود باز ندیده
ازان مردم کم عدد جهت اعانت او در لشکر هیچ جانب نینداخت بر زخم لشکریان سلطان بر جنب او فرود آمد
چندان زوال بد اقبال را امان داد که میان صف مبارزان روی توجه آورد و بقصد ظفر بر قلب پر سکینه
سلطان غازیان کرد هر کسی از پیادهای ینیکچری به شمشیر دو دم بیک دم و دست و پای مرکب او را بی مرد و هم
درکرده که کاوان کوه پیکر را از سر زین به زمین هلاک زودی در دند اتفاقا خضر قولجه نامی از غلامان سلطانی
که منزلت ... رفتار زوال لعین را به زود علی الفور در زوال در آویخته بر تیغ دشمن ... سر او را از تنکنش جدا کرد و کله بی مغز
او را با تاج مکلل بجواهر مانند هر بر سر نیزه و سنان خود برافراخت و رایت نصرت اسلام را بالفرب کشتر از دست
مردان غیب که منظا بر خضر اند سربلند ساخت **شعر** کو بیا طفل که خضرش کشته بود • زنده گشته کرد و طغیان
می‌نمود • آمده آن طفل بر وضع زوال • تا کند طغیان دران کفر و ضلال • خضر زنده کرده موسی را چنان • حکمت قتل کرد
پیش از آن • بازگشته باز گشته آن عدد • سرخی شد ظاهر انجام باد • چون لشکریان زوال سر خونش پادشاه خود را
با تاج قیصری لاله دار بر سر نیزه و علم سبز مجاهدان آویخته دیدند و دیدند داغش را نمچون شقوق شام بر خاک تیره ریخته
دیدند هر کس از صنادید کفار اشرار سر خود را به دوش گرفته و با اضطراب هر چه تمامتر از معرکه کارزار بر روی ... شتافت
و بر طبق ... بحارسه ... به خلاص سر خود قوی می‌یافت **شعر** بر سر نیزه چو دید خلق سر نحست • گفت ب
سر کشته در سر زخم زبان • چون لشکر کفار برگشته روزگار در معرض ادبار فرار در آمدند و از اطراف صحرای ورنه
روی به ... و انکسار کردند سلطان کشور را از روی کامکاری به آرزوی دل و کام فولاد داد و بیک حمله ایشان را
با لشکر روم از عقب آن مرکبان با خسارت بلغار دوستان و تا ساحل آب تونه دو شبانه روز را و فرقه فرقه آن کروه
مکروه کافران برانده و ایشان را به قتل در آورده و غنایم و اموال بیشمار را اسباب اقتدار و اقتدار مستغنی می‌کردند
شعر ولست بی لا لبقی در دجی • اذا هذا الملاقاة ولا الراحی • ولکن تحول المدرحی • الی الغایات بالعصب الحسام •
و بر کار دیده های معارک و نا بجان مسالک مهالک ظاهر است که چنین لشکر انبوهی از کفار ستمکار در میان ملک اسلام
فرار اختیار کنند و مجاهدان شیر شکار با اسبان بادرفتار در عین ظفر و اقتدار از عقب آن قوم بر اضطرار رسند و به ذلک
نهری در پا شال چون آب تونه آن برگشتگان روزگار را مانع ... و عایق کدام جانب در بار خود باشد اینچنین
لشکر شکسته را یال روزگار و عاقبت و انجام کار یکی خواهد رسید و در آخر منزل بارگه زند کار این ان
چگونه خواهد آرمید فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین **شعر** زهی فتح که باز آمد بجوی ملک آب •
زهی فتح سلطانی به فیض فضل ربانی • و سلطان دران روز تا شام از قتل عام کفار لیام به تیغ خون آشام آرام
نیافت و چون آفتاب جهانتاب بالوان تیغ و سنان برای قمع اشرار لصفت انتقام می‌یافت و حیثیات ... را
قانون سیاست و اقدام به لوازم حراست سروری و رایت تمامی کرگنهای جهاد و حفا دید بی اعتبار
و اعتماد اهل جبار را فردای روز انتقام فردا فردا در معرض بازخواست کشید و سروران آن جمع کم از نصف

ام

مبارزان مردان مردانه هجوم آوردند نه مانند کاه که کرده بودند مقصودهای زنانه بجای تمام تحسینها پوشیدند و آنچه غایت تقصیر و کمی و غایت
تغیر و تنور و تشهیر بود چنانچه اختیار دیده اهل اختیار ظاهر گردانیدند و بعضی امراکه از ضعف قتال مبادرت به فرار کرده
بودند حکم قتل نمودند و هر کسی از مردم که گریخته را به قدر رتبت خود سیاستی بلیغ نمود فاما بعد از توسط بعضی متصلین
ارکان دولت که التماس عفو قتل جمعی کردند مدعای مدعیان نزار بر درگاه و اقبال شاه محجوب و منکوب گردید
و بعضی را از پرده روزه ناموس و ننگ بیرون انداختند برگ و نام در زیر لباس بردوام و هلاک مستدام گذشت شعر که ای زن
مغاران بی ننگ و نام شده بر شما نام مردی حرام زنا موس و زنان اگر یعنی سرت را زدستار معیوب است

داستان جهندم در بیان بواعث رجوع و قبول مسند خلافت و جهانبانی سلطانی با مسندهای خلف سلطنت آشیانی
سلطان محمد خان غازی به قانون سابق و برمنهج معتاد و انعام سلطان محمد به نیابت سلطنت و توجه تمکین والد
بزرگوار

بشهد مقاسیه بضبط ممالک و دلها و اطراف بلاد که نه نقطه سلیم و امارت خلق کرم آنست که هرچه انبیا بطلم حکمت عمل
و قانون واقعی مطابق نماید و با احکام نوامیس نبوت انبیا موافق آید سوار در دو دنیا سعادت بار و بهرهمند گشتند را
به تعلیم نمودی و قبل از تبیین معنی و مرتبی در مجاری اعمال و در مصادر احوال بالطبع و با ختیار اظهار نماید و تجرد مقتضای
جبلت جبلت آن حرکات و سکنات دو لتمندانه از و بظهور آید و لهذا مجتمع موردان خرالقد و سعادتمندان دل آگاه مجلس
اصول نظام عالم و آیات تمامت اصناف امم را تحدث صاحب به سبق مقدمات فکر و تأنی و بی توقف به تأمل
دفترانی لحظه خاطر انور رحمانی و بمورد ضمیر منیر بانوار هدایت ربانی مرتب و متعین گردانیده اند و بعد از خطار خواطر رحمانی
آنرا به تطبیق و توفیق الهامات ربانی با بروحی آسمانی بهمرسانیده و حدیث ذلول اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر
بنور الله برصدق این دعوی گواه است شعر نظر پاک تو در کنم عدم میبیند آنچه اسکندر و جم دید در آینه و جام و مصداق این
معرفت نصدیق شئون اکمه القصه بر رونق کلام بلاغت شئون ارباب الدول علیمون بون پادشاه مجدد و ظفر موید سلطان
محمد را جبلت دیجته کریمی بود با خلاق عظیم محمدی موافق و ملائم و طبعت مستقیم و نفوس قدسی در احکام دین و دولت برونق
قوانین حکمت الهی حاکم و جازم و با نجام رتبه و کمال در معدلت سنن و سال بهرتبه والد خلافت رأس
اختصاص یافته بود و در طریق مرد و نوای با ستحقاق منصب خسروی و شاهی انبیا نه بذیرفته لیکن بمجلسه در حین
تفلد سلطانی به تفویض والد خلافت مکان به ضمیر الهام پذیرش و به خاطر خطیرش این معنی جلوه گر بود که ترتیب
تربیت بخت مساعد و طالع مسعود آن جهان محمد و محمود است که به ترتیب ظهور مراتب کلیه وجود تواند بود
و دولت خداداد به طریق میراث اصول به فروع و با انتقال اسلاف با خلاف مورد و مشهود تواند گشت و هر چند
بمقتضای عطوفت و مهربانی پدری و تفویض مسند سروری قیصری در مرتبه پسری شاهزاده سعادت یار
نفتن و تمکین یافته بود و در مدت اینحال به تقاضای هوی و هوس جوانی و میلان طبیعت انسانی
بر عایت خواب کامکاری و کامرانی با وجود آنچنان تقدم فرع در نظر عقل و شرع مستحسن و پر مستحسن مکافات
واجرای احکام سروری و افتخار با وجود آنچنان پدری عالی مقدار بود و ادب مجول را آید المؤلف پدر چو اصل است و ...
فرع بنگرش پسر از بهر پدر زیبد ولیکن و بر اهل ادراک و قابلیت پوشیده نیست که مرتبه جای خصوصا

مسند خردی

مسند خردی و شاهی با لذات مستدعی تمتع و استعلا و لحیب خاصیت مقتضی طول استیلا و لحیل که حکمی از احکام
خروانه با ختیار و با جزافتیار بر خلاف رضای پنهانی آن والد سلطنت نفاذ یافتند و هر چند در عالم صورت
با نکار و مخالفت التجاق نمیورد لیکن لحیب معنوی از عروق عروق بیرونه و کوان نعمت احسان و اشفاق متعطف نه
خواهد بود حال آنکه مراضی پدر شاه مراضی الهی است و قول خاطر والد فی الجنة سابق بر مطالب شاهی در غایت جلالت
فیالجمله حدیث صحیح رضاء الرب فی رضاء الوالدین مدعی شاهدی فصیح و اشارتی صریح شعر و آبا و ما النحر
تد استمعوا فرالمجد ثم المنافر لنا فان لم تراحم رضاء آن رایزن سببها رواقد ملک البنا لاجرم سزاوار
جنابت که از فرزند خودمند بملت وظیفه خدمت کاری در کار دنیا و دین بجد و جهد ظهور یابد و از جانب والدین همواره
دل الحفیار را با اوامر و نواهی محکوم و مامور داشته عطا و حث و زبان بر داری بر شتاید که سلوک برین منهج حدیث
صدق موجب مرویست که الوالد اوسط ابواب الجنة فحافظ علی الباب المؤلف باب جنت بود خلد آ
را ذو مسند بی پدر در باب و بنابرین ملاحظات و به تقدیم این مقدمات چون سلطان کشورداد از غزای قوال
واستیصال کافران ضلال به تخت اورنه عود و نزول فرمود چند روز چند تنزه و ترفه از مشقت آن سفر خطر در مواد
بر شتم و عزت واقع میشد و میخواست که بدستور ابن خلف خلافت رتبت را بر سریر سروری باز گذارد و تمسک مقدمه چند
از دو بال و ترفیه احوال روی نمایاسته آرد و آن فرو موید سلطان محمد را آن اندیشه که محفوظ ضمیر منیر شیشی
تر بود با ارکان دولت خود مطارحه و مشاوره نمود چون آنچه منوی مهاتک رغبت و مطوی صحیفه همت اعیان ارکان
حضور حضرات خلیل پاشا و اسحق پاشا و علی بیگ و سایر امرا و کبار گردید هر کدام ایشان بعودت سلطان مراد خان بر تخت
سلطنت بغایت مایل بودند و استصواب این رای سلطانی دین محمدی استقبال نمودند بلکه در تحقیق و تنویر این
قضیه انواع تدبیرات ترتیب نمودند او لاث همراه رابین مصلحت دل و جان و کلات ولیعهد مرحبا نه
رهنما کردند که این تواضع سلطانی با والد بلا طوف عنوان مرتب مبانی بزرگداشت و موجب توجه تمکین پدر مهربان و آنچنان
و ظاهرست که باز مسند سلطانی را مجدد ارغبت تمام تواضعی خواهد نمود و بعد از چندی ایام هم اگر ضعف واقعیات کلیه
روی نماید دیگر باره از دولت و اسعاد بخت مبادرت خواهد فرمود خصوصا که حینه مصلحت انتقام سپاه و زیکان
و تدارک خرابیهای ایشان در مساکن اهل اسلام در حین معاونت و هواداری والی ضلال و در امثال معاداة هرچه
ایشان در حال و مآل توجه خروانه کامل حیث ولایت بوده لازمست و دفع ضرر و آفت کشتیهای زنگیان از ساحل دریا
و ابر و قلع و قمع ایشان از آن حدود واقطار بر تیغ کینه گذاشتن تحتم است شعر بکر راه ه مدورا بسد تیغ
حدید چو دفع لشکر یاجوج و سد اسکندر بهر آینه در این مطلب نیز اولی آنکه توجه و اهتمام سلطان
معروف شود و از این تواضع جانب برجوع قبول شاهی دیگر تواحب به صحبت پدر و فرزندی کماهو حقه به تقدیم خواهد رسید
بنا برین مطارحات روزی در حین انبساط سلطان کشورداد و سلطنت فزا را از انواع نعم و حرمتهای خداداد
سلطان جوان بخت با تفاق تمامی ارکان دولت ملازمت والد عطوفت منزلت توجه نمود و در آن
مجلس فسیح بگفتار فصیح بمواجهه و شافهه مدرکردن فرو عرض نمود که هر چند سلطان عاطفت شعار از زی

تفویض

اشفاق و اهتمام بسیار این بندهٔ خود را ترغیب بزرگ فرمود و جهت تأکید و تمهید معنی ولایتعهد این فرزند خود را باین
و تقلید مسند شاهی تعیین و تخصیص نمود فاما التماس این بندهٔ خدمتگار و فرزند جان‌نثار بندگان آنکه جهت
بعضی مصالح روزگار دو سه قصیدهٔ گفته که قلوب بعضی چو توانان غدار چندگاهی دیگر بامهال براوج فلک جاه مسعود بطالع
مسعود نمایند و برمثال خورشید منیر چار بالش سپهر رفعت را منور نمایند شعر آن شهنشاهی که قدرت
بر سریر سلطنت، تکیه کرد زین بالش سپهر مدور می‌کند، هرچند سلطان کثور مراد در بدایت حضور این معانی از این
التماس فرزند بطریقهٔ نوازش و مهربانی اعراض و امتناع نمود و جهت این تواضع و خدمتکاری خلف صدق
رعایت برخورداری عمر و دولت نمود که شعر زعمر خود ای جان من برخوردی، بتاج کی و تخت جم ورخوری، کسی را که چون
تو خلف باشد شها، عنان سعادت بکف باشدش، چون التماس سلطان محمدی بمبالغه و مواجهه
بر اسئله و مفاوضه متکرر گشت و برضمیر منیر سلطان مرادی آثار صدق و اخلاص از مجاری احوال و اقوال فرزند سعادتمند
ظاهر شد او لا الحجب صلاح جمهور گشت که جهت خاطر فرزندی التماس او را قبول نمودم و توجه بجانب مغناسیم و از
و انقطاع و انزوا را موقوف فرمودم فاما یک چند روز برسم شکار در نواحی ادرنه سیر و تفرج مرغوبست و بعد از خود
بر حسب طبیعت و دلیعه دادی خلاف باشی است مغرب است چون لجام شکار از ادرنه بیرون رفته بود و در صحراء صیعی مکبجی
جهت تقدیم خدمات ملازم رکاب بودند در اثنای سیر و شکار سلطان بطریقه ملاطفت از بعضی اصول و اعیان مکبجی
توجه ایشان رسید که فرزند سلطان محمد تکلیف قبول سلطنت بر این جانب می‌نماید اگر این معنی رضی خاطر شما بندگان
با اخلاص باشد تصدی کنم و الا اینجا که انزوا و انقطاع بر فراغت و وداع روزگاری گذرانیم در جواب سلطان
یک عاطران … از صمیم فؤاد و کمال اعتقاد و اعتداد دعا و ثنای سلطان کرده این قضیه را تهنیت و استدعا نمودند
و یکبار دیگر بتقبل ایادی کریمه سلطان جشن سنی فرمودند لاجرم سلطان را تحقیق شد که این امر بسیار مرغوب اهالی
و اداتی و مطلوب کوچک و بزرگ بندگان سلطانی است و مصالح ملک و ملت آن وضع انسب می‌نماید و فرزند
سعادت یار به نیابت سلطنت را قبول میفرماید بنا علی ذلک در شهور ثمان و خمسین و ثمانمائه بمطالع برج خلافت قیصری و مسند
سابق منوری را دیگر باره انطلوع کوکب مراد شرف ساخت و مه‌آب بر زده شرف در سپهر حشمت و کامرانی
لوای استعلا برافراخت شعر چون سلیمان نشست باز دگر، برسرگشت و بر زمین اثر، شهسواران چو نیزه و چو سنان
بسته در بندگیش جست میان، بعد از استوار برادر نگ شاهی و استمرار قواعد خلافت و پادشاهی امر فرمود که فرزند
دولت‌الموید سلطان محمد غازی یکجای بجانب مغناسیه توجه نماید و در ممالک که متصل بروسه جلوس
سلطان بود حکم کرد که به توقف بآنجانب مبادرت فرماید از جمله وزرا و پاشایان عظام و خویش پاشا
و ساروجه پاشا که در هواداری سلطان محمد مجدد و یکدل بودند در این ترک سلطنت باشارت موافقت
تمام می‌نمودند سلطان کثور مراد ایشان را به وزارت و امارت فرزندی اختصاص فرموده و زمام مهام ممالک آنها را
بقبضهٔ اقتدار فرزند سلطنت شعار مفوض و مبین نمود و سلطان مراد بخشی برسبیل اتحاد دیگر باره بر سریر عدل
و داد متمکن گشت و بنیاد بسط موائد احسان فرمود و رسوم عادلانه منتقش و متقن شد شعر بود کو نشستی
بداد و مظلومان، هم خویش بکمال مردمان، داستان بجلوس دوم توجه سلطان کثور مراد غازی ولایت نور و اقدام بانتقام

و نتیج ابواب

از وام دکن و توفیق یافتن بفتح حصار استوار کرده و نتیج ابواب ممالک عظیم و جزیره و بسیع مورنه مذکوره بانضمام
و منافع [illegible] چون لجب استواد اوضاع ممالک و تنقیض استقصای احوال
طرق و مسالک جهان تحقیق شده که در اکثر ربع مسکون و در خبر مواطن اهل اقامت و سکون جمعی را که در کشش و بلت
اعوجاج و اختلال است نادار الکتاب اعمال قصور و اباحت فعال در محلهای حصین و حصون متین اختیار تمدن کرده اند
روی بالجبال ساکن دشوار و استوار جهت توطن آورده تا با قیام استحکام معام و آرامگاه در تیه ضلالت کفر
و الحاد تمرده در پناه اشتباه و ظنوا انهم مانعتهم حصونهم من الله اند و اکثر فرق کفار
و طوایف عبده اوثان در دو جهت متقابل معمورهٔ جهان مثل اقاصی روم و ممالک خطای و هندستان باقدام
حصانت اماکن و باستظهار صیانت مساکن از سعادت تقلد اسلام و وصول دعوت عام محمدی به کافه انام
محروم و بی‌نصیب مانده اند و در ظلمات جهالت به تعبد اصنام و پرستش اجسام عالم اجرام خود را از فیوض عالم قدسی بی
بهره کرده اند و از خاصیت منزلات و از بهجت مسکن اصلع همیشه سباع، عمار را بنیاد در چشمهای احجار و کوههای
استوار است و چنگال خوف آشام و جبانی بالتقام در کررکاه … مقرر دارد و ایت و نیز سهولت بر موطن
و نقیمن و نرمی سهل و خزنه بر موطن را در ملایمت نوبسی … بر حسب … مدخل تمامت … دستدعی
خصلت ارتباط و التیام مستوجب محامد اخلاق و ملکات با انتظام شعر بهت کنج خونخواره تیک، کشش
هر کسی به بزرگی منقرض شد، باز جای شناخت، آستانش محل خلاف نگشت، بر سر آفت از در دیوار، نشد نیاختنی
زیب صنعتهای، آنکه نگورش جد مانده، و آنکه ز آفات در خطها شد، بنا بر این قاعده مطرد اکنون از دو جانب
اقالیم عالم الجبال طول و عرض و از دو جهت معموره از بلاد الحرث و بری در ارض جهت بعد مزاج از اعتدال طبیعی که تابع
تأثیرات اجرام سماویت و جهت دوری از سمت استقامت که ناشی از اوضاع ارضیت آن طوایف متوطن
در اطراف عالم با وجود ظهور نبوت حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم هنوز بضلال قدیم گیشی کافر و جهالت
نظری کفر مانده در خفاشی آب از پرتو خورشید توحید و عرفان در نقاب شعر غالب و قلت زخیس ولئیم
خاطر و طبیعت زخیم و سقیم، اما حوزه اجتماعی سلطانان این خاندان آل عثمان بر لطف کاروانان ارض
عباد که اطراف و اکناف کشور روم از تیره کفر و اشراک شوم رهانیده و با وجود خشونت و صلابت طبایع
متوطنان جبال و حصول آن مرز و بوم در ولایت و لایات و کثرت طوایف طغاة مذموم که اکثر مخوف بدیهای
مخاک و چشمهای پرلبناک و حصارهای مرغمان افلاک به توفیق ایزد متعال با قبضهٔ … تبع
در دولت مامون الزوال این پادشاهان دین‌پرور و این سلاطین خورشید نظر بمطاره آفتاب آب تیغ
تیغ و سنان و شعلهٔ سرپنجه نورانی ایمان نوری غلیظ آن ممالک اطراف را جاهلیت کافری بانضمام ملت اسلام
رسانیده اند و تمامی کشورهای بری و بحری آن اقالیم را باضافهٔ نور و صفای توحید عرفان از ظلمت جهل
و شرک رهانیده اند کیف التخلف مهر و ماه دایم از بعد توی الله الحج مطلب و تحقیق این مقدمات
و مصداق این کلمات آنکه القصه از جمله فتوحات غرایبه اسلام دار فرصتهای عجیبه این سلاطین

خلافت مقام فتح وتسخیر ولایة وجزیره معظمه موره است که تفاصیل وصف آن کشور زیاده از اندازه تعبیرات
و بیان جزایر یونان وسعت مجال وسعت ارزاق ملال انگیز افزون از کمیت تحریر و تقریر اما مجملی منبع درین باب
آنکه چون آن مملکت در حدود روم ایلی از عجایب مخلوقات یزدان واخوب ترین اماکن دریابار حیات
حیاتست ولطافت ونظافت آن ولایة زیاده از سایر جزایر یونانست چرا که آن کشوریست در جنب خلیج
ممالک روم ایلی واقع واز قدیم الایام همواره اهل آن مملکت سلاطین فرنگ را تابع بوده اند وازانجهت
واطراف واز همه جانب واکناف محصور بدریای روم وخلیج اخضری است ممتد بدیار فرنگستان ودر ساحل
دریا [illegible] مدور ورفته جزوی برکنار آن چرا که از دایره دریا که محیط انگاشت مقدار سه میل
خشک از طرف روم ایلی آن جزیره را بخشکی اراضی روم ایلی ملاصق ومتصل ساخته واین [illegible]
این ملک سلاطین اسلام را اگر فتح آن [illegible] برانداخته الحاق آنجا بدار الاسلام روم انداخته [illegible]
آن جزیره موره اکثر مواضع معموره وسیع وجبال است ودر آن کشور که ساکن گرمسیری وسردسیری [illegible] منافع
وفواید داخل کلی است عرض وطول آن جزیره تقریبا شصت در شصت فرسخ خواهد بود چرا که قطر دایره آن
هشت روزه راه [illegible] ودرین ولایة قلاع معتبر وقصبات وشهرهای خیر آثار [illegible] بیوتاتی
گوناگون وفاکهة کثیرة مما یتخیرون وکوه وصحرای آن همه درختهای خودروییست اکثر میوه آن [illegible] والتین
والزیتون شهرهای سردسیری [illegible] کوههای بلند که در تابستانها [illegible] سبزهای نوخیز از درون برف
[illegible] از سبزه آن [illegible] وباغ وراغ آن از آبهای خوشگوار وچمنهای پرطراوت وسبزه زار همه مجموع
جنات تجری من تحتها الانهار وساکن گرمسیرش همه مزین وآراسته بباغات میوه دار مثل نارنج ولیمو
وترنج والجوز والانار [illegible] از هر نوع درآنجا بسیار وگوسفندان آنجا [illegible] زمستان وتابستان
شیردار وولاده بره های گوسفندان ایشان هرسال دوبار وسه بار اکثر اسباب معاش [illegible]
انتعاش ممالک فرنگستان ازین جزیره [illegible] تا بدیار معروف شام [illegible] شهرها
وحصارهای دریابار آنجا [illegible] کشتیهای روم ومعروف شام وتمام اصناف فرنگستان [illegible]
[illegible] جنة ذات بهجة [illegible] چون در شهور [illegible] سلطان کشور [illegible]
در دار السلطنه ادرنه [illegible] فتح این مملکت معموره موره می بود
[illegible] انتقام [illegible] آن افواج فرنگ بود که [illegible] اتفاق کرده بودند وهواخواهی
آن بدکیشان [illegible] لشکر واسباب [illegible] سلطان آورده بودند [illegible]
که تسلط بر ممالک وسیعه فرنگستان موقوف بر فتح آن جزیره موره است وظفر بر همه کشور بری وبحری آن
وابسته بدو وتخریب حصارها وقلعه ها [illegible] چرا که استیلا بر آن جزیره از جانب
دریا که [illegible] متصل بسواحل طوایف فرنگ است [illegible] از جانب آن جزوی
زمین خشک که متصل بروم ایلی بود لازم [illegible] درین محل [illegible] زمین روم ایلی که سه میل راه خشک است

بود

بود از قدیم الایام دیوار وسدی بسته وفصیل [illegible] از آلات رصاص وحدید کشیده واز هر گوشه دیوار حصارها
برپایه دریا رسانیده خندقی عظیم برپای حصار ودیوار از هر طرف بدریا رسانیده ودرین سه میل مسافت
پنج قلعه رفیع با بروج منیع ساخته اند ودر هر قلعه چندین اسباب مدافعه وممانعه از [illegible] وتوابع طوب وتفنگ
هرنوعی که از [illegible] جنگ وجدال ازان محل خشکی اتفاق افتد از هر قلعه بآن دیگر امدادی رسانند وطوب
سنگ طوب [illegible] دیوار باز میگردانند شعر [illegible] احتیاط وحزم نموده وازان
اوقات دوراخان بیک غازی که مدتها در آن سرحد [illegible] قیام نموده بود حسب اتفاق [illegible]
سلطان گشته ودر قلعه [illegible] مدت مدید میگذشت که سلطان او را محبوس ومقید نموده دران چندگاه
همین مصلحت او را اطلاق فرموده ودرهمین [illegible] عزیمت موره بدوراخان بیک مراجعت نموده او نیز بنابر تجارب
سابق چنین عرضه کرد که مصلحت تسخیر آن ملک برین اسلوب است که تا لشکری عظیم ازان محل خشکی زمین
موره که حصار [illegible] ساخته اند می باید بر آن دیوار برد که یکبار بر هر پنج حصار جنگ اندازند
واهل هر قلعه را باندیشه حال خود مقید سازند وخندقها را از هر طرف بسنگ وچوب می باید انباشت [illegible]
هموار خندق را [illegible] دیوار حصار می باید برافراشت [illegible] که با مدافعه آن فتح [illegible] میسر گردد واستیصال
آن قوم فاجر [illegible] آن قلعه های کوه سیما مقدور شود شعر عکس تیغ تو اگر کوه ببیند بر عکس کوه را لرزه
ازان بیم فتد بر اندام وبنابر رای دوراخان بیک سلطان [illegible] تمام ارکان را امر فرمود که آن غزای مرغوب [illegible]
واحکام مطاعه جهت احضار لشکرهای اطراف اصدار نمود ودر اواخر زمستان [illegible] سلطان عازم [illegible] ازراه شهر سروز
شد ودوراخان بیک را با بعضی دلاوران بمقدمه لشکر ظفر روانه ساخت ومتعاقب ایشان سلطان با لشکری [illegible]
را بعزیمت بر مراحل آن جانب [illegible] آن حصار آهنین
دیوار که [illegible] ملاحظه نمودند بدلایل عقل از تسخیر آنچنان حصاری استوار با وجود اقتدار وقوت کفار یاسی
تمام روی داد وبا وجود آنچنان خندق عمیق وعریض [illegible] آن دیوار کوه [illegible] فتح آن حصار خلاف مقصود
[illegible] فاما سلطان مراد باعتصام توفیق خدا داد واز کمال خلوص اعتقاد بلطایف لطف رب العباد بتوجه [illegible]
[illegible] آن لشکر ظفر شعار مبادرت فرموده وتمام [illegible] خندق حصار
که از یک گوشه دریا با آن طرف دیگر متصل ساخته بودند [illegible] خندق [illegible] مغاک
که عمیق [illegible] سنگ وچوب [illegible]
وبعد از آن [illegible] قلعه وحصار [illegible] لشکر ظفر شعار [illegible] آوردند وحاکم مملکت
موره در آن ولا معروف [illegible] بالشکر بسیار وباتفاق اعوان وانصار از ملوک وسلاطین
فرنگ وسایر کفار بمحاربه ومدافعه لشکر اسلام وباتفاق اعوان وانصار از ملوک وسلاطین فرنگ وسایر
کفار بمحاربه ومدافعه لشکر اسلام محافظت حصار صرف مقدور نمود شعر شیاطین در بدی کرده اصرار

با اهل حق عداوت کرده بودند تا آنکه روزی از ایام نصرت انجام سلطان مجاهد مقدام تمامی مجاهدان را بر اقدام آن سپاه
کفار لئام ترغیب و تحریص نمود و جمله غزاة و مرید رغبت حکم عالی شتافته بابا ح فرود و بیک دفعه بر قلاع حکمانه هجوم
جنگ انداختند و شرف اعلام اسلام را حبت توزیع الصباح کفار تیره روز کار بر مقابله حصار بر افراختند هر چند
از طرفین بر طرب و تفنگ و سهام و قوایع بر جا جا حالت بر معاینه اذا وقعت الواقعة آشکار گشت و غوغای
سامعه را از هیبت تصادم نوازل و صواعق سماوی در عالم صورت نفخ القارعة ما القارعة هویدا و مداد نشر
شعر چو کردی سیم کش قوایع ، در پیچی پرده های گوش سامع ، تا آمد دلاوران مجاهد و طلوع آنجا بالخت ساعد
بر مثال سهام القضا ثاقب بیک حافة العین بر حصار حرج بیحا بر آمده شوند و عقابان بلند پرواز که بر شواهق جبال بر دبال
اقبال جهه صید کبوتران بروج و تلال برکت بند بر بیفتند و ب بر هر برج حصار بنیاد بر آمدن گردند و علمهای فتح اسلام را
بر مثال لالهای کوه بر بالای حصار سنگین دیوار بر آورده و بمقتضای مضمون بشارت مودای ما یفتح الله للناس
من رحمة فلا ممسک لها محافظت و اساس آن انجان حصن حصین متزلزل شد نمود و سحاد نمند در میان آن کفار نفور بر
کسی بود که خود را به دریا کنار کشتی تحصن نمود و لشکر اسلام بعد از استیلا بر آن حصون و ظفر بر فتیان سدی نصور ن
ملک و مال سر تو فی اغنام یافتند و بعد از تفتیح سد و حصار رفته رفته با طراف بلاد آن کشور مکنت غنایم غلمان و جواری
شتافتند و چندان از صنوف اموال و نواسیه وابیران ماه روی آراسته بدست تصرف غازیان در آمد که احاطه آن بعبارات
شمار و حساب متعسر بود و از هر گونه اجناس بر نفایت و از اسباب و امتعه حکومت و ریاست در آمد که متمیزان اکثر
اصناف اموال از کثرت و تشعیع جبان بی قدر و قیمت بود که یک سر ابرکه در تسمیت بود تحصیل آنچه رومی شیخ و
رمی نمودند و بر انشعه نفیسه جهه زینت نقل الغنایم ترفرفون مصرع متاع در بر جا که بهادر بسیار بیشتر
بعد از استیفا و حفظ و ضبط بندی از غنیمتهای محمود و تکمیل تحصیل اموال و امتعه موفور حکم سلطان نامدار شد که دو
حصار کریم مذکور را که سلاطین سابق آنجا در مرور و دهور حیث حصانت آن ملک از هجوم لشکر اسلام بر افراخته
بودند و اینچنین بنایی که در طول سه میل و در سمک دو نیزه بالا و در عرض پنج ذرع شرعی بود یکی از سنگ تراشیده
و دیگ ساخته با هر پنج قلعه که در غایت استحکام و در آن قدر ساقه سه میل جهه احکام و تثبیت بانی آن حصار
مالامال اعیانی در غایت بلندی و متانت بر افراخته بوده و خزاین و اموال عظیمه برتعمیر انجان عمارتی بیتی مصروف داشتند
بمقتضای صلاح ملک از بیخ و بنیاد بر هم و ته بر نمودند و تمام خندقهای عمیق آن را از سنگ و گل آن حصار انباشتند
و بجهات فتح قریب و تطویب غایز شد سلطان با ارکان ضبط مملکت مذکور کرده روی توجه بدار السلطنة ادرنه
آوردند شعر خانه کفر را رو در آورد ، جشم کفار را نمود را گرد ، پیت دین را بلبلی گو را که را اساسی زبر ربض داستان
تولد و رسم در زنگی احمد و توفیق مجید و اسعاد سعادت بخت سعید به طلوع خورشید خلافت از آسمان فضل مزید علت محمد ثانی
به تولد فرزند سعید از سلطان و کیفیت وقوع باتفاق و تدارد سلطان بمدار حافظ سعادت ابن ابی
سلطان زمان سلطان بایزید در روز کار حمید مجید سعید بوته غایت غایت ازل و کفایت ابدی رباعی المؤلف بشری
لک با دهر عیش رغد ، هنیک فی الیوم سرور الغد ، لبشرت ابا یزید نبوکثه ، نابید علاه عن قدوم الولد خبرت

واجب الوجود

واجب الوجود را باعث بر والد و مولود بوقی از سر خلقت عالم نا برنسبه ظهور ابو البشر آدم صلی الله علیه و آله و سلم کمالات
کلیه کائنات و حالات مکنونه مکونات را فیما بین انواع مو الید ثلاثه به فضیلت ترکیبه انا جعلناک فی الارض
خلیفة در مولود آدم خصوصا حضرت خاتم تجلای ظهور رسانیده و از رخسار آئینه سانی ان منظوری که مجموعه حقایق اکوان
باشد خلافت کبری و جودت جندها بر ترو شده منهم سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم در مراتب
عیان بصورت اجمال و تفصیل اعیان جلوه گیاه گردد و لهذا محققان مراتب وجود وی چه اشارت شهود اینی
مجموعه برگزیده عالم امکان و این قرة العین جهان بین سهید گردان را بجهان صغیر بلکه کبیر تعبیر کرده اند و مجموع
مصنوعات و مقدورات حکیم قدیر را بان کبیر تعبیر نموده اند برآینه آئینه اسکندری بشمس انظار
اولی الابصار رخ را آئینه کردار جلی مولود مسعود تواند بود و جام جمشید کردار و تمثیل جهه تمثال حال اینچنین
زنده فرخنده روی و منظور شهودی فرا به بود المؤلفه ای ساوی تو جام جمشید بخود ، در صیقلک کمال حسن
از تو نمود ، پرورده بشیر ماه وحدت رخت ، کی وجه و جنین خجسته منظر مولود ، بنابر تن نزد آینه کان صور علمی و مجلای
مناظر عینی از مضمون مکنون و من کل شیء خلقنا زوجین که کنایه از ترویج بحران امواج آیات واز دواج
باباء واجاء واشارات با استنتاج مقدمات علل و معلولات است تجدید و سلطی از ابنا ابیان لقوس
قدسیه را اجرام آن مولود مودودی که در کتاب قابله قوای عاقله اذعام اهل کشف و الهام انفاس و آن
نتیجه مقبول که بطالع سعدا زشبه انکر فول سلیم زاده این تکمیله میقوات که علم عالمی در انداز دواج زوجین عناصر و ارکان
و حکمت اصلی در امتزاج آثار روحانی نسبه سنان امکان تعیین ظهور مولودی است در عالم شهود و حصول آن ارجمند
فرخنده طالع و محجته در روی کوشش نه بر بدران عالم تراد و دوره ناصیه اقبال او دو رکورد الحاد علاروس
الاشهاد و سعایش در شهود تواند بود و بر ضمیر منیر حکیم خبیر پوشیده نیست که بعد از انتظار این نظام سخن عالم
بجنس ترتیب و در میان موالید ثلاثه از حوادث عالم ترکیب آن نتیجه کرا در انسبه اکثر ما خلوی نظام
نوع نفوس قدسیه ظهور باشد و کجنه جامع جامعیت و اعتدال مزاج از روی او در کمال حسن صوری و معنوی بهار
نا به گردد و کامل از نوع بنی آدم نیست و فی الحقیقه انجان منظر نظری بغیر از شخص ابن سلطان فاضل کیست
شعر بیا که بر سر قربان شهرت دو نوبت ، زهی ثنا و دان خانه که مولد تست ، زهی رواج زر ان کشوری
که تو در آن تو بی ، و لحب بی رب ابنا در روزگار تو است شعار و بمقتضای تو این حکایت کتاب
و کردار هویدا و آشکار شده که بهترین میعاد جهه میلاد اولاد در میان جمیع نژاد آدمی زاد خصوصا سلاطین عدل
و داد تولد آن فرزند سعادتمند است که در اوان جوانی و ریعان زمان بخت و کامرانی نژاد و دار حشم
غیب به نفحای این جهانی در وصف عنوان شباب بعد از ایام عمر و زندگانی آید از آنکه آدمی
زادی که غیب ان در اوان طفولیت و صبی در صحبت بهار دولت دیدار تو ثوقه از شیر ابر جهانی
لطف و مهربانی لطف و مهربانی به ترتیب لا وین برادر دل و کامرانی تربیت یابد و در مهد شخصا

جیبی در وصف جال خسب پادشاه نوبع

افتاد بر حیرت سلطان ما ابنه ادار در حین کمال قوت نمود نمونه پذیرد البته خا آ ورشی برومند
از میوه های مطالب داماد شود و نوبت ولادت اوراق عشرت در باغ جهانبانی گردد **شعر**
در جوانی لاله زار گلشنی است کاندر و نرگس دو رده که یاد هست چنانکه حب قوت مزاج ابدان و اقتضای
صحت جوارح و ارکان بر مولدی که خلقه علقه و اللبان نطفه در ایام شباب نموده و جهل ترکیب او
در مد و خلقت مقرون بمعده اسباب بوده باشد بی شبهه اعتدال مزاجی آنچنان فرزند
موردی طول اعمار شود و منفی مدام صحت جبل در نیل مطالب و اوطار گردد و اخلاف خلفا نیز ولاد
اجله و شرفا درین نا امثال نتایج اقبال اندوزی اصل اصیل بر فرع جلیل دولت و اجلال هر آینه هرگاه که
روزگار در ظل تربیت والدی جوانبخت و کامگار چون سرو سهی در قد و بالای استقلال و استیلا بیا
و در بدایت طراوت غصن و نضارت نخل چون لب بر حمایت و رعایت والد کامیاب مشفق و مهربان آن
آسمان تهنیات اعتدال بر آید یقین که در حین انتهای نوبت سرافرازی بوسه و جاه بسی دور بین
ازل نو برابر سروری عطایی داورنگ و کاه ممکن البته طوبی مثال ظلال اقبال آن نابغه با هم استظلال
رفاهیت و رحمت جلیل و سیاه گردد و سدره مانند سایه ممدودی آرامگاه عباد الله شود **شعر** باشی نما
این بال النصرت را بیال و پر باشی این شاخ دولت را بر آید برگ و بار و مصداق حال معدلت
سابق و مصداق این مطالب بر صفای اشراق نور این خورشید ما بانی است که البوم تشرق کنور مشرق
و منوب عالمیان است و سایه ظلالت و پناه دولتشی قرارگاه افراد انام اهل ایمان است **شعر** کرازتشنه آب
کسی در نیافت مدار و فراغ ورد که آرام گاه نشسته بر دوش دردناک از غمی کرینها بر خاطرش در می
اللهم نور عیون الاسلام ببیضاء بلده و قلوب الموحدین بنظام ملکه و بلده **شعر** نام او گند
به کام کند راست چون گل دهان نمود برزر ثنا دهان بحکمت در یده با زمری بمعنی و صورت القصه طریق
تطبیق این تمثیلات با اصل حکایت و شیوه تلفیق این تخیلات با مقصد این روایت آنست که در تاریخ
شهور سنه احدی و ثمانین و ثمانمایه که سلطان محمدی و آن مظهر رحمت ایزدی را با وجود تایید رب
الارباب زمان ریعان سن جوانی و توانا بخت کامیاب بود و او ان عنوان عهد شباب اما فطان
برجمعیت استعمات اسباب و تحصیل اتفاق در عالم آفاق تشود تا به رسمی بوده در گلشن سلطنت و شیار
و در عالم الفتوادم کامش جز ن و اعضا گوانه و دولت و توانا ی بی نوا طیبی مفاخر و ثنای دهر لحظه کامانه
از غنچه خندان اقبال در گلستان فتح و نصرت او جمعیان گشته مهبوب صبا در نهایت صفا و بهار می
شکفت و هر روزه در بهارستان شاهی عندلیب توفیق الهی مرحبا بالصباح الجدید والیوم السعید
در کوشت لیکن آن سلطان جوانبخت کامران فرد مجمع فرزندان باغ و بستان همیشه گل نخ اقتادی
کف دعا را در درگاه مناجات برگشاده و چون نرگس بیدار شب زنده دار دیده انتظار بر شاه راه

اجابت

اجابت حاجات می نهاد و چشم برخورداری خود از باغ ثمر و نهال جوانی و اغصان میوه دولت و سلطانی
که عبارت از ثمرة الفؤاد یعنی فرزند دلبند است بطلوع شکوفه بهار زندگانی ایت از جهره
خلف سعادتمند کام دل و مطالب مرکوز داشته با این دعا و زخند مودی که ربنا هب لنا من
ازواجنا وذریاتنا قرة اعين واجعلنا للمتقين اماما مواظبت می نمود و گوش هوش
گل محمدی به نوای عنایت سرمدی در گلستان جمال و جلال از زبان حال نرمین بشنود مقال ابن لقد علم
که ولنعمدنا کم باموال وبنين می شنود **شعر** به زبان از خدا فرزند بخواست لب را در جهان بجوید
بخواست چندین نذر و قربان آن خداوند دریغ فرزند زادی چه فرزند و از مبانی طاعات و صلحات در ان
اوقات خجسته ساعات که سلطان اجابت دعوات بود همیشه دیده نرگس مخزوم در کواکب سود که در برکس آن
سپهر بخت و طالع مسعود چون مردم رصد نشین با چشم جهان بین در رصد طلوع خورشید جهانبانی کشاد
می بود و نهال قامت با اعتدال سرو و صنوبر که راست روان مستقیم الاحوال گلستان اند بمواره در مقام
خدمت نشط و زوغ غنچه خندانی از باغ امانی بپای ایستاده می بود و اگر عالم غیب محقق شده بود که از ازدواج
لیل و نهار در بن بهارستان سلطنت و اقتدار چون نسیم اشجار در حجله رنگین انجاب از عالم ابکارت
نو و وسی کار ... الیه شکل تاج وران کشور بهار در ان بسیار کاغ الاشجار شاهزاده های کامکار
هم لصفحه ناز خواهند فرامید **شعر** یا سعد اقبال دایم مقدم وا سعد احوال طیبه دوام ملک مدرسی
و کیانست برمخیر سلطانی نور کشته بود که امروز فردا است که از طلوع شکوفه های امانی ب ن نوای یا خندین گلهای شادمانی
ازشاخسار شوکت سلطانی جلوه کامی ظاهر وزد و اهل طوایف آنکه از عدولتی زمانه زنیقی دیگر
گرفت بر سر بازی شاهی آفتاب از سر گرفت از برای خدمت جا هستی که تا جاودید باد رسم تولید نهال
روزگار از سر گرفت اما معلوم بود که کدامین خجسته طالع کوکب سعید چون در داخرو خورشید عاشقی کار
سلطانی در حالت شکفتگی و خندانی با بدار ماند تا آنکه کدام ستاره امید بدروده دوقت
روز افزون چون گل نسرین و مهر منظرات ارتفاع از شاخسار باغ برقرار ماند چرا که توقیع بعلم
ربعلم ما فی الارحام مهر دانه کرمیان خندین اطفال دری نهال باغ که بر طارم اعلام نسیم اللیل حبلی
زود آید که گلدسته اقبال در بهارستان اقتدار با طلوع خواهد آمد و در چه درخت شق
رنگ لاله زار و در حجره برابر ابن سهر در دار چه رنگ کلینی در حجلای شهود مدیدار خواهد شد
شعر هزاران گل شکوفه از صبح گلشن شده نرگس زکشتی چشم روشنی نبی آید صبا بوی
سحر را که گل از نقطه الجزر را تا آنکه ناگاه برطبق ارادة الله روزی فرخنده تر از زور خار صبح جوانی

در ایام بهار و در ساعتی خجسته اثر از هنگام نواصات بلبل زار در حریم گلزار عندلیب آن طالع را به زبانی
بنهجام زبانی نوید کمالات و معانی رسانیدند و ترجمان کلام حکیم علیم بشارت نامه انا نبشرک
بغلام حلیم به سمع همایون رسانیدند که در چنین ساعت مبارک و در چنین ایام متبرک در حجاوز رنگ حلات
دور قمر برای نصاف و در سعد سریر سرور و شرافت از مادر گیتی فرزندی سعادتمندی زاده و مولود
مسعودی بروی زمین افتاد که ظهور وجود حقانی از ورش چون تولد بدر از شیمه صبح امید به لطایف نوید آن
محفوف است و رخ بهر اندودن چون عارض جهانتاب خورشید بطراوت ممدودی از اشعه نور طوف
وانیکات درمزاج زمین تاثیر … مسرتی چون ابتهاج گلستان در ایام ربیع عیان گشت و چشم
خواب آلوده نرگس محزون اندیشه این اثرانیها سرور چون قرة العین ژاله سحری در دیده بحکم الاطری
روشنی تر از ستاره های دری یافت شعر تا صبا سرو روان دید روان در گلشن گفت با نرگس مخمور که چشمت
روشن ابر روی زمین در مجلس شادیها حقه نوش ساعات زمانه ششه ساعت غنچه را برگ روان
افروزه زرین گل برساخته و دیده نرگس بملاحظه آن وقت و ساعت می شتند و اصطرلاب تمامی
از صفحات گل مرادیست باد صبا و رتو سا برده است خاک به علاقه شاخ گلزار آویزان داشتند شعر
طالع عالم مبارک شد همایون اختری منتظم شد سلک ملک و دین به والا گوهری … ازحسن اتفاقات
که بخت خداداد و سعادت ازلیست و طالع ما ورزا و کفایت آن بر افق سماء دولت در درجه طالع مولود
انفعا رب البیت کوکب مسعود بر شمال شکوفه های بهاری از اوتاد طالع بنظاره … باغ اقبال ناظر و ساطع می بود
را از دلایل مطالع بروج اول خانه طالع سباق اوتاد طوالع که چون جام خاتم خورشید آئینه ملاحظه توان نمود
و صحت بدنست و نموداری از دوام استقامت مزاج و درستی تن بنیان استدلال رفت که بدن عالم ملک را
از نزول این روح مجسم و حلول این نیر اعظم قوام بر دوام خواهد بود و تن و اندام سریر قیصری و ملک و حشمت
نور و علی بدری را باستمرار دولتمندی و دین پروری این فرزند مهرآثار در ممالک اسلامی بطول اتصال قرار … خواهد
ماند تا بنیاد از دلایل بیت عاشر … متعلق از وتد سما چون جام جهان نماست حجه استدلال بر استقلال
جاه و استیلا چنانکه معلوم میگردد که رب البیت العاشر در دایره ارتفاع آسمانی بر وضع مناسبت جهت
علو و بقا و ملکت و سلطانی و بر شمال کوکب یمانی بلکه مثل گل ارغوانی بنظر مسعودی ساطع است از مرکز
عاشر و خانه طالع که کلمش مطالب و امانی است تا آنکه دلایل بیت رابع طالع که خانه … از حسن
عاقبت و مطلع نور فیروزیست از بنیاد … عاقبت بنیانی یشد که صاحب آن طالع فرخنده در جهان
افروزی چون مشعر ماه زاید النور خواهد بود و مانند شعرای کتب آرا در اطلعی همیشه مبتهج و بر سرور خواهد بود و از دلایل
دلایل بیت سابع که خانه شریک و مهادات و … از ازدواج … چنان معلوم میشود که نقطه
حدید بهرام بر انتقام جوهر تیغ و صمصام حرق شریک ملک را با صاحب این طالع مسعود منفصل و انفصام کرده

اما سطوت

اما سطوت سلطنت و نجدت و بس باید صورت مملکت را بمدد … تیغ و شمشیر … در عقد تزویج باکف انعام او
در آورده است شعر تا کند زهره نثار قدم سروش ذر انجم بر فراز کهکشان … الال از بی … در ازل
آراسته شد سعد فیروزه افلاک بر انواع لآل اما دلایل سعت شمار ستاره … ثوابت مسعود الاثر
ظاهر الآثاره که در این طالع خجسته سلطانی بر وضع مناسب بود و حکم احکام و آن عقل سلیم حکم بر سعادت
آن مولود موعود می نمود اول آنکه کیوان رفیع المکان که کوکب بقا و ثبات خاندان است در …
نوید و … چون سواد مردمک از دیده … بر مطلع گلزار سلطنت و جهانبانی در مقام قرابت
و بابت بانی است دوم آنکه سعد اکبر که منشا سعادت کبری است و مطلع اقبال عظمی دیگر اندر صبح آن میلاد دولت معاد
چون گل ارغوان میان شبستان آن بستان منیر مبین و مستعلا بوده و در دوره درجات ارتفاع بر مطالع
آن طالع استوا می نمود سوم آنکه بهرام … و احتشام که مبانی اجرام فلکی سایس احکامست … بر برج …
از فروغ لمعات رخسار او چون شمشیر خونریزی و چون برق بهاری درخشنده … نحوس از درجات
آن طالع خجسته … برکنار کشیده چهارم آنکه خورشید جهاندار که کوکب سپهر سلطنت
و اقتدار است … شبستان روزگار … طالع … ظهور طلعت … بر وضع شقایق
گلزار … بوده و درجات … لامع الانوار … نقطه اعتدال
معدل النهار … در … اشراق نموده و در تحت الشعاع … کوکب بخت اعدا در محاق
احراق … زهره … خزانه … کنند خزانت …
طالع چون گل … بر دست گرفته جلوه گری بوده و دف … گل … بستان آسمان
بر کف گرفته آهنگ سماع … عطارد حکمت که رقم … کواکب …
ظهور این مولود از مطلع سپهر وجود … استخراج آن …
… رسم می نمود … برگ شکوفه … نموداری … احکام …
… آنکه قمر … کوکب سیاره … سپهر دوار … برگ شکوفه بهار …
شمال … در کنار … این طالع خجسته … و در درجه … فرح …
بلکه از ازدواج فلک خاص … بایل این طالع همایون بود … تحت الشعاع …
می نمود شعر … ستاره شناس طالع شاهی … خلاصه کلام در احکام این
اجرام آنکه در آن وقت راصدان سپهر تقدیر و ستاره شناسان افلاک … از ملاحظه این طالع
فرخنده اسعاد و بر دلایل این بخت … تحقیق شد که از ظهور این نور دیده … در جهان عالم ترکیب
عناصر و ارکان انتظام تمام و رونقی … ما لا کلام پیدا خواهد آمد … نظام و تربیت عالم … نصاف …
امن و عافیت میان کافه انام … خواهد گشت و بشارت بهارستان … ملک و شهادت زبان حال
بر برگ گیاه گویا به دعا و ثنا و این مطلع اعلا گویا شد و اذان … بر … دوام …

بشارت عالم گیر شنوا گشت و جوانان شهرستان ربیع و اطفال نورسیدهٔ قوای طبیعی در بیع موالید ثلاثه بشارت رسان میلاد
سعادت میعاد در داده بودند بیک سیاه شکوفه روی گشاده تا بجد اطفال غنچه های نوزاد بیک از خوشی این
سور بر سرو دهن های خود از خنده دست زنان گشت و نسیم گشت جان پرور این خبر فرح عنبر اثر که از بهر آن هر گل شکفتن
رعنا بود بیان گلزار فواید اثر آثار بوده و بشیران نسیم اسحار شیوع و انتشار پذیرفته و غلغلهٔ جهانگیر
خلافت او از خروش بلبلان بشارت بیان فیما بین جوانان چمن استفاضه و استشهار گرفته شعر مولد او چو تکیه
خاک روم را فردوس جنت کرد مشتری در آن اقلیم فصل بهار گی نظرش زاده از فیروزه چرخ و اقران که زرد خیز
از فیروزه گردی خاک و بنا برین مقدمات برگزیده ترین اهل البصرت و در نظر ارباب خبرت مخفی نشد
که چنانکه خلافت الهی در موالید ثلاثه بفرزند تمام سلالت بهمان دستور علم فتح دولت سرمدی و رایت نصرت
سرانجام در ملت محمدی باسم چنین فرزندی بهشتی و دود بابت و الکتاب رسوم و علامات و فیما که
وراثت منصب خلافت آبا و علوی را بیان کرده موالید سفلی همین نوع آن وارث حاضر و متعین البلد
بقعا به حق وارث سریر ملک هدی و حمایه و وقایه رتبت قیصری و غزلیت منصور برین خلف خاندان خلافت
سلطان محمدی مشهور شد و سلطنت بلاد اسلام و استیلاء ممالک کفر بران مظاهر جدید محصور شد
زبان سلطنت آن یک نهال برکشید که بار او همه عدالت و برگ او جمله چو آفتاب تعین شد
کر نسل آدم را بمعنت بر شاه از وجود جار ارکانی و کیفیت و قایع و بوجب الطبایع فی احکام
نجوم تا واقع از این سلطان دین محمدی سه فرزند دلبند بمثابت اعضای رئیسه در بدن خلافت
او پدید آمده و سلطان که خلف صدق بود بدین دلائل بر سلطانی کشور ایران تایید یافت و خلعت خلافت
الهی بقد او قرار و موزون گشت و سلطنت موروثی و مکتسبی برین مظهر مخصوص و مقصور شد شعر جان ملک و
جهان زمانش و در تن مملکت روان آمد تا به برتخت مملکت حکمش کار زمای انس و جان آمد هر چند رحجات
دولت و اقبال و خصایص مکنت و اجلال این خلف خلفا در مجلد ششم از این کتاب بحث بحث
متصلاً مذکور خواهد شد و بجا شنیع حسن همایون بازیدخانی با انواع لطایف حقایق و معانی لجاب
زبان بلاغت سحبانی مهر رشته خواهد گشت اما حالیا لسان الحال در بیان حال ماضی در زمان استقبال
به نظم جواهر لآل و بیان مرابتة ظهور آن اقبال بر مثال بلبل تا نخل سرای متنزه البال با واای نوای
تهنیت مقال در گفت و گو و قیل و قال آمد قصیدهٔ لمولفه فی تهنیة المولود المسعود السلطانی خلد الله تعالی
ملکه شعر فرخ آن جت که طالع شه به برج اقتدار آفتاب اوج ظل لطف کردگار از بهار بستان
شاهی غنچهٔ دولت شکفت و ز نسیم طیب او شرمنده شد مشک تتار گل شکفته در چمن با جود همایون کوکبت
کز سپهر اوج دولت گشته طالع غنچه دار ابر فیضان از صدف شد آسمان بر روی نطره دریای رحمت گشت در
شاهوار چون بخندد گل بروی نو خداوند چمن کز گلستان خلافت غنچهٔ شد تاجدار رسته شد
در باغ شاهی شاخ ساره در غیرت طوبی نشو چون سدره بودش برگ و بار عنوان نمو شاهی

جوانبهای لحت

جوانبهای لحت چون گل شادی زو بدین گلستان بهار کرده از دوش خلافت ظل یزدانی ظهور آمد بزرگش
سپهر اما سپهری برقرار سایه از خورشید پیدا می بود اما کنون گشته خورشید منیر از ظل یزدان آشکار آفتاب
ملک و دین سلطان محمد که شرف کرده شاهان بر در او از غلامی افتخار دولتش چون چرخ اطلس بود خالی
از نجوم شد سپهر مشتمل از خاندانش پر نجوم قرص اعظم فرد اسلام سلطان بایزید آفتاب دین و دولت
ملک و ملت را و قرار شد نظیر سلطنت ظاهر برای نصرت دین نیستی آن شاه دانایی کرده باز این سپهر
گرچه مندرست کرده در کتب کرام الملک عجم از فردوسی گشت گنج زمین و گنجانه شرسار شاه مولودش شماره
جنت رفتن از سپهر کرده استاد ازل مهد فلک زرنگار شش شبه ساعت بر از رنگ روان
کرده سپهر تا کند وقت ولادت طالع اختر انتظار با سطرلاب گری خورشید دیده طالعش کوکب اقبال
بوده برج طالع را مدار اسطرلابی بدست آورده اما زود زنگ طالع شه را بعد کرده شمار ابتدا دایم
گیتی بعهد شه بس پرورده امان ملک و دین گشته طفیلش شرفوار از اسمان سلطنت چون ابر رحمت
شد پدید زاده از فیضش جهان را چند بحر موج دار ابر رحمت بود ظلش در جهان گسترده شد چند دریا زاده
هر یک خدیو کامکار عاقبت بالید در باغ خلافت آن نهال بجو سدره ظل فکنده لیک ظل پایدار
چون نشد زود برم حضرت زین ولادت انس و جن چون نشد زدی دولت زین خروج شهریار فرد کانی را
صبا گلگون قبای گل ستاده طول عمرش را کشاده در دعا دست نیاز و زنمای شاه و اتمام خلافت
کن شروع نعیمان بن ادریس برختم دعاکن اختصار زاده طبع و دین مولود اگر شد شمه لسند دیگر از
طالع شاهم چو غیر برکنار تا بود آبای علوی موالید ثلاث بر گزیده امهات صنو او در کنار تا که
زاید طبع بر هم سالخ عارف نکته ها گوهره منیع کند روح الله آن را اجتبا ظل سلطان باد چون آبای علوی مستدام
بر لطفش با بنی آدم چو مادر مهربان **داستان هشتم در بیان توجه سلطان بغزای مملکت قاسل رمادت و توفیق فتح د
نیز و زی و رای قواعد ورسیدن اخبار متواتر بخروج قزال و لشکر الکروس جهت خرابی بلاد اسلام
باعلام سلطان بمنعافت** وافقان قوامن باکن دملداد
وقایع ذا وضایع و اشکال و هیات اجزا العلوم است که بمقتضای خطاب حکمت انتساب انا خلقناکم
من تراب چون ترکیب عنصریات ذی الروح از جوهر خاک و اخلاق و ملکات سکنهٔ ربع مسکون بر وفق نو بدای
معادن شئون و لقد خلقنا الانسان من صلصال من حمأ مسنون متنوع بر تجزء و شت
این گل نمناک است هر آینه مزاج ابدان و روزگار مطابق آب و هوای تربت و موطن اصلی انسان
باشد از صعاف و لوث هر طایفه بموافقت طینت اولی این گرو و چنانچه اهل بلاد دیلم راحت
فنونت ورفعت منزل و صلابت بنیان آب و گل مزاج و قوای طبعی صلابت و متانتی ملازم باشد و در اهل

فطرت طبیعت نزرت و جمعی متعارف بطوعت لازم است و مجاوران سواحل گجرات و محلهای بر زیادت و لزوم
بسیار را طاعت و لیتی دیر زبانی علوم و صاحبی بر دوام است در بیان نسبت در بقا با آثار اخلاق
و ملکات فطری در جمیع نفوس ایام در ملک اهام بمقتضای خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام
از صلابة طبیعت مردی باستحکام و متانت عقاید دینی باشد و مستعدی استداد و استبداد
در بر آیینه گردد بر آیینه چون بسعادت استعداد و توفیق اسلامی بعد از امتداد در کیش و ملت قدیمی متعدی
گردند در آن مسلک هدایة و دینداری هم اقتضای تمام راسخ بند شعر چون طالب حق نبود دران را ضلالت
دررا در طلب یافته از شرع دلالت و نظرا این مدعی و مدعی این معنی اکه القصه چون در میان طوایف و اقوام
مختلف از کفره و مشرکان ممالک رسوم اخلاق و ملکات طایفه ارناوت که بر طبق متانت و حصانت اماکن خود رسیم
طور از امور دینی و دنیا صلابتی دارند و اکثر اوقات که ابنا بر طبیعت اصلی خود گذارند اطاعت ملوک و سلاطین را
در کار ملک و دین بر خود صعب و دشوار شمارند لیکن بعضی از آن طایفه که بسعادت بندگی و ملازمت این فرمان عدالت
شعار و سلاطین دین دار فایز و سرافراز گردند در خدمت خداوند خود در کارهای دین و دولت بمرادلکه ما
تا حق تمام مبانی آن بر اکفا و اتساد ممتاز بوده و لهذا در اکثر اوقات در خدمت این سلاطین قابلیت
بسرو سرور کار رفانه بی تیز لغتی بلند و ترقیات جای بر رسند شعر نا قابل است آنکه به دولت رسد و لیک در
زمانه در طلب مرد قابل است و چون سلطان کشور مراد بمراد به فتح بلاد و تالیف قلوب عبادی نیت صلاح
و سداد اقدام نموده بود اکثر ولایت ارناوت را که مخوف قلاع با ارتفاع و مشتمل بر جبال و در غایت
صعوبت و امتناع است در ربطه احاطه و تسخیر نواب در آمده بود فاما گاهی بعضی از بقایا آن قوم بر خشونت و لجاج
جبلّی طور بعضی حوادث آغاز مخالفت و امتناع از ادای خراج می‌نمودند اتفاقا در شهور سنه اثنی و خمسین و ثمانمایه
چند روزی به فراغ بال در دار السلطنه ادرنه بسط بساط عشرت و کامرانی نموده و اندیشه سعد نموده
دین و ملک تیز آسوده و اسکندر ارناوت که یکی از بندگان معتمد سلطان بود در حفظ حدود ارناوت
منصوب و پیش از این غلامان خاص تخصیص خاص و تشدید بود در آن اوقات او را با بعضی متمردان ارناوت نزاع
و خصومتی افتاده و بعضی از آن کفار متمرد در ادای خراج سرور بنیاد دغا نهاده اند چون کار حکومت اسکندر را
با آن مخالفت متزلزل ساخته اند و قلاده مطاوعت و خراج گذاری از گردن اطاعت خود انداخته بالضروره
اسکندر مذکور اسماعیل بیک ابن عم خود را جهت عرض آن صورت بملازمت سلطان فرستاده و ابراز داد
بعتبه بوسی سلطنت رسیده ماجرای حال را عرضه داد بعد از آن ورده جمعیت ارکان دولت عظمی
بر این موجب شد که در تدارک تنبیه آن قوم متمرد تعلل نمایند آن کفار رعایا فتنه توجه همایون سلطانی
به ذات خود لازم است و در تسخیر قلاع و تذلیل صعاب بقلاع ایشان نوعی سلطان نجم در زمان سعادت
امراء و لشکرهای با وجود چنان متمردان احتمال انواع اختلال و نقصان است بیت فلاطون سلک اگاهی
بجنبم و لا غفلت با لحق تلک النوافل هر آینه سلطان بنابر صلاح حکم همایون بجمعیت سپاه اطراف و درود

و خلف

و خلف خلافت مآب خود را سلطان محمد از شهر بغداد سپه ... چون سلطان کشور مراد با حشمت
سلطانی و سپاه دین اسلامی بر حد ارناوت رسید اولا محاصره آقچه حصار را که مدار سلطنه آن کفار
اشرار بود بر سر مهمات امور و اقدم دانسته آن قلعه را در میدان زمود و لبواد اعظم لشکر اسلام مدار آن حصار را
محصور نمود و بر مثال اشتمال لباس شکون بر محبوب سیم اندام در حالت تعانق و وصال با شمل احتمال شداید
شب وصل حیثیة اقبال سور حضور دلبری صاحب جمال بر قدر مقدور ارتکاب نمود هر چند عروس ملک
خود را در نقاب تنود و تیغ متواری میداشت و بجای کرشمه و ناز و برو داغ عجب و احتراز خاطبان خود را در دون
را بود و مواصلت نمی‌گذاشت چون بحکم واجب الامضا حاکم محکم قضا آن مخطوبه رعنای مملکت از زهدان سلطان
سپهر احتشام سر بود لاجرم تسلیم نفس آن مخدره ملک لازم افتاد و در عوض امتداد نمود و امتناع شرایط تقدیر
رخصت مواصلت و استمتاع داد هر چند مدت دو ماه روزگار بتحصیل حصار بتسویف افتاده بود اما
تا فتح الارحکم ازل الحصول مطلوب سلطانی مبادرت نمود و بی سبق مقدمات تدبیرات و صرف خاطر و اندیشه ها
برتر نه و باز ارتکاب شداید جنگ و التحام بر دوام از عالم غیب ابن خطاب گو شکندار ممکن نشد که شعر ای ما
ز برسنگ سکوه تو درست کرد وی یافته سپاه تو ز پرنده حصار دست و بنا دی ابن رت فتح و اقبال این کلام حقیقت
مآل را الموتین کفار لعین ز مود که ان آنجح مما فی کده عودا فهمن یا بنیکم بها و همچنین و از بن اثارت
پرت بر بر نواب سلطان ظاهر شد که منبع آب زندگانی آن کافران حصار تمام منقطع و ممنوع شده و مخازن آب
مصانع و انبارهای آب ایشان نجو سراب با ذهاب آب مضیع گشته حصار آن حصار را از بی آبی حالت حنفا
پیش آمده و کار کفار قلعه داریجان رادن با در قلعه را کن ذی اختصار بدرفته هر آینه بکام و ناکام حصاری با خیان
ارکان بدرت نواب و خدام سلطان سپردند و جا بدان از آن حصار و سایر نواحی و توابع غنایم بیشمار بر و فن
آوردند شعر از طول و التمس کردن دیوان قند و در جنیه لشکر ضیل سلیمان گرفت بعد از آن که قلعه و لوا فتح
در ضبط ضبط در آوردند و تیکم سپاه مجاهدان تا حد مجرد و ضعفا از هر گونه غنیمت خصوصا جواری و غلمان ماه
روی مالک و صاحب کرد و سلطان از آن فتح و زیب انی ته و جانک و در کین کفار لعین اثر نور توحید و ایمان
شعر هم کار عالم بکام تو شد بکین فلک زیر نام تو شد هر قلعه کو داد پیغام تو شتی کلید در قلعه بردند
پیش و چون در آن نواحی سلطان در صدد پاک ساختن آن کشور از لوث وجود کافران طاغی بر بود ماکان بهنجار
اخبار سمع همایون رسانیدند که زوال اگروس دیگر باره داعیه آثار نیران فتنه نمود و با لشکری بی حد و حساب
بقویت و هاب ملاهاب مدخل در بلاد اسلامی کرده و بطرایفه معهود کاری خود در هر جا که رسید زور و تعدی
بسیار با ساکنان هر دیار با ظهار آورده هر آینه بعد از آن در بلاد ارناوت توقف مصلحت دولت نبود
و بقویت غزای اکبر آن کبر ستمکر عنان عزیمت فرمانه منصرف نمود لمولفه بکار خود تو دشمن رخنه مکن

عدد و کینه باشد پیش نگاه **داستان دهم در بیان کیفیت خروج یانوقوزال اکروس باتفاق جمعی از ملوک کبار کفار**
بداعیه مقابله و جدال در صحرای کوب و با سلطان لکنو مراد وجدال طرفین و لمعان رخ مراد در آینه ما بجرایة اسلام
و ذکر جنگی که قتال فیما بین [illegible]
با جهاد ارباب جهاد بر دیده اصحاب اعتبار و اولوا الابصار و بر نظر روشن دلان دلاوران روزگار
هرچند تیره که ضمیر کن رسیده روزگار آشکار است اما بکون ساخ [illegible] در دین حضرت نبی مجتبی علیه
صلوات الله بالعشی والابکار بر صحیفه ایام [illegible] استمرار و استقرار می پذیرد که همیشه پیشوایان آن قوم ضلالت
پیشه و مقتدایان آن گروه کوته اندیشه که خود را در غیرت و تقدیس قائم مقام عیسی روح الله می شناسند
و در علوم حکمی و معارف یقینی زبان خود را شمع تبری از شکوه کلام الله پیدا اند ذلک ما لهم بهم قسیسین
ورهبانا وانهم لا یستکبرون اما این گروه تیره باطنان اند که با وضوح صبح صادق از نور
خورشید نور محمدی از دم عیسوی که بمنزل مصباح صباحت که بهنگام انطفا دار سیده استفاده نور می نمایند و
با وجود لمعان آفتاب هدایت مصطفوی بکشف اسرار جهود نور کشی از [illegible] شبهای تاری می نمایند غافل از آنکه در حین
ظهور اشعه صبح محمدی [illegible] باقتباس نور از پرتو [illegible] اقتباس نماند و در بهنگام طلوع آفتاب جهانتاب دیده جهانبین
هر کرا از گوهر شب چراغ چراغ [illegible] کسی نشاند لیکن این بی بصران تیره روزگار را خفاش وار از دیدن آفتاب
محروم اند و مانند بوم شبهای تار ادبار بهنگام انجلا از جلوه گری صبح عالم مدار محروم و محجوم **شعر** از آلهم یکن
لهم دین یجیهم [illegible] عالم مقتضای [illegible] و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه
احمد بیانات رسالت [illegible] ظهور نبوت مصطفوی است وعده نزول عیسی [illegible] آسمان چهارم دیگر باره بروی
زمین [illegible] تایید دین نبوی است لیکن پیشوایان گروه ضلالت مال [illegible] انتساب عیسوی اشتمال [illegible]
حب ریاست و تقدای [illegible] بقای منصب تقدم [illegible] عیسوی کیش را
بخصومت اهل توحید [illegible] دلالت می نمایند چنانچه پاپ بزرگ که بابا اعظم اقتدای قوم مسیح اند سلاطین
فرنگ و اکروس [illegible] در رسم بعادات اهل ایقان [illegible] طریق ضلالت می نمایند وان الشیاطین
لیوحون الی اولیائهم لیجادلوکم فان اطعتموهم انکم لمشرکون [illegible] از این قاعده
تا زمان آن طایفه در آن ایام قوت اسلام در مجاری خلافت و مملکت داری سلطان لکنو [illegible]
که القصه در تاریخ [illegible] اثنی [illegible] بعضی کاهنان و منجمان [illegible] علم نجوم شمه [illegible]
نموده [illegible] رسیده و [illegible] کذب المنجمون [illegible] بوده اند همیشه در ترصد اوضاع
[illegible] فلک [illegible] صورت و قایع و حوادث کائنات [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
در مسالک [illegible] راه [illegible] با جمیع ملوک و سلاطین
کفار [illegible] حضرت عیسی [illegible] رسیده [illegible]

برجهان

برجهان معلوم میشود که حکم احکام حکم دین عیسوی را برتبت مصطفوی [illegible] کشیده و [illegible]
اقتضا و جلالت [illegible] ضلالت [illegible] که عدهای آن گرامیان [illegible] جای نشین عیسی روح الله
و امام و پیشوای و ناصب سلاطین آن قوم [illegible] همه باد شاهان کفار را با یکدیگر [illegible] ملت مسیح
[illegible] و بتوجه بلاد اسلام و مجادله با این سلطان مجاهدان هدایت [illegible]
[illegible] دار الاسلام [illegible] در استیصال مسلمانان
و در احمت آن سلطان اهل ایمان [illegible] و یانوقوزال [illegible] اهل کفر و ضلال بود
[illegible] سالاران [illegible] ممالک [illegible] اکروس [illegible] جلال [illegible]
[illegible] کفر و ابطال دین [illegible] الانفصال از آب [illegible]
[illegible] اسباب ضلالت [illegible] ارباب جهالت بمقتضای آیه [illegible] والذین
کفروا بعضهم اولیاء بعض الا تفعلوه تکن فتنة فی الارض وفساد کبیر محمد مجد [illegible] **شعر**
یریدون لیطفئوا نور الله ویابی الله الا ان یتم نوره [illegible] چون این اخبار [illegible]
شد و [illegible] آن قوم [illegible] کیفیت اوضاع و کمیت اجتماع آن ملوک [illegible]
جاسوسی [illegible] نام که از جمله خدمتکاران بارگاه [illegible]
[illegible] منوس [illegible]
شوق و [illegible] مقصود [illegible] واقعه چون [illegible]
سریع الانتقال ارباب علم و ادراک [illegible]
چون [illegible] کلهم الناس
[illegible] هر طایفه [illegible]
[illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible]
مذکور بار سلطانی متوجه لشکرگاه [illegible] تفاصیل حالات و مقالات آن طوایف [illegible]
اطلاع و وقوف تمام پیدا کرد [illegible] دولت سریع الانتقال ارباب جاه و جلال آن کفار با ضلال [illegible]
[illegible]
رسانید که [illegible] کفار [illegible]
لازم الاتباع یانوقوزال است [illegible] صاحب خیل و سپاه و اتباع و حکم

و مالک ممالک و قلاع ایشان یکی لبه نان و جیته نان و لوک بان و سکولت بان و هر کدام خود را در استقلال ثانی
زال میدیدند و در وقایع عظیم در کار ملک و دین باطل خود بموافقت یکدیگر سررشته مطالب را بهم
میکشیدند و در آیین کفر و نفاق در رعایت مظاهرة و اتفاق و لعداوة اهل اسلام متحد گردیده در نهایت وفاق
و الفت میبودند و اسباب و اعداد اجناد آن مشرکان بمرتبه بود که قابل حصر عقل نمیبود و در شرح انبوهی
لشکر بر حشر در عرصه عبارت و تطویل مقول نبود سلطان هم بعد التحقیق اخبار باستظهار عون کردگار
و بوسیله توکل و اعتماد بر لطف پروردگار بعزم مقابله و مجادله آن مشرکان اشرار از ولایجانب موقف نهضت
فرموده در فضای صحرای ایلی واقعه عرض دیدن سپاه فرموده بتوفیق ربانی سپاه و مجاهدان را میمنه و میسره
تسویه نموده بود بمضمون بینه هذا یمددکم ربکم بخمسة آلاف من الملائکة مسومین و مجره با بار آن
لشکر ظفر شعار را انشا قوی بود باستظهار و امیدواری تقویت و تمکین فاستجاب لکم ربکم انی
ممدکم بالف من الملائکة مردفین شعر سپاهی که اندیشه را بشکند چو خشم آورد کوه را خوی کند
و از ملوک و حکام اطراف که خود را فرمان بردار احکام سلطان میپنداشتند هرکدام بقدر قدرت خود لشکرها
بایشان جمع روانه داشتند و بعد از تحقیق تعداد سپاه ارباب جهاد و جنود ملایک امداد یکصد هزار مرد در عرصه گاه
عرض داد و از صحرای صوفیه بعد از تحقیق و تنسیق اسباب و اثاث جدال روی توجه بجانب دفع خصما نهاد و
چون بنزدیک قرقشلق کلیسا نزول نمودند و در مقدم مترصد مواجهه و مقابله دشمنان خدا میبودند چنان خبر رسید
که سپاه اهل ادبار کفار بطرف صحرای کوسه آمده بیل را اخاف نمودند و لشکر اسلام نیز بر مثال املاک آجال
جهت قبض ارواح آن گروه خسارت مآل تعاقبی باستعجال فرمودند و منها قبا آوازه اقبال و اقدام سلطان
میبدان بحیث برنان انجام کفار رسید و بکنار کوسه آمده آوای غرش کوس و آوازه کورکه و طبل
سلطان غازیان بگوش ساکنان سپهر مشتمین بجای گوشوار کشیده شعر شهی که آیه نخشی چو رایت اسلام
بهر طرف که رود آن در بارکشاید تا آنکه صباح جمعه از شهور سنه مذکور که روز عید قربان بود
و هنگام ... مردان میدان تیغ جهانگیر ... رایحه لمعات خورشید عالمگیر از بام مستطیل صبح بر رو
کشیدند و جهت رفع ازدحام ظلام حجب کفر ضلالت اللیام لوای گیتی آرای والضحی را از تابش انوار دین
هدی برافراختند و لوامع اسنه و رماح مردان دین را بیل خطا و اعجاز دیده اعدای خداشناس خیره جریده انجب لغه
آسمان گمانی قبل الصباح الکواکب الزواهر و سلطان مجاهد خورشید آسا علم عالم آرا را بر بلندی تلی رفیع
برآورده با جمعی از خواص کاروان جدید بانی که در طریق حق و باطل و بلاحظه نسبت فیمابین جانبین از مبارزان
میدل برآمد ظاهر اوقات و قدرت و عد و عدت ملوک کفار در عرصه اقتدار بر لشکر اسلام افزون
باشند فاما از سر امیدواری بمعونت کردگاری بمقتدم ادولوا فاذا عزمت فتوکل علی الله بشرف سماع بشارت
و پیش از شروع بمحاربه در وقت کارزار و قبل از تقدیم اقدام اقدام بمبارز در عرصه پیکار سلطان جهاد

اولا

اولا از تخت با وسمای توسن جهان نورد در میان فضای آوردگاه در فسحت گاه نبرد بر زمین عبودیت
و مسکنت و بر خاک نیاز افتاده کی داستکانت فرود آمد و بعد از تحت نماز جهت شکر نعمت و دفع
نقمت کردگار چند دوگانه نماز بادا رسانید و در حین عرض مناجات و دفع مسایل و حاجات باقدام تضرع
و ابتهال بر سر پای ابتهال و کف مسئلت و دعا را آینه وار در برابر رخ مقصود بسوی آسمان فضل و
امتنان ایزدی برکشاد و بعد از اظهار مراسم افتقار و انکسار که و پس از تقدیم منظفیه بنده که متوکلانه
قدم در میان میدان جهاد نهاد و مردانه میان صفوف دلاوران سهام توجه رای ثبات اعدا الله برکشاد و
از هر طرف بار آن انبوهی لشکرهای بیشمار بر مثال رود و دریای خونخوار و صفهای کتایب مانند ابواج و طبقات
بجاده کارزار بر هم آمیختند و لشکریان و در دیو و خصمان یکدیگر بحو موجهای مواج دریا بهم درآویختند للمؤلفه ز دو رزد
بر شور و غوغا جهان عیان از کف موج دریای زهر درآمد دو دریای لشکر بجوش برآمد ز گیتی فغان و خروش
که از لشکر حق و باطل دو جا که داند که زشت که را رو نکار دل بحر از بند از این اضطراب که را بات دین
گشته درج و تاب دو دریای تواج شمشیر زنگ نهنگان بهم کرده پرخاش و جنگ ز بس دوریا بهر انوان
که آهن روان سیل خون هر زمان بر زمین نه گر کرد آهن نشیبه جهان شده کوه اکنون در آهن نهان روان
از این کوه جوهای خون بضرب سنان بر تنه جیوش برآمد بجوش آن دو دریا بهم بهم رفت دریای لوذ و ظلم
شده آن دو دریا نهان در غبار تو در روز طوفان بکار از کنار چو جوشید در هم دو دریای ژرف شد از
خون نمایان یکی ژرف دو دریا بهم تیغ خونبار حی یکی موجعیت و ... چو کشتی سواران نیزه بدست درون
برافکنده از موج شست درین بحر خود ابکه شد او شهید حیات ابد گشت او را پدید وزان بحر ظلمت بهم گشته ها
ب حل فتاده بسی بسته ها شد آن بحر بیجا چو بحر سپهر حبابش بهم انجم و جسم مهر نمود از قیامت نشانهای قتال
کرشمه در دشت جنگش همی بر خیال سه روز و سه شب گشت طوفان رزم براسیمه گردید دوران دم رزم
چو دریای لشکر شدی موجناک جو کوه وقارت سلطان ز جا پاک کفش بحر و تیغش جو موی روان حبابش زخود
سر سروران درین بحر بیجا علمهای کفر نگون رسید او بدریای کفر علمهای دین را صبا فتح کرد چو شراع کشتی بحر نبرد
از این موج خیز حوادث بدهر نه بحری فلک باد دارد نه نهر ملاطم کنان بود دریای رزم که آمد بشر بادبان حزم
سلطان نکفت از زره جوشن خاص نه دریای پر جوش یابد خلاص چه دریای زرت سفینه ز داد بکشتی فتح
نو باد امراد اتفق فاجوف شبانه روز علی التوالی در تمام ایام و لیالی هیچ جا چه ابنه بهرام انتقام توسن فلک سیر
بهرام روان بحالت التیام جنگ را التیام شب را بروز و روز را تا شام برسانید و میان آن دو فرقه اهل کفر و ایمان
دو دریا بهنی و دو زمره ارباب توحید و مشرکان مقابله و مغالبه قیامت و تکالیه و جادله بیسامان امتداد و مدت
و لحظه فلحظه گویا نایره عالم سوز حرب از ریاح فتنه اشتداد و میگرفت چنانکه از اعلام شفق فام شهدا ن
بجنوب با و صبا لاله زار در شب کارزار چندین هزار برگ و بار از نم خون بدرش و چندین سنجق زنکا اعداد و دین

چون اوراق قرآن رنگین از باد فنا بر خاک تیره هلاک با زمین یکسان گردانید گشت آنها هر قطره از خون شهدا
که با خاک تیره جا بجا یک جا بهم آمیخت در دم یک نافه مشک تتاری از غبار تیره فام با خون شهدا اهل
اسلام برانگیخت چنانچه مضمون حدیث صحیح بابن بدعده کریمه تصریح یافته که ما من مکلوم یکلم فی سبیل الله
الا جاء یوم القیمة اللون لون الدم والریح ریح المسک شعر چون شهید عشق در روز فنی وعیضی سرخ روبت
ای خوش آن ساعت که یار آغشته زین میدان برند و بجدوشی فوارهای خون از رگ جان کفار چون زبانه
آتشی بود نمایان از هر کدام زبانه نار و قطرات دماء آن چون شرارهای پر التهاب از آن زبانها
آشکار بر عرصه کارزار و زبان آن شرار تیغ مجاهدان آن معرکه بگفتار حدیث که هر بار قتلنا فی الجنة
وقتلاکم فی النار بزبان حال گفتار آمده شعر شسم بادپایان شده زرق سای سر سرکشان ناه
ورز بر پای در آن دشت فرخ نمی‌کرد کس بیان سر درو دشتم نرگس و برین اسلوب تا روز سیم از مقاتله
در آورد کشا ناگاه از حسن تایید آفریدگار بازوی اقتدار مجاهدان اسلام پناه آثار رحمت و الطاف مستوجب
علم الله ان فیکم ضعفا قوتی تازه و استطاعتی بی اندازه عیان و هویدا گشت و در جمیع شمل اعدا و دین
که از روی صورت کوه آهن بودند توقفه در بنیان بسیار برطبق کلام بر انداز وکم اهلکنا من قبلهم
من القرون من هو اشد قوة واکثر جمعا جدا و جدا و شرو اعلام فتح اسلام محبوب [illegible]
توفیق بیکبار رکن رفاقت و از شمه رایات ملت نبوی بر [illegible] دیده دولت غازیان [illegible]
چند روز [illegible] منوال [illegible] بالنوال [illegible] را پای استوار و تمکین تزلزل و بدنشی شر و دست
اقتدار و جلادت شی چون کف اشل از بول و بیم اجل لرزان و مرتعش گشت شعر حدیث سنانی چون بیابان
رسید حکایت بدست دگر بیان رسید لاجرم آن زوال با ضلال علی سبیل الاستعجال قدم فرار در صحرای ادبار
نهاد و بنوعیت هزیمت روی دولت برگشته خود العیوب دیار خفا آورده لشکر زاد و سایر سرداران
ملوک و صنادید فرنگان خصوصا [illegible] باطمینان خود اعلام احتشام خود سرنگون و نگونسار گشته و بسیار
بیشمار از کفار [illegible] باختیار و اضطرار مقهور مغضب گرد کار گشتند از جمله بایان کته باد کفار شده
چون کسی او را نشناخته خود را در میان نیم کشتگان به زور و حیله بر روی انداخته [illegible] الحضور سلطان
آورده [illegible] با او حیا و مکالمه و مخاطبه کرده و حیا و تمهید مقدمات معذره از جرایم خود نمود آنها در وادی
[illegible] الیوم لا ینفع الذین کفروا معذرتهم [illegible] انشاده و در انجا [illegible]
امان [illegible] از سلطان [illegible] نمود [illegible] هر سال [illegible] باجگزار در [illegible]
بعکس سلطان [illegible] لشکر آمده [illegible] نواب همایون نماید [illegible]
ولایات کفار را در [illegible] خراج گذاری در آرد و خود را در دولتخواهان از بندگان آستان شمارد اما سلطان
مطلق [illegible] الدنعات [illegible] وکردن مرد تغلب آن کافر و در [illegible] سلسله حکم افکنده هم
حیث ثقفتموهم که به حد سلسل و مطوق [illegible] زنجیر گردن کش آن کافر غلیظ القلب

توی

نوی بیکل را بوقت شمشیر جهاد توفیق نمود عربیه [illegible] نطل السیف فی الهام طلبا له صلیل السیف مثل [illegible]
و چندانی از [illegible] جثه کفار در آن صحرای [illegible] تیغ هلاک شد از مفارق و مغافر کشتگان چندین
پشته ها بر سطح خاک پیدا شد و از جبا و غلیظ آن جبینان کنده چندین گنده و از هیمه کانهم خشب مسندة
هویدا گشت آن مژگان دیده اصنام بود در آن صحرای دشت از استخوان پهلوان پشته های رفیع نمود و از فراو
وقایع آن جنگ عظیم در حکایات و روایات شمار مذکور [illegible] زمان شعر همانجا که کفار را کشته بود
ز سرهای دشمن بسی پشته بود [illegible] شکوه دولت [illegible] در دست آن پشته شکر آوری کرد جست چون سپاه
منصور سلطان مجاهدان به نبرد دشمنان و انتقام غنایم بی پایان فایز شدند و غازیان آن عرصه جزای غزا
مطالب دینی و دنیوی را حاصل کردند سلطان موفق با آن لشکر ظفر مآب دار السلطنه اورنگ نمود والله الموفق
علی نیل المسئول والمقصود داستان بیست و دوم در بیان توجه سلطان [illegible] خلف الصدق سلطان احمد را آن
بهار دولت و جوانی و فراستداری بلقیس ثانی سلیمان بیگ ذو القدر و عقد
مجلس عروس [illegible] آیین دلخوشی و کامرانی در وصول بهار به اتمام [illegible]
حکمت بالغه الهی و مصلحت بقای سروری و شاهی در کیفیت خلقت افراد انسانی [illegible]
وجعلناکم ازواجا است و دو زوج [illegible] کامرانی در [illegible] ارباب حکمت و سلطنت در جهان
جوانی به توالد زوج [illegible] ازدواج [illegible] امتزاج باسلوب وجعلنا سراجا وهاجا است هر آینه
این حکم و مصالح چنان اقتضا نموده که بقای نوع آدم در عرصه عالم اجسام باعث بر اشتداد این نظام
عالم انتظام نمود وراثت مسند شاهی و تعاقب نزلت [illegible] مسند [illegible] استقامت دوام اعلام سعادت
ملوک و حکام علی الدوام کرده چراکه رابطه ازدواج ارواح اکثر اهل روزگار [illegible]
بیش که نظام حکمت منزلی در [illegible] از اصناف بنی نوع انسان ظهور نموده [illegible] سلسله التیام مردان و زنان
بر روی [illegible] معین [illegible] انتقال دولت اصول و فروع و اعقاب و اختصاص مواریث
اصحاب احساب و انساب بطریقه انتساب [illegible] لهذا در جمیع ملل و ادیان و در تمام ازمان
و احیان مالکان زمام [illegible] کارخانه تناسل بنی آدم را به قانون مناکحه مبنی داشته اند و وراثت مراتب
پادشاهی و مناصب بلند جاهی را بر رابطه استیلاد اولاد و قاعده زناشوهری مبتنی انگاشته اند
و سلطان انبیا و سرور بنی آدم صلی الله علیه وآله وسلم بارشاد تناکحوا تکثروا فانی اباهی بکم الامم
اشارت بر فایده عام از [illegible] و مخالطت [illegible] این گونه روابط نمود لاجرم این سلطان
کشورمدار که در هر شیوه از [illegible] اعتقاد تابع اشارت نبوی بود و این مقصد در ضمن مضمون حدیث صحیح النکاح
سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی منطوی و مستوی بود در مسالک متابعت سنت مصطفوی

و بساط وحدت و آیین بینش نبوی و قبضه رزونی کذشت **شعر** مصطفی کمینه دستبند و یکان زان نموده بر ترنج او بر تیغ

اتفاقا روزی بالقاء ملهم صواب و انبیا ینابیع حسن آب بر چمن سبز و خاطر خطیرش که مطلع مخدرات عالم قدس بود و جام جهان نمای نقوش نفوس کنوز الشمائل خزائن نتایج و محظوظ گشت که چون به عنایه ایزدی و بالطاف ابدی در سرابستان مراد و در گلشن برومند ثمره الوارثین گلبن خلافت شکفته که تا الی تعالی سدرة المنتهی و سرو سرافراز خلق در گلستان خلافت بالاکشیده که در بالیدن ؛ الی نخجه طوبی در جنب اعلات و بهترین شیوه در استنماء اغصان ابد و استنتاج ثمرات دولت جاوید جون تو ون شاخسار زوج است و غنچه خندان از سرابستان اقبال و وصلت نهال جوانی فرزند دهنت بنا بنجه تازه ستودن ذات حسن و جمال وادای حق پدری در باره فرزندان ارجمند و رعایة عاطفت جمیل درشان فرع اصیل بروند کمال بظهور آید که جامعیت اصناف الطاف و حقیقت شمول ظلال اعطاف درشان اخلاف به سر نوزع پدری و مهربانی مودای معنای حکمت معانی الآبا و ثلاثه اب ولادی واب علمی واب تزویجی تحقیق و تلافی پدیر فته **شعر** پدر در وصل و او فرع است اصل هم با به تزویج با تربیت پدر تزویج هم دو گونه ثنا آن یکی حفت کرد و دیگر زاد اصل تربیت آن پدر که یکانت تخم جسم تو وی کاکذشت پدر تزویج علم را استاد که حیات ابد کان بود او چون به تربیت زرع و حرث او بود اصل تو بدین دو دمن هر آینه پدر مهربان و والد پر دود دنیا کبت که با وجود آنکه در پدید و ظهور فرزند از ظهور صلب پدری ابوت را منشا و مبدا ؛ بوده و در نشأة حیات دنیا و فرزند خود را به رعایات حکمت منزله دلالت نماید و در محافظت نسبت نسبی او هم به تزویج قاعده تزویج حق پدری در فرع خود تا بمرتبه ابوت رعایة حق پدری نموده باشد و والد و والی حقیقی در رتبت جاه و سروری بر رو صادق آید و فروع خاندان خلافت او برشاخ نجم الخیر دولت برومند ابد شایق نماید **رباعی** ای ذات تو اصل در ظهورات وجود فرع تو بود هر چه درآید به شهود گو بدر جمله اعیان شده گر گلشن تو غنچه جان بگشود فیالجمله القصه سلطان مذکور مراد بنابر تحقیق آن منات ابوت حقیقی و حقیقت تحقیق دواعی تربیت آن خلف بتجمیع با ارکان دولت و اعیان حضرت در باب کدخدای فرزند نموده سلطان محمد شاه دیرینه و در آن آخر و تو دهم نوبت از خواص مجلس سلطانی یکی از مخدرات حرم آل که را با وی آوردند و هر کدام یکی از دختران نژاد ملوک و سلاطین آل را نامزد میکردند خلیل پاشا وزیر که عنوان تدبیر و فقره دلپذیر و ربق امر مصالح متوقول بر آنحضرت و در تعیین آن مخطوبه ز الحاد بادشاه و بر گونه تلمیحات و تلمیحات در سخن در آنحضرت **شعر** کی گنج لطافت رودم دارد لطف گنج است و کنج آن بوم دارد یکی کفت از جنت آن بوم آباد که بکر هاى آن باشد پریزاد و از نهج اولی کلام حکمت اقتضا و الکلم اما طاب لکم من النسا ؛ این صورت مستفادت که تعیدا تجولان نظر استصواب انکار بخوانی و مخدرات ماه لقا و در طبق طراز مرغ رغبت و جهش درهوای پری پیکری زیبا هر کدام که در خوب طلعت شاهزاده رعنا باشد اختیار باید کرد و توجه باین جهت و جزی و طرح این گفت و گوی نمانی اولی که با اهل خاندان کرامی و دودمان قدیمی باید نمود که با وجود مرجحات حسن عذاری صاحب جمال ادلالا

بسبت

نسبت نسب او بر او دره حشمت و جلال باشد و طراوت ارباب حشمتش مصون از وجهت اختلال زیرا که این شاهزاده جوان بخت کامران در کوهر شناسی حسن شکوب نا قدی است بیهر واز هر گونه بیک بدو بروت کنوز جمال بغایه صاحب ذوقی است جز مرغ بهشتی پرواز دلش در هر شاخ رعنایی از هر گلشن آشیان نگرد و کبوتر جوال نظرش در جلوه گاه الخبیث الخبیثه بذیرد **شعر** هزار نقد بیازار کائنات آرند یکی بسکه صاحب عیار باز رسد وزیر صاحب تدبیر بسلطان عرض کرده که سلیمان بیک ذوالقدر که از مخلصان صادق الجنان سلطنت و از جاکران صافی اعتقاد این آستان نیج دختر ماه روی دارد که هر یک با نجم آفتاب در دعوی بهجت و فروغ رخسار دا عیه رشک بر می نماید و هر کدام با ماه چهارده و شبیه در پاکیزه گی از بال خوبی و جمال و در زیب خنده به حداثت سن و سال لب نطق و طنزی کشاید و بیان ترکان خوبروی و سیه چشمان ختن چون قوم ذوالقدر در حسن منظر رفته روزگار اند و فیما کران دلهای محبت شعار اند و طراوت آب و هوای دیار و منازل و لطافت اندام و نظافت شمایل ایشان پسندیده هر دیده جهان دیده افتاده و چشم حیرت مهر و ماه در تماشا و نگاه بر رخسار و لو بیب ایشان در عین حیران زهین کشاده **شعر** زخوبانش نه بر بالا روی داشت سری در کردنی بالا تری داشت به خوش منظری به از بادام ترکم بشیرین استخوانی نیشکرم لاجرم سلطان را از این تذکره وزیر نیکو تدبیر با تفاق آرادت و رای جم غفیر قبول و مستحسن افتاد و سلطان نیز بلیاد ترغیب مقدمات این داعیه نهاد و مقرر داشت که جمعی کثیر از خواتین امرا و وزرا و عظام و بعضی از محرمان حرم سلطنت و احتشام که در دیده وری و حسن شناسی بر شاطه روزکار فایق بود و هر کدام در بصیری منتاج جمال از آینه آفتاب مهر طلعت سابق می بود جهت اختیار یکی از آن نیج دختر ماه رخ سلیمان بیک مقرر داشتند و الجهات را با براق و حشمت پادشاهانه از آستانه دولتخانه روانه ساختند سلیمان بیک را نیز از این طرح رابطه والتیام با خاندان خلافت مقام استبشار و افتخار افزود و در عین ورود این مهمانان همایون قدوم و ظلعه تلقی و استقبال نمود و در جواب و سوال و خواستداری باین اسلوب اجابت مسئول و طاعت داری خطاب نمود که ما خود بنده از بندگان و جاکران آن آستان ام و فرزندانم یکی غلامانه و پرستاران آن خاندان چه دولتی از آن بزرگتر که یکی وزعید و آماء این خانه بندگان مخصوص به قبول آن بارگاه اقبال شود و چه سعادتی از این بیشتر که بسبب خیر دود مه و خدمتکاری این طایفه نسبت جاریه از جواری آن آستانه تقی با دیال اتفاق و افضال آن عالیخانه جمشیدی جاه و جلال کردد **شعر** کردنش بطوق زر بر آریم با طوق زرش به سیاه ایم بنابر آن میان آن نیج دختر سلیمان بیک که فی الواقع به زوح حسن و محبوبه بر مثال نیج کوکب از سپهر خوبی و رخشان بود و شعشعه منیره آسمان و رمابش رخسار ایشان ماننده مه پروین و الله و حیران می نمود بعد از امعان نظر یکی از آن مطلع جمال را از روی رجحان ستوده زیبایی بر یکی بر گزیدند و آن عذاری محجوب به نقاب خوبی و ذات سپنه بمجتمع تحت حشمت و حضرت سلطان دیدند و بعد از تجهیز اسباب

نزهت و نفوذ مراسم زیب و لوازم آیین که به شب چراغی از انجم مطالب و امانی بدست آورده بود
دورتر که انگاره از صدف عمانی جهت نگین سلیمانی تعیین کرده و روی توجه بصوب آستان دولت نظام
البنیان عقد مرصعات آورده بود آن قوانین منظم آن مجموعه قدر صحبت را با اخلاق و اطوار آزموده و آن مخدره
تتق جمال را جهت مسند نشینی محال سلطنت و اجلال شاهی که نموده بعد از نزول مدار السلطنة ادرنه
سلطان کشورگشا بنیاد آیین جشن و جمعیت اهل حسن و خوبی نهاد و به تزیین آیین بندی شهر دلارای ادرنه
زمان داد و از اطراف ممالک ملوک و سلاطین بلاد کفر و اسلام را بجمهور این جمع همایون صلای عام
درداد و باختیار طالع وقت که حکم ستاره شناسان حکیم و به تشخیص زمان از راصدان مراصد نجوم و تقویم
در سنه فی غایة مسعود و به طالعی که ثابت نمود آغاز این انجمن شد و شروع در ترتیب و تالیف این میمنت
کامرانی کرد که با آبای علوی را با امهات سفلی تجدید ازدواج و انعقاد آن محل الفت و البنام را با تمام مالا کلام ازدوده
بود و درّ اوضاع و اتصالات کواکب سعد اقتران دو ستاره مسعود روی نموده شعر مبارک باد و میمون باد و فرخ
باد و فرخنده وصول سعادتی کوکب به برج نیر اعظم فیالجمله بزین فلک تا بید در این تالیف و مناسبت در مقام
مقاربت و مقارنت اعلام انوار از مشعلهای انجم بهجت و حضور در آن محفل بر مرور برافروخته بود و سعدین سپهر
کجنباری از برج قران بکمال خوشحالی بنظر سعدی از دولتیاری را به سعادت و کامرانی در آن انجمن افراخته
و نحس اکبر و اصغر در خانه اعدا و خصوم خیال در رجوع نموده و نظر عداوت را از مطالع آن مجامع ممنوع نموده و صاحب
طالع وقت در حالت ترویج در کمال استقامت و ابراز تمام بوده و صاحب عاشر وقت سلطنت کوکبی
مستولی با نظاره دوستی در نهایت اعتبار بر دوام رب البیت سابع جهت تشهیر و ترویج در عقد شرکت مواصلت
بترویج مقام تزویج اقدام نموده و بار قام مهیج امتزاج عطارد در تزیین قلم دبا شرو احکام قرینت شاد و کامک
بمالک علوی و شغاف ... ساقته و صاحب خانه رابع جهت استقامت و استدامت حسن عاقبت
بهرام بهرام را با وجود صولت منقاد احکام این دولت و طالع کرده شعر زنده بود طالع دولت پرست
بنده دولت شود هر جا که هست و در ترتیب اسباب تنزه و احتشام آن مقام ترتب النظام ادلا که
بستهکانی فلک منطقة البروج بوجود سپهر بر کواکب مسند انجم را جهت تعطر این بزم تهنیت بر سرود ریشه تهیه
ساخته اند و حمله عرش از اطلس چرخ اعلا قدر رفیعی و حجله منیعی بر روی محمد برافراخته بود شعر نهاده
غاشیه خورشید بر دوش رکاب شکر کرده بر حلقه در گوش به آب گل می شستند جهانیش
شده سقا سحاب از جلوه کاهش چو لاله چند مجمر دار دلکش فکنده بو سپهای خوش در آتش که از اکبر شمود نما
بهوا در دل چو روحی گشته ساری اما اکثر این صحبت دلنشین سرود و نکاح و طرح بزم این جمع بر سر دولت از
در حضر مثل اماکن و بساتین شهر ادرنه که طرب انگیزترین بلاد و بدن است و به دلنوازی مکان دلکش
مصداق فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین خیام احتشام را چون سلطان گل در کشور گلستان

برافراشته

برافراشتند و مظله ممدود الظلال جلال را در صحن گلشن بهشتی اقتضا بر سطح معلای برافراشتند که الحق در عالم
صورت جنتی بود ظاهر در کشور ملک و شهادت و از روی لطف هوا و طیبت طینت سرح افزایش نمونه بود
از نشیمن قدس بیان لطف مراتب شعر ب ... لطف خوش جان خود مده هوای معتدل چون مهر نزده و در آن
جمع دل انجمن بیان نسخت کلام و جمع اسباب بی حساب جهت بزم عشرت فرمانده و مرسوم رحمت و از هر گونه مشتهیات
و مرغوبات در آن مجلس شاهانه برانگیختند به نوعی که دیده نرگس مخمور و چشم نیم خواب خوبان مخمور از انجمن
فتنه و آشوب زمانه آرمیده بود و عطر عنبر انس از حمایل شب نم آن جانب وزیده و در خوشی
وحشت و پریشانی از براهین آن نشیمن رمیده بود عربیه الا ان اهنی العیش ما کنت به ... مرد اللیالی
والحوادث نوم در هر گوشه آن مقام مخشته و هام مطربان خوانندگان نغمات اغانی بهم آوازی عندلیب گلشن
بهم ساز کرده و بهر بو و بهر دم رامشگران سرود بمضراب بربط و عود بهمدمی ... و بلبلان متناسب الالحان
با آواز آمده و سادات روی بان ماه روی دف ... و حلقه نای مطلا در گوش آهنگ سماع بر
... و حریفان بی دم به ... و در ابلاق خواب آلود کان صبح ستان جام بیخودی را ... الکاشته اند
از طره پرچم برخم چنگ ... گیسو کران چنگی دام مجلس ... و از طاس ملامال عود جام
و دستگاهی بر مجلسیان نموده گوش عشرت با این نوا نواخته ... و لوبیب ساز ربابی را از شکل
مصلیب ترسابی بهم بسته در روح پروری احبای سنت مسیح نموده و مرده دلان را جان پروری احبای
سنت مسیح نموده و مرده دلان را جان پروری آموخته و بر مثال رشته های زرین نور آفتاب از چهره تابان
خوبان به زوح جام شراب بر روی ... چون مملکت جام زجاجی ... سیمین کشیده شب معاشرت را با آن
زوح و تاب برافروخته شعر بری چهره کانش خورد بیای ... زلفشان بر بهمن تنگنای ... انگشتان
... طعامهای صبا و شمال نافه های مشک تتار از طره عنبرین لاله ... تیل مجلس صبوحی در اسحار بهار عنبر
آورده و در شبستان وصل از هبوب نسیم سحر کاکل مشکین لاله طرازی جهت عطر سایه مجلس جمعیت بار
مار کرده شعر وا داده بیاد سر و خرطره سنبل طرازی با خم طره اش مکر داشت هوای گمراهی و بهر زمان
از طعامهای الوان و شراب های رنگانگ که از روح و ریحان در آن بساط و زر مکان بر شط و ... آماده
به قدر میل خاطر و دلخواه نزد هر کس از حاضران جهت ما حضر مهیا داشته بود و بقدر وسعت مشرب و مقدار اشتها
و شعب اشربه و اطعمه گوناگون از نعمتهای غیر مترقب در اطراف آن بزم انباشته هر کدام خوان و مایده چون
خانه مصادفان کریم به نعمتهای جنت نعیم و بلذائذ مطعومات بر نعم ممتلی و مشحون کرده و سماطهای آن محفل را انبساط
را محتوی به نفایس ملذوذات و لحم طیر مما یشتهون و از اطراف اهل مجلس سرمست باندازه شرب
مذب معاشران از لب میگون خوبان جرعه های پیاپی و جامات کیفی بر رونق متابع فیها انهار من خمر
لذة للشاربین می نمود و بهر دم ازان فرایض شربت و نهان از ... الا ... مقدار و ... واسع ... ربان

افداح مملو شد و شکر را بر تراوش خوی گل عبره و از مجرای نوشگوار کوثر وانهار من لبن لم یتغیر سراب
می نمودند که عربیه علیک بهامر فاران شب زهیها فعد لک خرظلم الحبیب بها الظلم و لا یزال در صحن مجلس
کامکاری یکی از غلمان و جواری ساقیان پری پیکر که رنگ حواری اند با قدام خدمتکاری و رسم طاعتداری
صباح و مسا بر سر پا ملازمت ایستاده و گل آب کوثر برآواز معاشران [illegible] نهاده حمائل غلامان
خدمتکاره جوانان پری چهره از سر تا پای ملبوسهای رنگین از دیباهای رعنای [illegible] و لباسهم
ثیاب حریر پوشیده و اذیال رعونت را در عین کلکلت جمع [illegible] دیده نرگس حجابش در فضای عطش
کشیده عربیه فعل قد خفض البانة الغض انه جاسبه اطرافها و حضورها و در میان صورت آن
جمع خوبان مو داری بود از نعمت برین و آن نه از آیین بزم بتی یطوف علیهم ولدان مخلدون
باکواب واباریق وکاس من معین رندهای بزم عشرت بهر طرف نوشانوش پدان غنچه باریت
در لحاف اوراق [illegible] هنگام [illegible] بجواب [illegible] براحت [illegible] نهاده و وفای مجلس صحبت چون صبوحی کشان
ژاله در غنچه لاله در آمده چاشنیها [illegible] صبوحی سروها بر منبر بر روی سبزه زار از روی اهتزاز افتاده شو
گل افشانی می کردند چون باد می دادند [illegible] و بعد از استیفاء حظوظ کامرانی و استقصای
انواع عیش در ایام جوانی و فرجهای ایام زندگانی شبی مجتبه ترانه روزگار [illegible] بر فروغ تر
از مهر روشنی دلان سیاهتر آنکه چون کحل بصر خوبان [illegible] دیده [illegible] عاشقان [illegible] و تاریکی آن شام [illegible]
لباس کعبه از [illegible] بیت الله الحرام [illegible] شو شبی از جمله شبهای بهاری سعادت رخ نموده [illegible]
باری آثار [illegible] از وصول [illegible] سعادت [illegible] از ساعات زمانه آهنگ [illegible]
و از دواج شب [illegible] روزگار کامرانی [illegible] و طلوع النیام و ائتلاف [illegible]
بر سریر سلطانی [illegible] آن عروس [illegible] سیاه [illegible]
سپهر مینا فام [illegible] فلک اطلس [illegible] بالای یکدیگر [illegible]
[illegible] سو سنبل [illegible]
گل [illegible] زلفین [illegible] از درازی [illegible]
غنچه لاله [illegible] آتشی [illegible]
دمادم از [illegible] بر لال [illegible]
معطلا و معطر کرده وجهت نقاب بندی جمال [illegible] اجلال [illegible] مجلس آرای [illegible]
آورده و در صحن آن گلشن عروس [illegible] صبا و شمال [illegible]
الوان سراپرده اجلال برآسمان برافراشته [illegible] سوسن آزاد [illegible] غنچه [illegible] این نوای
برشارت می برد مصرع حجله حسن برآی که داماد آمد شو [illegible] کل [illegible]

دم

رم شد و عروس گل [illegible] تازه و خرم چون در آن حلقه مجلس النیام بنیان آبای علوی مقام سعد اکبر قاضی با قضاء احکام
و جالس مسند شرایع انتظام بود و کواره قاعده رفعت [illegible] و افزام و عاقد نظام ازدواج والنیام بیان عروس
ملک [illegible] اقدام و اظهار ملوک و حکام عظام در صورت نکاح شرعی [illegible] و خطبه موشح بآیه کرامت آیین [illegible] هم
[illegible] بود و آن حجله نشین تخت جمال را بلقیس وار با سلیمان روزگار [illegible] قطعه قاضی چرخ [illegible]
در عین طالع می نوشت برسعادتمندی این ازدواج فرخی و بحکم شرع انور [illegible]
مضمون ادخلوا الجنة انتم وازواجکم تحبرون [illegible] و صال آن [illegible] مجلس [illegible]
و بر سپهر سعادت و جلال نظر مسعودی بر اقران و اتصال از جمال سعد اکبر [illegible] و زبان ناطقه که سابقا ولاحقا
در آن خاندان بهشتی مکان [illegible] جری شده و جشن رواج [illegible] معاشره از بدایه اجرای احکام [illegible]
دعا و بر دوام می نمود و مبارک بادی آن مجلس [illegible] تهنیت نامه
مبارک باد این بزم همایون [illegible] شبی چون طره لیلی دلاویز [illegible] جام [illegible]
شده آن شب چرخ [illegible] باکواکب [illegible] آن شب [illegible] بجای شمع [illegible]
[illegible] آل [illegible] طاووسی [illegible]
کشیده دختر رز [illegible] خورشید [illegible]
از جام جمشید [illegible] آیینه [illegible] عروس [illegible]
برده کرده [illegible] درون حجله [illegible] فانوس [illegible] طاووس فلک [illegible]
عروسی درون حجله آل [illegible] عروسی [illegible]
درون حجله شب [illegible] گل شکفته [illegible] لاله [illegible] غنچه از گل [illegible]
درون لاله [illegible]
شب وصلش [illegible] وصل یار محبوب دلارام [illegible] کام [illegible]
آیینه [illegible] شکفته [illegible]
در لحاف گل [illegible] شکفته غنچه [illegible]
درون گل [illegible] بنیاد [illegible]
گشته رنگین [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] عروس سلطنت ملک سلیمان [illegible] ملک جان [illegible] سلطان
[illegible] حاصل از بخت [illegible] سلطانی [illegible]
و ابواب [illegible] و تفصیل [illegible] مساجد و مدارس [illegible] عالیه [illegible]

هر چند [illegible] معموره و شهر بند ترکیب طبیعت که اساس ارکان آن از اجرام [illegible] است و در [illegible] پذیر

[illegible]

عالم صورت که تألیف جدران آن از جسم و جواهر هیکل بشری است این بنا بدن بنی آدم برفعت رتبت
وصنعت زلواه و دلویسه زینت الآدمی بنیا اشتداد قصر معلای بدر و ماه بر ترا است و از ایوان زرنگار
فلک البروج در زوج برآت جهان افروز بیشتر و بیشتر است لیکن بر مناظر دیدهٔ جهان نمای اهل بصیرت تابان
و به روزنهٔ اعیان اصحاب سریرت منکشف و نمایان که هر بنای که بر چهار رکن عناصر مختلف الوان قرار
گرفته باشد و آنچنان عمارتی که از چهار پایهٔ اجسام متباین الطبایع البنیان پذیرفته باشد البته روزی هر یک
پایه قصر مذکور اختلال و قصور پذیر گردد و ناکام از رجحان میزان یکی از ارکان متضادهٔ الوان در رخنت و تقلل
انهدام و الخرام گردد رباعی ای بخردان شکل مجسم هیچ است وین دایرهٔ سطح مجسم هیچ است خوش باش که در نشیمن
کون و فساد وابستهٔ یکدمیم و آن دم هیچ است و نزد مهندس فلک تقدیر و تأسیس مبانی این سپهر
اثیر معلوم است که عوض احیاء انطاقی این بنیان هیکل انسانی از طرح عالم ارکان در نشیمن روح بقای
معنی است که انوار بقای نفس انسی در عوالم قدسی تحقق پذیرد و آثار دوام ذکر جمیل در انجمن انسی متعاقب و موافق
گیرد که در حقیقت حیات ابدی از آن کنایت است و عمر جاودانی از امتداد آن حالت عبارت شعر بودن
عمر جاودان متصور نمی شود خرم کسی که کسب کند ذکر جاودان اما استدامت عمر از نتایج اخلاق و ملکات حمیده
انتظار توان داشت و استفاضات دوام دعا و نام نیک از جنین افعال و زیبنده مقالات اعمال استکمال
و استوار توان نمود در بنی نوع آدمی جامع آن دو فضیلت در مرتبت دینوی و اخروی تواند شد و استفاده
و استبقا سعادت صوری و معنوی را بذریعهٔ آن قائم تواند آورد مقصود و محصول برین منوال است که با قدام همت
بلند بر وقف شرف بنیان نیکی بر آید که به تأسیس بنیان حسنات بلند پایه منتها گشته باشد و طایفهٔ پرواز همت
ارجمند از کتاب نماید که از رصیص اساس خیرات و مکرمات متواتر و متوالی شده باشد شعر این جهان
سایه ایست کردنده سایه کجی و کاه بلند است از جهان کرد قرضی طلب نام نیکو قرض بس بلند است و لعمرا مملکته
صاحب دلان آگاه در بنیان بنیان با نقیض و اختیار بر حسب اشارت ذلواه و ما تقدموا لانفسکم من خیر
تجدوه عندالله در نشیمن بقا و دار دنیا و در حرم مصیبت الفنا این منزل لازم الفنا است عمارت
خیرات و اعلا و ارکان احسان و مبرات را وسیلهٔ نیل بام وصل اخروی و ذریعه کسب ذکر جمیل دنیوی نموده
از آنکه در دار دنیا پایهٔ هیچ خانه بر اساس متین بقا نیفراز نگاه رفیع بیت الله نتوان نهاد که من بنی
مسجدا لله بنی الله له بیتا فی الجنة از آن منزل بانی اقبال است و هیچ مکرمت و امتنانی از عمارات خیرات جاریه
انفع و ابقی نتواند بود در بارهٔ عموم برایا خصوصا علما و فقرا و اهل الله که در شان ایشان است انما نطعمکم
لوجه الله بان فضیلت شعایر است شعر کرم کن که فردا جو دیوان نهند مراتب بمقدار احسان دهند کسی را
که حسن عمل بیشتر بدرگاه حق منزلت بیشتر بنابراین مصداق جامعیت این خیرات و انفاق مبالغه در انفاق
و انفاق عطیات بر وجه مذکور از بقایای اعمال صالحات و از نمایشی بنیان مکرمان سلطان کشور و راد در ممالک
روم بنیاد کار مانده و آثار علو همت او درین قسم حسنات برکات ذهیه سلطان ملکه برعامه مردمان از ابنا و زمان
بر رتبه بلندتر از امکان رسانیده و هر چند که حسب مدعا این گونه عمارات و خیرات ایشان در ممالک و سیعه روم

که بتدریج

که بتدریج تنوع و رشت انعقاد و شغوب باه ابا و اجداد امجاد بحدت شعار او رشت زیاده از وسعت صحایف بیان است
فاما آنچه از جمله منزه انظار نظار کیهان نمایش آنکار و عیانست این چند عمارات که بتخصیص ذکر اشغال دید کار
نموده میشود و هو الذی لحد الزمان تذکره و ترتیب کدشته الانام ذکر عمارات دار السلطنه ادرنه و نواحی
تشریح بنای مسجد جامع کبیر که به تجدید در شهرادرنه مشهور الصدار مذکور السنه است و آن مسجد آسمان ارکانی است که در وسط
شهر ادرنه ساخته و بر چهار ضلع آن مسجد چهار منار بر سمک فلک مینا فام برافراخته مشتمل بر مقصورهٔ رفیعی و عرصه
صحن و طاقات وسیعی در پیش و بر آن مقصورهٔ معموره به قبه های گردون سا است و بر پس و پیش فضای
صحن آن جامع جوف و دوا بر ارتفاع فلکی طاقها و صفات صحن بیرونی مسجد بغایت خوش نما و بر جوانب آنها جوی ال روشن و فسیح و صفوف صفوف صفهای بر زینت و جهات آن مثل غرفه های جنت در غایت تزئین و ترصیع
تمامی زمین مسجد از فرش رخام برنگ توده فام و سقف مینا و برابر سقوف و در فوق آن منقش تختی
تر از جام کیتی نمایست و در حالات نقاش نقوش گزیده است که گفتی با نقوش و چهار منار شش از سنگ تراشیده
و آجر بر نقش و نگار و هر کدام بطرحی خرمکرد از نقشها و تقطیعات بر کار بر رسم نگار اما منار جانب قبله از
سنگهای نقاری است مشتمل بر سه غرفه شرفه و برابر زرد بان که علیحدهٔ هر یک در نقش عجبان است و شرفها و لبن آن
منار کوبا معاول آفرین پایهٔ آسمانهاست و هر سه زردبان در سری برا جدا جدا فاصلات در میان و اهل اهل بنیان هر زردبانی
گوبا سلم التجای است که صعود از هر یک بر معارج نه آسمانها آسان است و فردوس فرش اشجار پنهاوری که در بحر در نیکوه نجومی
آشیان است و موذنان اوقات خمس آن غالبا تحت منجرهٔ کواکب اند لیکن در دور غرفه آن جنبوای همه بر
روزنگار دیده کیوان است لمولفه بر فراز شش چو محور افلاک رفته برا اوج آن زمرکز خاک کرده محکم مهندس
استاد چار قطب فلک بر نی اوتاد و یک منار سنگین دیگر بر محاذات آن منار از جانب یمین از محاذی سقف
بسقف آسمان بالا کشیده و اما یک بدن خارش از سنگهای پیچ در پیچ و رنگین تراشیده بیدار کو چوب
ملکه صحافان است که در دست مجلد صحایف روزگار در ترتیب صفایح اوراق این فلک دوار که آبان و قطب
آیین صفحات آفاقی سطرلاب سپهر با مهد کردن رنگ گرفته و اجزاء و اراب لیل و نهار با آن نظم و ترتیب پذیرفته
تا آنکه عصای ثعبان مثال موسوی است که بطرح مارپیچ بر مجلای احداث عیان منکران نمایان شده بلکه به تیره وریح عالی
علمی از رایات ملت محمدی است که از هبوب نسیم فتوح امری بر فرق رکین برجیده آن تیرهٔ علم عیان گشته شعر
برق زرین نماید پرواز آن منار بر مثال آتش موسی کاه و وزن و منار ودو منار دیگر بر جانب نیت جامع مهیان
و بستور از سنگ و نگار و رنگ منقوش و مرصع است و هر کدام بر مثال گلدسته در دست منطوی مطبوع و سابر
تکلفات و بدایع صنایع آن اساس سیما قیاس برین قیاس و هر روز که عید مومنان است آن جامع جنت
البناس مظهر ذلک یوم مجموع له الناس باید و مداخل و منافع آن جامع از صدقات و اوقاف و مصارف
آن بر جمیع معارف و شب بیر و سایر ارباب مطامع مثل خطبا و حفاظ و مذکران و وعاظ و موذنان و مقربان
و روزبانی چندان متعین و مقرر که تفصیل محاسبات آن و وظایف و شروح کیفیت و کمیت آن صدقات

وحوادث ایزون از وظیفه لفظ و عبارت فاما نموداری از آن وظیفه های مستوفیه آن جامع در موقع آنکه فی النزلیه
آن مسجد جامع هر روزه پنجاه آقچه رومی که دوازده درم نقره خالص است و وظیفه خطیب در تمام ایام هر روزه ده درم
و بازده حافظ هر کدام را هر روزه ده درم نقره مقرر است و سایر خدام از قوام و سایر علما را بر این قیاس تقدیر است
تشنیع عمارات ابواب البر سلطانی که حاوی بر اوصاف حسنه در شهر حیات آرای اوده نه است و آن چند بقعه خیرات
که یکی را بر رایت و صنعت ساخته اند و مجموع ارکان آن را در غایت اهتمام بر سطح گردون برافراخته مشتمل بر مسجد جامعی در کمال تنزه
و تکلف ظاهری و باطنی و خانقاهی در جنب آن در نهایت رفعت و روشنی در محل رفیع و عرصه وسیع و مطبخی جهت فقرا و مساکین
و اکمنه دیگر جهت نزول و ملال صادرین و واردین و معلم خانه جهت تادیب و تعلیم ایتام و اصطبل عظیمی جهت ربط الاغهای مسافران
و نازلان آن مقام که این ابواب بر پا بلند بسی خوب بنا و خوش هوا و زینت بقعه شرف و مشتمل بر سطوح تمام خانه های
آن شهر و مشرف از در و بام بقعه شریف انوار قبول خیر از اقبال لامع و تابان و کتابه های ایوان آن بنا مشتمل الارکان معنون
بعنوان هل جزاء الاحسان الا الاحسان و این بقعه بدو نوع زیب و زینت مستجمع و ممتاز است از دیگر عمارات رفیع
امصار و ارباع و حیثیت دو رتبه و رفعت بلند پایه ترست از جمیع بقاع بقاع فلک ارتفاع یکی آنکه معمار همت
بانی در وضع این اساس خیر بنای کار را بر محض اخلاص و محبت لله فی الله ابتغاء لله نهاده و دیگر آنکه مطمح
نظر سلطانی در ربط زوال و محبت و ارادت بقاع منسوبه که نامی معنوی تجاه را شکسته و لا از فواد باب الله و محض مستانه
بروحانیت اولیاء الله نهاده از آنکه آن سلطان مصدر خیرات اگرچه بصورت خود کشور مراد بوده و لیکن
بمعنی خود را مرید صادق الاعتقاد آن قطب اوتاد و غوث ابدال و اوادی زمره که فی الحقیقه از سلطان ولایت روم
و خداوندگار اهل قونیه است در ممالک معارف و علوم الهی خسرو عاشقان ملک توحید و تجرد و سالکان
مناهج [illegible] و تجرید مست باده محبت قیومی مولانا جلال الحق والدین محمد رومی قدس الله سره و افاض علینا بره
شعر: فی می گوید که دیوار بیت * بیت چون ایجاد جهان ورزیت * زنده باشد خانه چون شاهنشهی است * خوف
در و دیوار زنی با الحکایت * زانکه خیمه را نزال تشبه است * بلکه از اعمال و نیت لسته اند * آن باصل خویش یابد
بر ختل * و بن باصل خود که علت و عمل * و مقصد باعث بر توجه سلطانی باشند و این عمارات و داعی بر احداث
این رقبات بر خیرات آنکه خود را مرتبط بسلسله محبت و ارادت مهمانی حضرت مولوی نموده و در این بقعه بنا
بر انعقاد جمعیت اهل اعتقاد مسجد جامعی در غایت تزئین و صفا است و بود که زیب ظاهر سطوح جدران و در
بام آن چون جمعیت باطنی اولیا و سقف بیت المعمور و زینت باطنی آن مسجد چون زینت سلطنت ظاهر
بالا در آمین جهانبانی نموده اعوام و شهور است و این بقعه بر صفحا بزبان حال در عالم صورت از روی زیبایی
و بی مثالی اظهار و شعاره به توحید حضرت معبود بی زوال دارد و در کشور تغی جوای الظاهر عنوان الباطن در جامعیت
و جمعیت دلهای مردان از تلون فراراک بر صدق بیت الحرام و مسجد اقصی اشتمال دارد شعر: چون سلیمان
کرده آغاز بنا * پاک چون کعبه همایون چون منا * هم درخت و میوه هم آب زلال * با بهشتی در حدیث و در مقال
اما وصف ظاهری آن مسجد آنکه زیب و رفعت در و دیوار و پرورش از الوان کاشی کاری منقوش است

و بطرفه

و بطرفه مبانی پر تکلف مانک حجم بنا بر انوار و سطوح جدران و پایه های ارکان همگی کاشی تراشیدهای
موشح به هر گونه نقوش است و در میان صحن و فضای خیابانش و در جلگاه ستونهای میانش سنگهای رخام
تراشیده منقوش است و در هر گوشه آن زاویه نشیمن سکونت جز جنت منقوش و در عین قبچه تا آن بلند پایه یک چشمه
فواره های آب خوشگوار از چشمه های کف رودخانه زیر شمال چشمه خورشید در نور و جوش است و از کمال انس و الفت
آن ساکن مقام و ماء طهور و جوشش است و در میان جماعت خانه جهت حضور و سماع خانقاهی منتخب
بدر وشن حضرت مولوی جهت محفل اجتماع هر طرفش مشتمل بر مناظر و غرفه های رفیع و رفوف و هر کسی که با
[illegible] خاطرش به قبول آن مجمع انس مشرف بود بنا بر آن در و صفا مشتاق است از مجامع ارواح
مجردان عالم قدس و در روشنی مجوشیان فرقه اهل مراقبه منور از تیم محبت و انس از هر طرف روز مهتاد نظر گاهش
جوند اعیان اولی الابصار بر مناظر با زینت آن کنگره ناظر است و در غرفه های با روح و بهایش باد صبا
و شمال با ارواح صفا و اهل وفا در وجد و سماع حاضر است شعر: ای قصر دلفروز که فرخنده [illegible]
مکناد آفت ایام خراب * در هر روز جمعه بعد از اداء جمعات جمعیتی در جماعت خانه بهم می آید لیکن جائی
از غلو دلهای در غایت ارتباط و التیام و در وقت افشانی و سماع اهل وجد و حال آن مجمع ارباب
کمال است رهنما باشد بر رهنمون ادخلوها بسلام درین محفل همیشه اهل دل را از آن اعیان
برصورت ولوای و ترتیل القرآن ترتیلا است و اصحاب صفه صفات در آنجا گوش هوش بر صدای نغمات
طرفه طربزا الی المولحات شعر: قصر فردوس که رضوانش بدربانی رفت * منظری از چمن نزهت در و دیوار آن است
و نه قبول این خیرات سلطانی و علامت قرب روحانیت برید و مراد در آن بقعه توحید آنکه بر ذوق
مولوی و از برکت شوق اکثر ابیات مثنوی همیشه در مجلس خاص و محفل خاص خواص که در آن بقعه انعقاد
می یابد بر فنون انوار عالم قدس از بواطن اهل حال در آن انجمن پردیده جهانبانی می تابد و جمعیت تمام آن مجمع
از ارباب کمال و صحبتی از اصحاب حسن و جمال در آن انجمن قدس معطر به نوعی انعقاد می پذیرد که در دیده عارفان
دقایق جمال تمثال و مصداق حدیث صحیح و کشف صریح رایت ربی فی صورت شاب امرد قطط نمایان
و جوال می نماید و در دم اکثر وجد و سماع از دم نی و نای در آن مجلس بر پرده و پرده از رشته تار ممدود
رود علی الاتصال تمثال امتداد نفس رحمانی بسمع اصغا مسموع و غیر منقطع است از صدای دف و چرخ
در آن دایره اهل صفا الحال ادوار فلک بگوش جان مرفوع و غیر ممنوع است و در حالت تواجد از غنی
چرخ و سماع موحدان و های و هوی عارفان رالیه مهیونه ذاتیه ضمیر منیر همگی واجدان بطریقه مذاق و وجدان
محقق و معاین کرد و در حین رقص سمن قامت بلند الف احدیت در دیده اهل وجدان نمونه از جلوه های
مطبوع سرو چمن در آن انجمن قدس نشیمن است و هدا و قامت محبت الف و اجتماع الحا طره معقود
و زلف عنبر سای باد صبا بنفس کرشمه گری سنبل سای ان لربکم فی ایام دهرکم

حاکان
تحیات راکت و داده و در جوع و وجد عارفان و خرقه پوشان و از پیراهن تن عاشقان رشته
خروش از هر دم آه آتشبار شوق شرار بر از گریبان دهان ایشان بیرون آورده بکلمهٔ شطحی الیس
فی جبتی سوی الله ایمان صدیقان او را بباد داده **شعر** آمد برقص جانان کاکل کت داد
داد؛ ز چون صبا ز رقصش ایمان بباد داده؛ و همچنین درین بقعه بر سماع و صفا بر صباح و شبهای
نغمهای ستوده مرتب و مغنیات و شوطمین و شهرت و ساز و در بگذری را شوه و خوان و کاسه
طعام الوان آنجا متواصل و موردی است به نوعی که هر روزه بمبلغ سه هزار آنچه رومی که عبارت از شصت
تنکه درم نقره باشد صرف مصالح و ادام مدام و وظایف خدام و رسومات علما و تنوابت در اهل
وظایف بنوعی از خطیب و امام اوقات خمس و سی حافظ قرآن اوراد و موف و معلم و اد
دار الایتام و شیخ و ناظر و طباخ و فراش و سایر خدام و قوام را هر سال موازی دویست هزار
درم نقره معروف میگردد و حصهٔ هر یک به قدر رتبت از رسومات و رواتب طعامی مورث است به نوعی که
یک صد درم نقره هر روزه رسم فی التولیه متولی آنجاست **شعر** همت عالی آن سلطان دین؛
در همین یک بقعه خورش بین؛ کو همه تا ملک مروری؛ زو بیا موزید مسکین پروری؛ **شرح اجتماع مدارس**
سلطانی که در دار السلطنه ادرنه بنی است و فواید منافع و دینی و دنیوی که آن بابه بنیان است اول مدرسه دار الحدیث
است که فهمات ارکان و علو بنیان آن مدرسه از رسوخ اعتقاد و صفای نیت حضرت بانی خبر و بنیاد
و اساس پایه متین آنجا بر صدق عزیمت و رفعت همت منعقد شده و بنیان است چون آن سلطان
صافی عقیده شرو بنی است چون آن سلطان صافی عقیده در تمامی مطالب ملکی و دینی
با قتضای فطرت و ارتقا و خلیل بطلا و دانشوران علوم دینیه مستند و متمسک است و مضمون بما ورد
کلام الله که الله الذی نزل احسن الحدیث کتابا متشابها مثانی تقشعر منه جلود الذین
یخشون ربهم ثم تلین جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله صادق بر دل آگاه
و ضمیر روشن ملایک انتباه آن شاه ملایک سپاه بوده و توجه تمام با نتظام قوانین
افاده علوم حق و یقین از کتاب الله و احادیث صحیح سید المرسلین مصروف میگرد هر آینه مدرسه
دار الحدیث در دار السلطنه ادرنه را معمور و مروج ساخت و بعید و مستفید را در آن مدرسه زیاده بر سایر
مدارس بعطایات الطاف خود نواخت چنانچه هنوز از آثار مکارم الکاتش دار فواید محظوظ با وجود
انعام عامش پایه تدریس و افادهٔ آن مدرسه را بر امثال الکرام کلام و حدیث رحی النیام برتبت
بر مدرسان بزمهٔ اخبار و عنایت ممتاز داشته و از برکت آن خلوص عقیده سلطانی
در آن دیار اکثر ارباب تحصیل را در آن مدرسه رغبت تکمیل و ترقیات علمی حاصل آید و بتدریج از مدارج فضایل
و معارج فواصل آن درسگاه همواره متواصلات **شعر** گشته اخلاص نیت سلطان؛ وضع دار الحدیث را
ارکان؛ کرده معمار همتش معمور؛ خانه علم و دین باین دستور؛ از دعتبر برده شه باین تعمیر؛ باج علم از جمیع اثر ث؛

بگذشته

بگذشته زین فراتپ دمانده بنیاد زنیکی که نماند؛ کرچه بگذشت طور پی از او؛ این اثر مهد چه گواهی از او؛ کز دار الحدیث و
ابراهیل؛ خبر شنید خدا چو کرده قبول؛ شه شفیعش کشته روح رسول؛ و همچنین یک مدرسه دیگر در جنب مسجد جامع جدید خود
بغایت اهتمام ساخته و لوای علم دانشوری را بنوعی نصب در کاه آنجا بعیوق برافراخته و آن مدرسه نیز از اعاظم مدارس
بلاد است و فی التدریس آنجا بموجب تعیین سلطان ثانی از جمیع مدارس سلاطین زیادت چرا که دران چون افاده
علوم عقلی و نقلی بر سبیل عموم مقرر و معین است هر آینه مدرس آن مدرسه نیز از اعالی فضلا و متبحر علمای کرام
بر جمیع علوم قادر مقدم و متقن است و فی التدریس آن مدرسه هر روزه معین و اقف یک صد آقچه رومی
مقرر بوده و خوده و درس دار الحدیث نیز در همین رتبت مقدم بوده در رعایت طلبه فضایل شعار به قانون سابق
دیار طعام و وقت از خوان نعمت فا و سلطانی در آن شهر و تبعه بولویت حاصلات **شعر** هر یک نام لکو کوشش
یک درم؛ که نام نیک به از صد هزار گنج روان **شرح عمارات ابواب البر و قنطره عظیم ارکنه** که در یک مرحله
خفیف شهر ادرنه است و آن مجلی است که بر جادهٔ سالک ممالک انا و دولت خصوصا دار الملک برسا واقع است و سابقا
آن را مورد آفات قطاع الطریق و اکنون نیز مهبط مخافات تشنیع مناسبات و جهت سهولت عبور و جوار سیار آن
سلطان عالی همت در آن منزل قنطره ساخته از خرایب ابنیه ربع مسکون و جهت ترفیه مسلمانان و کاف آینده
در رونده کان در پهلوی آن پل عمارات و ابنیه خیر چند برافراخته جهت نزول و آسایش صادر و وارد آن آنکاه
از عجزه و ضعفا زبون قبل از آن قنطره و آن عمارات جز آن محل از قدیم الایام جهت تراکم دزدو ماری بوده
مورد دزدان و قاطعان طریق و آرامگاه و پنهان جای جهت راه زنان بر کنار آن رود عمیق در ایام زمستان و بهار
دیار بر قریب ربع و پنج که عرض وادی و سیلاب در طول و عرض از یک دو مرحله رجیل ابنا السبیل که لا بد از
عبور اندک باران از آب وکل دایمی آن وادی سیان عبور متعذر و جادهٔ عام آن محل منقطع آن و عمل بی محل و کذار
از آن متعسر بوده و سکون در کنار آن وادی و بیشه هم بغایت خطرناک می بوده بنوعی که جای بود که قولان بیابان
از تراکم انجا و آن بیشه پر اندیشه همیشه راه کم کردندی و هم و خیال سیار بیشه بی مدرقه کرده ابوی از نفقه
عقلا از آن مضیق هلاک جان بسلامت کمتر بیرون بردندی مراد آفتاب جهان گرد در حیق عبور از کثرت الآسی آن منزل
خطرناک از غایت رعایت حزم و احتیاط مسلح به تیغ شعاع و سپر زرین قباب کذری نبوده و ماه شب رو در حین مرور
از آن سرزمین و منزل بی مدرقه کواکب سیاره در آنجا هر گز شبگیر نمی نمود است و ترک ترک خار ستان آنجا از خار
سنان کرده بر سر راه و ستاره از سر سنان می ربوده و آب رود خانه آنجا از امواج متوالی دام راه رهروان نهاده
بقطع طریق شکالهای تو وسان حال بیت حال امصار در آن گذرگاه این ندا می بوده **شعر** نفته می بارد
ازین سقف مقرنس بر خیز؛ تا بمیخانه پناه از همه آفات بریم؛ لاجرم ازین صعوبت منزل و کذرگاه چندین نصاعت
نجار خاک تیره و آب سیاه ذور فتی و هر روز و چندین عمار با مردم بیدست و پا ملکم اقدام فقیران با نوانزا در آن سیل
جای پرید اسبان شکل درشت و پای چند ز نکال گل و لای فرو رفتی و مع ذلک اکثر اوقات تعب و شقت راه روان از
رفت سلامت از میان آن آب و گل کنار و بیرون آمدی لیکن از نهب و غارت دزدان و قطاع طریق خلاص

محال می نمودی و در اکثر اوقات آینده گان و رونده گان را قدم عافیت عاقبت از و سنگ محنت و بلیت الجا بی آب فرود
شعر راه زبان کرده بهر سو کمین * بسته بیان جمله به آزار و کین * بحر اجل قاطع آمال خلق * بیخ ترحم نه بر احوال خلق * تا آنکه
سلطان مرحمت شعار از روی ترحم و اشفاق و بکمال تلطف و ارفاق در انجمن تجلی ز و قصبه مور بر دو جانب
آن مضیق طریق آبادان نموده و در میان هر دو قریه که سیلگاه حوادث متواصل و محل تزلزل طبایع از آن بسیاری
آب و گل بود قنطره عظمی مسلسل رفیع المبانی و پل مطلی بر طاقهای استوار چون دوایر آسمان در آن سیاح آب و
گل طرح انداخت و پایه های آن نه و سای آن قنطره را از سنگهای کوه مانند بر افراخت طول این قنطره یک صد و
هفتاد و چهار طاق عالی بنیان که تقریبا ثلث فرسخ بعدت است این طاقها متصل در میان و عرض بالای پل
چندانکه اگر دو دواب و گردون بزرگ با احمال و اثقال هیمه و علف و غیرها بیکدیگر در میان پل رسند بی مضایقه
برات رفته از یکدیگر گذرند فرج بنای هر قنطره از آن مقنطرات با ارتفاع از ذروه سیم معروف قنطاری و صرف
اجرت هر ثبت طاقی از عمارت مالا کجه پل از نقد خالص در نوار شده و از هر طرف قنطره اصل بر پهلوی پل
از دو طرف یمین و شمال موازی یک تیر انداز از سنگ تراشیده دیوار استواری و بر سطح زمین جسم سنگ انداز
جهت سهولت عبور برای محل بر وحل را گذاری و از دو جانب طول سلسله آن عقود طاقات معقود چشم دیده مردم جهان
کرده و در بالای صفائی می نمود که طاقهای آن بر روی زمین گویا رسمی از زلف بر رخی و خود دار قربان باد
سنگین بود که بر روی آب روان خانه عکس افکنده است با آنکه مقنطرات ارتفاع فلکی است که از فرق تا منوب بطریق
انعکاس در درون نهر جاری نماید است هر چشم نقد دیده که طول آن تمثال سلم السماء در عرض سطح زمین و دیدن برنهان
سلمی را در اثبات تناهی الابعاد سدهم در نقوض ابطال کشیده هر چند نزد حکمای ریاضی فلکی در تطاول و هم و خیال
از حد و اندازه بیرون است لیکن این قدر طاقهای مقوس مخوف و دوایر مقوس در تطاول اقتباس از مقیاس
عقل و قیاس افزون است اگر نه آنکه دوام آن دوایر قناطر بر در ایام در شهود مناظر تمت بقا و ثبات داشتی و دیده
وهم و تخیل در بادی نظر بسیاری آن طاقهای مستدیر متصل را حبابهای روی آب می پنداشتی و اگر نه آنکه اکثر
اوقات هزاران طاقات در خنکی نماید که دشتی دیده تعجب تعلط حس آن طاقهای مسلسل را حلقهای
موج بر روی آب می انگاشتی و اگر نه سلسله آن پل مرافق ارض را بهم پیوستی و در بهر زلزله رشته اتصال
زمین از هم گسستی و اگر نه زنجیره آن خود وفنا طاعنصر آب و خاک را بهم بستی تند باد حادثات وصول آفات
ترکیب بند طنت عالم را و زهم شکستی و جهت بدایه ترف بضاعت بقا بر البقا ذکر حمل و دلالت بر هلاک
و افنا و احوال ضایع و رسا مراعات قوا و ابنا سبیل بلسان حال از زبان هر طاق آن قنطره این
حدیث صحیح ملقن نصیحت نصح فصیح بگوش جان بر سید الدنیا قنطرة فاعبروها ولا تعمروها
رباعیة للمؤلف عمر آب روانست و بدن قنطره * بر آب روان بود فلک قنطره * زین قنطره پل چو بگذری
آخر عمر * بکشای جای خلد خود و * چنانکه این سلطان محی مرفق و این با وجه * یا صفی مراه حق در
این پل کرباه خدا سرخته بقعه شریف مشتمل بر جامع مسجد و حمام و خان و در بالای در طرف رباب بر او
ورزش عمارت در دو وقت طعام عام مرتب و نعمتهای بخور مرتب و شبانه روزی خدام و عبیده
بردربا

بردربا باطر صدر دو دستاران و فقرا بر خوان احسان در طلب است و هر روزه جهت امام اوقات خمسی
و خطیب جامع و حفاظ و سایر خدام مبالغ کرامند معین گشته و جهت خرج طعام و سماط و اخراجات عمارت
دوار آن رباط وجوه کرامند مقرر و معین شده چنانکه هر روزه یک صد آقچه فی التوزیعه موقوفات و محصولات
آن بقعه منورست و بر کنار به عمارت بر قم اثبات از زبان سلطان بانی جریده عبرت مهمانان این جهانی
الفاد این معانی می نماید بیت نزلنا ههنا ثم ارتحلنا * کذلک الدنیا نزول وارتحال شعر دنیا چو رباط
با در و مهمانیم * تا ظن نبری که ما در وی مانیم شروع عمارات و ابواب البر سلطانی که در تربت ادرنه است و آن
مبانی خیرات و سواد و مبرات مسجد جامعی است که با کمال صفات و منارهای آسمان سای آن از بهر کرد هم
ثریا و مدرسه عالی اساس و زاویه و خانقاهای بلند کرباسی که در جنب مرقد و مقام سلطان در ایام
خلافت ممدود و خود از سر انجام تمام آن زبود و گنبد بلندها به مضجع نورانی وجود رفت بنیان و شموخ حد آن
مرکب و موزون و چنانچه در ایام حیات در بانکف و دریا آغوشش بر عموم اهل عالم در منبط نوال بر مشال
مشتمل سیال بود بر آب عمارت مرقد و مضجع نورانی از گذشت در کوه و دشت بنا رسند و سوال از بارکاه الطاف
در رحمت ایزد متعال متنزله گردد از نثار فرود و جیب ان حال از کوثر شعر آندم که بخاک مرقدم سایه
بر تربتم از اشک ندامت بارند * بر خاک مزار از سحاب رحمت باران * چون خشک لبم بر لب کوثر آرند * و هر روزه
بموجب شرط واقف جهت خانقاه قاری جاری بر سر مزار سلطان ملازم اند و بقراءت کلام مجید و ترتیب
اهل توحید هر روزه ملازم و هر کدام به وظیفه طعام و مرسوم از بقاع صدقه عام آن حضرت مرزوق و محظوظ اند
وارباب وجهات نقدی هر روزه چهار آقچه و پنج آقچه هر یک بلا تغیر و تعلیل محظوظ اند و چندین کس دیگر
از مستحفظان بوسیله خدمت مشتمل بر نوایی و اوقات و محافظ از بقاع صدقات سلطانی بهره مندند
و اما بنای عمارت خانقاه و زاویه که حیث صورت رفع ارکانش در کمال جمالست و حیث حسن وقت بقاع الخیر
روا به انفاق و املای حسنت و وظایف احسان و انعامات و مشتمل بر مشتملات نعم خلد جهت بی زوال
از آنکه با وجود آنکه جمعی کثیر هر روزه از طعام موظف اند و ماکول هر روزی جمعی با اهل و عیال از آن خوان مبسوط
نوال آن بنیان احسان بهره مند است که هر کس از جماعت صادر و وارد و علما و فقرا و سایر واردان که بدار
الضیافه آن خانقاه آیند تا شبانه روز از مطعوم و ماکول مردمان و ستوران بقدر وانی مستفاد
نماید بعد از سه روز اگر از جمله فقرا و مجاوران شوند در زمره سایر مستحفظان بعقدار کافی ادرار وارد
و اگر از اهل سفر و ارتحال باشد منزل نزول را به دیگر محل نقل نماید و هر روزه در مطبخ و مطبخ آن بقعه چیز
چندان نعمت و طعامهای گوناگون معروف موظف و فقرا و سایر کس بیکر در که در ایام دیوان و جمعیت
سلاطین عظام آن قدر طعام و انفاق موجود بنیست و فقیر از باب آسمان چنین خزانه موجود شعر فکانما
جعل الاله الیکم * بقبض النفوس وقسم الارزاق و اما فواید تبرعات که مخصوص بان مدرسه عالی
بنیانست و زینت عالم منیف و طلبه مستعد و آنجا برجیح بر جمیع مدارس السلاطین بنی آل عثمان چنانست

که هر روزه وظیفه مدرسی آنجا را که اعلم و اقدم علماء آن کشور بود مبلغ هفتاد آقچه رایج رومی تعیین شده و برای
سی حجره که جهة طلبه مهیا ساخته و مستعدان اهل تحصیل مقرر گشته هر حجره دو آقچه نقد و در وقت طعام مستوفی
برسانند و دو معید مقید را که هر کدام در رتبت تدریس اند هر یک بیست آقچه مقید شده و سایر خدام مدرسه
را مثل بواب و فراش و غیر ذلک هر کدام را وظیفه لایق خدمت مقرر شده و جهة تهیه مصالح و کرد و امثال
اخراجات اوقاف مقرر گشته شعر زاد رهروی چو ملک باید و مال * هم در رهروی بکار برد شرح بنای قنطره عظیمه
و آن بنای عمارت قنطره از غرایب ابنیه سلاطین است و تعمیر آن شاه در جهت مجاور رود وار دوف
که تمامی شهر سلانیک و تنگ شهر و سایر ممالک در بارانی ... اند در محلی که موازی ربع ... (...)
در رکت طاقات و تخطیطات دائره چراکه ... و فصول آن فضای وسیع سراسر آب ... در
دا که آب در بعضی محلی منفصل شود کل ... شود که عبور هیچ حیوانی و ستوران محل ممکن نیست و الحق این
قنطره عالی اعمال از جمله عمارتی است که در جمیع ممالک سوی قنطره که در ارکنه ساخته ... منظور و مستثنی است و همراه
آن قنطره براست اخلاص و صدق نیت رسیدی و بینش که در مجاوره مجاراه الحنفا بنای خیری که
و متوجه در انطار در دار عقبی باضعاف مضاعفه مثوبت و رضوان دار خواهد گرفت و در دار و نعاسات
دراز سالهای دراز به ذکر جمیل و دعاء مخلصان ابناء سبیل نقابله و مکافات خواهد برد ... داستانی حجت
جلوس دوم ... وقت جلوس اجابة سلطان کشور مراد در ... ابواب ... اجیبوا داعی الله ... و کیفیت انتقال سلطان
... لب ... حالت
ملکت بالخزینه ... و قدرت کامله ربانی در تالیف
آن جامع ... اجزای مختلفه الطباع جواهر ... در وعا ... که خالقه اجرام ... عناصر ... وارکان
معارضه الآثار اجسام ... اقتضای ... الضالین ... ترتیب ... و ...
الحلال نظام و اختلال التیام ... شعر در جهان اندیشه جیا دکر آن
باطل است ... بر این اندیشه ... باطل ... لاجرم ... آشیانه ... که ... قفص ... در ایام
حیات دنیا محبوس است و ... جنان که به دوام ... این نشیمن آب و گل ما نوس است ... طبع
جبلی ... طالب ... بسوی آشیان اصلی خود خواهد بود و ... لایزال رغبت ...
در فضای فسیح ... کلی ... خواهد بود لیکن ... طلبه بر پرواز جانب ... علاقه نقل ...
و انتقال ... الجمل ... و ... و طبع ... اعمال ... و توجه ...
... همیشه طالب ... در مقام ... رجلا ... ضمیر ...
لایزال حالت موت و فنا ... و ... تعلق ... باعث ...
... اسباب رجوع بوطن ... الاکلام ... ساخته اند ...
... در آن ... شعر این همه خانه‌های کام و ... منزل ...
کو هر ... آن ... که ...

مستغار باید و وقت ... دل را با آتش مفارقت و تعلق این خرده دنیای غدارت بدا ز وقت ... آیینه صاحب همت
عالی گیا سر بر وری چند روزه ملکی ... زود آورد و چگونه متهای ... را بر سکون و اقامت این
خانه ... رو حاجت و مساحت برکار ... تخصیص که لحظه ... از ... قوت ... عالم امکان
و حدوث پر آشوب ... استعداد هر ذره از ذرات ... در فضای کشور ... و از زمان حال
هر لحظه ... اجزای این خاکدان ... زوال کمینه کل شیء هالک الا وجهه در گوش جان بگوید و
شنود ... و ... در دیده دل معانی و شهود شعر اگه تغیر نه پذیرد نوبت آگه ... نوبت ما هم
... تا ملک ... تقدس ... مقدمات ... سلطنت و صاحب منزلت ...
... که در عالم ... قبل ... با ... قطع علاقه و ... اختیاری
از ... ملک ... و ترک ... بالوفات و ... جنتان ...
... اختیار ... و توبوا الی الله ... و جانی ...
... وان الآخرة هی دار القرار ... اختیار ...
... اختیار ... این دار ناپایدار ... در مقام ...
... الجنس المومنون لا یموتون بل ینقلبون من دار الی دار ... سکینه
... استواری ... نعمه ... این پادشاه ... رحمت ...
پاک ... معارک ... سلطان ... الاقطاب و الاوتاد ...
... در حالت انقطاع ... انفصام ... ملل و اهل ... مذکوره
و مرفق ... شده بود ...
بجانب ... آن کشور سلطان ... اتفاق افتاده ...
دل روشنش ... آن ... در مقام تامل ... دریای بی ساحل ...
... شعر چه روزها ...
... که ... اهل دل آب حیات ... دعای ...
... از ... بر قنطره ... اتفاقا ...
در ... کن فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل ...
اهل صلاح ... سیادت ... مقتدای طالبان ... سید
شمس الدین محمد بخاری قدس الله سره که از ... الغیب ترجمان و سفیر بود و از مقال ...
... رسالت و اخباری ... سلطانی ...
... که ای پادشاه ... رحلت ازین ملک مجازی نزدیک ...
... سالک و ... الی ...

فرزند بکلمه و حجّته وَمَا عَلَى الرَّسُولِ اِلَّا البَلاغ مصرع مای الاقبال واقترب المُنتهی هر نفسی که از ذات بود
نخستهٔ صحرای قیامت بود چون بخت حق در جان و در دل زنده و دولت جاوید گشت و خبر صدق در خاطر خویش موجب آن شد
در مانز سلطان سلطان ذل علی الوز بعضی علازمان و خواص خصوصا امیر باشد و سایر وجوه باشد و غیر بهار نفس
خود گواه گرفته که از هر معصیت و گناه که گاه گاه به دلخواه نفس و هوای طبع گمراه جرات و اقدام میرفت
توبه نصوح کردم و حتما تدارک خطیات گذشته توجه با ستغفار و استعداد آوردم مصرع انا العبد المقر بکل ذنب
وانت سیدی ربی عفور فان عذبتنی بالذنب منی وان تعفو فانت به جدیر و امیدواری
که حدیث صدق التائب من الذنب کمن لا ذنب له ثبات گرفته در عداد تائبان محدود توان شد
و به وعده موعود رب غفور که واما من تاب وامن وعمل صالحا فله جزاء الحسنی بجمیل که فوزا موفق
به عاقبت محمود توان داشت و به برکت توبه و خلق کرم و به فانون تو [illegible] عطای قدیم حسب ملاحظه خبر صحیح
و حدیث صحیح الصدقة تطفی الخطیئة کما تطفی الماء النار حسنات و صدقات تجاب و تبرعات و تطوعات
از هر باب به سوابق اعمال صالحه ملحق ساخت و سر استغفار و بنا نهادی او چون لوای فتح و نصرت و فیروزی
برافراخت شعر که ای من سکین خود در شرم از خجالت درگذر و درگذار گر چه زرمان تو گذشته ام روز [illegible] گرچه [illegible]
اما در طلب آن درویش نامی هر چند سعی و جد کرد او را بصحبت خلوت آرند و از تفاصیل آن کلام نصایح انجام تحصیل کند
توجه همت بر تدارک ما سلف گمارند مطلقا حضور آن درویش نقد و رشد و از آثار شکل و شمایل آن درویش کسی
و را فادر بحضور نگشت اما لحب اتفاق بعد از دو سه روز سلطان را به سبب عارضه مرضی نقاهت شدت و حدت
لاحق شد و یکبار سپاه امراض در کشور بدن سلطان تسلط یافته مغلوب حمای مطبق گشت و هر چند اطبای حاذق
به تدبیرات لایق معالجات موافق و مداوی نمودند اما هیچ علاجی سود نمند نشد و ملائم علیهان مواد امراض و اعراض
بنیاد از [illegible] شنیدم از حکما که را دوای خفت چون آن مرض نزدیک شد به هلاک شد و روح قدسی از کالبدش
متوجه عالم اطلال گشت و بدن ملک و سلطنت از آن روح تخم خالی افتاد و تخته بند تخت خلافت بر شال
نی بجان و قالب بیروان ترک سرافرازی داد مصرع علی مثلها تبکی البکا والمکارم و تخلق بالان الفقا والصوام
و چون در شبستان آن ماتم برآمد و غم بی نهایت جبال افزودی و مشوش و مستغرق بود و خلف خلافت مقام سلطان اعلی باد
بواید سلطان محمد بجای نشین تخت پدری شود بود ارکان دولت متعاقبا آن موروث را موروثی داشتند و در
سبز و روز تا رسیدن سلطان دین محمدی بنا بر مصالح ملک و دینی امرا آن واقعه را پنهان و در نهان داشتند
و هر روز دیوان به دستور زمان حیات سلطان [illegible] معادی ترتیب داشتند و مردم حوالی سلطان
سعید را در حالت مرض و احتضار از اکفانت شد چون سلطان دین محمدی بعد از سیزده روز از مملکت [illegible]
جا به سریر خلافت پدری رسید و به دستور معهود تجهیز نعش سلطان سعید و ارسال تابوت به در برقد منور روانه
شهر [illegible] گردانید و نشر صدقات و بسط موائد مطعومات و اقدام ختمات و اقامت قواعد دعوات چنانچه
لایق حشمت پادشاهی رفیع القدر باشد به تقدیم رسانید و بعد از انقیاد حکم منصور
حقایق شئون کل شیء هالک الا وجهه له الحکم والیه ترجعون در اندیشهٔ ضبط ملک و دین بکوس همایون
سلطانی الحق حجیت و اتفاق ختم گردانیدند و الحمد لله رب العالمین
وصلی الله علی محمد و آله اجمعین

دلخی